هو الله

تعالی شأنه العزیز

این کتاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الأولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره است

که بیان

حال و تبیان احوال آن جناب در شماخی

مذکور است چاپ

اول

از انتشارات

کتابخانهٔ سنائی و کتابفروشی محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش و ستایش شایسته بار شهریاریست که بی همدم و معاون و وزیر و مدبر و مدیر بالا و زیر و جهاندار و جهانگیر گشت الا له الخلق و الامر
تبارک الله رب العالمین و بی ملک مشارک و مشیر ناظم امور جهان و سر و سامان مهام برنا و پیر گردید خلق کل شیء فقدره
تقدیرا و گرایش و نیایش سزاوار تاجداریست که بی نمایش افسر و کلاه دهنده تخت و کلاه و گیرنده دیهیم و بارگاه آمد
تعز من تشاء و تذل من تشاء و بی آرایش لشکر و سپاه حکمران مهر و ماه و مالک رقاب شاه و شاهنشاه شد فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء شاهنشهی که بی مدد لشکر و سپاه بر خسروان مسلط و مالک رقاب گشت زینت ده مثال دلاویز خورشید
روشنگر جمال خوش آفتاب گشت سلطنت و پادشاهی چنین خدائی را سزد و قدرت و توانائی چنین کبریائی را زیبد که الم و عنا
نگیرد و عدم و فنا نپذیرد و کند هر چه خواهد و دهد بی آنکه از گنجینه اش کاهد لشکرش را الا ان حزب الله هم الغالبون کتیبه پرچم است
و کشورش را و انا له لحافظون حدودی محکم خاک را هستی دهد و در تاک مستی گذارد دهد و ستاند گیرد و براند هستی را از امر او وجود است
و نیستی از قهر او نابود هر گرا او گذارد که یارد که بردارد و هر کس را که او بردارد که تواند که فرو گذارد دست او را گشود که داند و کاست او را
فزود که تواند آنچه دهد او که تواند گرفت و آنچه کند او که تواند خلاف گر نه بخشش زند سر و سپهر ور نه با مرش بخشد قد خلاف
کاینات را با امر او تکوین است و بحکم او گردش آسمان و زمین ای تو موجود تمام وجود در ابدیت بتو انتها بود نه ازل و نه
ابد اندر جهان بود که بود تو بدی جاودان درک و تفهم نبرد پی بتو درک و تفهم چه بود فی زتو علو ذاتش کریمه سبحانه و تعالی
عما یقولون علوا کبیرا شاهد صادق و کمال جلالش را عظیم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء نازل و ثابت
سپس در خور تعظیم و تجلیل و سزاوار تکریم و تبجیل کریاس رحمت اساس برگزیده مأمور و فرستاده پیام آور اوست که هر چه در دو جهان
از وجود او بر پاست فرمود چنینش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک گر وجود محمدی نبدی نبدی هیچ از وجود ممکنی
هر چه هست اوست و رنه غیر از او نبود در جهان دگر چیزی و دیگر بنی عم گرام و داماد والا مقام او که او را یاور و معین و وصی
جانشین است که من کنت مولاه فهذا علی مولاه آیتی از آن و انت منی بمنزلة هرون من موسی کنایتی از آن بیان است
علی مکمل دین آنکه از ولایت او گرفت کار نبوت همی کمال و نظام که بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته و نیز زادگان گزیده و نوادگان پسندیده او که هر یک برج امامت و سروری را اختری تابان و درج کرامت و برتری را
گوهری شایانند صلوات الله علیهم و علی اتباعهم و اشیاعهم اجمعین پس از سپاس خداوند و درود رسول ارجمند و دلبندان پسند او

دیباچه

شایان بندگی و گردن نهادن و زیبنده پرستندگی و بوسه دادن در بار سپهر مدار سایه بلند پایه اوست که دین مبینش را حامی و وقایت
و شرع متینش را کافل و کفایه بندگانش را سلطانی قاهر است و پرستندگانش را سلیمانی باهر ناصر دین حافظ ملت پناه مملکت
رایت عدل آفت جور آیت پروردگار ملت از وی ارجمند و دولت از وی سربلند ملک از وی سرفراز و شرع از وی پایدار
شهریار تاجدار خدیو با اقتدار شاه عادل باذل رای آفتاب رای جنابی چنگیز با سیاسی خسرو قباد نژاد منوچهر چهر نوشیروان
ایران کیو مرز مرز فرما مرزا از زرود و رود در برکت حرکت گلگون شکون کواکب مواکب آسمان آستان ابر دست بر جست
نهنگ دریا پلنگ شکار سر خسروان عالم شاهنشاه معظم ملک الملوک سلطان السلاطین ابو النصر والمیسر والفتح والظفر ناصر
الدین شاه قاجار ایدالله ایام شوکته ابدا وابدالله ایام دولته سرمدا تا جهان را روشنی از آفتاب و ماه باد
شاه ما با فر و دولت شاد و شاهنشاه باد هنگامیکه دست صدارت را بود شرف از پای رای پیمای و پایه وزارت را مایه از دست عقده
گشای جهان جود جان وجود عنصر کرم افسر همم محیط بذل بسیط فضل محور حلم مصدر علم باب دانش آب بینش عین سخا زین عطا سمات
السنه وبهاؤه وسناء الفصاحة وبهاؤه آصف اعقل انصف اعدل اشرف اجل امجد اکرم اسعد افخم مدراتم آقا
میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم که ماهیه دیدش مجره آرد و خورشیدش طغرا نگارد بی تصدیق او اگرچه
عین زلال است مهمل و بی تصویب او اگر همه سماک است اعزل از جمله فدائیانش نظام الملک حسن است و تمام افعال و اعمالش ستوده
سخن پرایش دبیره دراین نویسنده و صاحب دیوانش مرحبا و تحسین فرستد مقبلی را مقبلی که در محضر آمده لب گشاید نه وجویی را جودتی
از مسند وجوی فراتر آید بی صاحب المصاحبتش افتخار است و فضل با مرافقتش مردی سهل انگار بود جمهر است از آرزی و بهرا و بی بهره
زیرا که ذات سلطنت را این سر است و آن جبر شرمنده فیض سخایش ابوالبرکات است و بنده نیل عطایش ابن فرات اطلاعاتش را ابناء
و اعفال هرچند خلف بن اشکوال و ناطقه اش را ابکم و لال اگرچه ابو سلمه الخلال با جود او حکایت معن است زایده با علم ادبی
چه زنی دم ز مازنی هستند هر یکی ز دبیران حضرتش با فضل تر ز بیهقی و اسفراینی زر و خواسته نا خواسته بخشد و هرچه فرون
خواهی نا کاسته و بد جهانش در بینش گنجد و بیانش از زیر نشتر نجد له ید تبوع جودا بنائلها ومنطق درة فی الطرس منتثر
فخاتم کامن فی بطن راحته وفی انامله سحبان مستتر برادر والاگهر این صدر اعلی قدر دریا صدر سپاه درگه فلک
شرف و ابهت را بدری تمام و مسند امارت و وزارت را صدری گرام است اعیان سلطنت را رکنی عظیم است و ارکان مملکت را رکنی
عظیم ویژه هوش و ذکاست و آویزه گوش دها ملک را امین است و ملک را وزیری با عز و تمکین رئیس الوزرا اعقل حکما و شمس الامرا
قدرا و رتبة فلک السماحة والسعادة والعلا جهان جود و سپهر سخا امین الملک که ملک را الکفایات اوست استظهار همی بهره چه
ادارات عمل اوست مدیر چنانکه دور فلک را انکام اوست مدار لطایف نقش چشم خلق را است قریر طرایف قلمش جان ملک را است
قرار فلک همی نماید بسر انجم چشم که تا زرای رزینش نماید استبصار چون شاهنشاه دل آگاه دشمن کاه امین و معتمدتش دید رهین و معتقدیش
دید بنابر ضبط من حل و عقدش کرد و خادمین جنس و نقدش ساخت در تمام مهام و جلیل و کلیه انام کفیلش فرمود و ریاست چندین
مثل موزه و خزانه اش سپرد و همت عالیه اش را وزارت مالیه داد و داخله را موقوف بداخلاش داشت و دربار را درکف
کفایت ریاست بانی و رصانت حصانت مبادی و مبانی را برای رزین و عقل متینش مفوض فرمود و چون با حوصله و بردباریش دید
غله و ادارات بخت کوکب یمن و سعادت چون در ناصیه و آثارش بود و در سایر مناصب مباشرت وجوه و گمرکش فرمود و در کلیه
ادارات و احکام قبول و رد فرمود و اینحال با همه مراقبت و کفایت تمامی این مناصب و اشغال دمی از بسط و نشر معارف و کمالات

دیباچه

معنوی تعطیل و اهمال نماید و تسهیل و اغفال روا ندارد با اینکه بفرموده مولوی قدس الله سره جمع صورت با چنان معنی ژرف کس ندارد
غیر آن شاه شگرف این وجود مسعود و ملک انسان نمود یمن توجه و ترتیب و برکت تصرف و تقویت شاهنشاهی حرسه الله عمره و دولته عن الآفات والتباهی
چنان جامع این دو ضد و در این مورد همانا و نداست که چاکران حضرت سهیل عبادش دانند و صاحبان معرفت کمیل بن زیادش خوانند
تمازج فیه الحلم والباس مثل ما تمازج صوب الغادیات بالعقاد با این مشغله نظرش بسیر تواریخ و سیرات و مهرش
و دامن ارباب فضل و هنر و در اعانت و رعایت اهل فضل و کمال جهانت و حمایت طبقه علماء و رجال جهانست که باید گفت کل یوم یزداد
بحیاته یا من یرید حیاة قدر جلاله لهذا بنده نویسنده سید عبدالله مستوفی که پرورده این نعمت و برآورده آنحضرتم انتخاب مستطاب
بستان السیاحه را که سیاحان بستان عرفا را خوبتر از غنچهای پر از لاله حمراء و سیاحان عمان نقا را مرغوبتر از سفاین مملو از لولو لالا ست
جغرافی بقدر کافی است و تاریخی موجز و وافی محکمه نفس و آیات است و محکمه توحید و حکمت ادیان و ملل را قائل است و مبین عشایر و قبایل
و نجوم را دارا است و اکثر علوم را گویا تذکره احوال اولیاء و عرفا بهشت و تعرفه حال شعراء و ادبا حاوی فقه و اصول است و راوی معقول
و منقول هم علم حرف و نقط دارد و هم حرف صرف و لغت و آرای صنعت و اکسیر است و گویای رمل و تعبیر و ذکر علامات و آثار است نیز
آیات و اخبار و در تبیان معرفت و حقیقت بقول شیخ سعدی رحمة الله علیه هر ورقش دفتریست معرفت کردگار با اینکه تنقیح انتخاب
و تصحیح این فصول و ابواب با نسخ مغلوط و کتب درهم و مخلوط زحمتی و رنجی بزرگ و صدمت و شکنجی سترگ داشت بفرموده مولوی که رنج
راحت دان چه شد مطلب بزرگ این رنج را رایگان داشته از پی تحصیل این گنج شایگان برخواستم و با شدت گرفتاری شغل و ازدحام
مهام و اعمال در دو سال رنجها بردم تا این نسخه را که چون اکسیر وجودش نایاب و کم بلکه معظم تر از جعفر احمر و اکسیر اعظم است بدست آوردم
چند از جمله نسخه مخصوصی که در زمان سعادت اقتران شاهنشاه غازی و پادشاه ماضی محمد شاه مبرور مغفور از برای شخص سلطنت مولفه و صحیح
آنحضرت بخطی خوش و نغز و طرزی احسن الطرز بپایان آورده بودند مقابله و مطابقه کرده و از جهته تصحیح هر مطلبی از مطالب و خبری از اخبار
و حدیثی از احادیث و آیتی از آیات تقریبا پانصد جلد کتاب از تاریخ و تفسیر و نجوم و تعبیر جغرافی و لغات کافی و لمعات از کتب
معتبرین و ثقات فلسفه و حکمت و هندسه و هیئت حاضر داشت و همت بر صحتش گماشت
و بقدر الطاقه از سهو و غلط بپرداخت و عاری از ترک و سقطش
ساخت تا آن نظر بقدر الحظوظ و آنخاطر
ارجمند از ملاحظه آن محظوظ آید
سنه ربیع الاول [illegible]
اللهم اغفر لنا و لوالدینا
بجاه محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر دراک نقادان سخن و مورخان نو و کهن مستور نماند که فهرست کتاب غرائب انتساب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمهٔ ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل آن شتافته از این قرار است

توضیح لازم

این چاپ از بستان السیاحه از روی طبع اول (سنهٔ ۱۳۱۵ ه.ق.) بطور افست منتشر میشود و در چاپ اصلی فهرست کتاب که ۳۰ صفحه است جداگانه شماره گذاری شده و متن کتاب با عدد یك شروع میشود ولی در چاپ حاضر شمارهٔ صفحه های متن کتاب اشتباهاً بدنبال شمارهٔ صفحه های فهرست گذاشته شده است و با عدد ۳۱ شروع میشود و این اشتباه موجب گردیده است اعدادی که در فهرست در مقابل مطالب ذکر شده باشمارهٔ صفحه‌های متن کتاب جور نیاید لذا برای رفع این نقیصه واستفادهٔ از فهرست از خوانندهٔ گرامی تقاضی داریم هر مطلبی را که میخواهد در متن کتاب پیدا کند پس از مراجعهٔ بفهرست عدد ۳۰ را بر عدد مذکور در مقابل مطلب مزبور بیفزاید. مثلا برای مراجعهٔ بشرح حال حضرت ولایت مآب شاه اولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام باید بر عدد ۵۴۰، مذکور در فهرست عدد ۳۰، اضافه گردد و در متن بعدد ۵۷۰ رجوع شود

بستان — در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب

گلشن — در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد با حروف تهجی چنانکه گلشن اول در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یا

بهار — مشتمل است بر چهار گلزار

گلزار اول — در بیان رؤیا و معبران و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر و تاویل

باب اول

باب دویم

گلشن ششم در بیان حرف حاء

گلشن بیست و دوّیم در بیان

حرف کاف

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه واحدی و مختص درگاه صمدیست عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و بارور نمود و از فرط عاطفت ریاحین ممکنات را در گلشن هستی مخضر و ریان فرمود **کریمی** که از عین مکرمت بهار وجود بنی آدم را چندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار از ثمار فطرت از اشجار لوایح حکمت در روضهٔ غیب و شهادت آشکار گردانید **رحیمی** که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را از بوستان امکان گزیده و باثمار امانت و خلافت مثمر و بارور ساخت و آبیاری وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ درجهٔ فطرت ورا در باغ ایجاد برافراخت **خداوندی** که بلبلان روضهٔ امکان بر احدیتش هم آواز که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ و طوطیان حدیقهٔ ایجاد در تسبیحش هم پرواز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ **بیمانندی** که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و مرغان گلستان دانش ورا اوج ستایش پر پرواز جسته که لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ **نظم** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا **مریدی** که اطفال چمن ممکنات را بحسن اراده بی تغیر در ذات و بیماده از عدم محض موجود گردانید وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ **علیمی** که علمش بر سوابق و لواحق و کلیات و جزئیات گلشن کونیات برابر و یکسان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ **قادری** که سیاح خرد از سیاحت گلزار قدرتش عاجز وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و مرحله پیمای تیز فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق نعمای او ابکم وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا **مصراع** تعالی شانه الله اکبر **فیاضی** که مشت خاک را ذات کامل الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل رهنما و نطق خوش ادا بدو کرامت فرمود و عشق توحید و علم تجرید و ذوق عرفان بوی عنایت نمود و لوای عز و علای آنرا در فضای کون و مکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت و باری که از تحمل آن زمین و آسمان و جملهٔ افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ **بعد** از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح

دیباچه

ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که هر یک در بوستان نبوت و گلشن رسالت ورد رنگینند و سبزه
خرامنده اند و هر شخصی از ایشان چندین هزار سرگشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را آگاه و هدایت
کننده اند علی الخصوص بر آن صدرنشین صفهٔ کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ و نازنین چار بالش وَمَا اَرْسَلْنَاکَ
اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ آن دایره دیار سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی و آن سایر فضای قاب قوسین او ادنی و آن مسند
نشین وَ لَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی و آن خلوت گزین لِیْ مَعَ اللّٰهِ آن ناطق وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی و آن ناظر
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغٰی آن سایهٔ خورشید ذات و آفتاب جملهٔ ممکنات آن ممکن واجب نما و آن واجب ممکن اثما آن شکوفه
باغ لَوْلَاکَ و ثمرهٔ شجرهٔ افلاک زبدهٔ موجودات و قدوهٔ کاینات خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد
ابن عبد الله اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا
صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **بیت** خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان
عرش و خواجهٔ کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا لطایف
رحمت و غفران و شرایف رافت و رضوان نثار ارواح مقدسهٔ اهل بیت که حقایق شناسان سر مارمیت و رمز
و راه نمایان عالم ملکوت و مقتدایان عرصه مسالک جبروت اند آیه اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا بر طهارت ایشان گواه و آیهٔ قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی بر مودت ایشان
دلیل مدعاست سیما بر جان مطهر و مکرم تکریم اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و آن مشرف تشریف اَنْتَ مِنِّیْ
بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی و آن کاشف سر لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ و آن شهسوار عرصهٔ لَا فَتٰی و آن سر افراز افسر اِنَّمَا و آن
نقطه با بِسْمِ اللّٰهِ آن جوهر ربوبیت و آن گوهر عبودیت و آن ولی کردگار و آن قاسم جنت و نار قطب الواصلین
و غوث الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجائب علی بن ابیطالب سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اَوْلَادِهِ
وَ اَتْبَاعِهِ وَ اَشْیَاعِهِ اَجْمَعِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ **بیت** اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد
اَمَّا بَعْدُ محرر این اوراق و مقرر این اطباق و مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیاء الله
و کمترین بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بَصَّرَهُ اللّٰهُ بِعُیُوْبِ نَفْسِهِ وَ جَعَلَ
یَوْمَهُ خَیْرًا مِنْ اَمْسِهِ معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مهر مداثر اصحاب وجد
و حال ظاهر و هویدا و روشن و پیدا خواهد بود که بنا بر اقتضای قضایای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن ما
مألوف دور و از مسکن معهود مهجور گشته در عتبات عالیات سکونت نمود و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل
علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی بمرحلهٔ هفدهم پای نهاد و بر وفق تقدیر ازل
بفرمان حضرت قدیر بسیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی
و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
روی نمود و مصاحبت فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذو الجلال مقدر فرمود و بقدر
استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردید و گلی از روضه
کمال اهل حال و خوشه از خرمن ارباب اقبال چید وَ لِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ **بیت**

نه بر گوشهٔ توشه یافتم   نه بر خرمنی خوشهٔ یافتم   سبب تألیف و باعث تصنیف این کتاب غرایب انتساب یا ایها
الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین
لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الی
ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الآیه چون بهار جوانی از موز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام
در بزم زندگانی نشاط عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر باسب ابلق
شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران
قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشرهٔ مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر ستردند
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دور اندیش بودند از صحبت دیرینه یاد
نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بستان محبتشان سستی
پذیرفته مانند بنات النعش هر یک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بقیه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو
دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و نزارم ندیم حضر نیستم گفتم ای
ناسپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بودی و تنها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و باطوار مختلفه ترا
ترجیح کرده‌ام و لوازم محبت را نسبت تو بجا آورده‌ام همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم
اکنون بموجب ارادهٔ مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جوابم عادت تأمل روزگار پیش گرفت و سخنان
پریشان گفتن آغاز کرد که در آن زمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فرمانبری مینمودم هنگام شباب و ریعان جوانی تو بود و
هر کس طریق تعب و ستم می‌پیمود و تو در آن وقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو
اکنون پیر شدی و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از خشم این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن
کافر نعمت دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سؤال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبهٔ صفرا سودائی شده‌ام
و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده الا اکنون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت را
از خاطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسنگ بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت
نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرائب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار
و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران
خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی
اکنون چه واقع شده که اندیشهٔ آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله پوشی و
خاک بر روی بر دیده هر دمی پاشی و چون مردم بازاری هر دم عذر پیش آری گاه گوئی رمد دارم و گاه بگوئی بیمارم و گاه
گوئی که بیشورم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو هر جا سخنان حق و باطل میشنیدی بی زیاده
و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی
نمود که با من سرگرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و راه مخالفت را راست

میسازی و هرچند حق میگویم نمیشنوی و خود را اگر ساخته بطریق حق نمیکردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما که احباب گزیده من بودید و در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید وزبان تحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان غرور و کامرانی بود از من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای میپنداشتید و از دور و نزدیک جویای احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید و مدتهای مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما استمداد مینمودم اکنون چه واقع شده و چه پیش آمده که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستی را فرو میگذارید ای حمیت و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده اید و مانند بیگانگان شده اید و طریق ناسپاسان پیش گرفته اید خیال جدائی و اندیشه بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان شش ضروریه با من بودید و جهات شش مرا داشتید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده اید که موجب کدورت شما گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشه مفارقت مینمائید و طریق حق ناشناسان میپیمائید ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید معهود و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده اید و چون سایر رفیقان دل بر جدائی نهاده اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیرایه تن من بودید و رفیقان جانی و یاران روحانی من بودید و همواره طریق موافقت مرا میپیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در راه و در استرضای خاطر شما همت میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت مینمائی که من در راه حکمت چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت عدالت بسا محنت و رنج بردم در آن زمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهده عهد شما بیرون نیامدند و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان بموجب واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته اید و یا مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته اید ای زهد و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجه ارکان اربعه باشند زبده احباب و قدوه اصحاب من بودید و هیچگونه خیال جدائی و سگال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتگذاری و جان سپاری اهتمام تمام بجا میآوردید و منهم با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم گویا طریق کفران پیش گرفته اید و با حریفان دغا پیشه سخن گفته اید و بر احسان

مرا بر طاق نسیان نهاده اید و ابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق گشاده اید ای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را منع ننمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم نگردانیدی در جوابم عادت اهل زمانه پیش گرفت گفت ای خداوند نعمت مگر از صاحب رسالت نشنیده که اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ یعنی پرهیز کن شر کسی را که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او گشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بودید و زمان فراوان با من بسر بردید و طریق وداد و اتحاد سپردید از من چه خلاف قاعده دیدید که آنچه در خواست کردید و طلب نمودید از شما مضایقه نکردم و چندین مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و بر دوستان شما نگزیدم و سخنان ارباب غرض را در باره شما نشنیدم و مانند فرقه تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف عهد نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید و در صفه بنی سقیفه نفاق با جماعت رای زده اید و ظن و قیاس را حجه خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل اندازید و مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یگانه من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبه که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و بمنزلت تو طریق حسد می سپردند بیا مروت که شب و روز چو زر در دست تو نشسته بودی و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل نبودم و طرفة العینی از تربیتش غفلت نمینمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد می کرد و در ازاله مرتبت تو شبها بروز می آورد ای فتوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت ترا در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و لافتی الا علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم بجوانمردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمیکند زیرا که چون کسی بنیکی معروف گردید و صیت صلاح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که ازانحس خلاف سرشته نه اگرچه گاه گاه بر خاطر او خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مأمول مشاهده میگردد چون آفتاب زمستان گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور رشادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته و از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را برشته راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند نامردان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهة اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاء از مجالست تو رمیده اند و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلاء بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را معطل نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر باز ایستیم گفتم ای صدق رای تو درین باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد نمیجویم که تو امروز با فنا رفیق شده و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مروت ترا پیموده ایم از تو خلاف

قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد نیز نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد می سپاری ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت ما هیچگونه یاد نمیاری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبده مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی مودت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بجز مفارقت تو نخواهیم گردید بعد از این عتاب گزکن و اگر فی المثل داود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریه اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر با علم لدنی درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را با تو آشنائی نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار حجت نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را موجود سازی نفس تو با ما کارگر نخواهد آمد و اگر بسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمرهٔ انبیا و اوصیاء فقر صوری داشته اند و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند فخر کاینات الفقر فخری گفت و قرانا مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت دل بستن نه شیوهٔ صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و رسم اهل سلوک بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض نیست چه که تو و رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشید آنی و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که با ریسمان بندند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم درگاه شود و بندگی آن عتبه را وجه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و مانند شما وقتی از اوقات از آن حضرت مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در آن وقت یقین است که شما با آنکس یکدل و یکزبان خواهید بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود مانند کسی که قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگنان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه بدان مقرب تقرب جویند و جز مراد آن مقرب سخن نگویند و در هر حال آنکس را عزیز و محترم دارند و از لوازم خدمتگذاری و جان سپاری دقیقه مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم و بآن درگاه عزت پناه پیوستم

بیت

نیست شو تا هستیت از پی رسد — تا که هستی هست در تو کی رسد
تا نگردی محو در ظل فنا — کی رسد اثبات از عز بقا

گر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار روزگا

ابواب موافقت بر روی شما کشودم تا انکه مردمان ظاهربین کویند که اینکس رفیق اخلاق حمیده و اوصاف کزیده است
واکرام او در هر طبقت پسندیده است شما را بخاطر میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزکارم و چون فضی و ذهنی برای
فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون دانشمندان ریاکار و بخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم نه چنین است
بلکه خلاف اینست چون شما را ملازمان پادشاه و بندکان اندرکاه میدانم و بعضی شما را بیواسطه و برخی با واسطه مقربان
انحضرت میشناسم و در آن درکاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا می آرم و تکریم
شما را لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم والا بر همکنان روشنست که از محبت شما
زحمت بسیار دیدم و محنت بیشمار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بسی چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست

بیت

منت خدایرا که ندارم بهیچ باب — از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی
بر دوستان مبارک و بر دشمنان همان — بستیم از خدای برین خلق همتی
داریم بنعمت الله و از خلق بینیاز — ای جان من کراست چنین خوان نعمتی

واکر یکان یکان کفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت و بلا دیده ام مصرع شرح او بعنا دمن کاغذ شود ناکاه در این
اثنا خرد خورده دان که نخستین مقربان حضرت مقدسه بود و از دیرکاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت
وکثرت ابواب شفقت بر روی من میکشود در اینوقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش و چون دیک
کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب پاش که لطف یزدان
و فضل حضرت سبحان درباره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبولست چه تو که جهة رضای دادار جهان آفرین
خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان شاد و غمکین مشو و از آمد
و شد آنها فربه و لاغر مباش لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ الآیه تو از کلزار جهان بوی وفا مجوی
و در بازار کاینات سخن از متاع حسن عهد مکوی و آیه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر جمله شان بخوان و آستین كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ بر همه شان بفشان و از اینخیال محال درکذر و اندیشه دیکر پیش کیر و بوستان دلستان از بهر دوستان
در صحرای معانی طرح کن و خیابان آنرا از کلمات صدق سمات حقایق شناسان راست کردان و سرو دانش
و شمشاد بینش و کل حکمت و سنبل معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان
لطایف و کلهای حقایق و ریاحین دقایق بطور دلکش دراو بنشان و از خس و خار اغلاق و اغراق و کذب و نفاق
پاک و مصفا نما و قصر مشید از الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستانرا از سخنان بلند
و کلمات ارجمند محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلکشا روان کن و باب دو مصرعی
از مقالات عرفا و کلمات اولیا بر آن بکذار و آن رشک نکارخانه چین را بستان السیاحت نام نه و بنام نامی و اسم
سامی پادشاهی زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم انخدیو جهان اورنک خلافت زیب و زینت کرفته و از پرتو
التفات انخورشید جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درکاه عالم پناهش ملجاء خاص و عام و کریاس کردون
اساسش ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غراش مخالفین دین پیغمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضاش
منافقین مشرب حیدری مخذول و منکوب کردیده بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آنداراى
معدلت آرای در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لا غیری زدند به بیغوله عدم

شاهزاده حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر بل بکبیر اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود و فرزندان نامدار و تجمل بحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم مفاخرت بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر همگنان سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت افغان و طایفهٔ ازبکان و قبیلهٔ ترکمان و کرد خبوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور و کارکنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمانفرمای ملک سلیمان کشور ایران را از اولی بتصرف میپنداشت محمدقلی میرزا که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود و دولت بحد و ثروت لاتعد و جمعیت بسیار و ملازمان شجاعت دثار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار میافراشت محمدتقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بینهایت و مکنت بیغایت عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی رجال خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بیرضاء محمد جعفرخان کاشانی برامری اقدام نمی‌نمود خزاین و دفاین وافره متکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همگی با او بود و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که رکن الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی رکن الدوله و سرکشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از جان و دل مینمود محمد ولی میرزا که سالها حکومت خراسان و یزد کرده بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت علی شاه را مینمودند که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و بحکومت ولایت ملایر و تویسرکان قیام مینمود و لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی در جرأت و جسارت و تهور و دلاوری خود را برادر اولاد فتحعلی شاه مقدم میپنداشتی محمد حسین میرزا ابن محمدعلی میرزا که او را حشمت الدوله گفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت او را از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و بغیر از نام بردگان آشکار و نهان بسیار بودند که نسبت بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشتهٔ دو رنگی نسبت بآن پادشاه بحرکت میتابیدند مانند عبدالله خان ابن حاجی محمدحسین خان که بامین الدوله مشهور و غلام حسین خان ابن یوسف خان گرجی که سپهدار مذکور است و میرزا ابو القاسم که بقائم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیوجهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق و عداوت مینمودند امین الدوله علانیه خاین الدوله بود و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادگان که مذکور گردیده و احوال امراء نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندگان دفتر رسید با آنهمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال همگی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شغف تمام مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان

بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد و بر امری همت نگماشتند نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم کردندی و همواره دمار را از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآوردندی علماء جاهل و امراء عاقل را بر دانایان دین و علماء حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون سایر فرایض بر خود واجب و لازم فرمودندی چون در روز ازل خالق لم یزل بحکمت بالغه خود آن ذات کامل الصفات را جهت رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان ذخیره نموده و طینت آن مظهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مخمر فرموده و برای زدودن کدورات از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده و در مهد جلال و جمال چندین هزار سال دایهٔ اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و دولت را برانداخت و منافقان ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان الماء والطین شهریار الاعظم الاعدل ملوک العرب والعجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولت والدین والدنیا ذو الجود والمجد والعلا المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله **بیت**

بدانش خسرو ملک معانی — به بینش کاشف سبع المثانی
جهاندار و جهان آرا و عادل — سلیمان فر و لقمان رای و کامل
جهانداری که عقل و فهم آدم — ز ادراکش نمی ارزد بدن دم

ابو المظفر السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان **محمد شاه** غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای جان زنده دلان آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان سلطنت در بساط زمین و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد **نظم**

چه بهتر مرد را از یادگاری — که بعد از وی بماند روزگاری

چون خرد باوفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیدهٔ دل روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته آمد اِنَّهُ عَلیٰ ذٰلِکَ قَدِیرٌ وَ بِالْاِجابَةِ جَدِیرٌ پوشیده نماند که چون انتخاب غرایب اکتساب از کمین غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ آغاز و انجام آن لفظ مرغوب برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول و بودن هر ملک و بلد از کدام اقلیم مذکور نموده مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار بالاعانة و التوفیق من الملک الجبار **سیر در مقدمات ترتیب این بوستان** در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست برای معرفت پیرای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که اکثر محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد که کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده باشد شخص دیگر دیده و نه شخصی که دیار عالم و امصار بنی آدم را جزو جزو شنیده باشد بنظر رسیده گویا آیهٔ وافی هدایهٔ اِنَّ اَرْضَ اللهِ وَاسِعَةٌ برین مطلب ایمائی دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعا است و تنگی دنیا که مشهور بارض جدید است اکثر بلاد آن کشور بنظر سالکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مدینهٔ نسا و جزیرهٔ خضرا و قلعهٔ نحاس و باغ ارم که از بناهای شداد است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوایف امم از فرق بنی آدم بحکم آیهٔ شریفه سِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معمورهٔ گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند و با گروه انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق و استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مؤلفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

اورا بر روی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق بقید تقریر در نیاورده اند بلکه بمجرد در کتب دیدن و یا بعضی از کسی شنیدن نوشته اند و زمرهٔ جاهلان و کم خردان بر همان قانع گشته اند لهذا در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مؤلفان تعارض و تباین بسیار مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصیکه بر خود گمان فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال صاحبان مذاهب مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول را از طایفهٔ بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهه مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و بادهٔ تعصب از جام عصبیت نوشیده و مست شراب تقلید گشته و بحکم حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ بر امضای اشتهای طبع خویش بیان فرموده اند و جمعی دیگر بهوای دانهٔ حب جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت بدام تملق و مداهنه خاص و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهه اندوختن سیم و زر بیکسو نهاده برطبق تمنای ابنای زمان حق را اخفا و باطل را اعیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس بیقیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس دارند جهه حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیرهم بر وفق مدعای اکثر و گروه تالیفات نگارند و فرقهٔ دیگر بمحض مقولهٔ قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد و یا موحد است ایشان نیز بر قول زید اعتماد و اعتقاد نموده و نوشته و حال آنکه آن زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم و تحقیق نگاشته است فرق مذکوره در علل ملل متفرقه برای العین دیده و مشاهده کرده است و اگر کسی بدیدهٔ انصاف احوال ابنای زمان بنگرد و بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند هر آیینه بعین الیقین و بی شبهه مشاهده نماید زهی مردمان بیمعرفت و بینایان بیبصیرت که بر نوشتهٔ این اشخاص اعتقاد کرده و کلمات بیمعنی نسبت بر اولوا الالباب گویند و نویسند بزرگان گفته اند که طبیب ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان **بیت** بر بو یکدو سه نادان و جمعی ره حق را نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص جمع و تدوین احوال طوایف امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه بغایت امر بزرگ و کار سترگست **مصرع** کار هر بافنده و حلاج نیست چه نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت و اعاظم دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر می کنند بلکه کسیکه فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا علی هذا علما و دین و عرفا و اهل یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مؤلف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض نفسانی معرا و از تسویلات شیطانی مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده و نقصان و بی تکذیب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض حسد و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد **بیت** در مذهب ما تقیه و توریه نیست در ترک و شروع کار ما توطیه نیست در هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد تا بموجب مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نشانهٔ تیر ملامت نشود و در زمرهٔ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا محسوب نگردد مناسب مقام است کلام صاحب ملل و نحل که مضمون او اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و نزاع ایشان

در هر بیش و کم است و نظر هر یک بحکم حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمِیْ وَیُصِمُّ بر اقتضای اشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس
و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد
و استکبار درآیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد برای خود بود در مقابلهٔ نص الٰهی
و استکبار او بمادهٔ آفرینش خود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ
طِیْنٍ و از این استبداد و استکبار راه و رواج همین شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه
بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب
استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر
ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هرچه تاویل نتوانستند کرد
متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَّسَبْعِیْنَ فِرْقَةً در امت پیغمبر ما زیاده گردید
و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و ظلمت
هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف
ظاهر شد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی
در دماغ عظما و علما زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات آن قرناً
بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که
علما بتکذیب و تکفیر فرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار است که دست
و زبان این ضعیف را از راه مستقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد
تا آنچه دیده و مشاهده کرده و از عظمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده
و در کتب ایشان ملاحظه کرده بی کذب و بهتان و بی زیاد و نقصان در این اوراق ثبت کرده اند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ
سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ **مناجات** بارخدایا بعزت
کسانیکه بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بیاد آوری تو همواره اوقات میگذارند آراسته گردان عالم را ببقای آنکه
از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را ابتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را نواخته
و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در گداختن آنها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق
عالمان بیعمل و دانشمندان با مکر و حیله اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خواران را نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین
و دولت و بقای ملک و ملت است و شادی روان حضرت مصطفی و جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء است صلوات الله علیهم
اجمعین **گلشن اول در بیان حرف الف** بر رای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر فضیلت مصیر عرفای نزدیک
و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و
اگر همگی را مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از مفصل مذکور میشود **ذکر
اقلیم** بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعهٔ از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع
مسکون را بر هفت قسمت نموده اند تقسیم و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

ونیمی از آب مستور میباشد و آن نیمیکه مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آبادان
پس از چهار بخش یکبخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آنرا ربع مسکون نام نهاده اند جمیع جبال و بعضی
از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی وی زمین از مشرق
تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بر آن خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان خواهد بود چه در آن اماکن
هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب
مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است و بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای آن نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمره از علمای
این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقه از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب
مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و چهار
صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا انتهای عرض
هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هر جائیکه طول بلاد ذکر میشود عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر مشرق
تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جائیکه عرض بلاد مذکور میگردد دوری بقاع از خط استوا است مخفی نماند که ابتدای
خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جبوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب
و معظمات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است
لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوا ننموده و بقدم ظاهر طریق سیر آن دیار نه پیموده اما
بقرب اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان آن کشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که سکنهٔ خط استوا عموماً از
کسوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت در روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجور اند و همگی سیاه
فام و کریه اندام و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست باشند و اکثر ایشان مانند
بهایم زندگانی نمایند و همگی ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آن دیار
نمیباشد اما معادن جواهر نفیسه و فلزات عزیزه و عقاقیر غریبه در آنجا بسیار و جبال و انهار و مداین معموره کم است گویند
مردم خط استوا از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند **اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیره یاقوت
باشد و آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید
و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم بزحل منسوبست و در آن سیصد و چهل
شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبره مشترک و بیست کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن
ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه فام و کریه اندام و همگی از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند و درازترین ایام آن کشور
سیزده ساعت میباشد و لغات متفرقه در آن دیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنجبار و بربر و بلاد چین و گهر
ساکنان جزایر آن اقلیم هر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی آن کشور جماعت کفار و بعضی از سکنهٔ جزایر آنجا
لامذهب و مردم خوار و سایر مردم آن اقلیم بت پرست و آتش پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب
که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و قلیل از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل

اقلیم اول

شیعهٔ امامیه و اسماعیلیه و زیدیه اند و میشاید که از طوایف دیگر در آنکشور بوده باشد و راقم مشاهده ننموده باشد عموما مردم آنجا قلیل الفهم و کثیر الکلام و برهنه و عور و از مراتب دانش و بینش دور و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آنکشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در اکثر مواضع باران میبارد و میوه سردسیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و اکثر فواکه گرمسیری نیز در آنکشور نمیباشد فقیر در بعضی اراضی آن اقلیم گردیده و صحبت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آنکشور سرانديب و نوبه و سنار و حبشه و بربر است عقاقیر و معادن در آنجا موفور و قافله و قرنفل و آبنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس و طلا و غیرهم نامحصور است ذکر شیخ ابو الخیر آن بزرگوار گویا از دیار نوبه یا کردر بود فقیر او را در کشور انا طولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چند گاهی همسفر و همسفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لایق سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر فراوان و فواید آن بی پایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بوطهٔ محنت و بوطهٔ زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربها که بمدت العمر از آن فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی فرموده

رباعی مردی که سفر کند پسندیده شود خاک قدمش سرمهٔ دیده شود پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یکجا که مقام کرد گندیده شود

آیات و اخبار در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیهٔ شریفه سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ نص صریحست در سیاحت نمودن و این رباعی از جناب سرور اولیاء بغایت مشهور است و در السنه و افواه مذکور رباعی تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى فَسَافِرْ فَفِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ و از حضرت عیسی ع مرویست که مرد در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن خویش حجر است و چون سفر کند خلق از بو روشیر در بیشه بیمام و نشان است و چون متحرک شود آتش شرر بار خود در جای خود هیزم است و چون سفر کند معطر سازد دماغ مردم بیت سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه سفر طبیب مریض است و کیمیای نظر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و نیز موجب السَّفَرُ وَسِيلَةُ الظَّفَرِ مرد در سفر بر مراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی از راه از هر بو الفضولی دل نتابد و عقب هر شخص نرود و سخن هر کس نشنود و کید دیگر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و حیرت و تردد از وی بر خیزد و بداند که با کدام شخص آمیزد و چه چیز سعادت و شقاوت و کدام عقل پسند و کدام جهل است و چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است اول سیاحت انفس دوم سیاحت کتب فراوان سیم سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد و بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود

شیخ ابو الخیر سیاح نوبی

در بیان سیر و سفر

و از چه کس بپرهیزد

قرار دهد و عمل آورد هر آینه اگر تواند سیاحت بلدان و اقالیم مختلفه و مدائن فراوان کند بلکه در ضمن آن سیاحت کتب بسیار و انشاء
عالیمقدار تواند نمود **اوّل** اوّل آنکه سیاح باید نیت خود را خالص گرداند و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان
مولی برساند و بجهه تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصّینِ
بهر دیار و شهر که رسد مراد و مشرب او طلب دانش بود و بحسب الامر خُذُوا العِلمَ مِن اَفواهِ الرِّجالِ چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد
اخذ علم نماید و بموجب خبر اُطلُبُوا العِلمَ مِنَ المَهدِ اِلَی اللَّحدِ در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با نیکان و کا
ملان هر دیار مجالست و معاشرت کند **مثنوی** گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی وگر
قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کس را گدای دربدر و هرزه گرد و شکم پرور گویند و او را در زمره اُولئِکَ کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ دانند
دویم توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرانورد ذخیره بهتر از توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و زر و صد
هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بی بهره و نصیب بود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند پیمود **بیت** تکیه
بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بفحوای آیه شریفه وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی
اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ سیاح را ذخیره توکل کافی بموجب آیه کریمه اِنَّ اللهَ مَعَ المُتَوَکِّلینَ رفیق توکل وافی است **نظم**
نیست کسی از توکل خوبتر غیر تسلیم و رضا محبوبتر **سیم** صبر است جهان پیما باید که بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا و محنت
و بلا و بر طبق خبر اَلصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَجِ سیاح صابر بمطلب خویش فایز شود و باری تعالی صابران را اجر بیحساب
دهد چنانکه فرموده اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَیرِ حِسابٍ و اگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات بر وجه احتمال
و صابر نباشد هر آینه در مرحله نخستین باز ماند و خود را بامل و لی هرگز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم گردد
بیت ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد **چهارم** قناعت جهان گرد باید که صاحب
قناعت باشد و آنچه بطبع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عَزَّ مَن قَنِعَ وَذَلَّ مَن طَمِعَ آبروی خود را در نزد بیگانه و خویش و توانگر
و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار بپرهیزد و از طلب کردن و یا دنی احتراز لازم داند و بموجب حدیث اَلقَناعَةُ
کَنزٌ لا یَفنی گنج قناعت را از کف ندهد و بفرموده آنحضرت مَن قَنِعَ شَبِعَ از خوان قناعت همواره خود را سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طامع نزد هر کس مذموم است و
از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید **نظم** قناعت کن ای نفس با اندکی که از حرص خواری رسد بیشکی
دد و دام و مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نفسش بدام **پنجم** عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بنده فروج و شهوات نباشد و بامر ناشایست و چیز ناباست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و بمعاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل
نزد همه ارباب دین و دول نادامنی مذموم و شخص بیعفت شوم است **بیت** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود و اگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هر آینه وی را عنقریب بقتل رسانند و وجود
نامحمود او را از صفحه روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده
گردیده است **ششم** صدق باید که جهان نورد صادق و راستگو باشد بر وفق اَلنَّجاةُ فِی الصِّدقِ از جاده راستی

نگذارد و بحکم عَلَیکُم بِالصِّدقِ از ملازمت صدق عدول ننماید و برطبق آیهٔ کریمهٔ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ همواره باراستگویان مجالست نماید و بموجب آیهٔ شریفهٔ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقهٔ اخلاص صادقان پیماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب و ناراستی موصوف گردد او را از سیاحت جز ناامیدی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَن عُرِفَ بِالکِذبِ لَم یُسمَع صِدقُهُ یعنی هرکه بدروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نشنوند **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد **هفتم** حسن خلق یعنی وسعت صدر جهانگرد باید که بهر سبیل که سیار بود و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هرکس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند زیراکه صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است **بیت** بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را سیاح بدخلق و بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید **هشتم** سخاوت سیاح پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و آنچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره و نصیبی دهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه رزاق حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خالصاً لوجه الله و طلباً لمرضاته نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هرکس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای هر ملت خوار و بی اعتبار اگرچه شهریار و زردار است و مرد سخی و باذل نزد همه کس عزیز و محترم اگرچه بینوا و بیدرم است **بیت** شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا یَدخُلُ النَّارَ وَلَو کانَ فاسِقاً وَالبَخِیلُ لا یَدخُلُ الجَنَّةَ وَلَو کانَ عابِداً ایضاً فرموده که اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ **مثنوی** این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس کو چنین شاخی بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل انسانی نتواند فرمود **نهم** امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند که مرد خائن نزد هرکس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلخائِنُ خائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است و شخصی که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجهٔ اعتبار ساقط و از اوج دلها هابط گردد و قدمی در عرصهٔ سیاحت نتواند گذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیهٔ دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند زنان بیحفاظ و نسوان بیعفت باشد حضرت رسول صلعم و اکرم فرموده لا اِیمانَ لِمَن لا اَمانَةَ لَهُ وَلا دِینَ لِمَن لا عَهدَ لَهُ یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد **بیت** هرکرا نبود امانت در جهان او بود خار و ذلیل هر زمان **دهم** خدمت سیاح ربع مسکون باید که خدمت بر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار ایشان باشد و خود را از لوازم خدمت منسوب بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هرگونه خدمات از هیچکس فرو نگذارد زیراکه بموجب مَن خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق و نزد کار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافهٔ ناس و عموم معامله شناس بوی میل و رغبت خواهند نمود و از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی ننشینند **بیت** گر تو خواهی ز جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باریتعالی بداود علیه السلام خطاب فرمود که یا داوُدُ اِذا رَأَیتَ لی طالِباً فَکُن لَهُ خادِماً و از حضرت رسول صلعم مرویست که سَیِّدُ القَومِ

خادم الفقراء — وبروایتی اَنَا سَیِّدُ القَوْمِ وَخَادِمُهُمْ گویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار اقبال تو بر گردد و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست **یازدهم** علم جهان گرد باید که بقدر ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب نباشد تا تواند از عهدهٔ سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم برآید و با زمرهٔ علمای ایام و عرفای عالی‌مقام و ادبای عظام و ظرفای مصر و شام صحبت نماید شخص بی‌علم چنین شخص نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان هر ملت و عالمان هر فرقه خوار و بی‌مقدار است و در نزد ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضاً اکثر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاه داشتن او مشکل است علم در هر حال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی مذلت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم است

بیت اوحدی گوید

علم بالیست مرغ جانت را / بر سپهر او برد روانت را
دل بعلم چشم منور است / مرد نادان مردمی دور است
نیست آب حیات جز دانش / نیست باب نجات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند / چشم او بر جمال ساقی ماند
نور علم است و علم پر تو عقل / روشن است این سخن چه حاجت نقل
علم نور است و جهل تاریکی / علم راهت برد بباریکی

دوازدهم شباب جهان پیما باید که در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا بتواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیرا ایام کهولت که حد وقوفست و در وقت پیری که جملهٔ حواس در تنزل میباشد و قوای ظاهر و باطن همگی در انحطاط است کجا تواند با مردم مخالطه و معاشرت نماید و چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید **بیت**

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو / رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

آدمی را جوانی و بدو زندگانی طرفه نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد بجوی باز نگردد **بیت**

بیاد جوانی کنون مویه دارم / دریغ از جوانی دریغ از جوانی

این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آرد و لوازم آن را مهمل نگذارد تواند که طریق سیر و سفر و صحبت با اهل هر دیار رود و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان تواند کرد و طریق صحبت و مجالست هر فرقه تواند بجای آورد و اگر کسی بلاد متفرقه و عباد مختلفه نگرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر عالم ندیده و گرم و سرد و سخت و سست هر دیار نرسیده باشد و تجربهٔ ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با طوایف مختلفه نپیموده باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگرچه علوم فراوان و فنون زیاده از این و آن خوانده و خویش را بمرتبهٔ عالی رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود چون سیر عالم نکرده و سفر اختیار ننموده و طریق بلاد کفر و اسلام نپیموده و معنای اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ مشاهده نکرده بود لاجرم از فضایل انسانی بغایت دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گو با اکثر انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکماء متقدمین بجهت سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه و صاحب حرفه توانند معاشرت نمود چنانچه مشهور است که بیشتر انبیا و رسل و هادیان سبل شبانی گوسفندان نموده اند همانا آن نیز جهة همین خواهد بود در معامله خرد خورده دان عقل و رمز حاکم است که شخص جهان دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و مشقت چشیده رجحان دارد بر کسی که سایه خسب و تن پرور که مدة العمر قدم از خانهٔ خویش بیرون ننهاده و دست موافقت با گروه مختلفه نگشاده و در کورهٔ غربت و بوتهٔ محنت نیفتاده باشد و خار محنت در پایش نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف بیگانه و آشنا نچشیده و خاطرش به تیغ طعن دم نخسته و آئینهٔ ضمیرش بسنگ جفای خلق شکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی بوده و در عهد

دولت وشادکامی غنوده وراح راحت از ساغر مراد کشیده وگل مدعا از باغ تمنا چیده اگر به گفته خوب شنیده واگر قدح نموده مدح دیده مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا می بینی ومشاهده میکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک وحکام وفرزندان علماء ومجتهدان ومشایخ زادگان وامثال ایشان کودن وغبی واز معرفت خالی واز جهل پر میباشند واز کسوت مردمی عور واز عالم دانش دور وبلهو ولعب وعیش وطرب مسرورند نظم

قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

ای نوباوهٔ بوستان غیب ونورسیدهٔ عالم لاریب ای قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند وبکمال رشد وتمیز رساند از درگاه بنده نواز او سبحانه وتعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری واز این مواعظ فرو نگذاری که درضمن هر نصیحتی گنجی شایگان ودر تحت هر موعظتی خزینه رایگانست تو نه پنداری که این سخنان را ابوالخیر نوبی گفته واین درر معانی را مثقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن وسخن جاهلان فراموش کن ودانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی وشهری وارد شود دیگر حکمت او کسی نگردد ودانش آن دانشمند را کسی در نظر نیاورد وبچشم حقارت بدان حکیم نگرد الحکیم را میرسد که دانش وحکمت خویش را از زبان حکمای سلف ودانایان خلف رواج دهد ویا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب ودر بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا وحکمت الحکیم رواج پذیرد ودر قلوب مردم قرار گیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسندند وسخن از گذشته گویند ونیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده هستند وشخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر وچون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی وبا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند ودر پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان بر اندازند این مطلب مکرر دیدم ومشاهده کرده است ودیگر اگر جوانمردی خواهد سفره عام جهة اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله اهل روزگار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند وهمواره طریق فساد وپریشانی عباد میسپارند بعداوت آن جوانمرد کمر بندند ودر دفع او جد وجهد کنند ودر ضایع کردن آن کریم جهان تدبیرها نمایند بنا علی هذا آن جوانمرد را روا است که از روی فتوت وجوانمردی نان گندم خویش را در سفره شلجم فروش بر فقیران ومحتاجان اطعام کند واز راه کرم آن کریم جهان زمرهٔ مساکین وضعفا را اکرام نماید در این سخن هم شکی وریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است مثنوی

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

همچنان پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

اقلیم دویم

ابتدای آن از شرق وسط بلاد چین ودکن وگجرات وسند وبلوچستان گذشته وبحر فارس را قطع نموده وبر بلاد عمان وحضرموت ویمن وحجاز ویثرب عبور کرده وبحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید وافریقیه وبربر وجنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بکوکب مشتری منسوب است ودر آن سیصد وشصت مدینه معموره وچندین هزار قصبه مشهوره وهفده کوه بزرگ وسی نهر سترگ نوشته اند ولون مردم اینکشور میان سمره وسواد واکثر ایشان ظلمت نهادند وبیشتر ضعیف ولاغر اندام وغالب اولاد حام ودیگر یافث ودیگر سامند ودر ازترین ایام انجا سیزده ساعت ونیم است اکثر مردم آنکشور مشرک وکافرند قومی تناسخی وگروهی حلولی وفرقه اتحادی وزمره مباحی مذهب وجمعی آفتاب پرست وبعضی بت پرست وبرخی مشتری پرست ودیگر آتش پرستند وطایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم اند لا مذهب ومردم خوارند وبعد از ایشان اهل سنت وجماعت در آن کشور بسیار وبعد نصاری آنگاه زیدی مذهب وبعد طایفه خوارج ودیگر جماعت یهود ودیگر قبطی وشیعه امامیه نیز در آن کشور بیشمارند وایضا اسمعیلیه وصاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند وارباب السنه مختلفه واصحاب لغات متفرقه در آنکشور بحد وفرند من جمله اهالی چین وماچین ودکن وگجرات وسند وبلوچ واکثر سکنه آنجا

هر یک لغت مخصوص وارند و سکان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آن کشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی
از اهالی انجا بزبان قبطی و عبری و کردی و ترکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و میوه گرمسیری
در بعض اماکن انجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی شکر و نیل و حبوب و غلاتش بیشمار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه بسیز فراوان و فواکه سرد
سیری و برف و یخ در انکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در انجا در نهایت کثرتست و در بعض اماکن انجا در موسم تابستان باران بارد و در ملک
صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زمرد و طلا و قلع و زیبق و سندروس و امثالهم در انجا فراوانست و
جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بیپایان حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین و تمام صحابه کرام و اکثر تابعین از ان اقلیم بوده اند و وجود ذیجود ایشان از انمکان ظهور نموده ذکر شیخ ابوالفتوح
چون ملاقات اندانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آنشمه از احوال خجسته مآل آن سرحلقه کمال اهل گفتن مناسب است آن بزرگوار
از نوادر ازکیا، ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان میشود سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده
و روزگار چند با ملوک ارجمند بسر برده با زمرهٔ عرفا و حکما و فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود و فقیر را بخدمت
انجناب اعتقاد تمام و اعتماد لاکلام بود بزعم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع گرامیش غالب و شنیدن کلمات
حکما را بسیار راغب بود در روزی فقیر از انحکمت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائید و در باب حکومت و سلطنت چه
بیان مینمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی
و ارادت غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان
منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیلهٔ اصلاح امور عالم و انتظام مهام
طوایف امم است بمفحوای آیهٔ کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم مابین طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در کثرا اوقات مراتب اعمار و اطوار
سایس و مدبر و دولت مناسب اطوار ایشان بود در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیهٔ شریفه وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا بر این معنی ایمائی دارد
و چون افراد انسان در اغلب اوقات الا ما قل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد تجاوز نکنند زیاده همچنین اجتماعات در دول از
اینمقدار نگذرد و بعضیکه از آنمقدار تجاوز کنند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف
در تالیف و ترکیب بوده و اعتباری در آن چندان نیست چون انسانرا سه حالت از بدایت عمر تا نهایت رحلت هست اول نمو و ترقی
دویم حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک دولت و سلطنت را این سه حالت
موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد
ایشانرا از هنگام ولادت تا حد تمیز که ان صباوتست مربی و سایس باشند و الدین او یا من یقوم مقامهما واجب و لازم است
همچنین در بدو ظهور هر دولتی محتاجست بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و تعصب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون
هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک هر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که
او را قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب انها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل
اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی
و ترفع و نشو و نما هست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف

شیخ ابوالفتوح

[illegible]

و ترقی میباشد تا حد وقوف و ایضا چون انسان هرگاه بمرتبه کمال رسد چند گاه بر یکمنوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد
که ملک او اسطه هر دولتی مدتی بر یک حال و قرار میگذرد که از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از
قهر اعدا و تربیت احبا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره و اهلند اما بموجب خبر خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل و
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رافت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا گشاید بر طبق آیه کریمه وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ
فِی الْاَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و هر مملکتی و رعیتی که مادهٔ ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری مییابند
و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته بسرحد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت
ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف و توسط بحالت
انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشاء قوت ظاهری و باطنی او از حرارت
غریزیست و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته آن حرارت نقصان میپذیرد و قوای از جذب غذا بجهه تربیت بدن ناقص میشود
و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم برسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزرا و امرا و وکلا و امنا
و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت غریزی
از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است علامت
انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهة نظام لشکر و انتظام
کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع لباس و ترفیع اساس و بطن و قیاس صرف نمایند و لهو
و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینها از قوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و مشاهده
گردیده و میگردد و در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت در زینت
تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوشگذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند
و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایرهٔ اعتبار و رفعت مقدار پردازند و
صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان مایل و نان خدمتکاران و
ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت و تن پروری را شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند در اینحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته اکثر حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است
از اینجهة تحفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری بر سانند حمل بر
کذب و بهتان و یا تاویلات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و این غفلت و راحت
باعث زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگر چه مضمون آیه شریفه لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهائی
مقدر و هر آغازی را انجامی مقرر است اما مفاد آیه یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست شعر
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها
بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه انسان در حالت
ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هر گاه بدن را تربیت نمایند و تا حدش طبیعی تدبیر آن نکند بلکه تناول سم قاتل نماید هر چند سالکم

نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و بهیچگونه علاج نپذیرد وکذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بموجب عدل و قانون داد
معمول نمیداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و تعدی را شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته
در میدان ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب بزوال کسوف
گرفت اما هر انسانی که تربیت بدن خود بطبیب حاذق نماید و حسن تدبیرا موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد همچنین نظم هر دولتی چون
شروع در انحطاط یا قبل از آن اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزرا و امراء بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد
حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بجهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست
یا شرعیست هرگاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار
که مسلمان بودند سیاست شرعیه را دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز ننموده اکثر اوقات
بتاییدات ربانی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غیور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتنا
بر سیاست شرعی ننموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بوی استیلا یافته خسر الدنیا والآخرة گردیده و تعجیلا
بدار الجزا خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیه و اعتناء ایشان بامر سیاست بغایتست و در اخبار آمده که الملک
یدوم مع الکفر ولا یبقی مع الظلم لاجرم هر عملی که منافی شرع و عقل است موجب زوال مملکت و انقراض دولت است و دیگر آنکه
هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان داده و گردن بفرمان زنان نهاده بموجب خبر لا یفلح قوم وامورهم امرأة
عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتاده و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه بنهایت انجامیده مانند دولت عجم
که در اواخر چندگاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان بدولت ایشان راه یافت بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین
هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده عمرش کم گشته و بزودی از جهان درگذشته زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام
وجود چنین ظالمی میکند و اینمعنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده وکذلک هر پادشاهی که خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معیشات معمول بود
قصیر العمر گردیده وکذلک هر پادشاه و شاهزاده که جرات بقتل پدر نموده از عمر خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر از ششماه
تجاوز نکرده **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز ششمه نپاید مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر
بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک ابن امیر تیمور گورکان بود بکشت و هر یک از ایشان زیاده بر ششماه
حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت بدست صاحبان دولت بقتل رسیده احوال ابو مسلم مروزی شاهد
اینمقالست وکذلک هر وزیری و وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه ویرا کشت چنانچه در اینزمان حال حاجی ابرهیم
خان شیرازی مقوی اینمقالست و در کتب مورخان نیز مسطور است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهانرا توفیق دهاد و سعادت ابدی
قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا مقهور نمایند و مظلومانرا مسرور کنند **شعر** دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **اقلیم سیم** ابتدای آن از مشرق بلاد چین و
ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب
دیار بکر و از بادیة العرب و از میان شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن سیصد
و شصت و نه شهر آباد و از سه هزار قصبه بکثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر سترگ است و رنگ مردم آنکشور عموما اسمر و سبزه
و گندمی چهره و بعضی صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آنکشور از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر بهره ورند و اکثر هوای بلادش

دلکشا و آبش بغایت گوارا و زمینش بهجت افزا و طول ایام انجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدائی هفت حصه مردم آنکشور مشرک و کافر اند
فرقه بت پرست و زمرهٔ آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفهٔ تناسخی و قومی حلولی و جمعی اباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار و پنج
حصهٔ دیگر اهالی ان اقلیم مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباحی دارند و دو حصهٔ دیگر خلق انجا نصاری و یهود و سامری و نصیری
و اسمعیلی و زیدیه و یحیهٔ و دیگر شیعه امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمه حام انگاه یافث ابن نوح علیه السلام اند و صا
و صاحبان لغات مختلفه و لسان متفرقه در انکشور بسیار اند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب
و بربر و مصر و شام و بعض ولایتی بلغت علی حده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب
سایر لغات در انکشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمتر اند کثر انبیا و مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و عرفای
صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتمدار و امرای نامدار و وزرای معرفت دثار و شعرای فصاحت شعار از آن
دیار بیشمار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیه فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم برف و یخ بهم میرسد
و ادویه کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعض بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرم سیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش
بغایت ارزان **ذکر میان فیض الدین** لفظ میان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند باشد انجناب از اقلیم
سیم و از بلاد هندوستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر اند یار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا و در علوم حکمت توانا سیما
در فن طب یگانهٔ جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه میبود وقتی از اوقات از ذات فرخنده
صفات او جامع اینکلمات سؤال نمود که ظهور علم طب از کیست و اینفن شریف از طبع راد کدام حکیمست در جواب فرمود که در تاریخ حکماء
مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نمود جد بقراط اسقلیبنوس اول بود و اینعلم عزیز بتجربه او را بدست آمد لاجرم مدتهای مدید حکم بتجربه
مقصور بود و چون بلینوس حکیم علم آباء و اجداد را در علم طب بر افراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه یار ساخت و شهور و سنین
بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نمود و بقیاس فقط عمل فرموده بعد از
وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی بوادی جز درانی و خود روئی شتافت و بعضی تجربه تنها را لازم گرفتند
و برخی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و زمرهٔ برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیلهٔ چند است که متضمن تجربه است تا زمان
افلاطون اختلاف استمرار داشت و او در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربه بیقیاس خطرناک و
قیاس بی تجربه بیم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس
بود مسلم داشت و بعد از هزار و چهارصد و بیست از فوت افلاطون اسقلیبنوس ثانی بعرصهٔ وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده
بران اعتماد کرد و روی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد و بعد از فوت او یعنی اسقلیبنوس و فوت فرقهٔ مستفیدان او که بخلاف رای
او معالجه میسنمودند و ابواب مخالفت برروی الحکیم یگانه میگشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیه صفات
حمیده و خصایل پسندیده پیراسته بود فرد او حید اجداد و شخص طب بسعی و اهتمام آن یگانهٔ ایام صیت شرافت خویش را بشرق و
غرب عالم رسانید و بیمن توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ
مسطور است که چون بقراط مشاهده نمود که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب اینفن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل
طب را تدوین نمود و بیگانگان را اذن تعلیم داد و هر گرا ذکاوت بود بتعلیم آن شتافت و فرزندان و شاگردان را وصیت و نصیحت فرمود
که در افادهٔ اصحاب ذکا و فطنت بخل و ضنت نورزند برکت رای سعید و فکر جمیل آن یگانهٔ دهر اینعلم شریف در میان خلق مشهور گشت

بیان فیض الدین حکیم

حرف الالف

وصیت معالجات باصواب او از آفاق درگذشت گویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط گرفتی و از ایشان بر سم حق
العلاج چیزی پذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجیز طوق زرین یا دست بند وکمر مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر انها را
نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار فرمودی با آنکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در هر اقلیم
عزیز الوجود است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هرکس معمول دارد راقم را به دعای خیر یاد آرد **دوای چشم**
مجرب جهة رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است و صفت ان آنست سماق پاک یعنی از
خاک و خاشاک ده جزو برگ مورد و هلیله زرد و مازو از هر یک یکجزو با دچندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه
صاف نموده دیگرباره جوش دهند تا بثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی را سخت
سفیداب قلعی شیاف ماميثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا و افیون نشاسته از هر یک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف
نمایند **معجون منبهی** جهة برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع
وضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده صفت ان اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تیرک تا سه مرتبه خیسانیده و خشک کرده
باشند خشک مسحوق در شیر خود یا آب جنک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه اسپست که ترکی یونجه گویند سه وقیه (اوقیه)
هفت مثقال و نیم رطل نو دو مثقال قیراط از درم شانزده بر نخ واز مثقال بیست بر نخ است ترنجبین ده مثقال دارچینی خولنجان از هر یک
شش مثقال عسل یک رطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک بری و تخم انجره از هر کدام یک وقیه عاقرقرحا
زنجبیل از هر یک نیم وقیه فادزهر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم هر سه را با گلاب حل نمایند مغز گردکان مغز جلغوزه
نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حبه الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هرکدام یک وقیه قسط شیرین قرنفل انیسون فلفل مایه شتر اعرابی ماهی و بیان
از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون نمایند شربتش
از دو مثقال الی سه مثقال است **مرهم رال** جهة ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف
و سنت گوشت و مصلح قروحات و بی‌عدیل بدارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری رال کات هندی از هر یک چهار
مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن گداخته اول رال را ریخته دو سه جوش دهند بعد
کات را بریزند آنگاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تا سه روز باقدری قوی فعل استعمال و عندالحاجه
بکار برند جهة اسقاط و انهای بواسیر آزموده است صفت آن گوگرد و زرنیخ را بالسویه سائیده با روغن کنجد تنقیه
نمایند مرتبه که روغن دیگر قبول نکند از ان با فرع و انبیق تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نمایند **حب جدوار منبهی** هاضم
و مقوی بدن و ممسک منی جدوار یکعدد زرنباد و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک دو جزو
افیون یکجزو همه را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یک حب تناول نمایند وَصَلَّی اللهُ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **اقلیم چهارم** ابتدای ان از شرق به دیار چین و خطا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان
و ملک سیاه پوش گذشته و بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم
و دار المرز و آذربایجان و ارمنیه کبرا و دیار بکر و بعض بلاد روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیره قبرس و شمال مصر
و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوند این کشور آفتابست گویند در آن پانصد شهر مشهور
و چهار هزار قصبه معتبر است و جبال بسیار و انهار بیشمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آنکشور فراوانست

درازترین روز آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آنکشور در وسط معموره واقع شده موجب خیر الامور اوسطها
لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازگار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر
اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاء و فهم رسا اتم و اکملند محققان گفته اند که بعلت قرب و جوار آنکشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را
در هیئت و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان
برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنامند حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت
معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم تقسین و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ
عموما از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید
و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سیر و در افعال به سیرند و بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و رسومی که در نزد
عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند
بر نادر اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سر
اندیب است این کلام از ایشان بغایت عجیب است و این سخن بسیار غرایب مینماید زیرا که محققان هر قوم بر این و مشهور ارباب
شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم
آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود
بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزراء
خردپرور و امراء عدل گستر و شعراء بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بحد و مر ظهور کرده اند و ساکنان آن مقام از نسل سام و تخمه یافث
بن نوح علیه السلام اند در تحقیق راقم هفت حصه سکنه آنکشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب
و آفتاب پرست و ایغوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صابئیه اند و دو حصه دیگر شیعه
امامیه اند فواکه سردسیرش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش بامتیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب و رسوم و عادت
ایشان در امور معاش بسیار مرغوب است برف و یخ در موسم زمستان بار دو در یخچال و برف دان مخزون نموده در هنگام تابستان بمصرف
رسانند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل
و کهربا و تنزدی و سنگ چای و زهر هلاهل و غیرهم در آنکشور است **ذکر فخر العلما مولانا احمد** وجود مولانا از آنکشور ظهور نموده و
از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشت و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از تفضیل
مصیر سؤال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که
بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان ابن شریک
کوفی که بابو هاشم مشهور کوفی بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجاة من جمیع المهلکات و
کتاب نجاز المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای
اینطایفه است در کتاب تصفیة القلوب قائل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان نواصب و صوفیه است و صاحب تصنیفات
بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جایی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کردند
و ملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قائلست و میگوید که اول کسیرا که صوفی گفتند ابو هاشم بود و بغیر او هر بسیاری

فخر العلما مولانا احمد الکابلی

از کتابهای شیعه و سنی همه مضبوط است با وجود این میبایدکه جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او هر یک از پیروان عثمان کوفی چه دست و پاها زده اند و چه وجوه متعدده درهم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که این عبارت از اصحاب صفه بوده که صوفی نام کردند و صوفی گفته اند و طایفه از فریبنده گان بجهة رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند گروهی از غافلان نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و بان سخنان واهی عنان از وادی گمراهی نداخته اند پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در باره عیسی ع بحلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دو دعوی متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در آخر رای شومش بکدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین ع چندین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او ایشانرا گردانیده و بهاشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شرکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش کرد و صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطله را وسیع گردانیده این فرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشانرا با بویزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشانرا حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شده اند ایشانرا وحدتیه نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشانرا منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهة آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند ایشانرا غلات و غالیه و غاویه نام کردند و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشانرا بزراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر بدعت و نصرانیت و در آن کفر و اسلام را درهم آمیخته بودند امامان ما ایشانرا مبدعه مسمی گردانیدند و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر الصادق ع بوده و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری ع بود و روزی چند در خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذوالنون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند و اما حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را بپلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع بلعن او بیرون آمد و از جمله کسانیکه فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان سنی است که هر کس از این طایفه که بینند رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود برانداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گویند که دو تا بوده و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جایها باتحاد قائلند در این طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده اند بدوتائی قایل میشوند و میگویند حسین منصور دوتا بودند و بایزید بسطامی نیز دوتا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله و هیچ تفکر نمیکنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه ص در چند کتاب از کتب قدماء علماء شیعه ثبت است که فرمود که یَا اَبَاذَر یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ یَلْبِسُونَ الصُّوفَ فِی صَیْفِهِمْ وَشِتَائِهِمْ یَرَوْنَ الْفَضْلَ لَهُمْ بِذٰلِکَ عَلٰی غَیْرِهِمْ اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمْ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ یعنی ای اباذر در آخر الزمان قومی باشند که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشانرا آن پشم پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشانرا ملائکه آسمان و زمین پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید

در بیان طوائف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر

در بیان طوایف صوفیه

بعضی از علمای ظاهر بیان و فضلای صورت جویان از متقدمین و

از متأخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از آنجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب **اول** مذهب حلولیه است **دویم** مذهب اتحادیه است **سیم** مذهب واصلیه است **چهارم** مذهب عشاقیه است و بعضی گویند
اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را برآنچه
که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و وحدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد گردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است
پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنابر قول اجماع سه مذهب
اصل مذهب صوفیه خواهد بود و غیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع
و آن دو مذهب یکی قایل شدن است بحلول دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان
بظاهر نیز بتناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را از زیاده از شش قسم شمرده اما در کتاب
فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را
در آن دو کتاب ذکر کرده و پس از آن که عقیدهٔ حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است
و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحاد آنست که ما با خدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و این فرقه خدا تعالی را
تشبیه باتش و خود را با آهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارف نیز بواسطه
قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است و صاحب این عقیده مانند حلولی کافر است و بیدین و ملحد و زندیق و لعین است و صاحب
کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جریانیه که طایفه اند از صابئیه از ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی آنها که
بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ را الله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند
و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود و باید دانست که
متقدمین صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز
نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تَعَالَى اللّٰهُ
عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغولند
و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهة نبوت و هر چه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا
و رسل نباید کرد و مکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است امام غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم
بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فرضه
و اندیشه را با زبان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا
ایشانند و از بهر این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی را از خود دور کرده ایم تا بمنزل رسیده ایم و فرقه از صوفیه که ایشانرا
واصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول بآن مشغول شوند و تهذیب اخلاق
حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع
دین بر وی واجب و لازم نیست و هر چه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جمله محرمات
از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال گردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند اگر کسی را از
ایشان شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفه واصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی با زنی

که نه از واصلان باشد اجابت کند و او شهوت براندازد تا شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی بوصل رسانیده است این مذهب و اعتقاد جمله عارفانست که درین زمان هستند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقهٔ دیگر از صوفیه هست که ایشانرا نوریه خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری انچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و امثال هم و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانچه شیطان ناریست فعل او نیز ناریست و اینقوم گویند نشاید که خدا تعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف و بیم دوزخ و اینقوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقهٔ از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم نباشد و خرقه در پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشانرا نه علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوتی گرد عالم گردند و همیشه طالب طعام و رقص میباشند چون شکم پر کنند در هم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو ساختند و سماع و رقص نیکو کنند و هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله ابن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و ارکانی بود که ایشان از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمهٔ کذاب بود و هردو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم حامد وزیر بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش من میاورند و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و نصیر و سمیری از کتاب دیوان تابع او شده‌اند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست و او نبی وی است وزیر فرمود تا اینقوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و ما را یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی پیغمبری من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که تا در نزد ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق شدند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و این بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد و پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی داد که حلاج گدائی کرده و در مخاریق و حیله دورانست و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور و دیگری محمد بن احمد فارسی و دختر سمیری مصاحب دختر سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و آن زن فصیحه بود و عبارت و لهجهٔ خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست و در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آنروز را روزه دار و در آخر روز بربام شو و در خاکستر و نمک نشین و روزه بگشای و روی با من کن و هرچه خواهی بگو که من میشنوم زن گفت روزی بامداد بزیر میآمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون بنردبان رسیدیم او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی کسی را سجده نتوان کرد حلاج بشنید و گفت یکخدا در آسمان است و یکخدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون آورد پر از مشک بمن داد و گفت زنانرا بوی خوش احتیاجست اینرا در جیب نگاهدار روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشهٔ بوریا را بردار از انچه در زیر آن است چندانکه خواهی برگیر من گوشهٔ بوریا برداشتم دیدم که زر تازه سکه ریخته است و جمله خانه چنین بود من مبهوت ماندم وزیر طلب اصحاب وی میکرد و صید و سمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شده از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده

و اسماء اصحاب او آنجا بود یکی از آنجمله ابن کیش بود و شاگردی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این داعی حلاجست که در خراسان خلق را بدو میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی بوی فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود داعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند و سخن با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و آنکه نوشته است ابو القاسم زنجی گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر بر خواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هارون ابن عمران آنجا بود با پدرم حدیث میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون بر خواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شده حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواند بر حلاج موکل است و هر روز طعامی نزد او میبرد گفت بعادت هر روز طبق بر گرفته نزد حلاج بردم دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین پر کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام را تب گرفته است ما همه عجب ماندیم ناگاه وزیر فرستاده غلام را بخواند و حال از او پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن میان کتاب ورقی یافتند که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج خانه خالی و چهار سوی آن پاکیزه در ای و چنان کن که کس آید و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم هر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابو القاسم گوید پدرم این کتاب را میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر حلاج را گفت این سخن از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما این کتاب را در مکه نزد استاد خوانده ایم این در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت آنچه گفتی بنویس قاضی نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در مجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند و حلاج را چون معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است و مذهب سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا مریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان میشنودند پس از آن نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او جواب داد که چون فتوی قضات و فقها این است او را بکنار دجله برید برسر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید چنانچه فرموده بود کردند و سرش را نیزه کرده مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه است و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پاره گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کرده شد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

اقلیم پنجم

اقلیم پنجم

ابتدای آن از مشرق از ملک خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه ارض روم مرور کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند این کشور زهره است در آن اقلیم دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش بود مایل آب و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و زمینش بهجت آمیز نهایت ایام این کشور پانزده ساعت است ساکنان اینجا از نسل سام و یافث بن نوح علیه السلام اند و سواد اعظم این کشور قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و فرقه قبچاق و فرنک و قلماق و قزاق و گرج و ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و دانایان و ملوک ذیشان از آن مکان بر خواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل در آن کشور بیشمارند هفت حصه آنها مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و دیر پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود فراوان اند و بقیه دیگر شیعه امامیه اند و فواکه سردسیر و گرمسیر و وسط مایل بخوبی و در اکثر اماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن ارزانست و سایر حبوب و غلاتش تسعیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور

فخر الفضلاء مولانا زین الدین

بهم میرسد برف و یخ بسیار است **ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین** آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اجل علمای آذربایجان بود و در کسب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربوده و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بوده و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بسر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و آنچه علماء ظاهر در حق عرفا گفته‌اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینمایید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته‌اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادات و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است و از فرقه مسلمین خارج است و هرکس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود است نیز کفر است اما فرقست میانه اینکه خود او بیند یا از او بیند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اگر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه صاحب تبصره و جمعی دیگر از علماء امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانچه از او منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده‌اند باین مذاهب و عقاید بوده‌اند البته کافر و در نار مخلد اند هرچند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت مأثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه باین عقیده در نفس الامر نبوده‌اند و احادیث در طرد ایشان وارد نشده است و دانسته یا ندانسته الفاظیکه موهم اعتقاد فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت نه این معنی باشد که مفهوم میشود و چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده‌اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که مباشید لعنت کننده و بدرستیکه لعنت هرگاه بیرون آید از صاحبش تردد است در مابین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده است فاضل محقق شارح نخبه الحسن که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشانرا باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از این صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان ایشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده‌اند ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه **اول** آنکه این نسبتها بایشان ثابت نشده است شرعا **دویم** آنکه ممکن است تأویل قول ایشان بوجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است برگردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محمل نیکو غایت امر آنست که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده‌اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال آنکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بنیکی **سیم** آنکه ثابت نیست مستمر بودن ایشان باعتقاد فاسده چه خاتمه مستور است پس جرأت نمودن بلعن بیرون شدن است از یقین سلامت بخطر و حرمت بلکه باید اقتصار نمودن بلعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشانرا لعنت و الا امین نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی خبر باین مآل است **یَا ابْنَ آدَمَ لَا تَلْعَنِ الْمَخْلُوقِينَ فَتَرُدَّ اللَّعْنَةُ عَلَيْكُمْ** پس لعن بموجب محض خیال فاسد یا تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین متقین مقدسین متشرعین اکثر اشخاص را که نسبت داده شده‌اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده‌اند و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده‌اند گو در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی رضی صد یا دویست مسئله که همگی در اصول دینیست اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین علماء امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود ننموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیرالدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مرقی که مؤلف رسایل بسیار بوده چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است تا مطالب عالیه در آن رسائل مذکورات و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعض رسائل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور احسائی مؤلف مجلی و عوالی اللئالی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیاء سعادت هر چند در احیاء و کیمیاء سعادت بروش اهل سنت سلوک نموده است یا تقیه کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده است بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب خلیفه ثانی نموده است نظر باین کتاب بعینه شیعه امامیه بوده است و سید حیدر آملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب مفیده تالیف نموده اند که بنظر فقیر رسیده است و مولانا صدرالدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسای گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله وجود در میان است و مولانا عبدالرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبدالرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابوالقاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبدالله که پسرزاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری از علماء که از بعض قرائن علم قطعی حاصل میشود که ایشان از متقدمین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا میر صدرالدین دزفولی فی الجمله معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محقه از متقدمین و متأخرین حکماء و علماء و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابوعلی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب اوست بلکه بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تمحیص اعتقادات او کتاب اشاراتست و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و از غایات الهی رسایل مطوله و مختصره از افادات قدماء و متأخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات متشابهه باطل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که متشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح و رموزات ایشانست و کسیکه فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هر یک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز نبوده اند و دیگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان که اولئک ملعون و مطرود است بمطلب بر ظاهر و روشنست که اکثر متأخرین از قدماء فاضلتر و ادق نظراً و اکثر اتباعاً

۲ مصنف مؤلف جامع الاسرار و التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید و رسایل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رساله محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی

میباشند پس و اینحال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر و جمعی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و صوفیه محبت داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هریک را مورد لعن و طعن قرار بدهد و از تازیانهٔ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ نترسد و بظن و گمان عمل کند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بلاد یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و دشت قبچاق و اسفیجاب و بلغار و قزاق و سقالبه و بعض بلاد روس و جبال البرز و ملک قرم و قراقرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و اکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مربی اینکشور عطارد است و در آن دویست و چهل شهر آباد و هزار قصبه خجسته بنیاد و بیست و دو کوه عظیم و سی نهر بزرگ نوشته‌اند و سکان اکثر اینکشور اشقر اللون و زرد موی میباشند و هوایش بسیار سرد و آبش گوارنده و خاکش و زراعت قلیل هر شهر و بلدان اقلیم که در ساحل بحر و یا قرب و جوار بحار و جبال باشد خوبتر حاصل میدهد زیرا که بهما مانع سرما میشود و اطول ایام آنجا پانزده ساعت و نیم است و ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح علیه السلام و بحکم ثالث از تخمه سام اند و ارباب لغات مختلفه زیاده از چند و چون و اصحاب ملل متفرقه از حد و حصر افزون در آنکشور میباشد و آنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان این اقلیم جماعت بکیش و ملت پنج حصه دیگر فرقه نصاری و فرنگ و کافر بت پرست و یهود و یکحصه دیگر مسلمان حنفی مذهب و مالکی و شافعی و نصیری اند و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مسکن قوم یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و قلماق و قزاق و قبچاق و روس و لکزی و نمسه و مجار و اسپانیا و گلندیز و امثال ایشان فرمانروایند و بعضی از دانشمندان ارجمند و خردمندان هوشمند و ملوک ذیشوکت و حکام صاحب حشمت از آنجا برخاسته‌اند و بزیور فضایل و کمالات و بحلیه محامد و محاسن پیراسته فواکه و میوه سردسیری وسط و قلیل و حبوب و غلاتش از آن قبیل است و معادن فلزات بهم میرسد و آبگینه ممتاز که در ایران بلور گویند در آنجا ساخته میشود برف و یخ در هر موسم آنجا موفور و پوست سمور و سنجاب و خز در آنکشور نامحصور است

فایده راقم گوید که در شهر شوال سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری از بلدهٔ کرمانشاه بمنزل بیستون روانه بودم در اثنای طریق یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود جوانی دانشمند بنظر آمد و کتب بسیار همراه داشت و خالی از احوال و اخلاق حسنه نبود از وی پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند و شما در باره این فرقه چه گوئید جواب داد که ما در وطن خویش چنین معلوم کرده و از کتب اسلامیه چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان و اسلم ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از دست و زبان ایشان در امان باشند و دیوار خاطر خلق از استعمال تیشهٔ جور و جفا خراب نشود و این فرقهٔ علیه جز زمرهٔ درویشان و معتقدان ایشان نباشند زیرا که اینگروه معرفت پژوه گوشه نشینان و عزلت گزینان و از صحبت بیگانه احتراز کنند کاسند خرد بر این گواه است که بدترین ابنای روزگار و شریرترین مردم دیار اهل حکام و ارباب احکام اند و مضمون این کلام در کتاب انجیل بسیار است و نیز در کتاب مسلمان دیده و در رسائل سایر فرق مشاهده کرده دیده است که در فرق شیعه از زهد و ورع و اتقای ایشان اخباریند بعلت اینکه علماء اخبار از قدیم اخیار شیعه و ابرار آن فرقه بوده‌اند و همواره خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده‌اند و از مراتب ظن و گمان و قیاس و استحسان بنهایت احتراز و اجتناب کرده‌اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان میشنوم صوفیه را ملحد و کافر گویند و اخباری را فاسق و فاجر نویسند بدانکه فسق عبارتست از بیرون رفتن عبد از امر الهی و حکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ و فاسق ظالم است و ظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفَاسِقُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَالظَّالِمُونَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضا هر که صادق باشد او فسق صادق خواهد بود با کفر چه شیطان باتفاق کافر است و حال آنکه حق تعالی وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگر چه جائی نباشد عند الغیر اطلاق کافر بر ظالم و فاسق صحیح باشد بدون عکس پس بنا بر این تحقیق چگونه شخص مسلمان و اهل ایمان را فاسق توان گفت و از ارباب دیانت و عدالت تفسیق و تکفیر اهل حق را چون توان شنفت آفرین بر این اجتهاد و عدالت که مسلم روزه دار و نماز گذار و مؤمن

پرهیزکار و معرفت شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قتل او را از جمله فرایض اسلام شمارند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا
وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الوَهّاب **اقلیم هفتم** ابتدای آن از شرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و قرقیز و الدن و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار قصبه خورد و بزرگ و چندین کوه سترگ و نه رود عظیم گفته اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض مایل بسرخی باشند هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایامش شانزده ساعت است و آنچه معلوم شده است هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح ع و دو حصه دیگر از تخمه سامند و ده حصه ایشان لامذهب و بکیش و از روش مردمی دور و از طرز انسانی مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصارایند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل میشود و آبگینه ممتاز در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیمه اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد و موضعی که ماورای اقالیم سبعه است بدو قسم انقسام یافته **قسم اول** از پس خط استواست که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوی گویند و عمارات آن قریب بشانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و آبش در اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و اغلب سکان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و ثنوی و تناسخی اند و در قید عفت و عصمت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن احجار نفیسه در آن مکان پیدا باشد **قسم دوم** موضعی چند است که آنرا ماورای اقالیم سبعه گویند عمارات آنجا پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او تقریباً شصت و شش درجه باشد و بزعم بطلیموس حکیم چهار صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در آنجا مداین قلیله دارد و هوایش از شدت برودت هنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذرانند و آبش در کمال عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقلیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر و بت پرست باشند و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند بعضی از نسل یافث بن نوح ع میباشند طول ایام آن دیار بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف بیشتر نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز در آنجا پیدا میشود وَاللهُ اَعْلَم بحقایق الحال

اقلیم هفتم

ذکر آذربایجان

آذربایجان

دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب چمنهای خوش و مراتع دلکش با امتیاز است و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و دویست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب خیم از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب شرق بیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بندر بادکوبه الی خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده اکنون قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومه آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوایش بکمال بهجت توأم است قدیم الایام آنمکانرا آذربیکان گفتندی چه آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدو حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیکان گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عبارات آن دیار اختلاف بسیار است جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح ع بوده و بعضی گویند آذربیکان بن بیور بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته اند که در زمان شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی بیشمار بر او فریفته شده و چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر روی سینه اش ریخته تا سالم گذشت یعنی بسبب زیادتی اعتقاد مردم آن بلاد و گشت آبادی آن دیار از دست جماعتی نیز گفته اند که چون

گشتاسب بن لهراسب کیانی دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخته و دران کیش و ملت راسخ گشته رسوم تقلید آباء و اجداد برانداخت باستصواب زردشت فرمان داد که در اقطار عالم و امصار آتشکدها سازند و خلایق بورزش کیش و آئین زردشت پردازند چون مشار و مسقط الراس زردشت انملک بود نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آن ولایت بود و لهذا آذربیجان مسمی گشت پوشیده نماند که خلق آن دیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت و صابیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام گشتند اکنون کثرت و ازدحام با مذهب امامیه دارند و قریب دو هزار خانه اهل سنت و جماعت باج گذارند و تخمین چهار خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی در بعض جبال انجا که مسترا ازجهود بدانچه پیوسته اولیاء ملوک فرس در آن ولایت ایالت داشته‌اند و گاهی اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق ایمان تابیدن گرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آن ولایت را مفتوح ساخت و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آن عرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفاء الکشور مسخر اولیاء بنی امیه گردید و چون ایام دولت ایشان باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس در آمد و چون در بنیان خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایلدگز در سنه ۵۴۰ پانصد و چهل هجری از جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آن دیار شتافتند تا آنکه دولت چنگیزخان ظهور نمود طایفه چنگیزیه جمیع بلاد انجا را گشودند فرقه از ایشان تبریز را دارالملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون پا مرد لایزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آن ولایت شتافتند و مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکومت باستقلال نمودند و بعد از آن قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمان ده انجا بودند و انگاه فرقه آق قویونلو و ملوک قراقویونلو مدتها داشتند و بعد از آن ملوک صفویه رایت استیلا در آن دیار برافراشتند و چندگاه در زمان سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف درآوردند و اولیاء شاه عباس ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه دیگر باره بدست ملوک رومیه درآمده بنیروی نادرشاه والاجاه بازگرفته شد و چون شوکت نادری درگذشت آن ولایت ملوک الطوایف گشت ملوک زندیه را بنابر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا آنکه نهال دولت قاجاریه بالیدن گرفت اکنون که سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است اکثر بلاد الکشور بر کماشتگان شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن دیار را اولیاء روسیه حکومت گذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال آن فرقه در موضع خود ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان مغولی بوده و هر تومان مغول هزار مثقال نقره است در جمیع بلادش میوه سرد سیری ممتاز و حبوب و غلاتش با متیاز است **ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم** فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بوده در علوم صوری و فضایل معنوی یگانه میشنود اصل آنجناب گویا از مدینه ایروان بوده و در دارالسلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه در عتبات عالیات تکمیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر آن بزرگوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین و خراسان و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر برآورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده بود روزی فقیر از انجناب سؤال نمود که در حق علما چه میفرمائید و در مدح و ذم ایشان چه بیان مینمائید در جواب فرمود که در مدح و قدح علماء آیات و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بر نیت عامل است و نیت امریست مخفی اما بر جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست هرگاه نیت خالص و تمام نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قال النبی صلی الله علیه و آله انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی و ایضا فرموده که انما یبعث الناس علی نیاتهم و نیز فرموده که نیة المؤمن خیر من عمله و دیگر مرویست که قال مخبرا عن جبرئیل عن الله تعالی قال الاخلاص سر من اسراری استودعه فی قلب من احببت من عبادی

[illegible]

در تعریف علما باری تعالی فرموده است که اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰاءُ، و از حضرت رسول صلعم مرویست که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ
بَنِی اِسْرَائِیْلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین از انبیای بنی اسرائیل افضلند و ایضا
در اصول کافی از ابیعبدالله ع مرویست که قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مَنْ سَلَکَ طَرِیْقًا یَطْلُبُ فِیْهِ عِلْمًا سَلَکَ اللّٰهُ بِهٖ طَرِیْقًا اِلَی الْجَنَّةِ وَ
اِنَّ الْمَلٰئِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهٖ وَاِنَّهٗ یَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ حَتَّی الْحُوْتِ
فِی الْبَحْرِ وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلٰی سَائِرِ النُّجُوْمِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَاِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ
لَمْ یُوَرِّثُوْا دِیْنَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلٰکِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که
اَلْعُلَمَاءُ اُمَنَاءُ وَالْاَتْقِیَاءُ حُصُوْنٌ وَالْاَوْصِیَاءُ سَادَةٌ و ایضا از حضرت ابیجعفر ع در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ یَنْتَفِعُ بِعِلْمِهٖ
اَفْضَلُ مِنْ سَبْعِیْنَ اَلْفَ عَابِدٍ و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَیْرٌ مِنْ صَلٰوةٍ عَلٰی جَهْلٍ و نیز فرموده که
قَلِیْلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَیْرٌ مِنْ کَثِیْرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت
رسول صلعم که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِاَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِیُبَاهِیَ بِهِ الْعُلَمَاءَ اَوْ لِیُمَارِیَ بِهِ السُّفَهَاءَ اَوْ لِیَصْرِفَ وُجُوْهَ النَّاسِ اِلَیْهِ اَوْ
لِیَاْخُذَ بِهٖ مِنَ الْاُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن
علم با علما. یا آنکه مجادله کند با سفها. یا آنکه بگرداند بسبب آن روهای مردم را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امراء و سلاطین چیزی
و در اصول کافی از جناب رسالتمآب صلعم مرویست که اَلْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ یَدْخُلُوْا فِی الدُّنْیَا قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم وَمَا
دُخُوْلُهُمْ فِی الدُّنْیَا قَالَ اِتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِکَ فَاحْذَرُوْهُمْ عَلٰی دِیْنِکُمْ یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که علماء امینان
پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت ایشان در دنیا
متابعت و موافقت نمودنست سلطان و پادشاه را پس هرگاه اینکار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان در دین
خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که اِذَا رَاَیْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِلدُّنْیَا فَاتَّهِمُوْهُ عَلٰی دِیْنِکُمْ فَاِنَّ کُلَّ مُحِبٍّ لِشَیْءٍ یَحُوْطُ
مَا اَحَبَّ وَقَالَ ع اَوْحَی اللّٰهُ اِلٰی دَاوُدَ ع لَا تَجْعَلْ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ عَالِمًا مَفْتُوْنًا بِالدُّنْیَا فَیَصُدَّکَ عَنْ طَرِیْقِ مَحَبَّتِیْ فَاِنَّ اُولٰئِکَ
قُطَّاعُ طَرِیْقِ عِبَادِیَ الْمُرِیْدِیْنَ اِنَّ اَدْنٰی مَا اَنَا صَانِعٌ بِهِمْ اَنْ اَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِیْ مِنْ قُلُوْبِهِمْ و از حضرت رسول صلعم منقولست
که قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهٖ یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمی است
که الله تعالی نفع نرساند بآن عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود وزر با ذکر و هدایت او آنعلم وبالست چنانچه روایت شده اَلْعِلْمُ
بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قَالَ ع مَکْتُوْبٌ فِی الْاِنْجِیْلِ لَا تَطْلُبُوْا عِلْمَ مَا لَا
تَعْلَمُوْنَ وَلَمَّا تَعْمَلُوْا بِمَا عَلِمْتُمْ فَاِنَّ الْعِلْمَ اِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهٖ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهٗ اِلَّا کُفْرًا وَلَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی اِلَّا بُعْدًا و ایضا در کتاب
مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که قَالَ عِیْسَی بْنُ مَرْیَمَ وَیْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السُّوْءِ کَیْفَ تَلَظّٰی عَلَیْهِمُ النَّارُ و ایضا فرموده که یُغْفَرُ
لِلْجَاهِلِ سَبْعُوْنَ ذَنْبًا قَبْلَ اَنْ یُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی بیامرزد و گذشت نماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای
عالم گناه واحد **نظم** علم گر بر دل زند یاری شود علم گر بر تن زند ماری شود تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را
بدست از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِی الْقَلْبِ فَذٰلِکَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَی اللِّسَانِ فَذٰلِکَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰی
اِبْنِ اٰدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آنعلم مفید و نفع رساننده است دویم دیگر بر زبان یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن
نیست پس آنعلم حجت خداست بر اولاد آدم **نظم** علم گر تو ترا نشناسد جهل از آن علم بود بسیار اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ

الآیه شعر عالم آنکس بود که بد بخند نه بگوید بخلق و خود نکند نیست محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا الآیه در روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب خصال باسنادش از ابیعبد الله که فرموده بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که بتعلیم دیگری نمایند و ایشان قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانی هستند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوششان نمیآید ایشانرا و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نمیداند و بر خود می‌بندد دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تفاخر میان مردم و بهم چشمی و ایشان طایفه در درک هفتم از نارند اَعَاذَنَا اللهُ عَنِ الْکَوْنِ مِنْ جَمِیعِ الْاَقْسَامِ پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر بودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم** علم با کار سودمند بود

علم بیکار پای بند بود | علم با بدبخت پس علت | بر خور از علم خوانده با حلمت | علم بی حلم خاک کوی بود | علم با حلم خال روی بود

علم سوی در اله برد | نه سوی مال و نفس و جاه برد | جاهل از علم جاه جوید و سود | مزد آجل بعاجل آرد زود | علم کز بهر راغ و باغ بود

همچو مر دزد را چراغ بود | علم کز بهر حشمت آموزی | حاصلش رنج دان و بد روزی | زانکه جان آفرین چو جان نبود | علم خوان همچو علم دان نبود

نزد پی کار داشت علم ابلیس | داشت بهر تکبر و تلبیس | قدر دین تو دیر به داند | که دید عشوه و دینت بستاند | تو ز ابلیس کمتری اکنون

زانکه تو دین فروشی و او دین خر | الحسی از خدای برخورد | که حدیث و حدث یکی شمرد | علم در مزبله فرو ناید | که قدم با حدث نکو ناید

وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر الموت** لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانرا گویند یعنی آشیان عقاب چون آن قلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را بر این قلعه نهاده اند و در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش وسط و هوایش معتدل و محصولش بخوبی مایل ساخته الداعی الی الحق حسن ابن زید بن امام محمد باقر در سنه ۲۴۶ دویست و چهل و شش هجری آن قلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ الموت بدان قلعه صعود فرمود و مدت دولت الموتیه صد و هفتاد و یک سال بود در ایام ایشان سکنه آن دیار یکی اسمعیلی بودند و چون هلاکو خان خرد و کلان آنجا را قتل کرد دهر و روزگار مردمش اهل سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه در آمدند اکنون حاصل قلعه از عمارات و جمعیت بری و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند **در بیان مذهب اسمعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان** بر ضمیر صاحبان هوش و خداوندان معرفت پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آنقوم شنیده و در تألیفات مردمان بغرض مشاهده کرده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق

برمادر حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول ص با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه ع و در وفات اسمعیل مردم اختلاف نموده‌اند بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق ع وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق ع باولاد اسمعیل چنانچه حضرت موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص قهقرا باز نگردد و بدا محالست و حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام و بی اسناد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نماید و جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را نشاید و هر که امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات واهیه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق ع در حق اسمعیل نص فرمودند شک و شبهه نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز براین قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد و لیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه تا مخالفان او را نیابند و بر قتل آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که منصور خلیفه عباسی شنیدند که اسمعیل را در بصره دیده اند و بدعای او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق ع استفسار نمود امام ع همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور فرستاد و بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق ع امامت باسمعیل رسید و بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل امام باشد و امامت باسمعیل ختم آمد و بعد از او ائمه مستور شدند و اعیان ظاهر و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش ظاهر گردد و مدار احکام بانه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفت گانه و طبقات زمین

مثنوی

هم سما را آفریده هفت طاق   قوله سبع سموات طباق
کوکب سیاره هفت و هفته هفت   هر یکی از وی شده تابان و تفت
جنس هفت و مور هفت و ماه هفت   انس هفت و حور هفت و نار هفت
بحر هفت و نهر هفت و هم زمین   هفت آمد هم جوارح هفت بین
هفت تن قطب رسولان آمده   کین مدار این بود زامر اله
دوزخ آمد هفت ای یب زمان   سبعه ابواب از قرآن بخوان
هان بگو با خود که دوزخ هم بدست   کو سر اعدای حق خواهد شکست

نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بدانکه شیعیان اسمعیل را باعتبار اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند بلکه بتعلیم معلم و ارشاد مرشد معتقد بنابراین جهة ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن و تاویل وقوف ایشان را باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون نامند و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که آن طایفه گویند ما نگوییم خدا موجود است یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای حقیقت او سبحانه و تعالی سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقیست که بهیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی از مقابل خالق متضادین است چون حضرت وهاب بر علما موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادرا افاضه فرمود بدین جهت او را قادر خواندند عالم و قادر را اطلاق نمودن بر ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که من جمیع الجهات تام است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه و یا نسبت پدر است با پسر و یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تام میسر نمیگشت مگر با آلت پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت نمود و بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات موالید ثلاثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بعد

همه انسانست جهة استعداد و انواع قدسی و مشابهة بعالم علوی چنانچه عالم علوی بر آن مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه چنین فرض و فرض عین است که در جهان بمعنی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیلهٔ ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطق است و نفس امامت و سرور اولیا علی مرتضی ع از این خبر میدهد که مَن عَرَفَ نفسَهُ فقد عَرَفَ ربَّهُ و چنانچه افلاک متحرک کند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور بر هیئت شخص و ایراست تا منتهی شود بدور آخر در زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع بر خیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و کمال انسان آنست که بمرتبهٔ عقل برسد و اینقیامت کبرای است و نیز گویند هر ظاهری را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر همگی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس عالم باید متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهران آخر بتعلیم نبی تمام نکرده و شریعت را ظاهری بود که از آن تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی با شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگرچه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب و سیدنا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بمعقول آن او را انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر آنکه منکر علیه محتاجست بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدء آن اعتقاد بوده یا غیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتاب متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر بیست بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته که لابداست از معلم صادق و در این فصل کسر بیست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج معلم صادق ثابت شد آیا لابداست از معرفت معلم اولاً و ظفر بر او یا تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تبیین صدق او و چون طریق دیگر ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم الطریق باشد و این کسر بیست بشیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اولاً بمعلمی صادق و تعیین و تشخیص او واجب و لازمست و بعد از آن بتعلیم گرفتن از و و فرقهٔ دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقهٔ اولیست پس هر آینه رئیس فرقهٔ اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقهٔ دویم بر باطلند رئیس مبطلان باشد سیدنا گوید اینطریقه ایست که محق را بحق شناسیم مجملاً پس شناخته میشود حق بمحق مفصلاً و مراد ما بحق در اینمواضع احتیاجست بمحق و نیز گوید که ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانچه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقهٔ دانستن توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرتست و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن برای و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خود متفقند و بجهة افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطلست میزانی باید ساخت که جمع را بدآن کسنند و ما آن میزانرا از کلمهٔ شهادت اقتباس نموده ایم و آن کلمه مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفیست باطل و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و ترا آنسخن آنست که هر کلمه از اینمقاله راجع است بتحقیق اثبات معلم و توحید و اثبات

داخل امامت یا نبوت باشد زیرا که نبوت یا امامت در میان تا ولیا اشان باشد و گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آیین است از امام و تیمم از ماذون
در غیبت امام و نماز عبارت است از رسول دلیل قول باری تعالی إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ و احتلام عبارت است از افشاء سر نزد
ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امامت و زنا عبارت از افشای
اسرار دینست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایت از آن که خمس اموال را با امام دهند و کعبه پیغمبر و باب علی است و صفا
و مروه و میقات وصی و نیابت و تلبیه عبارت از اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات و بهشت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف
و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ
و گویند هر پیغمبر را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او بهفت امام منقضی باشد نخستین آدم ع بود بدین صفات
و شرایط قایم مقام و ولیعهد وی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامت دور او بهفت امام منقضی گشت بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود و شریعت
آنحضرت ناسخ شریعت آدم ع بود و دور او نیز بهفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ
شریعت نوح ع بود وصی آنحضرت اسمعیل ع بود و دور او بگذشت و بهفت امام تمام شد و بعد از ان حضرت موسی ع بود و شریعت او شریعت ابراهیم را نسخ
فرمود و وصی او هرون ع بود و چون هرون در حین حیوة موسی ع رحلت نمود وصی او یوشع ابن نون ع بود و دور او بهفت امام تمام شد بعد از ان حضرت
عیسی ع پیدا آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی ع منسوخ شد و وصی او شمعون ع بود و دوران بهفت امام بانجام رسید بعد از ان خاتم انبیا محمد مصطفی ص
مبعوث گشت و شریعت عیسی ع در گذشت و وصی او علی ابن ابیطالب ع بود و حسن ع و حسین ع و زین العابدین ع و محمد الباقر ع و جعفر الصادق ع و امام هفتم
اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع بود و در عهدی او تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیه
کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ اینست و فحوای آیه شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون حجت آورند که حسن ابن علی ع
باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امانت بود و امامت حسین ابن علی ع مستقر
بود و آیه کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تاویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع شریعت و کار اساس تاویل شریعت
و بیان شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جمله پیغمبران در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام
اشارت نموده اند زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لولو که در صدف و صدف در قعر
بحر و روح انسان در جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن
قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیه دیگر لَيْسَ الْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
ترجمه آیه شریفه اینست یعنی نیکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسندی
بظاهر نمودنست اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ در بیان ذکر

ذکر احوال حسن صباح

احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد
یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر بالله اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد
و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آنکودک را پرورش کرد و در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بر قلعه الموت استیلا
یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعاة او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب
معتبره مشاهده شده است حسن را فرقه اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود پدر سیدنا

مردی بود صالح و زاهد و متورع و در انجا بسر بردی و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطهٔ مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و او از آن راه زحمت و آزار بسیار کشیدی چون موفق نشابوری از علماء اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهة دفع مظنه سیدنا را از ری بنشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود شاغل گردید و گاهی سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی بظهور میرسید جاهلان آنرا بکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان بلعن و طعن والد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی که آن نیز حسن نام داشت و با عمر خیام نشابوری هم درس بوده در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود که نظام الملک بدرجهٔ بلند خواهد رسید و درجهٔ او ارجمند خواهد گردید لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس از ما برتبهٔ دولت رسد و شوکت او را امتیاز گردد در میان هر سه علی السویه مشترک شود بدین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام الملک بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داد عمر منزوی گردیده بکسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون این معنی صورت نبست سیدنا نیز خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک دینار او انگشت روا نباشد که بجهة جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در چاه ویل يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ اندازی

نظم

دست وفا در کمر عهد کن　　تا نشوی عهد شکن جهد کن

خواجه ناچار او را بمجلس سلطان ملکشاه در آورد و مقداری از وفور کیاست و فضایل او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که مرد گربز و صاحب طیش است اعتماد بر او نشاید و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بتدبیر دیانت و تدبیری که داشت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی از امور خطیره و مهمات عظیمه بنیاد را سلطان بسخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه ملکی و مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از آن سخنان تقبیح سیدنا ست از آنجهة و جهات دیگر سلطان را از مهم خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت خواجه اندک تجنبت روزی سلطان از خواجه سوال فرمود که بچند گاه دفتری تنقیح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد و خواجه جواب داد که در دو سال میباید تنقیح او توان نمود سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در مدت چهل روز تنقیح خواهم گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن افتاد سیدنا بموجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح ضمیر خود نگاشتی باشاره خواجه غلام خادم سیدنا را مبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض دفتر را ابتر دیده بتنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب نتوانست داد لاجرم هان و هون گفت سلطان از طول مکث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سوال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه عالم جز هان و هون نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت

او طیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نا فرجام سلطان از شنیدن این سخن رنجید و روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار
کرده برودبار شتافت در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه بجانب اصفهان آورد
و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانهٔ ابو الفضل پنهان گشت وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آوردمی
هر آینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم کردمی ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت
حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت
مستولی گشت ابو الفضل نزد او آمده سیدنا فرمود که دماغ من مختل بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و
دمار از روزگار منافقان بر آوردم الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر
الطاف گردانید و پایهٔ قدرش را بمرتبهٔ اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود و بالاخره در میان او و امیر الجیوش
مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت و او
ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیر الجیوش با بعضی همداستان شد و سیدنا گفت که اعتبار نص اول دارد و خلق را بامامت نزار
دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن
سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود بیفتاد چون مردم این کرامات را دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را
در کشتی نشانده با طایفهٔ فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان بر خواست و
اهل کشتی بهیچ اضطراب نشسته سیدنا همچنان آرام بود **بیت** تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه کآدمی مشت غبار و عمر باد
صرصر است یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل
کشتی نمیرسد بهمان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد
و سیدنا بار کشتی نشسته رو بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از آنجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا
بخوزستان رفته چندگاه در آن ولایت منزل گرفت و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق
و آذربایجان همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب
اسمعیلیه در آمدند و بعضی از داعیان بقلعهٔ الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام
داعیان اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شده آنگاه بدیلمان رفته از آنجا بقریه که قریب بالموت بود توطن
نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون اهل آن قریه نفس نفیس
ذات خجسته صفات او را دیدند تمکین مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهار صد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل
الموت اتفاق کرده سیدنا را بقلعه در آوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه
بود سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بمن بیع نمای تا طاعت
من در آن مکان مباح گردد مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک گردانید و آن رشتها را بر سر
یکدیگر گره کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس
مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعهٔ الموت بمهدی علوی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی وَآلِهِ السَّلَامُ
حَسْبُنَا اللهُ نِعْمَ الْوَکِیلُ آن نوشته را بمهدی داد و بنزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج

رفعه را ابریشم و ادریس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار آلموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی تمام رودبار و قهستان را در حیطه تصرف در آورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایره بیعت سیدنا در آمدند و بسیاری از مردم بلاد هند و سند و بلاد کابل و بستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنجسال من حیث الاستقلال بدولت و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک و ملت را بقتل رسانید و چندین وزراء بزرگ و علمای سترگ مناقضین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان قوی دست را از فرقه امراء و خلفاء و علماء و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد بود سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و هر دو ایشانرا وصیت نمود که از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این وصایا در بیست و هشتم شهر ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ

ذکر البستان از دیار ارمنیه صغری و طرف شمال مرعش و جنوب درنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش واسع در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار خانه در اوست و تخمین سی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افسوس یکمرحله دور و باغاتش قلیل و غلاتش موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفه اکراد بدنهاد و علی اللهی اند در رود جیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری آبش در غایت عذوبت و منبع آن رود نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته بتخت مقدار بیست آسیا آب باشد و چون سه فرسخ بگذرد افزون شود بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چند گاه در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود

ذکر آچی جزیره ایست بزرگ و آباد و در راه چین افتاده و مشتمل است بر نواحی معموره و قراء مشهوره ادویه کبار در آنجا بسیار چنانکه از سیاحان شنیده شده است که موز سیاه با قافله سفید خوب هم از آنجاست از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخی سپارند فقیر آنجا را ندیده لیکن کسانی که بدان جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده است

ذکر آشنا گر او را آشنا غر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریه بزرگیست از بلوک کمره قریب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش اندک گشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب سکنه آن قریه اکثر طایفه بختیاری و بعضی از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری منجمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از حسن بد دلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن نجیب فیروز بود لحق از مراسم مروت و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود **مصرع** جَزاهُ اللهُ فِی الدّارَینِ خَیراً

ذکر آشتیان قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع ملوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش گوارنده و هوایش فرخنده محتویست بقرب هزار باب خانه و دلگشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عماراتش روان و

ساری مردمش عموماً نیک‌نهاد و آدمیزاد و نیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل فقر و وزرای خردپرور و ادبا نیک سیرند
من جمله میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیهٔ کمالات نفسانی پیراسته‌اند راقم گوید از بعضی آشام
شنیده شد که آشتیان از توابع ملوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتی است میان چین و بنگاله و میان بنگاله
و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برنگردد
مصراع آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم
آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شد که مردم آنجا همگی کافر و ساحرند و سحر و جادو در آنملک متداولست
والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آندیار سفید است لهذا باین اسم آقسو
موسوم گردیده باقی حال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست وی را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد
و دیگر نام یکی از بلاد چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش
صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم اعلی
فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق را
در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده بسبب بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت
امام محمد باقر را در نواحی شهر اندخود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب را در بلخ از آن مشهورتر است
که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم کشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ
كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی بمعنی شهر سفید یا خانهٔ سفید باشد شهریست
مسرت فزا و بلده‌ایست دلگشا از بناهای عزالدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل و آبش بغایت معتدل
قدیم الزمان مدینهٔ معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانهٔ خوب و قرب
سی پاره قریهٔ مرغوب و اقسام فواکه سردسیریش ممتاز و حبوب و غلاتش بامتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب
پرور و ستوده سیرند آنشهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه‌اش واسع است سکان آندیار همگی ترک آقشهر
زبان و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده‌ئی دلنزهتست هوایش در غایت برودت
و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است
و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینهٔ والا مقام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانهٔ آباد و عمارات خرم بنیاد
و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار
بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان
از غرایب دهر و نوادر زمانست اکنون که مدت هشتصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شده
جهت یگانه دو گانه بجای آوردم اتفاقاً بعبرت بر متانت و اسلوب آن جامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن اَلْمُؤْمِنُ
فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام
بزرگیست و آنرا معنی چیست جواب گفت که مؤمن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مؤمن در مسجد است
و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مؤمن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل

بیرون آمدنست منافق نیز چنین است فقیر گفت از این حدیث چنین مستفاد میشود که مومن اینصفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که
مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیهٔ کریمه نیز مستفاد میشود قالَتِ الْأَعْرابُ
آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا فقیر گفت چه فرمائی در بارهٔ منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت و بندگی
می نمودند بمرتبه که ناصیهٔ ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله زهاد معاویه و عبادبنی
امیه چنانچه آورده اند که ابومسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید اوصیا ترغیب و تحریص مینمود و بسیاری
از متصوفه ایشان پشم پوشیده در مسجد ها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت مبالغ
می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه پینه دار
بودند و قرنهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نعوذ بالله علانیه سب و لعن سرور اولیا مینمودند
و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشانرا قایم اللیل و صایم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشانرا از دل و جان
پذیرفتندی و بآواز بلند فریاد کردندی که ایشان زنان و دختران ما را عقد کرده مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایرهٔ اسلام
و ایمانست و حال آنکه همین فرقه مرتد ایمان خود را بچند دینار فروخته نایرهٔ جدال و جنگ با سرور اولیاء و اولیاء دین و ائمه معصومین
افروختند چنانچه در این زمان زهاد مرائی و عباد خودنمائی بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای قوتی و لوتی
ادای شهادت باطل ابر خود لازم شمارند اما بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آنمؤمن که تو میگوئی و آن اهل
ایمان که تو میجوئی در وصف المؤمن حضرت صادق ع فرموده است اَلْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنْ كِبْرِیتِ الْاَحْمَرِ مومن از اکسیر اعظم و حجر مکرم
نایاب تر است و آیهٔ شریفه وَقَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّكُورُ نیز از ان مخبر است مسجد را جز دل مرد حق دان و خبر قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ
اللهِ الْاَعْظَمِ برخوان **مثنوی** ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند مسجدی کو اندرون اولیاست
سجده گاه جمله است آنجا خداست نیست مسجد جز درون سروران آن مجاز است این حقیقت ای خران لا یَسَعُنِی اَرْضِی
وَلا سَمائِی وَلٰكِنْ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **ذکر آمد**
بروزن جامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون بآن شهر را دیار بکر گویند شهریست دلگشا و مدینه ایست فرح آسا آبش خوشگوار
و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز مشتمل است تخمینا به هزار باب خانه معمور و عمارتش جمله بقصور و قصورش
پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات در وی موفور و انواع میوه های سردسیرش نامحصور است **نظم** دلگشا روضه که همچو سپهر
ساحتش پرمشاعل نور است معتدل عالمی که همچو بهشت زافت بهمن و خزان دور است وی از اقلیم رابع و جوانب اربعهٔ ارضش
واسع و در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات **عج م** و عرضش از خط استوی **لح** جبال و تلال از اطرافش
دور و نواحی خوب و قراء معمور دارد مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و در ذهن و ذکاوت و عقل و فطانت
و اعتدال خلقت عموما از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علما و فضلا و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت و جماعت و غیره از آنجا
برخاسته که از سایر علما و فضلا با مستیاز ند در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آمد یار از کشور ایران محسوب بوده اکنون قریب
دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرق حنفی مذهب و عیسوی ملت و دیگر سایر طایفه اند و اغلب
سکان قراء و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند راقم مدت یکماه در آن شهر
دلگشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی بزرگان ملت و ملت و دین

و دولت کشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر بعضی از ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر ابراهیم پاشا** ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بود فقیر با تعدادن وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام اکثر مشاهده نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیرسازی دانا و در علم حجر مکرم توانا و در مراتب امزجه و طبایع موالید بینا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن در بلاد روم و شام و غیره قبول نموده‌ی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریده‌ی روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که جمعی از دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده‌اند و وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته‌اند **شعر** وفا مجوی ز کس و رسخن نمی‌شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش در این باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را انکار کرده‌اند و وجود او را معدوم دانسته‌اند از خرد تهی و از ابهی پر و در عقل و هوش بسان لر ند دیگرباره فقیر گفت که منکران گویند قلب ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتری است جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **بیت** زمره انبیا غلط نزوند اولیا از پی سقط نروند کار این آب کار بازی نیست شرفی اینچنین مجازی نیست همه معروف و قائلند باین بکرفت اینچنین زمان و زمین ارباب این فن گویند طبایع و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حد و طبایع انها بر ضمایر اصحاب بینش و ارباب دانش روشن است بعضی گرم و خشک و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجه هر یک در حرارت و رطوبت و برودت و یبوست معلوم است و مزاج طلا با عتدال قریب و فضه ببرودی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب و فضه برسند و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته بمقام بلند و مرتبه ارجمند که عبارت از مقام شمسی و قمری باشند واصل شوند در اینسخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت دیده و مشاهده کرده است اوّل کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم ع بود و بعضی گویند که جبرئیل ع بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث ع او دریس ع هرد و از انبیای عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام علانیه ساخت چه که من جمله معجزات آنحضرت بود و چون جمعی از کفره عمل برآنی میکردند حضرت موسی ع بالهام ربانی جهه تسخیر برآنی از جوانی تیزآب را پدید آوردند **مصرع** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از ائمه و اولیا و ائمه هدی بسیار است من جمله جناب ولایت مآب ع فرموده مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ فَقَدِ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ و محققان گفته‌اند که آیه وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ در بیان علم کیمیاست و قصه ساختن فضه کثیر از سرور اولیا و آوردن بخدمت انحضرت و فرمودن انحضرت که این فلان عیب دارد بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر بیسروپائی نیاید و ناخن هر مشاقی حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید **مصرع** که گم شد انکه در این ره برهبری نرسید حکما کیمیا را اخت النبوة و سر الولایة و مثلث الکیان و مربع الکیفیة گفته‌اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیزیست از اجزاء چند و یا از شئی واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد یکی را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است **اوّل** انکه اجزای چند را از موالید ثلاثه بطریق تصعید و تقطیر و ترکیب و تعفین و تنمیس و تکلیس و تعطیر و تقطیر و تصفیه و تشمیع و حل و عقد و فصل و وصل فرموده مانند خاک اغبر با دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح آنگونه اکسیر اختلاف فراوانست چنانکه گویند یکی بر یخ

وده الی صد و پانصد الی هزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند **دویم** آنکه شئ واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شئ واحد اخراج کرده بعد و تمام فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود اِلٰهُنَا وَاحِدٌ وَحَجَرُنَا وَاحِدٌ کنایت از آنست گویند کمثقال از این اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد هزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و برخی قطره برقطار گفته اند و در ماده حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم خاک محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند ماده حجر ملح است و ملح سنگ بعمل نزد دیگران از سایر املاح فرق کفته اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب العمل است و زمره بر آن رفته اند که بیضه یعنی تخم مرغ است و طایفه بیان کرده اند که حجر دوده است و بعضی دیگر گفته اند که خونست و جمعی کبشیر و ذهب را حجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که در موالید ثلاثه حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است این کلام خالی از قوتی نیست **سیم** آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص و معیار مخصوص در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقره سفید بر آید یعنی آنکه فلزات را تنقیه کنند و طاهر نمایند و بهمین طریق که هست عمل کنند صاحب این علم بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم بایقین ندیده و بحسب نیز نرسیده که وی دیده باشد و لیکن اندو قسم فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربر و صاحبان این علم بهم میرسند بدانکه جمعی از حکماء و عرفا در این فن شریف نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند و برمز و کنایه و اشاره و گاهی تصریح نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محی الدین عربی و ذوالنون مصری و سید نعمة الله کرمانی از عرفا بسیارند مولانا رومی فرموده **بیت** قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک شب روغن ندارم در چراغ شاه نعمة الله قدس سره فرموده **بیت** جوهر زر نیخ چه شد ته نشین نازکن آنوقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته اند که چون جوهر زرنیخ مثبت و قمر نکلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حل و عقد نموده و مس ملایم و هند البته نحاس را از نحوست پاک کند و بمرتبه قمر رساند در اینخصوص جناب نورعلیشاه قدس سره بیان فرموده **مثنوی** کر یکی جوهر گرفت او از علم باکی کلس القمر نمود ضم پس دو جوهر یار کرده برقرار و ز عقاب تا تبش افزود چار بعد تدبیرات و تحقیق بلیغ سیم زر افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرموده **بیت** ترکیب این صناعت در حیکلی بهادم روشن چنانکه داند هر زیرک سخندان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار و دوی مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر تو کشف گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری بارش بکن پریشان این مشت منزل صعب ایزاء چون بدی باید رسی بمنزل از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه گیری زنهار تا نخردی چون دیو گرد انسان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب موجود پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان خار و عزیر و سنگین بیقیمت و بقیمت چون لؤلؤ و جواهر از خاک و آب ارزان و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف در علم میزان چنین بیان نموده.

مریخ	۱	نار
زهره	۲	هوا
قمر	۳	ماء
شمس	۴	تراب

شمس	۱	تراب
قمر	۲	ماء
زهره	۳	هوا
مریخ	۴	نار

تَصِفَةُ العَمَلِ بِهِ اَنْ تَاْخُذَ مِنَ المِرِّیخِ الخَالِصِ مِنَ السَّوَادِ جُزْءً وَاحِداً وَمِنَ الزُّهَرَةِ المَقْطُوعَةِ الظِّلِّ جُزْئَیْنِ ثُمَّ تَسْبِکَا وَ تَاْخُذَ مِنَ القَمَرِ المُذْنِ ثَلَاثَ اَجْزَاءٍ وَمِنَ الشَّمْسِ اَرْبَعَ اَجْزَاءٍ وَتَسْبِکَا اَیْضاً ثُمَّ تُلْقِیَ المَسْبُوکَ عَلَی المَسْبُوکِ الثَّانِی حَارّاً عَلَی حَارٍّ یَصِیْرُ جَسَداً وَاحِداً ثُمَّ تَاْخُذُ مِنَ الجَدْوَلِ الثَّانِی مِنَ الشَّمْسِ جُزْءً وَاحِداً وَمِنَ القَمَرِ جُزْئَیْنِ وَتَسْبِکَا وَمِنَ الزُّهَرَةِ ثَلٰثَةَ اَجْزَاءٍ وَمِنَ المِرِّیخِ اَرْبَعَ اَجْزَاءٍ

جزاب وتسبكا ثم تلقى المسبوك الاول على الثانى كما فعلت اولا حارا على حار يصير جسدا واحدا ثم اجمع السبيكة التى من الجسد قبل الاول على التى من الثانى حارا على حار يصير من سبيكة واحدة بريقها بمبرد رفيع والقيها مثلها عبيد منقى وطيرة عنها تفعل كذا وصلى الله على محمد واله اجمعين **ذكر اسحق افندى** مردى دانا و بر عواقب امور بينا بود و در فضل و كمال بر همكنان تفوق مينمود و هموار تحقيق طريق و طريق تحقيق بجا آوردى و از تقليد آبا و اجداد بغايت احتراز كردى و پيوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودى و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب فرمودى روزى راقم را مخاطب ساخته گفت كه از مقلدان بر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است و مذمت مقلدان عقلا و شرعا و قولا و فعلا روا است و مضمون آيات قرانى و اخبار نبوى صلعم و اقوال علما بر اين مدعا گواست مانند پشه و مگس و خار و خس‌اند كه باندك حركت بادى از جاى بروند و بجانب ديگر ميل كنند **مصراع** گر بته كه سنگ سنى و حرشيعه‌ايم اگرچه عمارت و آبادى بوجود عوام منوط است بحكم لولا الحمقا لخربت الدنيا كار و بار دنيا بايشان مربوط است و مانند ساير حيوانات باركش و باربردارند و جز طريق اكل و شرب و جماع و سوارى و پوشيدن و اخذ و جز نسپارند و تميز شك و يقين و كفر و دين و حق و باطل و ناقص و كامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطى شنيده و ديده گفتگو كنند تو يقين دان كه كافر محقق بهتر است از مسلم مقلد زيرا كه مجتهد مخطى مصاب است و نيز او را بقاى نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانى و نابود و آيه شريفه اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا دلالت دارد بر اينكه **نظم**
جان حيوانى نباشد جاودان اينچنين گفتند جمله عارفان
چون ندارد جان جاويدان شگفت جرات او بر اجل از احمقى است
آن زجاجى كو ندارد نور جان بول قاروره است قنديلش مخوان
ارواح ايشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد مانند حشر و نشر بهايم خواهد بود و آيه كريمه ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون بر مطلب ايمانى وارد و حديث المؤمنون حى فى الدارين دلالت ميكند بر آنكه عوام و مقلدان اهل ايمان نباشند چنانكه اين آيه شريفه دلالت دارد قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا در تعريف اسلام مخبر صادق فرموده است كه المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه و نيز فرموده است الاسلام غريب فسيعود غريبا محققان گفته‌اند هر كه خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نكند وى آدمى نيست اگر موذيست كه بخلق خدا ايذا و آزار رساند حكم مار و كژدم و گرگ و سگ و امثالهم دارد حضرت رسول صلعم درباره ايشان فرموده اقتلوا المؤذى قبل الايذاء و اگر نيكوكار و بى آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و استر و امثالهم است كشتن ايشان بامر اولئك كالانعام نيز جايز باشد غرض از كشتن هلاكت شخص نيست بلكه نحوى ديگر است طرفه تر آنكه مجتهدان نيز مقلد‌اند زيرا كه ايشان تقليد كتب سلف خود ميكنند و بدان عمل مينمايند و از مضمون انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون تجاوز نمى‌كنند **مثنوى**
از محقق تا مقلد فرقهاست آن يكى داود و آن ديگر صداست
هر كه گويد جمله حق است احمقى است هر كه گويد جمله باطل او شقى است
تا ببالائيم صافان را ز درد چند بايد جان ما را رنج برد
ذكر آماسيه در وجه تسميه آن گفته‌اند كه در زمان خلافت عمر بن خطاب لشكر اسلام بقرب آن مقام رسيده و در آن اثنا مرض آماس بر وجود مسلمين استيلا يافت و بدين ناخوشى جمعى كثير بر او عدم شتافتند بعد از تصرف آن ديار را بدين سبب آماسيه موسوم گردانيدند باى تقدير مدينه بزرگ و شهر سترگ بوده و بكثرت آب و عفونت هوا معروف و بوفور ثروت و جمعيت موصوف آن شهر در ميان كوهستان واقع و از اقليم رابع ستاكنون

قرب ده هزار خانهٔ خوب در اوست و چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار
میوه دار در آن دیار بسیار است و حبوب و غلاتش فراوان و ارزانست آن شهر در سه منزلی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب
طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی
مذهب و دیگر عیسوی ملتند از بلاد اناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی
عالی در آنجا تمام گردانیده است و در آن شهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میگردانند و بجائی مرتفع میریزد و بجانبهای بلند روان
میشود و بعضی باغات و بساتین را از آن سقی میکنند اگرچه فقیر آن شهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده
گردیده و مجالست نموده است **ذکر آمره** بضم میم و فتح راء مشدده و سکون ها، قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند
در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و ملایمند و قرب چهار صد باب
خانه در اوست و گوشت و روغن آن دیار بغایت نیکوست گویند قریه آمره از توابع ملوک تقرش است والله اعلم بالصواب **ذکر
آمالق** ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و دو سمت آن متصل است بدریای اسود و دو جانب او خشکی است و در تصرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بذکر و تفصیل آن نگردیده **ذکر آگره** بکسر کاف فارسی و فتح راء و سکون ها، اسم قدیم
اکبرآباد است و آن مدتها دار الملک کشور هند بوده و در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر آناطولی**
بر ضمایر معرفت مدایر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه
واقع است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی بآناطولی است کشور آناطولی ولایتی است
معروف و بکثرت ماء و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جهة جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیار بکر و از جانب شمال بخلیج روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست کم
بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و
مواضع مرغوب و چمنهای دلپذیر و شکارگاهی پرنخجیر و جنگلهای پر صنوبر و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مامن ارباب خدم
مورخان در عمارات آن مکان اختلاف کرده اند اکثر برآنند که چون عیص ابن اسحق ابن ابرهیم ع برادر خود یعقوب را وداع
کرده بعزم سفر بیرون آمده بدان ولایت رسید باری تعالی آنحضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نورسیده باغ نبوت را
روم نام نهاد چون آن فرزند بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارات آن کشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور نمود باسم
خویش موسوم ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی
باشکوهند عموما سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ
روم دلالت بر آن دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان اهل آن دیار کوکب پرست
و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسی ع مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید
بزور بازوی مجاهدان طوعا و کرها مسلمان شدند اکنون ساکنان آن کشور بچند فرقه متفرقند **اول** حنفی مذهب ایشان سواد
اعظمند **دویم** شافعی اینفرقه نسبت باولی کمند **سیم** مالکی از هر دو فرقه کمترند **چهارم** حنبلی اینطایفه بسیار
نادرند **پنجم** نصیری که ایشان را علی اللهی نیز نامند آنگروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانوارند

ششم شیعهٔ امامیه اند ایشان نیز متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمینا پنجاه هزار خانوارند هفتم صابی اند این فرقه نیز بسیار شمارند و بطریق تفرقه همه جا سکونت دارند ایشان و رای طریقهٔ شیعه و سنی و غالی سپارند اما مشرب شیعهٔ امامیه قریب و احکام این فرقه را عجیب اند گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند هشتم عیسوی ملت اینفرقه از حد افزون و از شمار بیرونند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند نهم یهود ایشان در مداین و قصبات قریب پنجاه هزار خانه باشند دهم یزیدی اینفرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرق عشرهٔ مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموما سکنهٔ آناطولی ترک زبان و بهر باشند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان و بادیه نوردان بلاد آنکشور بحد و مرند تخمینا پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کردند اهل روم عموما صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگارند اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام در آنکشور حکومت نمودند گروه بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفهٔ بنی عباس بر آندیار استیلا یافتند و در زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدانولایت مستولی شدند و در سنهٔ شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن یحیی بن طغرل در آندیار افسر اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار دست استیلا بگشاد اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آندیار بوده و با اکابر و اعاظم و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه بر طبق خبر اَكْثَرُهُمْ مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُومُ بدان کشور نرفته معصوم و از معصومین کسی در آنمکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از آندیار برخاسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موقع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی در اینمقام بذکر بعضی از ایشان کفایت مینماید ذکر مولانا

دانشمند بموجب خبر الاسماء تَنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جهان دیده و بصحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بود و با زمرهٔ عرفا و اهل انزوا کمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در آن فن در آندیار برابری ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و تازی شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم كَذَبَ الْمُنَجِّمُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشوده است در اخبار آمده که شما عقب ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بمضمون الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ عمل کنید سیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بیفروغ است

نظم

غافلند این منجمان از کار نیست در کارشان دل بیدار
همه با دانست حکم با انکار تو ز احکام خیره دست بدار
اختراعی چنین بر آنکه نهاد راه در داد لیکت در نگشاد
خلق را گر وجه سرگردان وآنچه گردد از عمل بی گردان
نیست الا بقدرت یزدان نیک و بد

دربیان احوال مولانا

در طبایع و ارکان بی قضا خلق یکنفس نزند مرد عاقل چنین جرس نزند بدانکه جمیع فرنگان و اهل ختای و دشت قبچاق و بخته ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از بدیانات و مفتریات جاهلان شمارند و بنیاد کار را بر وفق قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امور شان بانتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود اید روش ایحکایت را گوش کن و تعیین اوقات فراموش **حکایت** بود وقتی منجمی کانا همچو اهل زمانه نابینا

پادشاهی ورا بخدمت خواند گاه گاه پیش خود بنشاند
پادشه زیرک و جهان بین بود ظاهر و باطنش پر از دین بود
پادشه مرد را سؤالی کرد مشکلش را ره از محالی کرد
گفت روزی برای خود بگزین رو بتقویم حال خویش ببین
آن زمان کت همه کمال بود کوکب نحس در وبال بود
طالعت را همه شرف باشد حال تو بر تو منکشف باشد
هیچ نکبت نباشدت پیدا خیز و دل شادمانه تر من آ
تا تو را خلعتی دهم درخور تا شود فقر و فاقه ات کمتر
مرد ابله برفت و روز گزید آنچه مقصود شاه بود ندید
بامدادی بر شه آمد زود که از آن به تر پیش روز نبود
شاه چون دید مرد را دلشاد صد در رنج و غم بر و بگشاد
گفت در حال گردنش بزنید بسته و بر در پیش من بکشید
مرد در خیم مرد را بکشید بر د اندر زبان و سر ببرید
می ندانست روز نیک از بد بود تقلید امام او نه خرد

در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقه منجمان صاحبدولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طائفه دون و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین کردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر فی الواقع زمره منجمان را پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحبدولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان گشودی اما چون از جناب رسالت پناهی صلعم و اهل بیت و لایت جاهی ع در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصتست که اگر کسی علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهة دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنابرین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ام موست که انقدار که بکار آید و فصلی که باب آن رفع ضرورت کشاید بیان نمایند جواب فرمودند بدانکه دانشمندان در معرفت تقویم و اختیار ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم در تصنیف تالیفات خوب پرداخته اند ما در ینباب فصول چند بیان میکنیم که مختصر و کافی و ارباب بصیرت را وافی بود الاعانة من الله الاحد **فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلک البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست برین موجب أَبْجَدْ هَوَزْ حُطِّي كَلِمَنْ سَعْفَصْ قَرِشَتْ ثَخَذْ ضَظَغْ و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که بیک یک زیاده میشود و آن اینست اَ بْ جَ دَ هَ وَ زْ حْ طْ اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میگردد برین موجب ی کَ لِ مَ نَ صَ عُ فَ صَ اما مآت آن نیز نه حرفست و تنها صد صد زیاده میشود برین ترتیب ق رِ شْ تَ ثَ خ ذِ ضَ ظِ و الوف یک حرفست و آن غ است چون هزار را با صد جمع نمایند عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه بر این قیاس چون عدد هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد بموافق عدد احاد یا عشرات یا مآت مقدم نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار و بیست و پنج را اغکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که

در حروف جمل

آن فلک هشتم است منطقه اینفلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو یرا درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت نموده اند و قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه**

برجها دیدم که از مشرق بر آورند سر
همه در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود **قطعه**

از حمل صفر الف ز ثور نشان
ب ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال وان و سنبله ه
و ز میزان نشناس و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد
دلو ی الف بماهی داد

بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطه شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم دوازده برجست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد و از آن دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در سمت شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند که اضافه است بر این چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد اما اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان شده که این صور حقیقی میباشد و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب ابونصر فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت**

قمر است و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری و زحل

وی ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بزمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک اول میباشد و در اینفلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست **زهره** در فلک سیم است و بغیر از زهره در اینفلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این فلک کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این فلک بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در اینفلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است و نزد اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است و بزبان شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از اینجهة او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از وست و جمیع افلاک در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که بیامیزد طبع آن کوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است و زحل سرد و خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز سیر مینماید **عطارد** یک دوره فلک را قریب بیکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب بیکسال طی مینماید **شمس** در مدت یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یکدوره را سیر میکند **مریخ** در دو سال الا یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یک برج را تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال و نیم تقریبا یک برج سیر میکند و هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ در هر یکسال و ده ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد

شانزده روز بیست و دو روز راجع باشد و شمس در زیر دائره منطقه البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی
در سمت شمال از منطقه البروج باشد گویند عرض آنکوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض آنکوکب جنوبیست
و علامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلا زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه
عطارد د قمر ر در بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس و تثلیث سعد باشند
و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آنکوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر
و مونث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکرند و زهره و قمر مونث و عطارد نه نراست و نه ماده لهذا او را خنثی گویند
و کواکب مذکر نهاریند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مونثند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منسوب بپادشاه زادها
و هریک از اینده کوکب را یکخانه برای ایشان رصد بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانه شمس قرار داده اند
و سرطان که در مزاج نیز موافقست با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و خمسه دیگر را هر یک دو خانه بایشان داده اند و جهة
مناسبت خانها چنانست که عطارد منسوبست بندیمان و ندیم چون همیشه واقف حضور میباشد دو برج که در طرفین سرطان و اسد میباشند
و نزدیکتر ازین دو برج بخانهای ایشان دیگر نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر
اوقات محتاج بارباب طربست از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته
باشد باحضار ایشان امر فرماید و دو برج که در پهلوی خانهای عطارد ند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند
و اهل طرب از جمله منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاجست بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع
مفسدان مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست
و چون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و باتوقیر مشتری که سعد اکبر است منسوبست بوزرا و اشراف
دو خانه او را بعد از دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه داران و کوتوالان
جهة محافظت قلاع و بقاع و بایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوبست بجماعت و ایشان دور از پادشاه
میباشند دو خانه زحل را جدی و دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر ازین دو برج نسبت
بسرطان و اسد برج دیگر نمیباشد و در خصوص خانهای کواکب ابو نصر فراهی گفته **نظم** حمل و عقربست با بهرام
قوس و حوتست مشتری را رام ثور و میزان چه خانه زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا
و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام وبال کوکب برجی باشد که در مقابل خانه باشد و آن برج هفتم است
بحسب شماره مثلا دلو وبال شمس است و جدی وبال قمر و کذلک باقی کواکب دیگر برانیقیاس پنج کوکب دیگر را هر کدام
دو وبال باشد مقابل دو خانه و کوکب در خانه خود بمنزله شخصی باشد که در خانه خود باستراحت و خوشی با اهل و منسوبان خود
بگذراند و کوکب در وبال بمنزله شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند و راس و ذنب را خانه و وبال
نمی باشد **فصل** در شرف کواکب و مدت مکث آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه
حمل و شرف مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل
میزانست در بیست و یکم درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه

وشرف قمر ثور است در سیم درجه وشرف راس جوزا است در سیم درجه ومحقق طوسی ره در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده
بیت فلوکا یجیه خطکح سصیط هیاکزد هیه راج سیج قف علامت شرف ال علامت زحل **د** علامت
میزان **کا** علامت بیست ویکدرجه یعنی شرف زحل در میزان بیست ویکدرجه است یجیه **ی** علامت مشتری **ج** علامت
سرطان **یه** علامت پانزده درجه یعنی شرف مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خطکح **ح** علامت مریخ **ط** علامت
جدی **کح** علامت بیست وهشت درجه یعنی شرف مریخ در جدی بیست وهشتم درجه است سصیط **س** علامت شمس **ص**
علامت صفر وصفر علامت حمل است **یط** علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیاکز **ه** علامت
زهره **یا** علامت حوت **کز** علامت بیست وهفت درجه یعنی شرف زهره در بیست وهفتم درجه حوتست دهیه **د** علامت
عطارد **ه** علامت سنبله **یه** علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج **ر** علامت
قمر **ا** علامت ثور **ج** علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سیج **س** علامت راس **ب** علامت
جوزا **ج** علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم
درجه برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است وبروج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حملست و هبوط
زهره سنبله و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست وحکم بودن کوکب در برج
شرف مثل شخصی است که در شغل وعمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل وعمل ومنصب خود معزول
باشد و بودن کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکبست و در درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت
مکث آفتاب در تمام بروج ابو نصر فراهی در یکبیت گفته **بیت** لاولالب لاولالا شش مه است لل کط وکط لل شهور کوته است
مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی ویک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در
سرطان و اسد و سنبله سی ویکروز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت
سی روز مکث میکند **فصل** در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم
مختلف میباشد محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در اینزمان بدان عمل میکنند
و در شعری بیان فرموده **بیت** طلوع بروج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل صیاک ای ال بطب ججک ذ زبک
هوبل ص اشارتست بصفر وصفر علامت حملست **یا** علامت حوتست **ا** علامت یکساعت **ک** علامت بیست
دقیقه است یعنی طلوع هر یک از حمل و حوت یکساعت و بیست دقیقه است ای ال **ا** علامت ثور است **ی** علامت دلو
ال علامت یکساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب **ب** علامت
جوزا **ط** علامت جدی **ب** دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعتست ججک **ج** علامت
سرطان **ح** علامت قوس **بک** علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس
دو ساعت و بیست دقیقه است ذزبک **د** علامت اسد **ز** علامت عقرب **بک** علامت دو ساعت و بیست دقیقه
یعنی طلوع هر یک از اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل **ه** علامت سنبله **و** علامت میزان **بل** علامت
دو ساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق

طلوع و غروب بروج

حرف الالف

مشرق باشد آنرا طالع گویند و هر درجه و هر دقیقه که از برجی طالع باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود و مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظیرش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج رابع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع و بیت ثانی عشر را زایل اوتاد گویند و ازین بیوت چهار خانه ساقط باشد دو خانه از خانهای مایل و آن بیت ثانی و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای زایل که انسادس و ثانی عشر است و منسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان نمایم

و برج ثانی و برج خامس و برج ثامن و برج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند

نظم

اولین خانه تن و جانست — دویم احوال رزق و اعوانست
نقل نزدیک خانه اخوان — از سیم خانه حکم آن میدان
چارمین خانه ضیاع و عقار — آن ز آب و مقام گنج شمار
بیت پنجم ازان فرزند است — خبر عشق و یار دلبند است
بیت سادس غلام و رنجوری — سحر و دزدیده دان و مستوری
غایب و درد زن بود هفتم — خوف و میراث و مرگ در هشتم
بیت تاسع علوم و خواب بود — سفر دور از ان صواب بود
عمل و حال مادر و سلطان — این سه را حکم از دهم میدان
خانه یازده امید و حبیب — باشد و نیست اندرو تکذیب
ده و دو بیت بند و هم زندان — مسکن دشمنان و هم حیوان

بدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند و فصول اربعه بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پاییز باشد و این بروج را خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد و برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد و نقطه اول حمل و اول میزان را نقطه اعتدالین گویند یعنی هرگاه آفتاب در این موضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه هرگاه آفتاب بنقطه اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان و بعکس چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع درجه طالع دلیل مشرقست درجه عاشر دلیل شمال درجه سابع دلیل مغربست درجه رابع دلیل جنوب و ربع اول که از درجه طالع است تا رابع و ربع ثالث که از درجه سابع باشد تا عاشر مذکر مونث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا طالع مقبل و مذکر خوانند فصل در نظرات خمسه اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یک برج و یک دقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یک درجه و یک دقیقه باشند بلفظ مقارنه گویند هرگاه شمس یا قمر باشد آنرا بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب یا کید در یک درجه و یک دقیقه جمع شود آنرا اجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند **تمعس** و مجاسده شمس با کید را چنین رقم کنند **تمعکید** و همچنین سایر کواکب را **لمعس لمعذ لمعکید کمعذ کمعس** اما تسدیس آنست که شصت درجه فیمابین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلک است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه جوزا **تربیع** آنست که ربع دوره فلک درمیان دو کوکب باشد که آن سه برجست

نظرات خمس

که نود درجه باشد مثلا یک کوکب دراوّل درجه حمل باشد ویک کوکب دیگر دراوّل درجه سرطان **تثلیث** آنست که ثلث دوره فلک درمیان دوکوکب باشد که آن صد وبیست درجه است مثلا یک کوکب دراوّل درجه حمل باشد ویکی دیگر دراوّل اسد **مقابله** آنست که شش برج از هر طرف درمیان دوکوکب باشد که صد وهشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب دراوّل حمل باشد ودیگری دراوّل میزان بدانکه تثلیث وتسدیس نظر دوستی ومحبّت وتثلیث تمام دوستی وتسدیس نیم دوستی است وتربیع ومقابله نظر دشمنی وعداوتست ومقابله تمام دشمنی وتربیع نیم دشمنی است ومقارنه باکوکب سعد سعداست وباکوکب نحس نحس واجرام کواکب سبعه دراینشعر مختصر ومجمل اشارت بآن شده **بیت** بدان اجرام سیّارات بترتیب لططیط خح سیه ه ز ز یب مفصل ومجمل انکه لططیط ل علامت زحل ط علامت نه درجه ی علامت مشتری ط علامت نه درجه یعنی جرم زحل وجرم مشتری هریکی نه درجه است خح علامت مریخ ح علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه س علامت شمس یه علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است ه ز ه علامت زهره ز علامت هفت درجه یعنی جرم زهره هفت درجه است د ز د علامت عطارد ز علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است ز یب ز علامت قمر یب علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدأ ومنتهای اتصالات کواکب سبعه سیّارات از نظرات خمسه مفصّل آن اینست که آنچه درتقویم مرقوم است اتصال مرکزیست که آن وسط اتّصالست ومبدأ اتصال وقتی که نصف الجرمین قبل از اتّصال از درجه ودقیقه بعید بوده باشد آخر اتّصال مثل مقارنه قمر باشمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط اتّصالست نصف جرم شمس هفت درجه ونیم ونصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه وسی دقیقه است وهرگاه اینقدر بعید مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای اتّصال باشد وهرگاه اینقدر بعید باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد وهمچنین سایر نظرات کواکب بایکدیگر **فصل** در ساعات شبانروزی ونسبت کواکب باایّام هفته بدانکه ساعات بردو قسم است ساعات معوج وساعات مستوی ساعات مستوی آنست که مدّت ساعات شبانروز را که بیست وچهار قسمت متساوی قسمت کنند وهر حصّه را ساعتی گویند وآنچه از ساعات روز زیاده میشود از ساعات شب کم میگردد وبالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود برساعات شب می افزاید مثلا ساعات النّهار دوازده ساعت ونیم گردد ساعات اللّیل یازده ساعت ونیم شود وکذلک ساعات معوج آنست که هرقدر که ساعات النّهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد وخواه کمتر از دوازده وخواه زیاده از دوازده بردوازده قسمت متساوی کنند آنرا ساعات معوج خوانند وهمچنین ساعات اللّیل را بدین نحو قسمت نمایند ونسبت کواکب باایّام هفته آنست که ایّام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب بنظم آورده اند **بیت** چون یکشنبه است نسبت خور وان که دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه آن بهرامست آنکه مریخ مر ورا نامست چهارشنبه شناس کوکب تیر سعد پنجشنبه آمد ز تیر روز جمعه بزهره وبزحل وا دشنبه خدای عزّ وجل درنسبت ساعات ایّام ولیالی بکواکب آنست که ساعت اوّل هر روز نسبت بآن کوکب دارد که باو منسوبست وآن روز نسبت دارد وساعت دویم منسوبست بآن کوکب که فروتر است از او وهمچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن نسبت بزحل میکنند وکذلک بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی از روز بکوکبی نسبت دارد وتا دوازده ساعت نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آنکوکب که بآنروز منسوبست آنکوکب را ربّ الیوم آنروز گویند وکوکب که بساعات منسوبست ربّ السّاعه باشد واربابِ لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ ربّ اللّیل آنشب باشد وشب یکشنبه بعطارد منسوبست وشب دوشنبه بمشتری منسوبست وشب سه شنبه بزهره منسوبست وشب چهارشنبه بزحل منسوبست وشب پنجشنبه بشمس منسوبست وشب جمعه بقمر منسوبست وساعت اوّل شب بآن کوکب منسوبست که تمام آنشب بدانکوکب منسوبست

ساعات شب و روز

حالات قمر

وساعت دویم بکوکبی که فروتر است و همچنین تا منتهی شود بقمر بعد از آن بزحل و از زحل بمشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر

فصل در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکر بلد و زرید آنکه در صفحه قمری در میان اتصالات قمر بکواکب تسرخی نویسند وعلامت شرف قمر را ق نویسند و آن سیم درجه ثور باشد و طریقه نیز ه نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد و هبوط را ط نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسده قمر با راس تس نویسند و علامت مجاسده قمر را با کید بعضی ید و برخی د نویسند و علامت تحت الشعاع را تع نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و قه نویسند و آن علامت خروج الشعاع را جع نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را نظم بیان نموده اند و طریق تحقیق آنرا بدین نمط پیموده اند

نوزدهم درجه حمل باشد

تا سیم درجه ثور و طریقه محترقه

نویسند و آن هم

نظم

اول ماه ای سپهر هنر / احتیاط بیع و نقل و سفر
دویم ماه پس مبارک دان / عمل و شغل و دیدن سلطان
سیم ماه سخت مذموم است / واندرو جمله کارها شوم است
چارم مه عروس و مهمانی / اختیاری نکوست تا دانی
پنجم مه که هست روزی بد / روزکی نامبارکست از حد
ششم حاجت و لقای صدور / اختیار است بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزهای قدیم / اختیار است شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید / جمله کارها که پیش آید
نهمین نکواست ای سرور / دیدن پادشاه و نقل و سفر
در دهم نیک باشد و زیبا / سفر و نو بریدن و دیبا
هست محبوب روز یازدهم / شغلها را و دیدن مردم
در ده و دو ز روزهای قدیم / صنعت تاج شاید و تعلیم
سیزده از قدیم باشد بد / هیچ کاری در او نمی زیبد
در ده و سه و پنج دان و چهار / سفر و نو بریدن و بس کار
نیمه ماه ای ستوده نسب / عمل و شغل از ملوک طلب
شانزده روز چون شود از ماه / هیچکاری مکن که هست تباه
اختیار است هفدهم بسزا / سفر و نقل و دیدن امرا
هجدهم ماه چونکه هست محل / بهر بیع دواب و شغل و عمل
زیبد اندر دو پنج و نه همراه / سفر و عرس و عزم نقل و نکاه
بیستم روز دیدن سلطان / هست مختار خواندن قرآن
روز بیست و یکم مکن کاری / که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا / بیع اسباب و ملک و رفتنها
بیست و سه خوشست بگزیدن / بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بد است از قدیم بیست و چار / هیچکاری مکن در و زنهار
بیست و پنج نیز مذموم است / واندرو جمله کارها شومست
بیست و شش در و عمارت کن / بجز املاک و بس تجارت کن
بهر اعمال و شغل سلطانی / بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید / بیست و هشتم همی شاید
بیست و نه نکو و بگزیده است / در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است / سفر و عقد و بیع محمود است

اختیارات ایام

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه ایام شهور عرب میان علما خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم صدور یافته بصحت اقرب و بعمل اصوبست بناء علی هذا بر این نهج نوشته میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهة حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهار پایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** هر ماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قباله نوشتن و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمله شهور دوازده گانه بطریق نجوم مذمومست و جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** همه دوازده ماه خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هر ماه بر وفق نجوم نیز شوم و کارها در آن مذموم است **روز ششم** جمیع شهور اثنی عشر نیک است از جهة طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد

روز هفتم جمله شهور خوب است برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمونست از برای همه کار و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایونست و جهة همه کاری که اراده کنی مطلق خوب و میمونست روز دهم جمله شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معتبر گردد روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم مجموع شهور خوب و جهة زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذمومست روز چهاردهم هر ماه مبارکست برای طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدریا رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهة همه امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن که بد است و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و هیچکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم هر ماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کند تصدق دهد روز هیجدهم خوب و برای همه کاری و جهة خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بد است بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهر میانه مایل به نیک است برای سفر و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم جمیع شهور مبارکست برای همه کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم جمله شهور موافق نجوم نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهة سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن بد است و فرزندیکه در این روز متولد شود معتبر گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و برای همه کار همایونست و فرزندی که متولد شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمله شهور نیکست جهة هر کار خصوصا سفر کردن و فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهور خوبست و برای کارها مرغوب خصوصا ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز تحت الشعاع و مذمومست روز سی ام هر ماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان و تزویج کردن و فرزندیکه متولد شود مبارک گردد

بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم جدا شد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز تاسوعا که نهم محرم است آن نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب ندانند و بیست و هشتم صفر و بیست و یکم شهر رمضان را از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در هر سالی نحس است که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود صحت نیابد و برای هیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر صفر یکم و هشتم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم شهر جمادی الثانیه دهم

سنگ یلدوز

وچهاردهم شهر **رجب** یازدهم وسیزدهم شهر **شعبان** سیم وچهارم شهر **رمضان** سیم وبیستم شهر **شوّال** هشتم وبیستم شهر **ذیقعده** دویم وپنجم شهر **ذیحجة** ششم وهشتم **در بیان حکم سکز یلدوز** پوشیده نماند که حکمای ترک وختا وایغور وچین وتاتار وتمامی اهل مشرق برآن رفته اند که در فلک هشتم ستاره ایست بر صورت شتر مست که او را سکز یلدوز گویند ونحس است وآن هشت ستاره است وسیر او همیشه بر دایره افق است وچون تحت الارض باشد بداست برای تخم کاشتن ودرخت غرس نمودن وقنات کندن وخزانه نهادن وسفر کردن وچون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن از ملوک وصید نمودن وسواری وعهد وبیعت کردن وفصد وحجامت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین ومقرر کرده اند وابتدای دور آنرا از اجتماع نیّرین گیرند وهر دو روز دوره تمام کند وابتدا از مشرق گیرند وگفته اند هرگاه بسفر روند ویا بابتداء کاری عزم کنند نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آنجانب باشد موجب خطر باشد واگر ناچار در روز سفر بازمان مقاتله ومعارضه در طرف مقصود افتد اول پشت بران باید کرد وچند گام باید رفت بعد از ان متوجه طرف مقصد باید گشت وصدقه نیز باید داد بدانکه **اول ویازدهم وبیست ویکم** ماه در جانب مشرق باشد در آن ایام بنا وعمارت نباید کرد که زود خراب شود **دویم ودوازدهم وبیست ودویم** ماه درمیان مشرق وجنوب باشد نباید جماع کرد که اگر فرزندی متولد شود کور باشد **سیم وسیزدهم وبیست وسیم** ماه در جانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید در آب فرو رفتن که علتها در تن پدید آید **چهارم وچهاردهم وبیست وچهارم** ماه درمیان جنوب ومغرب باشد پوشیدن لباس نو بدان محبوس کردد **پنجم وپانزدهم وبیست وپنجم** ماه در مغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن معلول کردد **ششم وشانزدهم وبیست وششم** ماه درمیان مغرب وشمال باشد هرچه در آن ایام مخفی نمایند آشکار شود **هفتم وهفدهم وبیست وهفتم** در شمال باشد عقد ونکاح خوب نباشد که بفراق انجامد **هشتم وهیجدهم وبیست وهشتم** درمیان شرق وشمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که در آن خطر باشد **نهم ونوزدهم وبیست ونهم** در تحت الارض باشد سفر نباید نمود **دهم وبیستم وسی ام** در فوق الارض است خصومت نباید کرد که نیکو نباشد **در بیان اختلاجات اعضا** پوشیده نماند که حکماء یونان در اختلاجات اعضا حکمی نموده اند وحرکت هر عضوی را دلیل سعادت ونحوست کرده اند واحکام حرکت اعضا از جانب **راست** براین منطق فرموده اند جستن فرق سر علامت جاه وعزت وجستن نیمه سر علامت نعمت جستن عقب سر علامت دولت وجستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف کاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت علامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت مهر ومحبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت مهمان جستن گوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن گوش علامت شادی جستن گلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت یافتن مال جستن انگشت بزرگ علامت عیال جستن انگشت دویم علامت جاه وعزت جستن انگشت میانه علامت راز جستن انگشت چهارم علامت جاه جستن انگشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهی گاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت مال جستن خصیه علامت

بیان اختلاجات اعضا
بیان احکام حرکت
اعضای انسان

فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن گوژ پای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنه پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت

در بیان احکام حرکات اعضای چپ

جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن جمله سر علامت مال جستن زلف گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانه چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشه لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن گوژ پای علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنه پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانهٔ پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت خورد پای علامت مال و نعمت باشد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر آدونا بکسر دال شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب مشتملست بر ده هزار باب خانهٔ آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش روح بخش و هوایش راحت افزای جان و میوه های سردسیری و گرمسیری آنجا فراوان و حبوب و علاتش بغایت ارزان گوینه در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آن دیار را ندیده امّا بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کرده است **ذکر آمل** بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود که بغایت ذلیل و بی اعتبارند و عموماً از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور پیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات آراسته اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش و سطوح اکثر عمارات آنجا از دست راقم آن شهر را برای العین ندیده امّا بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چند گاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموماً مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اَکثَرُ اَهلِ الجَنَّةِ البُلهاء

مثنوی

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی

بیان احکام حرکت اعضای چپ

آدونا

آمل

طن است و حیران نظر جمعی کثیر و جمی غفیر از علماء و حکما از انجا برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند من جمله سید المتالهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی در اوست آبش از رود و گوار است و هوایش گرم و غمم افزاست و خاکش بملک بصره متصل و مردمش بنیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از انجا بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنا بر قدمت آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده **ذکر آبه** و یرا آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع ابش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده و در فترات چنگیزیه و غیره روی بخرابی آورده و مردمش بکلی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز بهمان مذهب دارند جمعی کثیر از علماء و فضلاء و وزراء از آنجا ظهور نموده اند مکرر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زند دیده نشده و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوهای سردسیریش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قراء ملوک ترخان قرب دویست خانه در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست مردمش ترک زبان و نو خواسته اند **ذکر آیدین** لفظ آی در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین و لایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیریش موفور و میوهای گرمسیریش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال نارنجی در غایت وفور است فقیر مانند الخیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری آن دیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولا و چهار فرسخ عرضا غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوئی جریان میشود عجب تر آنکه باغات و بساتین آن دیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نو خواسته و بزیور مردمی آراسته اند صاحبان حسن و جمال و غنج و دلال اند **ذکر مولانا کمال الدین محمد** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بوده و در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه بود اکثر بلاد بوسنه و منه و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام صلعم و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علماء هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آنعالم جهة آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا آنکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت هیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق ترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنان را واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرقه جمعی را دیده و صحبت ایشانرا مکرر رسیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را از رسته بند علایق گسسته میدانند دویم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشأه میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیاتست نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمرهٔ انبیاء و اوصیا

و آنچه کتب سماوی ازان خبر داده و انبیا بدان زبان کشاده اند منکر میباشند و بحکم تاویل کنند فقیر ازاین قوم بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است بهم جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقد بر اینکه در عالم برزخ و یوم القیمة ترقی و کمال میباشد و این مطلب عقلا و شرعا ثابتست اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هرچه ذاتی چیزی نبود باشد البته بسبب امر خارجی ازان چیز خواهد بود مانند حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج ازاو دراو حاصل شده است و کذلک چون نفس انسانی در مبدء حال باتفاق جمهور عقلا هیولا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هرچه او را حاصل شود البته بوسیله آلات بدنیه خواهد بود و هرگاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضرورة فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم عدم معلولست پس میباید که هرچه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا و آلات بدرو رزایل کرده ولیکن زایل شدن آنها بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضا بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است بعضی را نجات زود و بعضی را دیرتر و دشوارتر خواهد بود اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ آنها را در آن عالم عذابی نخواهد بود و ایضا حکماء فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز حالت منتظره است نه آنطور حالت که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه مستخلص شده بپایه بلندتر از آن که دارند تواند رسید اما چند خردمند چون گویند که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد نیست و اما شرعا آیات قرانی و احادیث نبوی و اخبار اهل بیت عصمت بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باریتعالی میفرماید يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ بدانکه غفران و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگوییم که اگر قایل بقول از اهل اسلام میبود هرآینه شفاعت انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار نمینمود و معنی آیه کریمه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ را منکر نمیشد چه آنحضرت کجا راضی میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان باشند و ایشان را ببوستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت آنست که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت بمعنی دفع مضار و اسقاط عقاب از مستحقین او ست از جناب رسول مرویست که فرمود شفاعتی مدخر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج بشفاعت من ندارند محققین فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَىٰ مَرْكَزِهِ ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش

بیت مبتلا عشق بازوی کل است جزوها را میل سوی کل است و در هر حال کل جاذب جزو خویش است

و آیه کریمه يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد صاحب مجالس المومنین فرموده که علاء الدوله سمنانی براین قایل شده که جمیع فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضا جمیع فرق شیعه بحدیث قایلند که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت دارند زیرا که آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ند چگونه ساقی کوثر راضی میباشد که شیعیان ایشان در سراب نقصان باشند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نکرداند و ایضا اجماع شیعه امامیه بر اینست که یا در خصوص احادیث متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضا حدیثست که در روز قیامت ادنی مومن هفتاد نفر را شفاعت میکند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر آباده نام ده سه برضعست در کشور فارس

حرف الالف

یکی درشش منزلی شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش
از قنات و گوارا و زمینش دلگشا و محتویست بر باغات روح افزا و میوهای سردسیریش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور
دراوست و تخمین بیست قریه معموره مضافات اوست مردمش کلی شیعی مذهب و جاهل و در منقصت خود کامل باشند آباده دیگر
در راه کرمان و بطرف یمین و کنار بحیره واقع شده سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دورو جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است
وطول آن بحیره قریب بیست فرسخ و عرضش بعض دون بعض یکمیل الی یکفرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور مسکن طایفه لشنی
بفتح لام و شین منقوطه و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجدرا رفیقند و نیز نام قریه ایست از قرا بوانات
و باغات فراوان دارد **ذکر آبازه** بزاء معجمه ولایتیست قریب بجرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش
در کوهسار مردمش عیسوی ملت فقیر ندیده و مردم انجا نیز مشاهده نکرده است **ذکر ابرقو** بلده ایست مشهور و در السنه و افواه
مذکوراست و چون در دامن کوه واقع شده بدینجهة ابرقو گفته اندوی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار حتا جیکت
قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قریب هزار خانه دراوست و بیست قریه معموره مضافات
اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قبل الاد بندعموما خالی از شرارت و خشونت نباشند و بتجشه
جور و جفا خاطر همگنان بخراشند میوهای سردسیری خوب دارد گویند اگر میوه زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین
در میان شهر واقع شده احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهوراست و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل
روزگاراست **ذکر ابهر** بفتح اول و سکون با و فتح ها و سکون را قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قریب
هفتصد باب خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست و مشتملست بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین و نهری وسط مساکنش
جاری و با اکثر عمارات و باغات آنجا سار بست راقم مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین
اردبیلی قدس سره العزیز در انجاست آن قصبه از اقلیم چهارم و هوایش خرمست و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند **ذکر
ابرج** بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کشور فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات میوه
دارد آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش فراوان و حبوباتش ارزانست و چند پاره قریه معموره مضافات
اوست و مردمش شیعی مذهب و جبلی مشربند مکرر دیده شده است **ذکر ابیورد** بفتح اول و با ی مع الیاء و فتح واو و سکون
را مع الدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط الرأس نادرشاه افشار از قبایل ترکمانست
از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب بانجاست فرود بن سیاوش قلعه آنجا از دست طوس کشته
شده آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته **بیت** پناه دلیران ایران زمین
قلات و صطخر و کلات گزین جمعی از مشایخ عظام از آنمقام برخاسته اند و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ
احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است **ذکر اترار** بفتح اول و سکون تا منقوطه گویند
آخر ملک خوارزم و او متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیزخان خورد و کلان آنجارا قتل نموده اکنون
قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه اترار دیده و نه اتراری مشاهده کرده است احسن الکلمات از کتب مورخان
نوشته **ذکر اتک** بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در خراسان شمال طوس و دیگری در راه دار

التسرور لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلده پیشاور دو مرحله دور و قصبه ایست موفور التسرور از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر شاه گورکانی است اتک در لغت ترک دامن باشد و نهایت را نیز گویند و چون آن ملک آخر کابلستان و اول هندوستانست بدینجهة المحل را اتک خوانند و اتک خراسان نیز آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانست اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش دلگشا آنقلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است دور آنقلعه قریب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قریب دو هزار باب خانه در او ست و چند مزرعه مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندوست و نان فاتمه که قسمی از نانهای روغنی است و درساج پخته نمایند و خوراک ترکان و متداول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه ترکان نیز خوب بعمل آورند و تکیه ایست در آنجا برود متصل راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود که معلی نام مرید نادر علی شاه بود با خلاق پسندیده و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و او را مریدی بود دلربا شاه که تقدی جمعی مدعی بودند که دلربا بر روی آب مانند هوا میرود راقم برای تعیین ندیده و کرد انکار نیز نکردیده شاید قابل اینمرتبه باشد زیرا که انسان جوهر قابل و گوهر کامل است نظم

کار نه این گنبد گردان کند آنچه کند همت مردان کند

رود اتک آب بزرگست دارد و سمت بر متحیر دو نصف آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره برخاسته و از کنار و قرب جوار کنر و جلال آباد گذشته و قریه دکه و ملک دوابه و خشک عبور نموده از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود آباسی نام دارد و از شمال برخاسته و از صحرای پچ هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اول گشته و چند منزل گذشته آنگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند مانند شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم گوید که قلعه اتک و رود آن مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است ذکر اجمیر بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء و راء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از صوبه جات آن کشور راقم تعیین است قریب ده هزار خانه عالی در او ست و قرا خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش هندوست و ارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفر و اسلام است اگرچه راقم ندیده ولیکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده است ذکر اچین بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قراه بیشمار اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و سازگار و فواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم آن دیار هندو و تن قلیلی مسلمان و تمکی بلادش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است همواره مقر ملوک ذیشوکت و سلاطین با حشمت بوده و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان حنفی و اقل قلیل اهل ایمانند اگرچه فقیر اچین ندیده اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اچین صحبت نموده است ذکر احمد آباد دکن نام شهریست در کشور هندوستان و چند موضع است در بلاد هندوستان و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد راقم در اینمقام احمد آباد گجرات است وی شهر بزرگ و بلده سترگ بوده دارالسلطنه احمد شاه ابن تاتارخان مظفر بنا و احداث نموده و آن شهر را دارالملک خویش قرار نموده اکنون قریب بیست هزار باب خانه در او ست و چندین نواحی معمور و از مضافات اوست اکثر مردم آن دیار هندو اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنفی

اجمیر

اچین

احمدآباد دکن

مذهب هند و سایر فرق نیز دارد و میوهای گرمسیرش موفور و حبوب و غلاتش نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وسط وی در زمین هموار واقع و اطراف شش واسع است و عماراتش یکی دو سه طبقه از آجر و خوش اسلوب و آنچه در آنشهر بافند بغایت خوب بسیار زیبنت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز بامتیاز است اگرچه فقیر داخل آنشهر نشده ولیکن نزدیک آن رسیده و مردم آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمله را پیموده **ذکر احمد نگر** لفظ نگر بر وزن کمر در اصل نقر است که بمعنی شهر و مدینه باشد شهریست عظیم و بلدیست کریم از بلاد دکن و همه چیزش حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار حبوبش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است گویا قرب ده هزار خانه در اوست و قراء معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش هندوست و دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند و آن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بوده و ملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را دار الملک نموده و در زمان احمد نگر از ازدحام بحد و مرد داشته چنانچه در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشت و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد سند** قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد باغات و بساتین ندارد و در زیر آنقلعه قرب هزار خانه سکونت دارند همگی هندو و کمی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آبش ناگوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالی قدر و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و در عدل و داد بر امثال خود تفوق جستی و درویشان و مسافرانرا محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چندگاه مهمان آن امیر مکرمت مصیر بود و از مراسم مهمانداری هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث شده بود و ساکنان آن دیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق به نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولانرا دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و همگی بدیار نیستی شتافتند **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد **ذکر اخلاط** شهریست دلنشین و مدینه بهجت قرین بوده مرور ایام و کرور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و طرف شمالش کوه بمقدار نیم فرسخ دور و نواحی آن بغایت معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتویست بر باغات خرم و بساتین چون ارم و اقسام میوهای سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و زرد آلوی آندیار ممتاز و از حبوبات گندمش بامتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه ویران شده در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن سلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز گذرانیده و زنان و اطفال را اسیر و عبیر کردانیده و در روزگار خواقین چنگیزیه و امرای چوپانیه خرابی و پریشانی آندیار بغایت رسید و کرات و مرات بارکان عمارات آن خرابی راه یافته مردمش ترک زبان و بعضی با مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از آن ولایت نمودم حاکم آندیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود **بیت** شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در و داد کند **ذکر آذرنه** بفتح اول و کسر دال و سکون راء و فتح نون و سکون هاء

شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده ولیکن بکرر مردم آنجا را دیده ام
ذکر اناطولیه شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینهٔ آدنا واقعست راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده
ذکر آران در لغت ترک بمعنی گرمسیر است و چون آن دیار نسبت بقرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران گفته اند بای حال آران بفتح همزه و را مع الالف و نون ساکنه ولایتیست معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار مابین رود ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان و گرجستان و از جانب جنوب بملک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه بود اکنون سه سال میشود که طایفه روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست **ذکر اردبیل** بفتح همزه و سکون را و فتح دال مهمله و با موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان ببرودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات **فلب** و عرضش از خط استوی **لح** از اقلیم رابع در دشت واقع و در چهار فرسخی کوه سیلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرثست و بعضی گویند که از ابنیهٔ اردبیل ابن ارس ابن الملطی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ع است جماعتی از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضهٔ کیخسرو ابن سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمین دژ در قرون بسیار گمند هیچ ذی شوکت بشرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و باسباب و آلات فتح انحصار کردند آثار پرداختند نخست فریبرز باطوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مأیوس بازگشت انگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال رفته آن قلعه را گرفته بهمان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نمود هوایش بغایت سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نمودند و سال دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و در عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بوده بعد از انقراض دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته تا سه سال قبل لشکر روسیه جبرا و قهرا گرفتند آنچه کردند کردند و مار از کتب خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز برآوردند و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر و قراء و صحرا شیعه امامیه اند بکلی سفید چهره و ترک زبان و با مسافران شفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قرب دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ عظام آن مقام را دار الارشاد نموده بودند و علو نسب و سمو حسب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب آنحضرت بدین موجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه ابن سید محمد ابن سید حسن ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی

حرف الالف

ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزة ابن امام الهمام موسی الکاظم تا ابا و اجداد آن حضرت در آن ولایت بغایت
محترم بودند و ملوک روزگار نسبت بان سلسله علیه کمال احترام مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق
التفصیل مذکور است و سلسله طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال
الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او
مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر اسکری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید
شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت قطب الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام
الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة و الثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقه صوفیه را مطلق انکار میکنند
و در قدح و جرح این فرقه علیه مبالغه مینمایند و زبان طعن و لعن نسبت باین طایفه علیه میگشایند آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرأت
میکنند و بچه تاویل ایشانرا لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگوارانرا در جوامع و مجامع تشنیع و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان
در راه دین و ملت بوده اند مجاهد و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس
خود را بذل و ایثار کرده اند و قرب چهار صد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا آورده اند منجمله دویست
سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنه ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده اند و قرب دویست
و شصت سال دیگر با سیف و سنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند و از یمن همت
و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان بدیار ادبار شتافتند
چنانکه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه
و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفوی است مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی چند در حق سلاطین
صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از انجمله حدیثی نقل میکند که خلاصه آن اینست که شیخ عالیمقدار محمد ابن
ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمد ابن
علی الباقر که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند و مردم
بآن دعوت نمایند و بعد از ان چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها گذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند پس
ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلواة الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد و بعد از این کلمات
مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را بدین حق
دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسله علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا انصار
و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتهای بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون این حدیث
بلکه اصرح و اشد از ان چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود بظهور و خروج صاحب
الزمان مؤلف راقم گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو خطا نموده و ابواب اعتراض و مواخذات
بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر

نموده است وکلمات واهیهٔ ایشانرا جواب شافی داده است واگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب گویند که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته وخاندان سلطنت ایشان بملک عدم شتافته مولانا چه جواب خواهند فرمود آنکه درویش گوید با وجود نقل کردن مولانا این حدیث واحادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه وتمجید نمودن صوفیه در دیباچ زاد المعاد وغیره که در موضع خود مذکور خواهد شد بعد از مداحی دیگر مذمت صوفیان وقدح ایشان لازم نبود واین تعارض وتناقض در کلام از روی غفلت و دنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده ودانسته عناد ولجاج کرده است چنانکه در این زمان بنای اکثر مردم بر اینست واز اینجا میتوان دانست که عامهٔ مردم عداوت صوفیه وانکار ایشانرا از روی دینداری وپرهیزکاری وحق پرستی نمیکنند بلکه از جهة شهرت وحب ریاست وجلب منفعت وتحصیل جاه وعزت وقبول عامه وزیب جامه ومصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف وبصیرت پوشیده نیست وبرخی بعضی همین مضمون را گفته وتقریر کرده اند که ما از برای صلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم وانکار ایشانرا جهة وسعت دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسُوءِ أَحْوَالِنَا در توضیح مرام بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمود وی شهریار غفلت شعار وخسرو خویشتن دار بود ودر نظام امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمی نمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هر یک باعث اختلال دولت وزوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین وعرفای اهل یقین را رنجه داد ودست جور وجفا بر صوفیان صفوت وصفا بگشاد ودر هر محفلی فقیر را میشنید آن بیچاره را ذلت واهانت رسانید وبهر مکانی درویشی دید بدار مذلت وحقارت کشید ودر حلقهٔ استماع ذکر نمود ذاکران از حلق آویخت ودر هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل تکبیر را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان وآتش از خاندان صوفیان بر آورد ودقیقه از دقایق در ایذا واذیت هیچگونه تقصیر نکرد چنانچه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره را که وحید زمان وفرید دوران بود بعد از اذیت وآزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نموده وطفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت **نظم**

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد — میلش اندر طعنهٔ پاکان برد

جاهلان عالم نما وعالمان جاهل پیرا به پیروی آن شاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور وعدوان بود ظاهر ساختند ودر تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی ودرویشی بود از ملک ایران بر انداختند ودر محفلی اهل دلی دیدند بمشت طعن خاطر ایشانرا خستند وبسنگ لعن مرآت قلوب آنعزیزانرا شکستند ودر هر دیاری پرهیزکاری وبهر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند ودر هر ولایتی صاحب معرفتی ودر هر محالی اهل حالی بود خوار وبی اعتبار نمودند وبهر زمینی اهل یقینی ودر هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند واین فعل زشت را دین نام میگذاشتند **بیت**

لطف حق با تو مدارا کند — چونکه از حد بگذرد رسوا کند

مناسب مقامست **حکایت شیخ مجد الدین بغدادی** رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بود بنا بر فساد اهل فساد وسعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مآب را قتل نمود آنگاه نادم وپشیمان شد وبخدمت شیخ نجم الدین آمده عرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر واگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجد الدین زر نیست وقصاص او سر من وسر تو وسر سروران دولت تو وسر اهالی مملکت تو است بعد فرمود وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیز خان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمده وکرد آنچه کرد وشد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست **بیت**

تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومرا

حکایت شیخ مجد الدین بغدادی

غدار سوانگرد علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن دولت بزور بازوی
صوفیان جان فشان بلاد و امصار بگشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و احیاء ملت کند و بنیروی آن طایفه اعدای دین و دولت را
معدوم و نابود سازد و قریب دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ سلطنت و فرمان دهی نظام پذیرد و
بالاخره صاحب آن دولت با آن گروه بنیاد خصومت کند و همواره ایشانرا مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجهه
همت سازد و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقهٔ عارفان و دانشمندانرا بسر حد
عدم رساند نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه گره خواهد گشاد آری إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترگ را با شخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون و خدمات
زبونرا بکف کفایت امرای دانشمند و عظمای پایه بلند گذاشت تا آنان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت ملتفت نشدند سیم آنکه اعدای
دین مبین و مخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا بگشاد سیما گرجیان
بی ایمان که آنکافران مال مسلمانانرا بردند و خون بیچارگانرا خوردند و گوشت فقرا را بریان ساختند و پیه عاجزان را گداختند
و پوست مسکینان را کندند و مار از روزگار رزیردستان بر آوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد
به بیگانگان خفیف محبت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان مصراع الله الله اشتری برزدبان چهارم آنکه زنان بیدانش و مردان
بدمنش و خادمان بیمایه و ملازمان بیپایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت
چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی، هر بیقدری صاحب صدری و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیعرقی صاحب
منزلتی و هر گمراهی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی بسامانی و هر بیفراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر
بی تدبیری وزیری و هر سیه کاری سپهداری و هر جاهل عاملی و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان
امور مردان بهیچگونه نمیگذشت بیت گفتم ای رفیق نسیه را مکوی نقد را ببین چشم خود گشای تا شود یقین بعد از تقدیر
ایزدی و بحکم سرمدی چون آنفرقه و سامان بخت فراهم آمد محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بیسامان
از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنهٔ ۱۱۳۴ هزار و
صد و سی چهار هجری جبراً و قهراً مسخر گردانید و هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار
نهال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را محبوس و مقید گردانیده پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان
از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون آیه إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ
أَهْلِهَا أَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنابر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بود
بعمل آوردند ذکر قدوة العلماء و زبدة الامراء میرزا نصرالله آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و افاضل
عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بست عارفیست که در قمارخانه پاکبازی در دو
اول خود را درباخته و سالکیست که در مصطبه و هر پادزهر و تریاق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را وزیر
و هم اهل سلوک را دستگیر دیدهٔ ارشش نوربخشای دیده امراء و فروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته
و از همه گسسته محفلش دلگشا و مجلسش روح افزاست سفر عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و بصحبت
بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینهٔ اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام

الامراء میرزا نصرالله [illegible] بتعلیل [illegible]

گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه شتافته توبه و تلقین و ارشاد از آنجناب یافته چون منکرین اهل یقین آنجناب را در آندیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار گشودند و مقارن آنحال نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را بجهت تعلیم امیرزاده معظم فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمودند آن بزرگوار بنا بر اضطرار و مصلحت کار این امر را قبول فرمودند و چند گاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بودند و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردید و کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد آنجناب را مقرر گردانیده مصراع گل بود و بسبزه نیز آراسته شد اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتربیت حال فقرا و ضعفا می‌گذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل شد بموجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آن سرحلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری بین العرفا و الفقرا مفتخر و ممتاز گشت مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر گوید در دار السلطنه اصفهان بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محفل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره‌مند گردیده از کرم حضرت کریم و لطف خداوند قدیم امیدوار است که دیدار فیض آثار آن بزرگوار دیگرباره مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد

اردوباد

ذکر اردوباد بضم اول و سکون را و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه‌ایست بهجت مآل قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغات بسیار در اوست و میوه و سبزیش فراوان و نکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و از بلاد آذربایجانست خلقش عموما مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله برخوردارند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را دیده و صحبت داشته خالی از مروت و مردمی نباشند

اردستان

ذکر اردستان بفتح اول و سکون را و کسر دال و سکون سین مهمله و تاء منقوطه مع الالف و سکون نون قصبه‌ایست بهجت مقرون قریب پانصد باب خانه در اوست و تقریبا پانزده قریه از توابع اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مسرت‌آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش بکلی شیعی مذهب و در احوال اوسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان اسمش در بیان آورد بنظر نیامد لیکن اشخاص عظیم الشأن از آن مکان برخاسته‌اند مانند شیخ مرتضی علی و میر جمال الدین صاحب تصانیف کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمه بوده‌اند **من العجائب** مردم آنجا را عادت چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر نه دهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ بماند

اراک

ذکر اراک بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش بکلی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار ستایش نکرده است

اردکان

ذکر اردکان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون نام دو قصبه است یکی از توابع یزد جائی خوب و محلی مرغوب است و منقل آهنی آنجا ممتاز سازند راقم آن قصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است بکلی اهل آنجا شیعه‌اند و دیگر از محال شیراز و قصبه بهجت انبازیست مکرر دیده شده است قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیریش وافر و غلاتش متکاثر میرزا علیرضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموما اوسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

ذکر ارجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیاء و سکون شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیهٔ کبری در سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش مسلمان و بغیر با مهربان راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی آنجا چند نفر دیده است

ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست از طوایف کرد و ولات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرگ و دودمان سترگ اند و قرون بسیار و سالهای بسیار است که ایالت آن ولایت متعلق بآن طایفه دارد و در این زمان والی آنمکان امان الله خان ابن خسرو خان بود و قرب بیست سال من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخاوت و پاس حقوق و حسن تدبیر و صفوت ضمیر عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان و بر و امتنان بر زمین خاطر پیر و جوان میکاشت و دولت وافر و حکمت متکاثر و جاه عریض و حشمت مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل الله دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت مخلص درویشان و معتقد ایشان بود و ارادت خویش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست مینمود گویا در سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل هجری برحمت ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار ماند من جمله نصیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال ایشان از مساعدت بخت مأمول است

ذکر اردن بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون وی از جند شامست ولایتیست عظیم و دیاریست از قدیم مشتمل بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت مشرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهة شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوه های گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آن دیار مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند ذکر بلاد بطریق تفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر ارجوان بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا خروج نموده در بدو خروج در آن محل قشلاق نموده است

ذکر ارزنة الروم شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ هوایش سرد و آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعهٔ امامیه و اقل قلیل غالیند گویند پانزده هزار خانه در اوست و عمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم آنجا را بسیار دیده ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد و چون ندیده بودم حواله بکتب تواریخ نمودم

ذکر ارزنجان بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون دوم شهریست خرم و مدینه ایست بهجت توام از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمد الله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده اکنون سالهاست رومیان تصرف نموده اند و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و اطراف آنشهر را قریب بچهار فرسخ جبال شامخه احاطه دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قرای آنجا همگی خجسته بنیاد و انهار بسیار در شهر و قرا جاری و در جمیع عماراتش ساری و قرب دو هزار خانه آنجاست و اکثر عماراتش دلگشاست سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده باروئی دورش کشیده و اسواق مکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه خانهای دلگشا و مساجد عبادت فزا دراوست وی از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش طرب انگیز و خاکش

حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان علاتش خوب و حبوباتش مرغوب خلقش عموماً صاحب حسن و جمال و مخلص اهل حال و ارباب کمال‌اند ساکنان شهر و قرا حنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللهیند و نصاری نیز در گوشه و کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچکیست اما بغایت باصفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کماخ و اکن گذشته و در کنار معدن او دو عظمی از جبال او حق بروی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق حلب عبور و از اراضی شام مرور نموده بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد **ذکر ارم** صاحب معجم گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه‌اند راقم ندیده **ذکر اسکدار** بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء مهمله بندریست معظم و شهریست مکرم آنشهر قطعه از اسلامبولست و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقعست لاجرم آنشهر را از بلاد اناطولی نوشته‌اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف شمال و مغرب او گشاده است آندیار معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و برواتی پنجم قرب پنجاه هزار باب خانه دلکشا در اوست و بمکی از چوب و سه طبقه و در نظر بسیار نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت کثرتست و زحمت و نکبت در نهایت قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آندیار بسیار دیده شده و در آنشهر قبرستانیست که طول آن یکفرسخ و عرضش نیم فرسخست و برسر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر اریحا** از بلاد جند اردن و از کشور شام است از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند **ذکر ارغداب** از بلاد خراسان و از اقلیم رابع راقم نه ارغداب دیده و نه اهل ارغداب مشاهده کرده است **ذکر ارسنجان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا دور و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش بمکی شیعه مذهب و قلیل الاذیتند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریه خوب از مضافات اوست اکثر میوه‌های آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست **ذکر ارس** ارس نام رودیست که در بلاد آذربایجان و اران میگذرد و آن رود دیست میمون که از جبال قاریقا و ارزنة الروم بر میخیزد و بولایت ارمن و از آن عبور نموده و آبهای آنحدود و تمام بر آن رود میریزد و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد و چنانچه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت عسر الولد نهد فی الحال وضع حمل شود و ارس مخصوصات بسیار دارد هر که خواهد در آنجا رجوع کند **ذکر ارمن** بفتح اول و سکون راء و میم و فتح میم و سکون نون نام دو ولایتست یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری داخل ملک رومست و ارمنیه کبری از کشور ایرانست و مراد راقم در اینموضع ارمنیه کبری است آن ولایتی است دلکشا و مملکتی است بهجت افزا مشتملست بر بلاد معمور و قصبات مشهوره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان

آنملک زیاده از بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیاربکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق باذربایجان و اران و از جانب شمال باران و چخور سعد فارص و از جهه جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مابین عشایر بیشمار خلقش در صباحت منظر تاسب بیگر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و برا ینمعنا وجود شیرین شور انگیز دلیل و گواست قبل از بعثت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر کیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و بمرتبه دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسویرا ارمنی گفتند و چون رایات اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر بن خطاب و عثمان ابن عفان تمامی آنملک بحیطهٔ اسلام در آمد و ان مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه و ابلیس را امی پرستند و گروهی کثیر عیسوی ملتند و ایشانرا ارمنی گویند اینفرقه اهل حرفت و زراعتند و بعضی دیگر یهودند و اینطایفه در غایت قلت و ذلتند و زمرهٔ علی اللهیند و ایشان از فرق مذکور کمترند و دیگر شیعهٔ اثنی عشریند و قومی دیگر اهل سنت و جماعتند ایشان منقسم دو فرقه‌اند طایفه شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد اعظم و اهل ریاستند قبایل و عشایر آندیار طوایف اکرادند و در شجاعت و مردانگی حمله رستم نهاد قریب بصد هزار خانوارند و در مهمان نوازی و غریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقه خونریز و فتنه انگیزند و از دزدی و قطاع الطریقی نپرهیزند قدیم الزمان عمال آن ولایت از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان میپیمودند و در سنه ۲۵ هجری در زمان خلافت عثمان ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهرا و جبرا ولایت را بگشود و بعد از سلمان حبیب ابن سلمه انجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آنجاست قتل بافراط کرد و لوازم نهب و غارت و اسر بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اسناد مختار بن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر بتصرف احبای بنی امیه در آمد و چون زمان دولت آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدانجا شتافتند انگاه همواره سلاطین آذربایجان بدان دیار حکم نمودندی و در زمان ملوک الطوایف حکام انجا منفرد بودندی بعد از انقراض دولت چنگیز خانیه و امرای چوپانیه و ایلخانیه و آق قیونلو و قراقیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمانخان ابن سلطان سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشید و از تصرف گماشتگان ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبرا و قهرا از رومیان استرداد نمود بکرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده بالاخره سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیره شاه عباس ماضی متصرف نمود تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آنکشور گردیده و بخدمت صاحبان ملک و ملت و دین و دولت آنملکت رسیده و آنچه از بلاد آنمکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده گردیده بطریق معهود مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

ذکر ارمنیهٔ صغرا ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف از مضافات کشور اناطولی و محدود است از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام و از جهه شمال بملک اناطولی و مشتملست بکوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و اغلب نخبهٔ آندیار طایفه ذوالقدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشارند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی نیز بسیارند و محبوبیت بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواقع خوش و مراتع دلکش مردم آنمکان عموما ترک زبان و بر غربا و فقرا مهربان و سفید رخسار و جمال برخوردارند قریب بششصد سال میشود که در تصرف آل عثمان

ارمنیه صغری

وکمال شیکان ایشانست راقم معروض میدارد که چند گاه در آنملک سیاحت نمودم وطریق معاشرت با فرق مختلفهٔ آندیار پیمودم وبصحبت اعاظم واکابر آنکشور رسیدم وگلی از روضهٔ کمال افاضل آنجا چیدم ذکر هر یک در موقع خود از مساعدت بخت بامولفست **ذکر ارومیه** بضم اول وثانی مع الواو وبکسر میم ویای تحتانی وها. ساکنه شهری دلگشا وبلده روح افزاست گویند از قدیم آنشهر را ده هم گفتندی هی از بلاد آذربایجان هوایش خرم بنیان وآبش فراوان ودر اکثر خانها نهار روان است قریب بچهار هزار باب خانه در اوست ونواحی خوب وقرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم ومیوه‌اش نیکوست از اقلیم رابع ودر دامن جبال واقع وطرف شرقش واسع است مردمش همگی شیعه مذهب وحکامش خداوند نسب از فرقه افشار وعموما جلالت شعارند راقم آنشهر مکرر گذشته اما از قضا بش گذشته وبا اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان ورند مشرب وخوش گذران باشند **ذکر قدوة السالکین وزبدة المتعبدین میرزا مسلم** اعبد عباد روزگار واز بدو زنها ذ اکثر دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته وبحلیهٔ فضایل انسانی پیراسته تا بیچ مناهج شریعت غرا وعارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین وقدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد وچندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده وبر خدمات پسندیده وریاضات حمیده قیام واقدام نموده وبکلی مطبوع طبع ومقبول مزاج شریف آنجناب گردیده وبنا. علی هذا ملقب بنصرت علیشاه فرموده وبتشریف خلافت مشرف گردانید وبهدایت اهالی آندیار مامور نمود واکنون در همان ولایت بارشاد عباد وهدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد واز لوازم موعظت ونصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد ودر ترفیه حال فقرا وتفریغ بال ضعفا مشغول واز توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول است راقم گوید که بیست وچهار سال قبل در دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده وابواب معاشرت ومصادقت بر روی یکدیگر گشوده امید از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرّة اخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد وبآن حسن وجه مرزوق شود **ذکر اربیل** بفتح اول وسکون را، ودا او مع الیا. تحتانی وسکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم وبگرمی مایل وآبش معتدل ومردمش طایفه ترک وکرد وعرب‌اند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده واهالی آنجا را بسیار دیده است **ذکر ازمیر** بکسر اول وسکون زا معجمه ومیم مع الیا. وسکون را. بندریست عظیم الشان وشهریست وسعت بنیان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده وطرف شمالش اندک گرفته وسایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده ونیز اکثر مردمش عیسوی‌اند لهذا اهل روم گاور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در اوست ونواحی چند از مضافات اوست از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت واصحاب تجارت ومردمش سفید چهره واز متاع حسن وجمال بهره‌اند متاع هفت کشور در آن بندر موفور واقمشهٔ مصر وشام در آن محصور است **ذکر ازبک** بضم اول وسکون زا منقوطه وفتح با تحتانی وسکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت وکثرت زیاده از این وآن‌اند همگی حنفی مذهب ودر آن طریق متعصب‌اند شجاع ودلیر ودر بعضی مکارم ولیپذیر ودر اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان وفارسی گوی نیز بسیارند وهمگی آنفرقه در اقلیم چهارم وپنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج وبدمنظر وزنان ایشان از حسن وجمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی دور واز معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با قوم ازبک بوده وبا ایشان طریق مجالست ومعاشرت پیموده ودر سفرها وحضرها با اهل معرفت وارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافهٔ ازبک با اهل ایران بغض وعناد دارند واز قتل وغارت ایرانیان هیچگونه باک ندارند وبیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده وخریده وفروخت نمایند **ذکر ازنکمید** بکسر اول وسکون زا معجمه وکسر نون وسکون کاف عربی ومیم مع الیا. وسکون دال بندریست بمسافت یک منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده وطرف شمالش

ارومیه

[illegible]

اربیل

ازمیر

ازبک

ازنکمید

حرف الالف

گرفته و سایر اطرافش گشاده است قرب دو هزار خانه با صفا یکی رو بصحرا و دریا واقع و اکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده وسمت شرقی آن بحیره بزرگیست و طرف جنوب و مغربش بحر اخضر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است و خاکش رطوبت دار است درآنجا بسیار سرو و صنوبر و سایر درخت سایه دار و میوه دار بیشمار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجا وجبال راسیه وتلال عالیه در قرب و جوار آنشهر واقعست میوه اش وسط و شاه بلوط آنجا ممتاز و نان بازارش بامتیاز است که اهلش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری وقلیل صافی اند وعموما در امور معاشش کافی و ترک زبان و با فقرا و غربا مهربان و قهوه خانهای خوب و تکایای مرغوب و عمارات با اسلوب دارد و مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارتست و عموما صاحب حسن و جمال و سفید چهره و از ملاحت پیکر وصباحت منظر با بهره اند و نشاط و انبساط بر طبایع ایشان غالب و صحبت اهل حال و صاحبان کمال را راغبند **من الغرایب** وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آنجا بار دعوت کرده بود و جمعی از کبرای آن ولایت و از اهل معرفت نیز حاضر بودند و از هر مقوله صحبت واختلاط مینمودند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در اینزمان کسی باشد که علم نیرنج بداند و آنرا بکمال رساند یکی از فقرا که دده محمود نام داشت و در طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که بوده اکنون نیز مهیا باشد زیرا که محققان گفته اند که نیست هست نشود و هست نیست نگردد اما گاهی ظهور و گاهی بطون و گاهی بروز و گاهی کمون بهم رساند هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور و بروز بهم رساند و چون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا کند بطون و کمون بهم رساند و در پرده خفا رود چنانچه در اینروزگار اکثر علوم غریبه و فنون عجیبه در پس حجاب رفته و چون عروس در حجله مستور خفته و اکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب یضرب و فعل یفعل و اصل اباحت اشیاست و دست تصرف قوی و شک و سهو نادانستن خطاست و حدیثشان اندیشه و اذیت عرفاست و حکمتشان تدبیر معیشت دنیا و اعدادشان آزار بندگان خداست و رملشان جور ضعفا و طلسمشان ظلم رعایاست تکسیرشان تکثیر مال و اکسیرشان تخمیر اهل حالست یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد آنچه بیان نمودی حق فرمودی اما آنکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیانرا برهانی و اینکلام را نشانی باید و اگر شخصی اظهار مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید و آنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دده محمود اینکلمات را استماع نمود صفحه کاغذ و مقراضی طلبیده و از آن کاغذ صورت آدمی بریده و نقش چند بر آن کاغذ کشیده و حروف مختلفه بر آن نوشته و شمشیری تیز از آن کاغذ بریده بدست آنصورت بداد آنگاه آنصورت را بر زمین نهاد همانندم آن شکل در حرکت آمد و رفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر راقم و عامل آنصورت چوب بزرگی در خارج مندل گذاشت مقدار وجبی سر آنچوب را داخل مندل نموده آن صورت شمشیر بر آنچوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم وتعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده و بر آن دمیده آنصورت را بگرفت و بمالید و معدوم گردانید وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر اسپارتا بکسر اول و سکون سین مهمله و بای فارسی مع الالف و را مهمله و تا مع الالف شهری خوب و بلده مرغوبست از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمین او فرح انگیز قرب شش هزار خانه دراوست و قرای خوب و نواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی مشربند آنشهر از بلاد آناطولی و طرف شهر قونیه اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است فقیر را آن دیار بسیار خوش آمد باغات دلگشا و بساتین روح افزا و آبهای گوارا و جمیع عمارات آنجا جاری است

ذکر استراباد بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تا منقوطه و سکون را شهریست دلگشا و مدینه ایست نزهت افزا از اقلیم چهارم هوایش گرم و آبش فراوان و حبوباتش ارزان بعضی او را دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان

طبرستان و خراسان و برخی او را از خراسان شمرده اند و بعضی از طبرستان دانسته اند اول کسیکه آنرا بنا نمود یزید بن مهلب ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان مینمود آن ولایت محدود است از طرف مشرق بدشت توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهة جنوب بخراسان محسوبست بقرای خوب و نواحی مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم بستان با آنکه برف بارد میوه گرم سیریش نیز بسیار است و قرب پنجهزار ارباب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان بسیار است مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با آنکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی ترس و تقیه معاش مینمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان حکم گذارند بعضی بر آنند که استرآباد اختلاف دارد صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر برای العین آنرا نزدیک آن دیار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقه علماء و عرفاء از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از آنجا برخواسته و در زمان ملوک آل تیمور مظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتألهین بود و در مراتب حکمت در زمان خود گوی سبقت از همگنان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

مقال در بیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که اینطایفه وجود را واحد دانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطه او با تعینات لازم نماید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله تستری اینقول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق بعلامه حلی نیز اینقول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر ایشان از محققین جمعی اختیار اینقول را کرده اند و اینقول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند اینقول را اختیار نموده اند و تحقیق اینمذهب برد و مقدمه لازمست **مقدمه اول** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی که مساعدت نمیکند با او دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و مرادف او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم هر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قایم باشد بغیر خود مثل علم نفس بذات خویش و از این نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشود آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض یا بجز از امور عدمیه میباشند مثل قول معلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حد مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت و در حد انسان حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با آنکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دویم** بدانکه صدق مشتق بر شئ اقتضا نمیکند قیام مبدء اشتقاق را بآن شئ هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تعبیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایمست باو مشتق منه و اینکلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت او است بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس با او نه بجهة قیام مبدء اشتقاق باشخص حداد و یا با آب و هرگاه

مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از حقیقت و از چیزی که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده است از بدیهیات اول و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود بودن الحقیقة موجود و حال انکه الحقیقة عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از الحقیقة و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه میتبادر میشود بفهم و توهم میکند او را عرف از انکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر میکنند از و بفارسیه هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قایم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود ایمعنای اعم میگوئیم ممکن است انکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد وجود مبدء آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از انکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شی بنفس خود و لازم نمیاید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاق است امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از و و آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد انکه وجودیکه منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و واجب است لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم بمفهوم حداد و شمس توهم مینمائیم در بادی نظر بانکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خود شان پس متفطن شویم بانکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارضست بلکه امریست قایم بذاته و این افراد را نسبتی هست باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این دو موجود انکه از برای او نسبتی هست بواجب تعالی یا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما انه زید و انه عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیئی از ممکن واجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال انکه ثابت شده است ببرهان انکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه میتبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه منع آن چیزیست که برهان او را میرساند نه غیر او چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس خود قایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهة بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی که ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان

تعدد و انقسام و قایمست بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معراست از تقیید و انضمام بغیر و بنا براین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای وست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قایم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات اینها پس موجود کلی است هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد و همچنین ذکر نموده محقق شریف قمقام آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان و او گفته است لا یَعلَمُهُ اِلّا اللهُ وَالرّاسِخونَ فِي العِلمِ و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقة و اما بر مذهب حکما پس وارد میآید با و اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاتیکه ممکن نیست بوده باشد قایم با تیبی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قایم بذات خود باشد و از این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیانست کلی نباشد و از برای او افراد حقیقی که بعضی از و قایم بذات و بعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه و وارد میآید بر اصل مطلب نیز اموری چند **امر اوّل** آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیحست چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با آنکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود در جمیع واحد وحده حقیقیه و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تاخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست با و با اینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوییم نسبت از این حیثیت که نسبتست امر عقلی است و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی انفسها بلکه باعتبار شیئی واحد باشد و ماهیت منسوب واحد و او که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیئی از تقدم و تاخر و نه اولویه را نیز از برای افرادش بالنسبه ببعضی از جهة عدم حصول و فعلیت آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود اسبقیت بعض افراد ماهیت واحده بتقدم و تاخر در نسبت بواجب **امر دویم** اینست که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعالی تعلقیه که تعلق شیئی بشیئی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه حقایق اینها نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباط آنها نیست چه ممکن نیست اکتناه بنحوی از انحاء وجود مگر از جهة علم بسبب او **امر سیم** آنکه معنائیکه بفهم ما در میآید از وجود بدیهی است و او مشترکست میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است و نیز اینکه ماهیات متصفند با و اتصاف حقیقیا و انکار او و رفع نمان نمیشاید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات حقیقة یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند با و لیکن گفته اند آنچه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه منکر دند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند با و پس میباشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود در این طریقه واحد شخصی است

موجود کلی است متعدد دو دون طریقه دیگر بلا وجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار محققین است محل تأمل است و صدر
المحققین در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب بده ایراد وارد نموده **بیت** کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام
تا خلاف ناتمامان از میان برخواستی   در پناه این تحیر هیچ فهم ظاهری   گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی   وَصَلَّی
اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **ذکر استالف** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تای منقوطه مع الالف و کسر لام و سکون فا، استالف
محلی است دلگشای وی در هشت فرسخی دار الملک کابل در سمت شمال او واقع و طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سایر اطرافش وسعت
آبش گوارنده و هوایش فرخنده برودت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بر شرارت راغب‌اند قریب پانصد باب خانه در اوست
و قراء چند از مضافات اوست باغات فراوان و فواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه‌سار فراوان و در جمیع خانها روانست
فصل بهار رشک گلشن کشمیر و قندهار است و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب و بلی او بند **ذکر اسد آباد** از توابع همدان و محلی اسد آباد
مسرت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده، راقم ندیده است **ذکر استانه** نام دو موضع است یکی اسلامبول است استانه
که او را استانه علیه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک کزاز ام القری آن بلوکست امام زاده آنجا مدفونست راقم مکرر دیده است باغات اسروشنه
بسیار دارد و آبش فراوانست **ذکر اسروشنه** از بلاد توران و بلده کلانست گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است راقم ندیده است اسحق آباد
ذکر اسحق آباد نام چند قریه ایست در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها همگی شیعی مذهب و جبلی بند
ذکر اسفزار بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و زای معجمه مع الالف و سکون را مهمله بلوکیست روح افزا از مضافات اسفزار
هرات از اقلیم چهارم و هوایش خرم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش حاصل خیز و اکثر قرای او در زمین هموار واقع و اطرافش
واسع و کوهسار نیز دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان
و فواکه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است آن بلوک در سه منزلی هرات در سمت جنوب و براه قندهار اتفاق افتاده است اسفراین
اهل کمال و ارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را
مکرر مشاهده نموده است کسیکه قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد **ذکر اسفراین** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و را مهمله
مع الالف و کسر یا و سکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور و اکثر مشتهیاتش موفور گویا دار الامارهٔ آنجا را نیز اسفراین
نام دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات و معتدل و هوایش
بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره در اوست و گردکان آنجا بغایت نیکوست و مردمش همگی شیعی مذهب و در آن روش متعصبند
مناهی و ملاهی در آنجا بسیار کم است و عموما ساکنانش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع و دلیر و در اکثر مکارم دلپذیرند
ارباب حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نورالدین اسفرجان
آذری مرید و خلیفه جناب سید نعمة الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نورالدین مرید
شیخ جمال الدین و او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند **ذکر اسفرجان**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و سکون را مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه
در اوست و مواضع چند مضافات اوست جائی خرم و محلی است بهجت توام آبش از رود و گوارنده و هوایش بسردی مایل و فرخنده طرف
مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده و آن قریه در محل پست و بلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان و بادام
و زرد آلو در آنجا با امتیاز است مردمش شیعی مذهب و رند مشربند و آن قریه از توابع قصبه قمشه واقع شده مکرر دیده شده است

ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهورترین آنقریه‌ها است که در ملک کشمیر واقع شده است قرب هزار باب خانه در اوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد **ذکر اسفیجاب** بکسر اول و سکون ثانی و فا مع الیاء و جیم مع الالف و سکون با، از بلاد توران و شهر خرّم بسیار است راقم ندیده **ذکر اسلام کر** نام چند موضع است در هند و ستان راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست **ذکر اسلامبول** نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر اسغندآباد** نام قریه ایست از مضافات همدان هرکس از راه فراهان رفته آنقریه را مشاهده کرده قریه خوب و محلّی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر اسکندریه** بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر را مهمله و یاء مشدده مفتوح و ها، وقف بندریست بهجت مآل اسکندر ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخت و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخت از اقلیم سیم هوایش خرّم و بگرمی مایل آبش از رود نیل و معتدل و در زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش واسعست خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت کرده است راقم مشاهده نکرده است و مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند **ذکر اشتهارد** بکسر اوّل و سکون ثانی و بکسر تا، و ها مع الالف و سکون را، و دال قصبه ایست مسرّت مآل مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین در سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه‌اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیّا و آماده است آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز قرب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوهٔ سردسیریش موفور خصوص خربزهٔ آنجا ممتاز و نانش با امتیاز است راقم مکرّر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعه امامیه اند و طایفه ترک و تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان هیرزاپان شهریارند **ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرّسول** در درویشی بی خویش و سالکی خیراندیش بود و در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود و در بدو حال و ابتداء احوال بکشور کابل و سند و کشمیر افتاده و مدّتی بر ملازمت ملوک و حکّام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقّی نموده عبد الرّسول خان شده و اکثر بلاد پنجاب و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزّت و دولت سیر و سیاحت کرده و مکنت و افر و ثروت متکاثر بهم رسانیده و با طوایف مختلفه از کفر و اسلام و شیعه و سنّی و هند و کرد دیده و بصحبت بسیاری از امراء دنیاه و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زهر محنت و شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر در طلب درباطن وی بهم رسیده و در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطّه کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده و ملبّس بلباس فقر گردیده و در طریقت نامش علی ملقّب گشته و از کار دیار و دنیا گذشته همراه فقیر از خطّه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدّس شدیم و چندگاه توقف نمودیم آنگاه از راه نشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهه ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چند گاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیّب الله ثراه مشرّف شده و از تویسرکان جهه زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمّد علی ایشانرا ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکّه معظمه مشرّف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت رسول انام و ائمّه بقیع علیهم السّلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده و از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده و بعد از چند سال فقیر بایران آمده در قصبه اشتهارد ملاقات نموده و چندگاه توقف کرده بعد بدار الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرّف شده و مدّت چند ماه در طهران همراه ایم الحال قرب نه سال بخدمات

ذکر اسلام آباد
اسفیجاب
اسلام کر
اسلامبول
اسغندآباد
اسکندریه
اشتهارد
ذکر خیر السالکین الحاج
عبد الرسول

فقیر قیام و اقدام می‌نمود اخر الامر رخصت فقیر بوطن رفته بر وفق تقدیر با اهل خود اختیار نمود و چندگاه بترفیه احوال فقرا و درویشان
مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیمار گشت و چون اجل محتوم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی
بعالم جاودانی در گذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت
مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آن مدت که بخدمات فقیر مشغول بود در اکثر اوقات طریق استرضای خاطر
فقیر می‌نمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند بیاورد از سخنان معرفت بنیان اوست
که هر کس بار محنت و الم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقرا
او را ثمری و از حال درویشی وی را خبری نیست و دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل و اعداد فهم کردم چه که نوبتی نقاط طرح نموده
استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بی‌پایان مشاهده نمودم و در پایان
آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیاید
و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد **نظم** وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
و دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم ضد و از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن مر اعداد را منشأ هر عدد
قبول صورت تعداد از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتدا دایره ابتث و ابجد با تست و انتهای ایشان بشکل هند
صورت آن که عالم انسانیست هو الاول و الآخر و چون ادراک این معانی هر کس را مقدور نیست و بمضمون آیه وَمَا خَلَقْنَاكُمْ
عَبَثًا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حرف
ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعدد لا
اله الا هو که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی ع که کمالات
جلالیه و جمالیه در او منجلیست و هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع
نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است **بیت** از روی حساب چون نمک نام علیست زان روی قسم خورند مردم بنمک
و خواه بواسطه چنانکه نمک ملحست و ملح بعدد حکیم وَفِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ پس در علی اسم
اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست **بیت** صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمیشاید خدا اوست و بعضی از عدم تفکر
از اینجا پی باتحاد و حلول برند و این طایفه بهمه مذهب کافرند **بیت** حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ در کار است و این حدیث قدسی زبان زد اهل روزگار إِنَّ الْعَبْدَ لَيَتَقَرَّبُ
إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي
يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ — اشرف
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر اشرف** از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی
عمارات نیکو و مار بختستان چون می‌نمو بنا نموده بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات باقی است — اشرف آباد
آن بلده در نزدیکی شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است **ذکر اشرف آباد** نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ملک — اصفهان
ری چندان قابل نیست که بقید قلم آید **ذکر اصفهان** در اصل اسپهان بود عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلدان گفته
الاسپهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اسپهان اذا اراد اسمه بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه

والا سپاه الجند در اول لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده اند طولش از جزایر خالدات **قوم** و عرضش از خط استوا **لب** آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام از ازدحام تمام در آنشهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم تر شهری نیست و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخت و بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخت و برخی گفته اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده و بانجام رسانید و طالع بنایش ابرج قوس گفته اند رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام مقرر گردانید و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد و سلطان ملکشاه سلجوقی قلعه بزرگ را در غایت استحکام برآورد و اشرف پسرعم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت و خاندان قدیم و دودمان عظیم را از آن دیار برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود و بعد از انقراض دولت ایشان روی به تنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب شد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است به بیست و پنجهزار باب خانه دلگشا و هزار پاره قریه بهجت فزا و هشت بلوک و نه ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر این موجب است **اول** ناحیه برخار **دویم** ناحیه براآن **سیم** ناحیه جی **چهارم** ناحیه قهاب **پنجم** ناحیه کراج **ششم** ناحیه لنجان **هفتم** ناحیه رودشت **هشتم** ناحیه ماربین و توابع آن بر این موجب است **اول** قهابه **دویم** اردستان **سیم** کرون **چهارم** فریدن **پنجم** چهار محال **ششم** سمیرم و قمشه **هفتم** جرقویه **هشتم** ابرقوه **نهم** نائین ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین با یکدیگر پیوسته و اگرند **بیت** ماربین بین که نسخه ارم است آفتاب اندر او درم درم است آبش زنده رود و در اکثر محلاتش جاری و آن آب در کمال سازگاریست چون آب زنده رود به همه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند و آب چاهش شیرین و سازگار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگردانند و هرچه بدو سپارند نکو محافظت کند اقسام فواکه سردسیریش وسط و مایل بخوبی و فراوان و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوب و غلاتش گران و بی امتیاز است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان در قدیم الزمان یهود بوده اند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیاء سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه شافعی و جمعی حنفی شدند و بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از ملت آبا خویش گذشتند اکنون مجموع آندیار شیعه امامیه و پیرو مذهب جعفریه اند و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانه یهود و سیصد خانه اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد ابنای زمان فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در عدد جمل یکیست عموما بتحصیل دنیا راغب و بر زخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج ایشان غالب است یکی از دانشمندان در مذمت آنجا فرموده و در کتاب نزهت القلوب نیز مذکور است **بیت** اصفهان جنتیست پر نعمت آنچه در وی طلب کنی شاید همه چیزش نکوست الا آنک اصفهانی در او نمی باید محققان گفته اند که عموما مردم اصفهان بشرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز در آن

شهر بماند بجنت طبع مبتلا گردد و نیز نوشته اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و نیز صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول صلعم روایت
کرده اند که دجال بدمآل از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت مکرر آن
کشور بقتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست و سه هجری بر آن ولایت استیلا یافت
بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل
خلاق المعانی با وجود آنکه خودش هم از اهل آن دیار بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود **بیت** ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره عدد مردمان بیفزاید هریکی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت
رسید عنقریب لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان و خرد و کلان آنجا را بقتل آوردند و کمال الدین را نیز در آن میان مغولی ندانسته
قتل کرده خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدت بود هفتاد هزار کس از
اهل اصفهان قتل نمود و بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور
گورکانی بنابر افساد اهل فساد آنجا در هفتصد و هشتاد و هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم پیمودند و محمود بن
میرویس غلجائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هجری بعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده
قتل بافراط کرده دمار از روزگار ایشان بر آوردند و آنچه لازمه جور و ظلم بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار
شعرای متقدمین و متأخرین را بزعم خود انتخاب نموده و جمع کرده باتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را
نصف جهان گفته اند راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آن دیار گردیده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده
اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود **مصراع**
سخن دارم ولی ناگفته اولی است تحقیق احوال شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است
بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و
حمامهای پاکیزه نهاد من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت دلنشین و چهارباغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله
مسرت فزا و زینت مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوشی ساخته اند و مدرسه شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم
از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آن دیار از اهل گیلان
و مازندران و اهل مردم آذربایجانند و عموما اهل اصفهان با درویشان و گوشه نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل انزوا
طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف و مدح سواد اعظم گفته و نوشته اند بلکه سواد اعظم دار السلطنه ایست
که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زندگی توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان
ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحیدخانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بحد وغایت از آنشهر و ولایت ظهور
نموده اند و برای آسایش فقراء و درویشان سعیها میکرده اند از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این بغض و عیب
دفع شود و زمره درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آن دیار را بطریق اختصار مذکور مینماید ذکر فخر

فخر العارفین حسینعلی شاه

العارفین و قدوة المتألهین العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بود
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی آنجناب کسی برابری نمیتوانست نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا
درجه عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچگونه فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقد

وطریقت مظهر سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور ننهاده است آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید   بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   سالها باید که تا اینگردش گردون شبی . عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن   یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر   یا بیا همچون سنائی گوی در میدان فکن   آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال اینطایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بجهت ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخر الامر بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید معصومعلی شاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردیده و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبود و در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سائر و در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی و نشئات ربوبیه و آلهیه و سرمدیه طائر و سکران شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردید آنگاه از خدمت العارف بالله جناب نورعلی شاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری در قصبه زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرمود و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفا نمود و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشانرا بآنجناب تفویض کرده در لوازم وصیت ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد و آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردیده و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نمود جمعی از برکت انفاس آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مألوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص در آمدند و از توجهات با برکات آنمظهر کرامات اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علماء آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران برپای معرفت پیمای آنجناب

نهادند **مثنوی** عار نمود شیر را از سلسله اوندار دار دراز مقتضای حق کله شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید
چه در اصفهان از دست ظالمان و چه در اثناء راه زحمت بی اندازه کشیده و چون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات
نموده شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده اند لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن
بزرگوار مراتب لطف و محبت بظهور رسانیده و در کمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف
داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت و طریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی و هاتف لاریبی در سنه هزار و دویست و سی و آن
هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر گردانید
و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین و زین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفا
ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست و سی و چهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی
حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از زیارت مسافت
دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب و تصانیف مرغوب در علم شریعت و طریقت از
آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است و چون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا تحریر نیافت آنجناب با این فقیر
بسیار لطف و عنایت داشت و همواره بتربیت و تکمیل راقم همت میگماشت و اصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی
و انواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات و خارق عادات و کرامات از آنمصدر سعادت بسیار
دیده و شنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان
درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید و اذعان بر گناه خویش کند هزار
مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر و ریا بر آمده و بجبوت زرق و شید ملبس شده خود را بنور نفاق بیاراید و خویشتن را بمردم
متقی و پرهیزکار نماید و ابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از طریق هدا دور اندازد و خلق را از ذکر باریتعالی و از قرب حق جل و علا
مهجور سازد دیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که وقتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه هدی بسان
کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمده و شده میکنند
و اظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم که
محض طلب ایزد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات
آنجناب آنستیکه چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان و مخلصانرا
اعلام نمود و دیگر وقتی یکی از ارباب حوایج جهة منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب روزی آید که دولت برتو روی نماید و بمنصب
عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از اینمقوله از آنجناب بسیار دیده و شنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است
وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز** عاشقی است
جانباز و مجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلی شاه و مختار سلسله سید نعمة الله بود **بیت** مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای
چشم دل بنگر اختیار حق در مشرب توحید و تجرید وحید زمان بود قرنهای فراوانست که چشم روزگار چنان کرم روی ندیده
و گوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه
بحر الاسرار مولانا مظفر علیشاه قدس سره العزیز شاهد این گفتار است عارف آگاه جناب رونق علی شاه قدس سره در رساله

غرایب احوال آنجناب را من البدایة الی النهایة بسلک نظم کشیده و جناب ارشادمآب در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر گردانیده و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بوده راقم مجملی از آن مذکور مینماید

نظم

زاولیاء حق یکی فرزانهٔ — از می اسرار حق مستانهٔ
در شریعت مصطفایش پیشوا — در طریقت مرتضایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش — چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری از لباس اغنیا — کرده در بر کسوت فقر و فنا
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فیض — دیده‌اش آیینهٔ دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود — نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بوده اندر راه فقر خویشتن — بر طریق نعمة الله گام زن
چون بهر حالی مرا آن یار بود — از دل و جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش با یکدگر — که جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده با هم سیرها — در مدارج کرده با هم طیرها
هر دو گشته از می جام الست — ظاهر و باطن به یک پیمانه مست
گرچه میبودیم مشی اندر سبیل — بر طریق سالکان حق دلیل
لیک میبودیم با هم هم قدم — در مسالک راه پیمایش دکم
مقتدای مرشد آن راه ما — بد چو سید نعمة الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه نشان — بود در ماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان — برد سوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم — فیضها زان سید مه یافتیم
خواستیم آنجا که منزل کنیم — عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنیم
تا مگر مانیم اندر آستان — از شر و شور خلایق در امان
چون نداده در سکون و در قرار — دور دوران هیچکس را اختیار
یعنی از سلاک و اصحاب طریق — بعضی از یاران و اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین — مدتی گشتند با هم همنشین
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد — تار الفت در میان پیوسته شد
از ارادت حلقه بر در زدند — بر میان دامان خدمت بر زدند
شرط و عهدی نزد ما بگذاشتند — فکر و ذکری در عوض برداشتند
هر یک اسمی یافته ز اسماء حق — زان نموده بردهٔ معراج شق
باده‌ها خوردند در بزم جنان — سیرها کردند در معراج جان
مستی آمد گوش و هوش از دست شد — هر که هشیار آمد آنجا مست شد
از پی مستی بماهان آمدند — همچو مستان باده خواهان آمدند
بود ماهان او ز کرمان قریهٔ — میشد آنجا هر دم افزون فرقهٔ
رخت بربستیم از آن جایگاه — روی آوردیم با یاران براه
بزم رنگ سوی کرمان آمدیم — می پرست و باده خواهان آمدیم
چونکه در آن شهر ما را جای شد — شهریار را شورشی برپای شد
آتش رشک و حسد شد شعله‌ور — حاسدان را گرد دامان پر شرر
واعظی بودش در آن کشور مقام — اهل ظاهر را در آن کشور امام
جوش زد در سینه‌اش دیگ حسد — بر ضمیرش راه دانش کرد سد
بانگ زد هر سوی بر یاران خویش — کی گروه مؤمنان خوب کیش
اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند — در بدع تجدید آئین کرده‌اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد — قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بلا نوبت ز مشتاق شد — در ولایت از حریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی — کان بظاهر داشت خود را متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش — جمع کرد از هر طرف احباب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد — تیغ میباید کشیدن در جهاد
قتل این درویش و یارانش کنید — تیغ بر کف سنگ بارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را — نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی — بر جمال دوست محو و عاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید — رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند — چون دو خون با یکدگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بیگناه — میکند کشتی بس جانها تباه
واعظ بیدین چو شد دنیاپرست — عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهان را بخاک — ساخت جان خویش با جمعی هلاک
کارش از دنیای دون حاصل نشد — حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش — موج زد بر جمله طوفان خروش
سیل طوفان روی در کرمان نمود — خانهٔ کرمانیان ویران نمود

حرف الالف

پادشاه عهد را کرمانیان   باز پیچیدند از فرمان عنان   پادشه گردید از ایشان خشمناک   جمله را فرمود در یکدم هلاک
گرد بکسر خانها زیر و زبر   ذره نگذاشت از کرمان اثر   وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد   مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از گو وعظ بیجا گردنش   طوق لعنت ماند در گردنش

این واقعه هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است در یارنگاه اهل ورزکار مدفون گشت رحمة الله علیه بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار که از این سلسلهٔ علیه بوده‌اند مانند رونقعلیشاه و نظام علیشاه و آقا فتحعلی و کوثر علیشاه و غیرهم در انجا آسوده‌اند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست بمرتبه که نزد اهل بصیرت در آن شک و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب انیس علی برادر جناب معطر علیشاه قدس سرهما و از ده نفر از ثقات در کرمان استماع نمود هنگامیکه آنجناب وارد کرمان شده بود نوبتی یکی از اسامی علمای کرمان استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هریک را بطریقیکه بود بتقریر آورد و چون نام ملا عبد الله ذکر نمود آنجناب لمحه مراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما در این شهر واقع خواهد شد یا آنکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همان شخص هم باعث شهادت آنجناب شده دیگر اینکه با وجودیکه اُمّی بود و الف بی تی نخوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن عالم مغلوب شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز مسئله از مسائل حکمت سوال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی بآنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایند چون آن عالم معلوم کرده بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا بن استهزا هیمانی و مرا بشخص اُمّی و ناخوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانده وی در جواب فرمود که لایق و مناسب آنست که اینجا دم که در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید اینجا دم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسرحلقه اوتاد جواب آمسئله را باحسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت افتادند و از اینکرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من باینخادم چشانیدم اگر قطره از آن باین گربه که حاضرست چشانم هر آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس گربه بود بمحض تکلم مدّ الکلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهدهٔ آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی هذا سحر مبین گفتند و از آنمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقهٔ ارادت در آمدند دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار چرب تناول میفرمود و مقدار معقولی از آن طعام بآنشخص عنایت نمود که بمریض بخوراند یا آنکه در حضور مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود بیمار نیز باشتها هرچه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا آنشخص هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر سادات الحاج سید محمد که از فحول علما و صلحا و معتبرین آندیار بود برای فقیر تقریر نمود که من گاهی از بعض افعال آنجناب در خطره بودم و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات انظهر کرامات بمن فرمود که تا من کشته نشوم تو از خطرات نفسانی بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود **بیت**

آن پسر را کش خضر ببرید حلق   سر آنرا در نیابد عام خلق
گر خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر   شد از آن محجوب تو بی پر مپر
جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند

دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در همانجا خوابیده و باشخاص حاضر

فرموده که عنقریب در انتقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه کرات و مرات خبر داد از کشته شدن
خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت آنجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که در دستش جعفر علی با من کشته
خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود
هرچند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار
داشت آنشخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب
گشته هرچند جستجو و تکاپوی نمود ندید و هرچند گردید بخدمتش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هرچند سوگند
یاد کرد که اینک خوشه انگور بین عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه
و افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمائیم دفتری گردد و مولانا مظفر علیشاه قدس سره فرموده **بیت** تو چه دانی
کمال مشتاقی کز لسان علیش و صافیست جای دیگر فرموده **وله** نعت الله بود مشتاق علی سر از ابحر فقه
برون آورد و رفت و ایضا فرموده **شعر** تعظیم طریقت راشد نور علی مبدء تکمیل حقیقت را مشتاقعلی باعث
و ایضا فرموده **شعر** خوبان بمکی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوه ذاتست و ایضا فرموده **شعر**
چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دیدن ز قلندر ز آتش پاک دمی و ایضا فرموده از عنایات خدا مین خدا این بستان پس
بین ز آینه عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر بصحبت
آن بزرگوار نرسیده اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و مدتها در خدمت آن بزرگوار
اقتباس فیض نموده بودند وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی

ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نور علیشاه طاب ثراه

ذکر احوال قطب العارفین قدوة المرشدین العارف بالله نور علی شاه طاب ثراه

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود
آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت قرون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایره وجود نگذاشته است اسم
شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنور علی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحد الدین مراغه
بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی
با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار که آنحضرت
باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جمله علماء و فضلاء بود لاجرم بموجب وارث بودن بتحصیل
علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود و معارف
صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب برافراشتند آخر الامر بخدمت الواصل بالله
السید معصوم علیشاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران
و سالکان آنمکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشانرا آگاه
ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر
حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آنشاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از
آنکشور رفتند و بعضی دیگر در گوشه فقر و انزوا و عزلت منزل کردند موجب **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را
خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود

ساختند و خاندانها با نام و نشان را از انظار برانداختند و بفحوای آیهٔ کریمه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان کشور ایران از ایوان کیوان درگذشت هر کسی آنچه از معارف عرفان و هم اسم طریقت
و ایقان معلوم داشت در محلهٔ خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا و عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال
حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و وادی نادانی گردیدند بکلی در قید جان و گرسنگی و فکر عرض و ناموس بودند و در
اندیشهٔ تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت نادر گردید آن مرد ترکی بود و بجز
لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمینمود و بجهة تردّدات سپاه و بست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیر پرشش جز تحصیل
الف نادری نگذشتی و اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیهٔ نفس مذکور کردی علماء قشر و
ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقهٔ عرفا پسندیدهٔ عقل
نیست و از سنت نبی مختار خارج است و رهبانیت ممنوع است و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری درگذشت و ایران لربازار گشت
ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون عالم بود   هر کسی پنجروزه نوبت اوست   دور مجنون گذشت و نوبت ماست   بیت
بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحب دولتی که افغان باشد آنگاه ترک بمعرفت کرد و بعد بحجاب
لر بسد طریق عرفان چون پی خواهد برد و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت چونکه نامحرم درآید از درم   لاجرم پنهان
شوند اهل حرم   قریب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم
کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفاء در مشهد مقدس از سلسلهٔ نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقهٔ ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و
اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا آنکه مجدد سلسلهٔ علیه و مروّج
طریقهٔ رضویه آیة الله فی سبیل الله السید معصوم علی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضا دکنی قدس سره از اقلیم
دکن و از مدینهٔ حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد
و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلیشاه را خلیفة الخلفاء گردانید در مدت شصت سال
نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل
رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفهٔ دیگر حقیقت ایشان را دانستند
اما عمل نمودن نتوانستند و زمرهٔ دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند میشمردند از کساد بازار
خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیاء و اخلاق حمیدهٔ اصفیاء و افعال اولیاء را در ایشان دیدند و خویشتن را از آن صفات
حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عاری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقهٔ ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده‌ایم و اگر
اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده‌ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خویشرا بمحفل
ایشان اندازند النار و لا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان لعن و طعن بر ایشان گشادند اکنون بدانکه قاعدهٔ اهل ایران
عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیهٔ قلب و
تجلیهٔ روح و تخلیهٔ سرّ جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد
بیشائبه و بیّنه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامهٔ زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و
از غسل ارتماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیلهٔ ربا خوردن و بیع و شراء و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته دست و پا را حنا نمود

وگاهی بمسجد رفته خود را با امام جماعت نماید وگاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد آنکس بی شبهه وبی شایبه مؤمن و موحد است اگرچه جاهل ناکس و ارزل مردم بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قانعند باینکه تقلید کردن دین آبا و اجداد مذموم و هر که تحقیق مذهب نکند جای او در درک دوزخ معلومست با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقهٔ درویشان و زمرهٔ صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه بتشنیع طعن هلاک و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران بقدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال هر روش بدیدهٔ انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ فرقه از فرق آنها را اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عرفان و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید البطون و بندگان شهواتند علاوه بر آنکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز بسخنان واهیه بواهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که ایطایفه داعیه دارند زیرا که بکسی سر فرو نیارند و ایشان نیز مضمون اَلْمُلْكُ عَقِیمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پذیرفته و ایذا و آزار ایطایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمهٔ ذلت و خواری بود بعمل آوردند نخستین این امر شنیع را کریمخان زند باغوای جانی هندوزاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسید و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر اقدام نمود و سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه و فیضعلیشاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید دویم علیمرادخان که در بدو حال اظهار ارادت نمود و چون کثرت مریدان دید و از علماء سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد **بیت**

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات … با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

اول کسیکه بر قتل و هلاک ایطایفه جرات نمود ملا عبدالله کرمانی بود بجهة دو روزه عمر باین فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت نه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن و از دنیا مهجور گشت و اهل و عیال او اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً اسیر ترکان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمد خان جسارت نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلیشاه بروی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را باقبح وجهی کشته و زمان حشمت و دولت حاجی ابراهیم سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی گروه دیده و از علماء زمان و حکام عصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسیده و در کربلای معلی باشارهٔ بعضی دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیر بود لاجرم کارگر نگشت **بیت**

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود … ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

و بر خیلی کثیر و جمعی غفیر از فحول علماء و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر نجبا و معارف امرا و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی با شکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از این جهان فانی بسرای جاودانی رجعت کند بطریقیکه در احوال حسینعلیشاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت

خبر میدهد در بلده موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس با سودا ولاد جز یک دختر آنحضرت را نبود و از آنحضرت تالیفات خوب و رسایل مرغوب جهة طالبان طریق یادگار است من جمله سه جلد باسلوب مثنوی فرموده بجنات الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدری قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرموده و عارف معارف سبحانی رونق علی شاه کرمانی قدس سره از خلفای آنجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده و پنج جلد گردانید و جناب العارف بالله نظامعلی شاه که از خلفای مجذوبعلی شاه قدس الله اسرارهما بود یکجلد دیگر بران افزوده و دیگر رساله موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان اما بهتر از آن و رساله دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سوره بقره منظوم نموده و دیگر رساله کبرای منطق بسلک نظم کشیده و رساله دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آنرا روضة الشهدا فرموده و دیگر دیوانی بتخلص نورعلی و دیگر نور قطعات چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آن سرور در صفحه روزگار بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده گردیده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار بکلی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهة تیمن و تبرک نوشته میشود

من جنات الوصال

بازگو از نام نامی اله سوی جنات وصالش جوی راه
ای بنامت نامها نامی همه نامهای نامیت نامی همه
نامه این نامه شد نامی ز تو نامه هر نامه نامی ز تو
نامه بی نام تو بدنامی بود خامه بی نام تو خود خامی بود
تا نیابد هم ز نامت خامه ها کی شود نامی بنامت نامه ها
تا ز نامت یافت اول خامه ام پس بنامت کرد نامی نامه ام
خامه ام از نام تو تا نم گرفت نامه ام نامی شد و عالم گرفت
نام تو مصباح و مشکوة دلست نام تو مفتاح جنات دلست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی دل مرا جنات و مفتاحش توئی
بی تو مشکوة مرا مصباح کو بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست بی تو مفتاحی و جناتی کجاست
هم تو مصباحی و هم مشکوة من هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد نام فتاح تواش مفتاح شد
نام فتاح تو مفتاح دلست فاتح جنات و فتاح دلست
دل از ایمفتاح چون مفتوح شد مرهم هر سینه مجروح شد
ای مبرا حمدت از تحمید ما وی معرا مجدت از تمجید ما
حمد تو شایسته تحمید تست مجد تو وابسته تمجید تست
ذکر تحمیدت فزونست از مقال فکر تمجیدت برونست از خیال
در مقالم گرچه جز تحمید نیست در خیالم گرچه جز تمجید نیست
ذکر تحمید تو کردن مشکلست فکر تمجید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست هر دو مستغنی ز ذکر و فکر ماست
ذکر ما وصاف قرآن مجید فکر ما کشاف قرآن حمید
غیر حمدت نیست قرآن دگر غیر مجدت نیست فرقان دگر
غیر فرقان تو قرآنی کجاست غیر قرآن تو فرقانی کجاست
در بیان فرق فرقان آمده در مقام جمع قرآن آمده

در بیان بعض مراتب فرماید

شرح احمد را بجان مجذوب باش تخم جذبی در دل مجذوب پاش
شرح حال دام ناسوتی شنو رشح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو از شکنج دام ناسوتی تو
تا نگردد جذبه جاذب ورا در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال بر گشاید سوی اصل خویش بال
صورت و معنی در او اعمالهاست ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهرا او دو بال محکمست در یسار و در یمینش همدمست
در یسارش بال قرآن مبین نصب پیغمبرش بال یمین

در فضای صورت ازین بال لها می کند پرواز در اعما لها
هم دو بال باطنی باشد متین ذکر و فکرش هر دو بسیار و مبین
در ریاض معنی ازین بال لها باشدش طیاری اعما لها
ذکر چبود یاد حق از جان و دل فکر چبود سیر اندر آب و گل
جان و دل انوار مرآت یقین آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق می باشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان
آنچه در آفاق و انفس محویست جمله در انسان کامل منطویست
کامل ار چه با همه ملحق بود لیک از قید همه مطلق بود
پای تا سر بسکه باشد با صفا گشته است آیینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سر بسر اندر آن آیینه باشد جلوه گر
آینه با تو است دایم رو برو عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چبود زنگ مرآت دلت کز قبایح گشته در دل حاصلت
دل بذکر حق نگشته صیقلی کی شود آیینه سان منجلی
کو چه در دل ز آینه بنمایدت ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت
دل چه از زنگ قبایح شد تهی یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی سوی حق بنمایدت راه هدی
آگهی سازد شناسای حقت سازد از قید دو عالم مطلقت
آگهی از نام ناسوتی تو وا رهاند مرغ لاهوتی تو
مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام قرب حقش آشیان گردد مدام
هشت جنت را تماشا گاه بین هفت دوزخ لیک اندر راه بین
جنت و ناری که موعود تو است گر بدانی جمله مشهود تو است
آنچه فردا از کم و بیشت بود بیش و کم امروز در پیشت بود
آن یکی امروز و فردا نقد تست نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست
از بهشت نقد اکنون کوش کن بر مراد خویش جامی نوش کن
وآن موافق بودن اخلاق تست وفق اخلاق تو با خلاق تست
چون شود خلقت بخلق حق یکی خوش مراد خویش یابی بی شکی
باز از دوزخ حقیقت گوش کن ساغری از نامرادی نوش کن
وان مخالف بودن اخلاق تست خلق و اخلاق تو با خلاق تست
گر ز خلقت شد یکی با خلق حق نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت نجات چون حقیقت باقی اکنون بذات
بابها دارند در پی بی شمار قول و فعلت جمله را دارد بکار
راحت و رنجی که در اقوال تست جمله از اقوال و از افعال تست
قول و فعلت نیک باید ای پسر جمله اخلاق تو باشد سر بسر
سالکانی کز حقیقت واقفند از بهشت و دوزخ خود عارفند
بابهای دوزخ و باب بهشت آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال هفت و هشتم باب عقل با کمال
گر نه در فرمان عقل این هفت باب قبض و بسط خود نماید اکتساب
لا جرم خود هر دو باب دوزخند عقل ایشان را ندارد خود پسند
ور همه باشند در فرمان عقل بنده فرمان بر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هر یکی باب هشتم عقل باشد بیشکی
مردم از دوزخ کنند اول عبور در بهشت آنگه بر آیند از سرور
نیست از دوزخ گروهی را گذر دوزخ ایشان راست پیوسته مقر
خلق بد چون کرده دوزخ جای شان نیست جا در جنت المأوا ایشان

من غزلیات آنجناب

گرد شهنشاه عشق در حرم دل ورود قد ز میان بر فراشت رایت امنه بود
ای ز تو مشتاق را دوی ز تو عشاق را دیده بساط نشاط سینه سرای سرود
شرح و بیان قاصر است در صفت شیخ و تیغ انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
ای ز شئون صفات وی بتقاضای ذات با همه نزدیک تو و ز همه پیوسته دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
هر که در این ره شتافت با قدم مستی هستی جاوید یافت از تو بعزم حضور
واکه جمال تو دید جام وصالت چشید باده کوثر نخواست از کف غلمان حور
واعظ نور علی در نظر تا نشود راه بر زین ره خوف و خطر کس نتواند عبور
گیرم از خلق نهان کردی آن کار شنیع کی توان کرد ز خالق که بصیر است و سمیع
هر که چون خاک شود پست بدرگاه جلیل سر بزیر قدمش فرش کند عرش رفیع
دوزخ جان تو با خلق بود تنگی خلق جنتی گر بجهان هست بود خلق وسیع
بد و نیک چه کارت که پس پرده غیب تو چه دانی که شریف است نهان یا که وضیع
اختیار از حق اگر او ز شفاعت نبود عاصیان از عقبات نبود هیچ شفیع

وله

دنیا مطلب که نیست جاوید بگذر ز وی و مدار امید

دنیا طلبی و حق پرستی
شرکت نبرد اهل توحید
تحقیق نکرده هست کامل
دین دارد از کمال تقلید
در دشت یقین کسی ندیده
گز خار بن گمان گلی چید
چشم از همه جز یکی فرو بند
یک دل نشد آنکه جز یکی دید
اطلاق دل از یقین طلب کن
بگسل ز گمان هست و تقیید
دل از همه همچو نور بر کن
یکدل شو و یکشناس و یکدید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب
جز تفرقات چه حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه
در خواب شدت طالع و مقصد نایاب

وله

در چشم صفات جلوه گر ذات علی است
دلهای ضعیفان همه مرآت علی است
چون مهر رخش در دل و جان ورزیدم
دیدم که جهان تمام در ذات علی است

وله ایضاً

خوش آنکه مجرد از علایق بودم
آزاده دل از بند عوایق بودم
بی تفرقه حواس و با خاطر جمع
پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلا معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور رحمه کاه را نمایان نمود و ما دیدیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه در روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه را نمایان نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامات را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نموده و دیگر آنکه درویش صفائی رحمه الله علیه برای حقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و به اکثر بلاد و اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمره صوفیه و درویشان ایذاء و اذیت بسیار رود و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت و طریقت خروج نماید و ایرانرا بنور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سره العزیز برای حقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرده حسینعلی شاه جناب شان را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از این عالم انتقال خواهم کرد و همین مضمون را مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای حقیر تقریر نمود امثال این حکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره نظر مرحمت بر این کم استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند سر افراز فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتکریم التفات مکرم ساختی هنگامیکه در کربلا معلی کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهه فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان رسانیدی و در دار السلام بغداد بذکر خفی مشرف نمود و بفیض خاص مخصوص و سر افراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار رانده و تمکین بود و از ملامت اعدا و طعن آشنا غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی خرم نگشتی شاد و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را در راه باریتعالی بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نموده همیشه جلیسه آنجناب دوزانو بوده و بکلمات شیرین دل مستمعان را میربود و اشخاصیکه با آنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود و اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم باینچند کلمه اختصار کرد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیضعلی شاه

عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بوده در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوق میمنود اصل آنجناب گویند از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده والد جناب نورعلیشاه و مرید سید معصومعلی شاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس سره

قدوة العارفین فیضعلی شاه

اسرار بهم بود جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیرها دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصومعلی شاه دکنی قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته راقم گوید که بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده چنانچه مولانا مظفرعلی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرمایهٔ **نظم** که باطن فیض علی منبع فیض ملکوت فیض بخشندهٔ مستان شراب جبار و ایضا فرمودهٔ **نظم** مشتاق کز فیض علی را بمار شاه برروی دل گشاده کجا گشت باب فیض و ایضا فرمودهٔ **نظم** رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق که کرمیست و حکمتست و عفیفت و شجاع جای دیگر فرمودهٔ **نظم** چو ذات حضرت فیض علی مشتاقی که دید ساقی مسکین نواز محتشمی در جائی بدین اشارت نموده که جناب مشتاق مرید آن بزرگوار است **نظم** بادهٔ ناب چیست فیض علی دل مشتاق آمده چو ایاغ و امثال این ابیات بسیار است وفات آنجناب در حدود سنهٔ ۱۲۰۳ هزار و دویست هجری روی داد و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه عرفای هر زندیک و دور است رحمة الله علیه

ذکر مجذوب آله حضرت درویش ناصرعلی شاه رحمة الله علیه

ناصرعلی شاه رحمة الله علیه

اسم شریفش میرزا محمد و از معارف آندیار بود در بدو حال در خدمت کریمخان زند بود ناگاه جذبه من جذبات الحق دیرار بوده در خطه شیراز بخدمت نورعلی شاه طاب ثراه رسید و از مریدان خاص آنجناب گردید آن بزرگوار اکثر اوقات در حال جذب بود و هم در حالت جذب از جهان فانی بعالم جاوید انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازهٔ رحمت اندازه آن نماز گذارده در مقبرهٔ تخت فولاد در جوار مزار فیضعلی شاه قدس سره مدفون ساختند آن عزیز را حالات غریبه و مقامات عجیبه بود و در بعضی اوقات حقایق بلند و لطایف ارجمند از وی ظهور مینمود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بود و بجز ستر عورت از البابسی و پلاسی و مقامی و جائی هرگز نبود و اگر کسی آن بزرگوار را خدمت مالی و غیره میکرد او را بذل مینمود اگرچه فقیر ظاهرا بخدمتش نرسیدم اما اشخاصی که آن عزیز را دیده بودند بسیار دیدم و جمعی از اکابر فقرا که بخدمتش اخلاص داشتند ملاقات نمودم و چندگاه در خدمت ثقات مخلصان وی بودم منجمله درویش صفاعلی محمد آبادی من بلوک جرقویه رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات آن مظهر کرامات بطریق استعلام بخدمت وی عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیعای ابرو گنجشک خرما تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقت این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر زود قبول آن زبان نگشاد و برخاسته در راه افتاد و فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان بتفرج مانیم امتثال امرا و نموده در خدمتش روانه شدیم و در اثناء تفرج بره از شخصی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیا در آنگاه از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خریده و بعد از دکان بقال دو من تبریز برنج مع حوایج آن بیع نمود در ملازمت آنجناب بخانه آمدیم نخست بره را ذبح نموده شست و شوی داد و طبخی ساخت آنگاه با دو من برنج طعامی بسیار لذیذ بدست خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد من آورد و امر کرد که بخور و من با اشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمهٔ در ظرف نماند و قند را نیز شربت فرمود و من داد جمله را سر کشیدم آنگاه صد خوشه انگور شماره از باغچه که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در صحن خانه بود چیده و پوست کنده بمن عنایت فرمود و من بخوشدلی همگی را خوردم و در خود هیچگونه ثقالت و کسالت مشاهده نکردم آنگاه فرمود اکنون بر متکا تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی گنجشک خرما خوردن و بمقصد از طعام خورانیدن مرا درویش صفاعلی میفرمود که مرا فراموش شده بود از آن سؤال که کرده بودم از تقریر آن بزرگوار مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در همانروز که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید
کرده بودند آن بزرگوار در شهر صفاهان خبر داده مخلصان خود را اعلام نمود چون تفحص کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ ما
قدس سره العزیز میفرمود که وقتی از اوقات فضل شاه نام از درویشان هند بشهر صفاهان آمده دعوی کامل نمود و زبان لاف
در ترویج فقر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بفرجام بخاطر الهام مآثرش گران آمد و فرمود که درویش فضل بعد از دو سه
روز خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون روی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی بهر بلائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان ترا آسوده
خاطر یاد کنند زهی جوانمردی که جهة آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست **قطعه** رحمه الله معشر الماضین
که بمردی قدم سپردندی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می نشوند کاش این
ناکسان مردندی وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر اصطخر** بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مؤلفه و خاء منقوطه و سکون
راء مدینه‌ایست معروف و بقدمت بنیان موصوف از اقلیم سیم آبش از قنات و رود و معتدل و هوایش بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات
مح و عرضش از خط استوا لح بعضی او را اصطخر و سطخر نیز گویند و خوانند اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند اصطخر ابن کیومرث
احداث فرمود و هوشنگ بر آن عمارات فراوان بیفزود و طهمورث ابن هوشنگ در وسعت آن کوشید و جمشید ابن طهمورث
باتمام رسانید گویند بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد ده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسیده و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخت
مشهور به سه بندان بوده قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکنوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصر باشکوهی ساخت
عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخت الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قرب پنجهزار سال برآن
گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارات را منهدم نمیکردند گویا هرگز مرور دهور و گذر
شهور آنرا ویران نمینمود اِلّا ماشاءَ اللهُ تعالی راقم گوید اگر آن عمارت را مشاهده نکردمی حکایات ملوک عجم را چون مورخ حمزه
سخنان راستی و اخبار ایشان را قبول ننمودمی و مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند فهمیدمی زیراکه
در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و بشأن پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم بلکه عمارتی که بقانون
حکمت و لایق سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و رعیتی است و بلدی که کجی و راستی و پستی و بلندی و تنگی
و گشادی و جوانب اربعه او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست مگر آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر معلوم
میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته اند صنعت مختصر اینکه در پای کوه دکه ساخته اند از سنگ سیاه و دکه مرتفع اتفاق
افتاده طرف مشرق وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعضی دون بعضی از سه گز الی بیست گز تخمیناً و سنگهای
عظیم در آنمکان بکار برده اند هر یک تقریباً یک گز و دو گز و زیاده نیز هست و دو پله نیز از جانب مغرب ساخته اند و سنگهای طویل و عریض
تراشیده در آن انداخته اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته اند و در مقابل
آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بوده بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب نه گز در آن عمارات و ستونها چنان نقاری
و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و دو سه جای آن عمارات خطی برسم خود نوشته اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگان نیز
اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده اند بمرتبه که بر اهالی تمام فرنگ اعلام نموده اند که هر کس آن خط را بخواند و بر ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرد انعام مبلغ
دوازده هزار دینار زر سرخ با آنکس انعام کنند در فارسنامه آمده که سنگهای آن عمارات بمرتبه صلب است که بهیچوجه شکسته نشود و

چون ستونها برپا نموده بهر زحمتی که باشد التیام یابد چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمیشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده‌اند صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدار و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده‌اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر ستونهای آنجا شکسته و ریخته است اما قریب پانزده ستون باقی است و هر ستون آن از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده‌اند که درز و شکاف آن معلوم نمی‌شود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده‌اند و بطریقی آنصورت را برآورده‌اند که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع بطریق عجز و نیاز دست پیش آفتاب گشاده و در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده‌اند و موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه (ص) را در سنگ نقش نموده‌اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در آن کوه گرمابه ایست از سنگ کنده‌اند و در زیر آن دکه مرتبیست که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر آنجا رفته و شبها خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنا به نباشد و در نظر اولو الابصار مقداری و اعتباری ندارد مشرق دکه بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیمست و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ کشیده‌اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغولست و در یکفرسخی آن دخمهای عظیم در کوه ساخته‌اند و طرفه بناهای غریب پرداخته‌اند منجمله دخمه فریدون بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده‌اند عجب حیرت آمیز است و عمارات مربع مشابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمها است گویند آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و آنجا را باشارت زردشت گشتاسب بنا نموده در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشان را قتل نمودند و در عهد صمصام الدوله دیلمی و قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان بتعاقب یکدیگر لشکر بیجد و مردان کشور کشیدند و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود بیکباره ویران گردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند بیت

از روی ماه رخ کهی ایوان همی بینم تهی   وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی   بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر   سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن

در بعضی کتب آمده که آنعمارت از بناهای همای بنت بهمن است و صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان ابن داود بوده راقم گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آنمقدار توقف نفرموده و بطریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات را مکرر دیده و بچشم و کیف آنجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده‌اند که بپرستش آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و آن معنی خلاف مسجد بودنست اکنون قریه‌های بسیار است که ولایت اصطخر خراب شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده‌اند و مسمی نموده‌اند بمرودشت الحق خوب ترین بلوک فارس توان گفت و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و دیگر آب پیش ندارد و چشمه در آن نیست و چند برکه عظیم ساخته‌اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضد الدوله بوده و در تعریف آن برکه گفته‌اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم آنقلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطراف او جنگلات و دیگر قلعه شکسته است و آنطرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی ندارد و در متانت کمتر از قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکوان است در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مه‌آبادیان در آن کشور بوده‌اند و قریه‌های بیشمار در آنجا داشته و بغایت اقتدار حکومت نموده‌اند بناء علی هذا شطری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب مه‌آبادیان گفته میشود

حرف الالف

احوال عقاید مه‌آبادیان

مناسب خواهد بود **در بیان شطری از احوال و عقاید مه آبادیان که ایشانرا یزدانیان نیز گویند** بر وفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان مسالک این مذهب محقق کرده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصهٔ آن اینست که مه آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم معرفت تو ام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا انزمان کسیرا معلوم نیست اما مستنبطان اخبار بعلم صدق آثار اشعار نموده اند که در اول این دوره مه‌آباد نامی بود ایزد متعال او را با جفت خویش بقید حیات مقید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری تعالی مه آباد را ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه آباد لوای عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود **اول** علمای دین و عرفای معرفت قرین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و هیربد نام نهاد **دویم** خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چهتری نام گذاشت چه که عامهٔ انام در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال اند **سیم** اهل زراعت و حرفت ارباب و ایشانرا باپاس موسوم ساخت و پاس در لغت ایشان معنی بسیار باشد و چون این طایفه از سایر فرق زیاده اند لاجرم ایشانرا باپاس نام نهاد و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجماعت باعث آبادی و معموری عالمند **چهارم** گروهی جهت هر گونه خدمات در رفع زحمات معین نمود و ایشانرا سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق بجهة ایشان آسوده اند و جهانرا بمثابه چهار عنصر چهار کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باریتعالی مه آباد را کتابی فرستاد دساتیرش نام که در آن هر گونه علم و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و بهر لغتی چندین دفتر و در ان زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود آنکتاب را زبان آسمانی نام فرمود و مه آباد بهر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاده همان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات آشکار گشت کتاب مه آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه ها و شرحها نوشته اند منجمله ترجمهٔ بزرگ مهر است که جهة قباد و پسرش نوشیروان تألیف کرده است برخی از مضامین ترجمه اش اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف فصحا و تعریف بلغا بری معرا است و عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتویست از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آورانست و هر چه درک آدمی او را ادراک نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطهٔ آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است با جرم آن از ازل بود و ابدالاباد خواهد بود و هر چه در عالم کون و فساد هست از اثر ستارگانست و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان بیشک در جهان پدید است و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبای علویست لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبلهٔ حاجات دانستن و او هر یک اختر را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه آبادیان بر هر کوه آتشکده بود برابر آن هیکل اختری میساختند و تعظیم آن و تکریم آتشکده میپرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن پیکر میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده و بتکده می سپردند و آتش را نیز از مظاهر تامه دانند و احترام

او را واجب شمارند و در شریعت مه آباد مقرر چنانست که زند بار یعنی حیوان بی آزار کشتن حرام و تند بار یعنی حیوان سباع و ضار را قتل
نمودن واجب الحاصل مه آبادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای میآوردند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان
مسطور است که بعد از مه آباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون
همگی در تقویت دین مه آباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده آباد دیگر پدید آمدند پسران از پدران بطناً بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و داد
و رسم عدل و داد و صلح و سداد می پیمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوت و
سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت چنانکه در حساب مه آبادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکرور است و چنین
سی رور را یکماه دانند و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار
مرد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک واد نامند و هزار واد را یک زاد خوانند و بر این موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک
و ملت در خاندان مه آبادیان برقرار بود و نهایت ایشان آباد آزاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشه عزلت منزل گزید و از کار و بار جهان
داری خویش را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فراغت جنان پرداخت و بعلت عزلت آباد آزاد معموری عالم رو بخرابی
نهاد و فلک کجرفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بروی روزگار اخیار بگشاد و دیو سیرتان بجهت حب جاه و مال دشمن جان مردم شدند
و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل برخاست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد و آرام گوشه
گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین را از صفحه روزگار برانداختند و بر طبایع تمام
سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین در گذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد
آزاد که در کهوف جبال که بعبادت ایزد متعال مشغول بود دوان گشتند بنا بر پاکی ذات افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی
پاک را گویند زمره دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات بابرکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از
آمیزش وجود شما شفائی نمی دانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت انکار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت
رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجه قبول نیفتاد تا آنکه حضرت علام بر جی افرام وحی
فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت خود آسوده و مرفه
الحال فرمود مردم اشرار و گروه تبه کار رو بفرار و ادبار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و گشن با درویش آشتی کردند و قرون بسیار
و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه جیان یکدوره زحل را که عبارت
از سی سال باشد یکرور است و چنین سی رور یکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را
یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک راد نامند و صد راد را یک راز و صد راز را یک آواز نام نهند و صد
آواز را یک بی آواز موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانواده جیان طول کشید نهایت ایشان فرقه جی آلاد
بود که از خلق کناره گزید و بعبادت خالق خود مشغول گردید مخفی نماند که در کتب مه آبادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد آزاد بود جی افرام را
پسر آباد آزاد و جهدان گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهای
فراوانست و همچنین میان شای کلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و گلشاد واسطه بیشمار است علمای آن فرقه
در کتب اخبار نوشته اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خویش نیافتند ملازمان درگاه در جستجوی وی بهر طرف شتافتند کسی از جی
آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در تنگی افتادند و ظالمان میان بستند

دست ستم بر مظلومان گشادند فرقهٔ اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حد شماره بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شای کلیو ابن جی آلاد شتافتند و او را در سجاده و عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای و شائی گفتندی یعنی یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمهٔ از ظلم و عدوان اشرار زمان تقریر کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگرباره جوان گشت و بیرخ دیبا روی ملک و ملت روی بمعموری نهاد و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از گیتی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت شائیان آسودند موافق حساب جیان یکهزار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شائیان شای مهبول بود که از اهل عالم ملال گرفته گوشهٔ انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب میدیدند و قوم سفهاء و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشان را طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا در کنج غار و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بمهر دگرباره دمار از روزگار خلایق برآورد و اصناف رنج و عناء و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستمدیدگان از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بید لطف و احسان و برو امتنان دلشاد گردانید و گروه بکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی لایق و نجی مبعوث گشتن باشد لهذا وی را یاسان گفتندی جهان در سایه مرحمت یاسان شادان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال دین و دولت در طایفهٔ یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و بعد از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملک داری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع بهجت فزای بمطمورهٔ عدم رفت و نقود و جواهر از حد حساب بیرون و اجناس و امتعه از حد افزون بتاراج یافت و شیوهٔ مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی عالم و عالمیان بغایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که بیان مورخان اسلام و پیروان حضرت خیرالانام کیومرث شهرت دارد با فسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد و کسوت هدایت اهل بلاد بر دوشش پوشانید کیومرث بامر یزدان آئین دین داری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و جهانبانان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت خلاق ازلی اشفاق گلشاه بجیم کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاده و مردم بفرمان او گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابوالبشر خوانند زیرا که در آن وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند کیومرث خلق را براه مستقیم و منهج قویم

آورد و جهان را بنور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیانست راقم گوید آنچه از تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفهٔ مه آبادیان و فرقهٔ جیان و زمرهٔ شاشیان و طبقهٔ یاساشیان و گروه پیشدادیان و قاطبهٔ کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شد همگی موافق شریعت مه آباد بود و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مه آباد مینمودند و زند و استا را که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسپ است بر وفق شریعت مه آباد تاویل می کنند و زردشت را وخشور سیماری یعنی پیغمبر رمزگوی خوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت و حضرت باری ازردی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را قبول فرمود فقیر گوید که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگان را براه خدایتعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شماره بیرونست و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطهٔ مقربان و سروران توان رسید اگرچه یکی از ایشان با دیگری مخالف باشد و امرا با هم موافق نگردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه باید کارساز کار نباشند معهذا هر یک از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سد راه مقربی از کس نگردد اما کسانیکه مردم آزار و قاتل زنده اند آیشان رستگار نباشند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث و نحتی از مذهب او بر وفق اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال

موبد صفهانی و دهقان دهستانی گوید که هوشنگ وخشور خدا و شهریار توانا بود و از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن او بیرون آورد و دیار بلخ و کرمان و صفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت و چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها کتاب جاویدان خرد و روشنائی جان و نامه بهی و فرهنگ و کانون و منش نکو و پندنشهان و دلگشای خردمندان ایکتابها در همه جا محترم و مکرم بود و بخصوص اهل هنر که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر بن خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و در هرجا که بدست آورده سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب بدیست و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر اهل تعمل مینمود دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجهٔ هندوستان از اینکار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود راجهٔ هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد ذوبان بخدمت مامون آمده خدمات پسندیده بعمل آورد مامون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز و ای بینای همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان زبان بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر خلیفهٔ زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنونست مامون بنا بر ملتمس ذوبان کلید را بوی داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را یافت همچنان سربسته بخدمت مامون شتافت و کلید درخواست نمود قفل شکم آهوی زرین را گشود و کتاب را بیرون آورد و چون ذوبان بر آنکتاب نظر کرد کهنه شده بود ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مامون گذاشت مامون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن گماشت و بذوبان داد و وی کتاب را گرفته بمنزل خویش روان گشت بعد از رفتن آن دانشمند بر خاطر مامون گذشت که آیا در آن چه بود و بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن نامه سوال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان

نزد ذوبان آمده از آن نامه پرسید ذوبان گفت آن کتاب را جاودان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست و آنرا به دانش استوار نموده و چون
وزیر بخدمت مامون باز گردید و بیان حال را بعرض رسانید مامون گفت برو و از وی پرسش نمای که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن
نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید و ملت عربی شما را دانستن این چیزها بکار نماید وزیر اصرار نمود
گرد ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهارصد ورق بود بزبان فارسی راست ترجمه نمود نزد وزیر نهاده گفت نزد شما عملیات رایج است بر علمیات
عمل را اینقدر کفایتست در قضایائیکه در علمیه است محتویست بر استدلالات از علل معلولات تا شارت این علت بسبب این معلولست مثل آنکه هر شخصی را اکرم
و تواضع باراست هر کس دیر او دوستدار است و هر کس با آز و نیاز است پریشان و دور از کار ساز است آنکه یزدانرا بهمه چیز دانا ندانند نادانست
وقتی که دانست ایزد تعالی بهمه چیز داناست باید از خوی خود میرد و خوی بد را نپذیرد ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت
اکنون آن کتاب در هندوستانست و در نزد حکمای هند عزیز و گرانست هوشنگ در آن کتاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم
ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس
اکبر و عالم نور نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانات است دوم عالم عقول و قدس اکبر که
جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آنرا قدس یزدان و ایوان ایزد نامند نیز چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای
ندارد موجود نیست و نیز هوشنگ گوید که این دو عالم اگرچه بحسابیه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است
او را نمودار در عالم ظلمت است **نظم**

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت — بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

دیگر گوید که عالم بتمامه ظل حق است و موجود
متناهیست بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود و امریکه نهایت ندارد از و صادر نگردد و خرد درین
گواهست بآنکه احد متناهی است و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگانرا حالت منتظره است و جان
چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر
از آنکه دارند نوازش یابند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست وصلی
الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان برخی از احوال جمشید و قدری از عقاید او** مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث

احوال جمشید و عقاید او

و بعضی گویند برادرزاده اوست کبران برآنند که او بر اقالیم سبعه حکم نموده است و طوایف انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان
عبارت از وست وی از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت
سیصد سال در زمان او احدی از جهان نگذشت در اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بحسن و ذکا
و جمال با بها و بحلیه کمال محلی و چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهانرا بخوبترین وجهی آراسته
و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با و نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تا طریق حق بنمایم و
باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب
گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته راحق کرده و بدلایل و براهین عقلی آن کلام را بکرسی نشاند لاجرم کتابی تالیف کرده
آنرا خرد جاوید نام نهاد در آن کتاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ دو ایوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانست این سخن
استواری ندارد زیرا که برهان بر آن قایم نیست و کشف من با لطف نیست با آنکه ورای انطاق ثوابت عدم محض است و گفته است که چرخ و آنچه
در چرخست همگی بمنزله خدمتکارانند شبانروزی بکردگر خاک میگردند تا از خاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میاید و خرد

گواه است بآنکه پایهٔ زمین بودن ترا است از پایهٔ خداوند زمین که راه نمایست و چرخ و آنچه در چرخ هست لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک
هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هرجا اراده کند رود و آید و بهر طور که خواهد بنشیند و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی
و کاشانهٔ نیست و انسان از لذات جسمیه و عقلیه آیات و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال
یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند رها ند و اگر اینکارها با فلاک و اهل عالم بالا نسبت
کرده عمری کند ز دانکاه معلوم نیست چه طور کنند پس پایهٔ بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید
برای من حکایت نمود که رسول عربی مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ از اینجهت فرمود و اَنَا اَحْمَدُ بِلا مِیمٍ گفت و خلیفهٔ او فرمود اَنَا خَالِقُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ سلطان یکی اَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلَی بیان کرد و آن دیگری سبحانی ما اعظم شانی بر زبان آورد و آخر
عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنگ برآوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه
نمودن و نقش ساده شیر کردن و حیوانات را بسخن درآوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار یزدانست و اینکه گفته اند که ایزد رحمان
و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و صواب و عقاب
و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که یزدان را
مکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت آدمی ازلی و ابدیست وَيَبْقَى وَجْهُ
رَبِّكَ بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق تعظیم و پرستش حضرت انسانست

بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست — از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدم است و عالمیان
بمنزلهٔ جسم اویند و اشخاصیکه در جستجویند در پی ایشان در تک و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس
مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجت دانند و او را پیغمبر گویند و از اینمقوله کلمات بسیار بر زبان رانند که مذکور همه موجب تطویل کلام است
وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی

عقاید جمشاسبیان

در بیان برخی از عقاید جمشاسبیان و ایشانرا جمشاسبی نیز خوانند بر سبیل ایجاز

پوشیده نماند که اینفرقه تابع جمشاسب ابن جمشیدند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایت بیشمار است جمعی از مغان گفته اند
که جمشاسب کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه بر او گرد دیدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را
کیش و ملت جدا گانه شمردند ایشان گویند که جهانرا در خارج وجودی نیست و آنچه هست وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس
و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر نشده گویند آئینی را جمشید برای آئین
گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دویم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دویم نیز سه
چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال درآورد با عمارات و باغات و خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس
هستی عالم چنین باشد بعضی این کلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات را خیال خوانند و مضمون این بیت
عقیدهٔ ایشانست

رباعی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیال اندر نظر است
آری عالم همه خیالست ولی
پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است

راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت
مسلمانان و درویشانند وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی

عقاید وهمیه

ثم در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشانرا در اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان

بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام ضحاک

ماروبشن بود بمذهب او اینست که عالم عناصر وهست وباقی افلاک وانجم ومجردات موجود نیند وپیرو او فرشید گوید که افلاک وکواکب نیز
خیالند مگر مجردات وپیرو او فرابرج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول ونفوس وجواهر وجود خارجی ندارند وهستی مخصوص
واجب الوجود است باقی خیالست واینهمه بخاصیت آن وجود موجود نماید ودیگر فرقه هندیانند وفرومندشاگرد فرابرج بوده وی بیان
نموده که اگر صاحب معرفتی باشد بیقین داند که عناصر وافلاک وکواکب وعقول ونفوس وجواهر تمامست وواجب الوجود دیگر گویند
وجود ندارد وما از وهم پنداریم واز خیال انگاریم که او وجود دارد ویقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته رباعی صانع بجهان
گفته ما چون ظرفیست آمیت معنی وبظاهر حرفیست بازیچه کفر ودین بطفلان بگذار بگذر زمقامی که خدا هم حرفیست
ایشان گویند که آنچه دیده میشود ومشاهده میگردد همگی وهم وخیالست واصلی ندارد وهرکس بخیال خویش چیزی پندارد مصرع هرکس
بخیال خویش خبطی دارد و الجنون فنون وَکُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ نظم گوید سخنی اگرچه دور از وهم است عالم وهم است
وهم هم از وهمست بهشت ودوزخ موجود نیست وثواب وعقاب امر وهمیست هرکس بوهم خویش وخیال خود گرفتار قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ
شَاکِلَتِهِ شاهد گفتار است بیت هر تصور در نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است ملائکه وشیاطین
واجنه معدوم وعقول ونفوس وافلاک محض موهومست حسن وقبح اشیا ومدح وذم اهل دنیا جمله پندار وفخر وننگ وصلح وجنگ
عالمیان بوهم وخیال آشکار است مثنوی از خیالی صلحشان وجنگشان وز خیالی نامشان وننگشان بعثت انبیا وهدایت
اولیا کذب وبهتانست واوامر ونواهی کتب وصحف سماوی سخنان پریشان وجهة نظام امور خویش چنین بافته اند وصلاح خود در اینگونه گفتن
چنین کلمات دانسته اند هرچیزی بوهم پدید آرد وهرشیئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ شئی ظهور ننمودی بیت
ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان وریشه گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی اینطایفه گویند
جمیع مردم از ادیان وعقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی وبزرگی جبروت ووسعت ملکوت وعالم لاهوت وقبض وبسط ناسوت
وبهشت ودوزخ وحشر ونشر وسوال نکیرین در قبر وخواب وراحت وعذاب ولقاء الله ونفی رؤیت وقدم وحدوث عالم وغیرهم
در مذهب وهمیه وخیالیه درست باشد ولیکن اینها بوهم وخیال آشکار شوند وبوهم وخیال مشاهده گردند وصاحبان مذاهب مختلفه بخیال
خویش محشور خواهند گردید ووهم خلاق اشیاء وپدید کننده مبهمات مصراع در بند هر آنچه بسته مانی آنی عالمان جاهل
وملایان غافل گویند اگر کسی خیرات وحسنات جهة اموات نماید صحیح وبارواح مردگان واصل گردد وباعث درجه وترقی میت شود واین نیز
وهم بزرگ وخیال سترگ است زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد وشخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه البته سیر نگردد ورفع جوع از او نشود
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ بلی اگر کسی تشنه باشد وبخیال آب بخواب رود والبته در خواب آب مشاهده نماید مانند مستسقی ازین مطلب
معلوم گردد که تمام عالم بوهم وخیال مربوطست چنانکه گفته اند مصراع کُلُّ مَا فِی الْکَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خَیَالٌ ودیگر گویند اگر کسی را
بحکم سلطان بزندان برند وگویند که فردا تورا سلطان خلعت خواهد داد وبایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر آنکس روضهٔ
جنان خواهد بود اگرچه سلطان آنکس را نبخشد واگر کسی را بامر پادشاه در بوستان وقصر نگارستان بنشانند واصناف
الطاف بروی مبذول نمایند آنگاه بوی گویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد نمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان وحفرهٔ نیران
خواهد بود اگرچه پادشاه اورا نبخشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومست اینعلمای بیهوده گوی وملایان فتنه جوی جهة حب جاه
ووسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند وعوام کالانعام را در وادی خیال حیران وسرگردان ساخته اند از نکیر ومنکر وفشار قبر وبهشت
وعزرائیل مردم را مرعوب سازند تا بدین وسیله وبهانه نان خود را بدوغ اندازند اگر کسی را گوشی است در تن او هر موئی هوشی است که در آن

واحد چندهزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده پلنگان میدرند و چندین هزار کس درکشور هند وسند سوخته میگردند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسیده و فشار قبر چگونه شده و عزرائیل کی آمد و قبض روح چون نمود معلوم شد که اینجمله وهم و خیال بود **نظم** فکرها یکسر بخت واعظ خام همی را خیال می بینم این خیالات بی ثبات ورا من خیال محال می بینم اگر وهم نبودی شخص واحد برابر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی دیگر گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود البته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود همان کس بر سر دیوار رود خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده اند در مرتع خودرائی میچرند و بعضی طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکنند و از آن و براهین در اثبات واجب میآورند آن نیز وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه بوزینه و صاحبش شگفت خوزستنند است تن با آتش سوخته جان بباد دهد که من فلان مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که من در وادی فلان ملت پای میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت بلکه از جمیع اصحاب ملل سؤال نمائی و باب پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال با انکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جواب است و اگر چیزی بر سؤال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی اینفرقه در ایران و هندوستان و روم و بیابان مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گرند راقم از اینگروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع این مذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی حکمت مزخرف بوده و ایضا از یکی قایلان این مذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تألیفی در مذهب وهمیه و خیالیه نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشان را مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان این مذهب برده شود لاجرم بمختصر بر مذهب ایشان کفایت نموده تا ارباب انصاف را فی الجمله از روش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **در بیان نحتی از احوال فریدون ابن اتقیان ابن جمشید و برخی از عقاید او علی طریق الاجمال** بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست و ابواب جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود براند اخت آنچرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا بمرتبه رسید که مقومان از قیمه آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی الاصل و مؤید صفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون برادرنگ شاهی تمکن کرد دید در روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز گردانید و آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را براند اخت بنا بر این دل موبدان و خاطر همه ایران خرم و خورسند گشت ولیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون آنکتاب را

احوال فریدون پیشدادی

بنظر درآورد نخست اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است انگاه بموبدان و هیربدان
فرمود که جمشید پادشاه زیرک و شهریار با مدرک بود اگر دانستی ورای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما اینکه گفته مانند منی در وجود
نیاید و خدا بجز منی نشاید این قول دور از راه خردمندان و بعید از طریق هوشمندانست زیرا که مانند جمشید بعالم چندین هزار بوجود
آمده و میآید و چنین کسی البته خدائی را نشاید و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوارتر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک
هستی است و از پرتو ها ست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم
مینماید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نیانداخت آدمی را روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نمی شناخت خورشید بعالم
و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی بر این گردید آوازی از آفتاب شنید که ای فریدون ما انچه پروردگار
عالمیم بیشتر مردم گمراهند و یزدان را نمیدانند و خود را بشاهراه معرفت نمیرسانند چون فریدون را از آفتاب فلک جناب
این خطاب رسید او را یقین گردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرشتگان همین ستارکان انگاه گفت هر چند سعی مینمایم
و طریق خداشناسی میپیمایم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر
از ورای افلاک باشد کذب و دروغ است و این دروغ بعبارات آراسته و از یک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنان را بموبدان
تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد چون جواب باصواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را
تصدیق کردند و یکتا را او ایمان آوردند چون مدتی نیز بر این بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان
در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین استوا ایستادن و یرا سجده کنند که در این اوقات سجده را بر خورشید واجب
گردانید و سایر اوقات را سنت گفت و امر نمود که خورشید را یزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن همان
روشنائی خورشید است فریدون را کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در آن مسائل حکمیه بسیارات راقم الکتاب را ندیده
اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون
گوید که آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارکان مانند ملازمان ما انسانند این سخن بیهوده است زیرا که ما مردم چیزی عطا
میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از انجهت است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و پسندیده خردمندانست
با این درستی و استواری که خورشید و ستارکان در گرد کرهٔ خاک میگردند نه آنست که ایشان را بزمین احتیاج و نیازمندیست بلکه
هرزه و بیهوده میگردند بلکه بجهة آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش
ستارکان بگرد کرهٔ خاک نه بواسطه تحصیل کمال خودند بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارکان از مرتبه انسان برتر است
نه فروتر و دیگر جمشید گفته که انسان هرچه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را نمیداند و همه کارهای
آدمیان حساب ندارد بخلاف ستارکان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب
امور و کارها ناظرند و آنچه از ایشان سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گردانندهٔ افلاک خورشید است که قوت تمام
دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هرچند تو او را خورد چیزی و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است
و حال انکه باندیشه دانایان شخص خورشید یکصد و شصت برابر کرهٔ زمینست و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن
اوست و نیز گفته که چرا کسی بچیزی گرود و عقب چیزی رود که از او نه هستی داند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای
و محل نداشته باشد خرد نپسندد و بهمین که در دست است چرا بدو نگرود و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر

نقصانست زیراکه چندین نکوییها از وی بما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی ظهور نمودی و جان جانداران پرتو هستی اوست و نیز گفته که ارواح که از اجسام رهائی یابند اگرچه از شمار بیرون و از حصر افزونند اما بطریق کلیه از چهار طایفه زیاده نباشند **نخستین** ارواحند که ایشان گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشانرا تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانشی ورا دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیاء و سعداانند بعد از قطع تعلق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند **دویم** ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشانرا بعنصر چندان نسبت نیست که ایشانرا بفارسی پریان و بعربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجابهای پاک و سبزه و آب روان و خوررا بسته اند و خود را با آنها خوش کرده اند و دیگر جماعتی اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکت نشسته از جای خوبی نقل کرده توجه بخوبتر از آن نمایند **سیم** ارواح طایفه که بگوهر پاک ولیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز چهار فرقه اند **اول** جنیان بحرانند که در سرشت ایشان پروای نیکی نیست و چیزی از دانش نه دارند **دویم** جنیان خیرند که علم معلومات ندارند اما خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند **سیم** جنیان برزخیند که میانه روشند گاه خیر و گاه شر میکنند **چهارم** جنیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیاطین گفته و ایشان نیز دو فرقه اند یکی آنکه بمکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنیان و دیو مختلطند **چهارم** ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاک اند و بتن تعلق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنای ایشان بر نیاید و خواهان و جویایند که تعلق ببدن پیدا نمایند و بخواهش یابان خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و در آخر از آنجا موافق خواهش خود بصورت سگ و گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ قایلست و هم ببقای نفس با تعلق با بدان و فیروز اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نیز موبدان ایران پسندیده بود اما در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره گانند بعضی موبدان را تردد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون نیز ظاهر منکر بودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود و هوشنگ راهبر چه ماهتر میستود از جای خویش برخاست و زبان بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بر من بزرگترین چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور آنچیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است زیرک عرض نمود که این چه رمز نیست که همواره پادشاه ستایش هوشنگ پیغمبر نمایند و راه او را ندارند فریدون پرسید که راه او چیست که ما نداریم و آنرا عمل نیاوریم زیرک عرض نمود که هوشنگ خورشید را یزدان نمیدانند و ستارگانرا فرشته نمیخواند بلکه ایشانرا نمود از فرشته و یزدان میداند فریدون در عالم باطن بر آشفت اما بظاهر چیزی نگفت و روی با دانایان آورده و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازه دانش مردمست و یزدان را دانستن هوشنگ آفتاب را بنابر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشهها را بر دانایان روشن ساختیم و کارها را تمام پرداخته ایم اعتماد ما با آنچیز نیست که وجود او معلومست بچیزیکه معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اگر تراز زیرکی تمام بوده و اندیشه درست نموده از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب را گرد معرفت پژوه پیمائی راقم گوید سخنان فریدون در این باب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نموده کیش و آئین فریدون تا زمان دولت گشتاسب در کشور ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمی غفیر بر دین فریدون از حکما و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور یافت آن کیش بر افتاد اما گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیارند و طریقه آفتاب پرستی را در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشانرا دیده و صحبت جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطورست

راقم گوید مولانا محمد مظهر کیانی الاصل که ابا عن جد الی جمشید وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در حدود هفتصد و اند هجری کتابی تألیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بوده و آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که ابوزرجمهر نفی مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در آن هیچگونه تیرگی نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که مجرد انتحال از دین فریدون نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی مردم روشن بود و ایضاً نور موجود در عالم دنیا معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده و آفتاب دریائی نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید و بنهایت او نمیتواند رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکوت و هبوط و بالست و بر یک قرار نیست و چیزیکه او بیک قرار نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب وی راجع نیست بل راجع بقصور فهم بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت آلهیه را حق تعالی میداند و آدمی نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد که بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیروید و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس معلوم شد که امور آلهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتی که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میآید خواه او را اختیار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهة نباشد بوزرجمهر گفته است جای و جهة از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهة و مکان حاجت است معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از هستی او و او را مکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان با ایشان رسد سببند و لایق پرستش نباشد بوزرجمهر متوجه جواب او نشده بعد گفته که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم با آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک ما میخندد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشهای فریدون بی تری خوار زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند برآمده که اگر ما هم مانند گولان و احمقان پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را پیغمبر دانند و کلمات ما را ازند و استا خوانند برزو میگوید از آن دانستم که ابوزرجمهر کیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دیدم آفتاب را سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میاورد و بزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند برا افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش نوشیروان از روی کیش و مذهب در روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات و هر دو میگویند عالم مجردات غیر عالم مادیاتست و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون یزدان خود را پاک ساخت بهشت برد و بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر تابناکست وی دوزخی نیست و میگویند اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش گوهر اصل نیست و نیز میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سماواتست و فریدون

سموات را بهشت میدانند و هوشمند عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهره ور وشش آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب
التعظیم است وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر اصطهبانات** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلفه و سکون هاء و باء
مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون تا. قصبه ایست از بلاد فارس پنج مرحله از شیراز دور و بسمت مشرق وی افتاده هوای خوب
دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش
شیعهٔ امامیه اند اگرچه عوام اند اما خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از غرایب روزگار در آن قصبات
و قبر مغربی در آنجا مشهور است و اصطهبانات در میان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح
اول و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین و تیم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست آبش
گوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش به سیرت آنقریه قصبه مانند در ملک ارمنیهٔ صغرا
اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یک فرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و یکشب
در آنجا بیتوته نموده است آنغار در بلندی واقع و ردی با فتابست چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پر تو آفتاب دریابد از طرف
سلطان روم نزدیک آن بجهة آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب متردّدین مقرر
نموده و خدام جهة خدمات معین فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیهٔ صغرا
محسوب میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **ذکر طایفهٔ افشار** طایفهٔ افشار قومی بسیار اند و بچندین
اویماق منشعب میشوند و هر اویماق ایشان مشتملست بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفهٔ ترکمان در اصل ترک
نیستند بلکه ترک مانندند و چون در سابق با قوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشانرا ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل
توران و ترکستان بوده و ملوک ذیشوکت بنابر شجاعت و افساد ایشانرا متفرق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت
دارند گویا در کشور روم قرب سی هزار خانه دارند و همگی سنّی و حنفی مذهب اند و در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان
و خوزستان و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان
و توران بهمانا صد هزار خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان و کابل و کشمیر شیعهٔ امامیه اند و اغلب فرقهٔ افشار
قومی به مشرب و بی دین و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبعین کتب تواریخ مستور نیست اما طایفهٔ شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق
دلپذیر اند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه و یجاه ارخانی
قرقلو و قرقلو از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح اول و سکون فاء و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و
قومی اند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان متفرق به دو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجایی
نامند صاحب مؤید الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود ع شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان
سرکار عمله مسجد نمود طایفهٔ افاغنه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمهٔ اسحق ابن ابراهیم ع باشند و جمعی گویند
آنفرقه از نسل قبط ابن مصر اند که آبای ایشان در عهد موسیٰ ع از مصر فرار نمودند و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند قدیم الزمان
مسکن آنقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از حد فرون
و از حساب بیرون اند اما آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و سند سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوارند
که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آنطایفه کافر بوده اند اما معلوم نیست که چه ملت داشته اند در زمان بنی امیه خالد

اصطهبانات

افسوس

ذکر طایفه افشار

ذکر افغان

ابن عبد الله مخزومی از احفاد ابو جهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان معتقدند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط محض و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و بکابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او هم در آنجا آمده باشد بلی یکی از پدران ملوک غور سور نام بمیان آن طایفه رفته دختری اسنا نام از ایشان گرفت طایفه لوری و سیور از نسل آن دخترند و قوم ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدالند و قبر او در سه منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو منسوبند بخشنده بهشتا و را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرکزائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی و پوپل و بارک و کلو پوپل را دو فرزند شد حبیب و باد و و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زینک و صالح و از صالح یک پسر جلوه گر شد سدو نام و طایفه سدو رانی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را بر خود حرام کرده اند و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نور الدین و عبد الله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و اچک و بیان و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده همچنانکه مانند پوپل زای و اچک زای و اسحق زای و بارک زای حضرت باریتعالی ذریت عظیم و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت نموده است گویا قرب ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه در اصل غلن زای بوده بکسر غین منقوطه و لام و سکون نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل آمده چون مردی ابدالی از جماعت با دختری فساد نمود از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلن شهرت یافت و اولاد او را غلن زای گفتند از کثرت استعمال غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموما طایفه بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ نجدار رفیقند راقم طوایف اکراد و قبایل الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را بیک مسلک در روش مشاهده نموده و نیز جمعی کثیر از آن طایفه نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده اند من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجه لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کردند و ملوک لودیه و سیور در هندوستان در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شدند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند اما اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آرا اکثر مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده اند عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصب و حمایت بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال زنان ایشان با امتیاز است سواد اعظم افغان از اهل سنت و جماعت فرقه حنفی مذهب اند و قلیلی شیعه امامیه اند و بلغت خاص تکلم نمایند و خود شان پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را پتهان نامند فقیر چند سال با آن جماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی

اقطاع

ذکر اقطاع لفظ اقطاع جمع قطعه است اما اسم بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن نیاده از بیابانست از اقلیم رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار است و مشتملست بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریه مرغوب دارد فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم راقم چند پاره قریه آنجا دیده و چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست

اقلید

ذکر اقلید قصبه ییست از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان

جبال اتفاق افتاده آبش فراوان و از چشمه سار و هوایش بغایت سازگار است و میوه سردسیرش بسیار قرب هزار خانه در او و دو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و از مردمی دور و از کمالات نفسانی مهجورند راقم گوید که قصبه اقلید جای قابل

ذکر اکبرآباد

و مستعد آبادیست مصراع بهشتی است لیکن پر از دوزخیست **ذکر اکبر آباد** در لغت هند او را اگره گویند وی از صوبه هندوستان و شهری عظیم و بلده کریمست گویا اختلال با رکان عمارت آنشهر رسیده و اکبرشاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور گردانیده و دار الملک خویش ساخته و باسم خود موسوم نموده و در زمان سلاطین گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قرب بیست هزار خانه در اوست و بلاد خوب و قصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده و از اقلیم سیم و هوایش خرم بگرمی مایل و آبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات و مهیا و آماده است و قلعه محکم دارد و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان حنفی مذهب و بعد اثنی عشریند از مدینه دهلی هفت منزل دور و فواکه سردسیرش نامحصور است و مقبره تاج گنج که شاه جهان ابن جهانگیر جهة منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده و خود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار و عجایب لیل و نهار است گویند مبلغ نه کرور و نه لک روپیه در آنمقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت از صد لک و هر لک آن صد هزار روپیه میباشد و هر روپیه دو مثقال و نیم نقره است **ذکر اگده** بکسر اول و سکون کاف فارسی

ذکر اگده

ذکر اگن

و فتح دال و سکون ها بلده ایست دلگشا و محلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم ندیده **ذکر اگن** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون نون قصبه ایست در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و با وجود قلت زراعت همه چیز در آنجا مهیا و آماده است و جبال راسیه اطرافش را گرفته و اصل قصبه بدامن کوه عظیم واقع شده قرب سه هزار باب خانه دلگشا در اوست و قرب بیست پاره قریه معموره مضافات اوست و در جمیع عمارات آنجا باغچه خرم و آب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان و سمت مغرب آنست از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازگار و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است سکنه آنجا اکثر حنفی مذهبند و بعد عیسوی و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنولایت بسیار و مردمش تاجرپیشه و محبت اندیشه و ترک زبان و بغربا و فقرا مهربانند و رود فرات از کناران میگذرد اگرچه اهل حال و صاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بذکر دو نفر

ذکر خواجه قسطنطین

ایشان کفایت مینماید اَلْقَلِیلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیرِ وَالْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَی الْغَدِیرِ **ذکر خواجه قسطنطین** وی از عارفان عیسوی ملت و از دانشمندان آندیار بود و در محامد احوال و محاسن اخلاق و نیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود و از علوم ظاهری و فنون رسمی بهره تمام داشت و همواره تخم لطف و احسان بر قلوب خورد و کلان میکاشت با وجود عمر دراز از باده عشق مست و از ساغر محبت مدهوش بود و سر پر شور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سوال نمود که در عالم سیاحت در کدام جای ماهروئی و هلال ابروئی دیدی و در کدام منزل بخدمت خورشید منظری و زهره جبینی رسیدی و در چه زمین پری پیکری و حور لقائی مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه در آسمان و خورشید و حور در بهشت و پری از چشم نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان شیر است خورشید منظران ما شیرگیرند و اگر ماه فلکی را خرچنگ مقام است ماه پیکران ما حوت اندامند اگر زهره سپهر با کاوهم تراز وست زهره جبینان ما کمان ابرو و اگر حور در جنان و پری از چشم نهانست حوران و پریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت گشود و فقیر را با چند نفر دیگر از احباب دعوت نمود فقیر بنا بر محبت و صداقت که داشت دعوت خواجه را با جابت مقرون ساخت و در دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه برافراخت و بموجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت الحق بهشتی جز ندیافت پر از قصور و قصورش پر از غلمان و حوران هر گوشه

وکنار تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ مجلسی بی‌بدیل و مانند بهرچه تمام‌تر زیب و زینت یافته و پرتو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان محفل را روشن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان گزیده و حیرت و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در تماشا هر چون می‌بینی فقیر گفت در معنی دلآرام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی این پیام میگشایم آنگاه دلبر حجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم که دنیا زندان مؤمنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیرتان است دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حق‌تعالی است و غفلت کفر غافلست و آیهٔ وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ بر مطلب ایمائی دارد **نظم** هر آنکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست

اهل عرفان گفته‌اند که کفر بر چهار قسمت **اوّل** کفر ربّانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دوّیم** کفر اسلامی و ان اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان صلعم **سیّم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربّانی و عالمان سبحانی باشد هر که یکی از این چهار گونه را انکار کند در آن مقام کافر همان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره‌مند نشود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

ذکر مصطفی آقا از جملهٔ دانشمندان آذربایجان بود و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عظیم یگانه میشود چندگاه همسفر و هم سفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکنون طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی هر که قبول دارد عامه یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیرا که حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط بعیست اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط گردد آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم نزدیک و ضمیر شقاوت تخمیرش تاریک باشد پس در اینحال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته‌اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که روزی جالینوس از راهی میگذشت دیوانه او را نظر افکند آن دانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بمجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که وجود حکیم از اینگونه امراض معرّا و از این قسم بیماری مبراست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانستی نبودی هر آینه بر من نظر نمودی و ایضاً منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثناگرد و تعریف را بسر حد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن این سخن متألم گشته بگریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خودکام بود فَلَا تَکُوْنَنَّ مِنَ الْجَاهِلِیْنَ زیرا که ایشان از زمرهٔ اُولٰٓئِکَ هُمُ الْغَافِلُوْنَ باشند چیزیکه در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده باریتعالی نباشد و مرا معلوم نیست

مصطفی

چه افعال و اخلاق مستحسنه آنجاهل شده و در نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی و از آن حذر نمودمی مؤید مقالت چنانچه از جناب
سرور اولیاء روایت کنند که آنحضرت شخصی را بولایتی حاکم نمود و بعد از چند گاه جمعی از آن دیار بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت جویای
حال و استعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند و بر چه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش
علیه‌حد و نهجی دلکش با ما سلوک مینماید و بطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی از او راضی و خشنودیم و مدعی و مدعی الیه هر دو از او
شاکر و راضی‌اند جناب ولایت مآبی بعد از استماع آن امتحان و ابی آنکس را عزل نمود و کسی دیگر را مقرر فرمود و گفت که چنین
کس خالی از نفاق نباشد بل منافق باشد زیرا که مدعی و مدعی علیه هر دو حق نخواهند بود و لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی
جانب حق گراید هر آینه طرف باطل بناله درآید پس در اینصورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در اینمدت
چه تحصیل کرده و از اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان و فضلای زمان بیان نموده‌اند و ابواب تحقیق بروی
طالبان گشوده‌اند که فضایل انسانی و کمالات نفسانی چهار است و هر شخصی که اینچهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت تفصیل هر یک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اشخاصیکه فخر بر آبا و اجداد خویش نمایند و زبان
مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده‌اند بیکی از این فضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده‌اند بهمه فضایل اگر کسی
گوید پدر من یا جد من چون نمرود و شداد بوده‌اند و مانند حجاج و ابن زیاد حکومت نموده‌اند یا در کثرت سیم و زر قارون زمانه بوده‌اند
جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند و بر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند و او را از جمله سفها و جهلاء شمارند و فخر او را بر این عار دانند و از کوح
نفر ترشح اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار و از تقاضای لیل و نهار بقهر و غلبه بر ولایتی و ناحیتی مستولی شود و او را
از زخارف فانی و اسباب ناپایدار جاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان کرد و بر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی در علم
چون شیطان و یا بلعم باشد و عامل علم خویش نباشد او را از تعلم چه افتخار و علم وی را چه اعتبار آنکس مصداق أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود و مثل او كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا روی خواهد نمود حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات
ملکی و شیطانی که تأثیرش خصال حمیده و افعال نکوهیده است ممزوج آفریده در اینمعنی فرموده‌اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلٰئِكَةَ
مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ
فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ مضمون این فقره را بزرگی نظم کرده **نظم**

آدمیزاده طرفه معجونیست — از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود پس از این — ور کند عزم آن شود به از آن

چرا که در همه وجود هیئت آدمیت موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد و در هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست
که در آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط اخس کائنات چنانچه بزرگی فرموده **مصراع** در معرض
هر محمدی بوجهلی است و از مضمون آیه إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ظاهر و هویداست
و در حقیقت کیفیت گفته‌اند که اگر اینصفات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند و اگر بطئ الزوال است آنرا ملکه دانند پس صفتی که بر نفس
ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی ذاتی گردد **مصراع** عادت چو کهن
شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را صورت گویند آدمی در هر حال
لایزال و بلا انفصال طالب عروج و راغب ترقی باشد و هر گاه از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت
گردد تا در عروج آن مرتبه کمال و درجه اهل حال برسد و چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست همواره جویای مقام معهود و مسکن

مألوفست یعنی طالب وصول بعالم علویت لیکن هر شخصی را بآن دست رس نبود و علم او بر این محیط نباشد و نداند که او را اکتساب غالب و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بملا اعلا رسد بمرتبه که لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ اینعزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد اَلْمُؤْمِنُونَ حَلْوِیُّونَ این حلوای جوع است اَلْجُوعُ طَعامُ اللهِ برخوان وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ برگوی اگر تمنا خواهی بر این بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن **نظم**

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

هرکرا از شقاوت شیطنت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت نسناس و بصورت ناس باشد و مضمون آیه شریفه کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً بظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای شود و مضمون آیه اُولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَما کانُوا مُهْتَدینَ صورت حال او شود و معنی آیه ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْأَمَلُ نقد او گردد و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت ساند و در گرداب اُولٰئِكَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً شناوری کند و از ساحل وَجَعَلْنا عَلیٰ قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ وَفی آذانِهِمْ وَقْراً سر بر زند و در بیدای سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد **بیت**

آن خدا آزار و آن شیطان پرست   هست مردود خدا هر جا که هست

نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُوءِ نِقْمَتِهِ وَنَرْجُو ما یُرْضیهِ

ذکر الماس گنج قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب هزار باب خانه در اوست و مردمش تمامی هندو است و از مضافات بلده لکهنو است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش آصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بر همگنان تفوق مینمود راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود آن قصبه را با اسلوب نیک احداث نموده الماس گنج نام نهاد وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

ذکر الله آباد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال ارکان عمارتش جهانگیر ابن اکبر شاه معمور ساخته باله آباد موسوم گردانید و در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانید و رود بزرگ آنشهر را احاطه دارد و اکنون در تحت بدست فرنگانست و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هندو و بعد سنی دیگر شیعه امامیه اند راقم بقرب آن ولایت رسیده است

ذکر الوند در اصل اروند بوده و چون اروند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آنکوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتندی آنکوه بغایت با شکوه است و سی فرسخ دور اوست و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در آنکوه بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آنکوه نیست گویند چهار صد نفر از اولیاء در آنکوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آنکوه واقع میشود راقم مکرر آن کوه را دیده و اکثرش را گردیده عجایب آنکوه بسیار است و غرایبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آنکوه وارد شده است و فقیر چندین شب در آنکوه توقف کرده ام

ذکر الجواز بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء منقوطه قصبه ایست خوب و سکنه اش طوایف کرد سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سه جانب وی را

جبال شامخه دارد و مشتمل بر دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار ددا دوست و فواکه سردسیر بیش نکوست و
مزدمش کرد و ترک و چنفی و جبلی و بی‌ادبند و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفه یزیدیه در شرقی و شمال آنقصبه مسکن دارند
و طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند راقم چند کاه در آن دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم
کردیده مذکور میشماید **در بیان مذهب یزیدیان که ایشانرا امویان نیز نامند بر سبیل اختصار**
مخفی و پوشیده نماند اینطایفه کویند که بعد از احمد مختار رسه خلفا. ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج
ملت سید المرسلین سعی موفور نموده و اکثر بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم کشت و صیت
اسلام بگوش و هوش خاص و عام رسیده از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول خبر داده بود که عنقریب
امت من بر اکثر معموره غالب شوند و بنابر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند
و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به مقوله عدم شتافتند ما بر خلاف ایشان ایمان داریم و از اما
پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و با هتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین
کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را
از دل و جان مریدیم شادی کنان و دستک زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی
یکدیگر کشایند و باهم مبارکباد کویند و خاطر یکدیگر جویند بزرکان ایشان سیاه پوشند اینطایفه در بعضی از کوهستان مشرق
که آنرا اسکونه کویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیار بکر و شام و ارمنیه صغرا نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمانان
و لباس اهل ایمان نماز گذار و پرهیزکارند و کتب تفاسیر و فقه وغیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت
پرهیز کنند و بروغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرموده إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً زمره ملائکه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی خلیفه اینصفت دارد که فساد نماید و سفک دماء کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان
جبری و بعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** اینفرقه کویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست يَفْعَلُ
اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ همین معنی است ضلالت از درکاه ایزد متعالست و آیه مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ برین
مطلب کواه و خلعت هدایت از فضل باریتعالی است آیه وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ ازاین کنایتست و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ برین معنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم نباشد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بدین مقصد
کواه است در روز نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ آنچه مقرر شده همانست جَفَّ الْقَلَمُ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ
لِخَلْقِ اللَّهِ شاهد مدعاست هرکرا خواهد مغفرت کند و هرکرا خواهد بدوزخ فرستد يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ
جمیع انبیاء و اولیاء در تحت وی‌اند امر قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ **نظم** هرچه دیرا کند فضلش
خبیر عاقلانرا کرده حیران و ضریر دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع بی امر حقتعالی
کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ **بیت** آسمان و زمین که در کارند

مذهب یزیدیان

عقیده جبریان

همه در تحت حکم جبارند و بی اذن او جل شانه احدیرا یارای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ و جای
دیگر فرموده وَلَا يَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ اِلَّا لِمَنْ اَذِنَ لَهُ هرگاه اظهار قدرت نمود او نمود آری مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ
لٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى **نظم** گر بپرانیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیرانداز شش خداست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ **نظم**
باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم اجناس
قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ **نظم** پیش امرش جمله خلق بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو که آدم کند گاه نقش شادی و که غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را
ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آزراست و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم
ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پر کین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم
ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند مهر آکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین پیش چو کانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ هیچ
چون الف کان خم ندارد هیچ پیچ یکی تاج اصطفا بر سر مسجود فرشتگیان گردید دیگر قبای لعنت در بر کرده و از نشر گردانید
بیت یکی از معصیت نور صفا دید چو توبه کرد نور اصطفا دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده و کرد از
طوق لعنت یکی بر سر بر وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً نشسته و دیگری حمند فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ پای بسته
بیت چه بود اندر ازل امر و ناابل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی
کاری معین دریغا یکی شاهد سعادت در آغوشش و دیگر را گلیم شقاوت بر دوشش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز
و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب درگداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر
این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد **نظم** طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هندو و هروی ترک
چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرگان ایشانرا سؤال نمودم که بعثت انبیا و تربیت اولیا و نهید او سبحانه و نهی
زنا چیست در جواب گفت این همه از کرم بینهایت و فرط عاطفت اوست که تورا معلوم تو گرداند که ظلومی و جهولی از غایت
جهل و کمال نادانی بلی گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تورا از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت
بخلعت کرامت مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار
هستی بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی حاصل کلام خداوند ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیا است و قادر
مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار بی اختیار است مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ **نظم** چون ماهی ضعیف که افتد در آب تند در عین
اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسیرا قدرت و ارادتست در آن قدرت و ارادت بطریق اضطرار است **نظم** مراتب باقی و
اهل مراتب بزیر امر حق والله غالب وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ

در بیان مذهب قدریان که ایشانرا مفوضه نیز خوانند

مذهب قدریان

پوشیده نماند که اینطایفه گویند آدمیرا قدرت و اختیار تمامست اِنْ
اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ شاهد اینکلام چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود
دیگر به دکار ندارد و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي طینت آدم را مخمر گردانید و بر طبق

فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح خویش بر دمیده و در خلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تشریف ارزانی داد و تاج
خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ بر فرق همایونش نهاده و بر سریر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشانید و مسجود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ گردانید و بحکم وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسماء
متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه آمر و مأمور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دور باشش از زمین
و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ امور خیر و شر و نفع
و ضرر و تفویض کرد بامر لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان
و حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ و عذاب جحیم
و دوزخ پر جحیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ او را فاعل مختار
و عامل باقتدار ساخت كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و بر وجود قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود إِنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا **مثنوی**
آدمی بر خنگ کرمنا سوار بر کف درکش عنان اختیار هفت گردون پایه ایوان او جزو کل در حیطه فرمان او گشته او
مختار اندر خیر و شر شد ممیز درک او بر نفع و ضر اختیاری هست در تو بیگمان حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا وز کلوخی کس کجا جوید وفا آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیا ای کور در من بنگر هیچ
عاقل مر کلوخی را زند هیچ با سنگی عتابی کس کند عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ هیچ
دانا هیچ عاقل این کند با کلوخ و سنگ خشم و کین کند گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ را
هرگز که دید خالقی که اختر و گردون کند امر و نهی جاهلانه چون کند گر شتربان اشتری را میزند آن شتر قصد زننده
میکند خشم اشتر کی بود با چوب او پس ز مختاری شتر برداشت بو عقل حیوانی چه دانست اختیار هین
مگو ای عقل انسان شرم دار اینکه فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم جمله عالم مقر اختیار
امر و نهی آن بیار و این میار مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف
عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف
نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر فعل او انکار می کنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بی زیاده و
نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت
محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی امری را اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه
آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میاید حقیقت این چگونه است در جواب
فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون **نظم** ادْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
اُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ نگشوده
لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلاً اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی نقل و حمل کند یکباره
نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط گیتی

برای آدمی منوط و امور خیر و شر بتدبیر ایشان مربوطست **بیت** خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کئی ای صدر
هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه ببازی شدی خلیفه لقب ذات حق را حینه اسمی تو کنج تقدیس را طلسمی تو بیدن درج
اسم ذات شدی بقوی مظهر صفات شدی سر موی ترا دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست قالبت
قبه ایست الهی لیک در جبه نه آکاهی مشکل عالم از تو آسان شد دد و دام از تو هراسان شد سنک چون موم زیر تیشه
تست آب و آهن بکی زمینه تست پوست بیرون کنی ز شیر و پلنک وز هوا بر کشی عقاب و کلنک نه فلک در دل تو دارد
کنج با کواکب و لیک در یک کنج کر زمانی بترک و تا ز آئی بروی تا بعرش و باز آئی لیس فی جبتی توانی کفت وین
انا الحق تو میتوانی کفت کاه عبدی و کاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی آفرینش تمام کشت بتو خاک زافلاک
بر کذشت بتو بیش از این کرد حرف برخوانی ترسمت برجهی که سبحانی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **در بیان
مذهب ابلیسیان** پوشیده نماند که جمعی از انجماعت را دیدم که ابلیس را بزرکی ستوده ندی و بندکی و پرستش او نموده ندی
و او را طاوس الملائکه کفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی از بزرکان آن طایفه را کفتم که ابلیس کیست و وجه بندکیش چیست
جواب داد بدانکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرکردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات
او سخن کفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُوْرَهٗ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ بِالْاِلٰهِیَّةِ یعنی اکر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر کرداندی
هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا
و بموجب خبر اِنَّ نُوْرَ اِبْلِیْسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ حضرت عزوجل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیه اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ
شاهد عادلست و بمضمون اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ پاسبان درکاه الوهیت کشته و بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَرَجِلِكَ
وَشَارِكْهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ بر آدمیان فرمان رواست و بامر فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ
تا روز قیامت سلطنتش بی زوال و فناست لهذا او را ببزرکی ستایش نمودن و طریق بندکیش پیمودن سزاست پرسیدم وَکَانَ
مِنَ الْکَافِرِیْنَ وَاِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ را چه معنی است در جواب کفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال
و رحمت صفت جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت در کار زند و چون او ز دین شود **مصراع** هر دو یک کرد دای نکوکردار اکنون
بسیط جهان بساط او ست و عرصه کیتی تل و سماط او ست بازار رهنما دو دو ملت از و بارونق و کار و بار جهان و جهانیان از مشق
کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اکر کفر است از و نظام کرفته و اکر اسلامست از و انتظام پذیرفته اکر عالمست طریق او
جوید و اکر جاهلست از و سخن کوید اکر ترساست ناقوس او نوازد و اکر یهود است او را قبله سازد **بیت** ایجهان چون کوی در چوکان او
خلق عالم جمله در فرمان او کبر و ترسا و یهود و جمله مغ جمله را رو سوی سلطان الغ هر که از وی روی انقیاد برتافت
ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود کشاد و هر که بدرکاه عالم پناهش شتافت برمراد
خویش دست یافت از لطف او بود قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود
پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رشته سلطنت یافت بخت النصر بزرکان یهود را بقتل رسانید و چنکیزخان عالمی را اهلاک کردانید
و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را که دیدی و این زیاد را که شنیدی یاجوج
و ماجوج لشکر آن بزرکوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم او را فرمانبردارند حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند و دل
بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کسیکه فرمان نبرد چون زیست دیکر باره پرسیدم فَبِعِزَّتِكَ

لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصیکه مخالف شیطان باشند همواره طریق
مذلت و خواری بپمایند اینگروه بکروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی در بدر و فرقهٔ بی پا و سر هر جای رو ندبی
کس و بی اعتبار و بهر مکانی وارد شوند بی یار و مددکار ند اگر نوح است گرفتار طوفان و اگر یوسف مبتلای زندان است اگر ابراهیم است
در بدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد حال پیغمبر آخر الزمان را که شنیدی و اولاد او را که دیدی پس در اینحال
و در این اختلال **نظم** گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی **ذکر الهامه** بکسر اول و سکون لام
و ها مع الالف و فتح میم و سکون ها ثانی قریه ایست و جائی از قرای ناحیهٔ وادی بردی است و آن بمدینهٔ دمشق متصل است بحسب صفوت
و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار و وفور چشمه ها بامتیاز است قرب پانصد خانه خوب در
اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه
بلند احاطه دارد چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه الی قریه از هر طرف تمامت باغ و بوستان و گل و گلستان
و دیده خرد از دیدن او حیرانست و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانهای آنقریه ساریست عجبتر آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو
و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کیک و پشه و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار آن دیار رشک گلستان کشمیر
و قندهار و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلکشا
و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد آنجا میدانند **نظم**
اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است **ذکر امرتسر** بفتح اول و سکون میم و فتح راء مهمله و
سکون تا منقوطه و فتح سین مهمله و سکون را دویم شهریست معظم و مدینه ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش
گرم و سازگار و محوطه بقرب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوهای گرمسیریش موفور در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع
مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی آنجا طایفهٔ سنک و دیگر هندوست و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانست
مسکن ارباب دولت و مأمن اهل تجارت و مقر اجمای ذیشوکت مردمش بصباحت پیکر و ملاحت منظر موصوف حکام آن دیار بصفت
عدل و داد معروفند قدیم الزمان قریه بوده و چون نانک شاه از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده
و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون
شهری بزرگتر جز لاهور نیست از کثرت دولت آن دیار اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد
برکهٔ عظیم در وسط شهر واقعست تقریبا پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق افتاده قرب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده و در
میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قرمز فرنگ که مانی از مشاهدهٔ آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند
و آنمحل عبادتگاه نانک شاه و محل سوختن کاه اوست و خدام بسیار و متولیان بیشمار در اوست که همواره در آنجا جهت خشنودی نانک شاه
سازی می نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و در هر سال روزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک
شاه بهمان محل از زیارت میکنند و خیرات و حسنات بخدام آن مقام بمثابه اغلب بخشند آن دیار را نانک شاهید ایشان را سنک بکسر سین
گویند اکنون چنان مناسب مینماید که شطری از احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی
از عقاید ایشان بر سبیل اجمال** برای محققان خبر پوشیده نماند و مستتر که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان
سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان

الهامه

امرتسر

ذکر نانک شاه و مریدان او

سلطان ابراهیم بود بشغل مودی‌گری اشتغال می‌نمود مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات و حبوب در تصرف او باشد
که در ایران انباردار خوانند ناگاه درویشی سید حسن نام بدو ملاقات نمود و در او تصرف کرده ویرا در ربود نانک بدکان رفته از غلات
خود و دولتخان آنچه بود جمله را بتاراج داد و از علایق تن و فرزند بر آمده روی طلب بوادی تجرید نهاد و دولتخان از استماع آن
در بحر حیرت افتاده نانک را طلبید و چون در آن اثر درویشی دید لهذا دست از آزار دن او برکشید نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق
الطاقه کشیدن پیش گرفت و اکل و لبس بر خویشتن نپذیرفت و مدتی تقلیل غذا کرد تا پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و انگاه باندک خوردن
روغن گاو قناعت نمود بعد از آن خوراک او استنشاق باد بود هندوان چنین مرتاض را اوپن آبادی خوانند و جمعی کثیر برو گرد آمدند و مرید
و معتقد او شدند نانک را کتابیست پیکوکت نام دارد مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیاء و نکات توحید و مقالات
تجرید و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ مشفقانه است همگی بزبان جتیان یعنی روستاییان و اهل دهقان و اتفاق شده
خمر و گوشت گاو و خوک را حرام گفته و شنیده در انتخاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خطه خاک بیشمارند زمره انبیا و اولیا
و مسلمانان و اوتاران و سدهان و هندوان همگی از بندگی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حقتعالی بزرگ
گردیده و هر که در عبادت ایزد تعالی بشتابد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آنقوم آمده و آیه وَمَا أَرْسَلْنَا
مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ دلیل شده پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی آنکس را مقرب خود گرداند
و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آزار نکردن جانداران است و اشرف جانداران انسانست نانک شاه شرع محمدی ستودی و هم
طریقه تناسخ را عمل نمودی و خوردن گوشت را مطلق حرام نمود و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز میکرد و در وقت عبادت
روی بطرف آفتاب میآورد و بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و گروه ارجل که از خلفای نانکشاه
بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرد و گروه هرگوبند ابن ارجل صید کرد و گوشت خورد و اکثر مریدان نانکشاه طریقه هرگوبند را پیش
گرفتند گویند نانکشاه از افغانان رنجیده همت بر انقراض دولت ایشان مصروف گردانید چنانکه در سنه نهصد و سی هجری ظهیرالدین بابر
ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت ملوک افاغنه را از آنکشور معدوم و نابود ساخت
مریدان نانکشاه چندان کرامات و خوارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر شتابد
اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بعمل آورده گفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر
بیگانگان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران ننمایند و از حیوانی بروغن
و ماست قناعت کنند و استره بر ریش و سر و سایر بدن نزنند و موی از شارب وغیره کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و تن را
بر اطاعت خلاف ملت ندهند و از مخالفت یکدیگر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را بقول و فعل قوی نسازند و پیوند با مخالفان دین
ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون بعضی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند لهذا در تجهیز و تکفین
و دفن نانک تردد نمودند فرقه آتش بازی و زمره خاک اندازی بخاطر رسانیده باد مخالفت در میان ایشان بوزیدن آمد و غبار فتنه
برخاست و آبروی قومی بر خاک مذلت ریخت و چون بر سر تابوت نانکشاه رسیدند مرده نانکشاه را در تابوت ندیدند جمعی گفتند که
نانکشاه از نظرها غایب گشته و برخی گویند که در خفا وی را سوزانیدند **مصرع** عجایب قصه مشکل حدیثیست همانوقت بقعه بی‌نظیر
که رشک خورنق و سدیر باشد بهمان مقام طرح انداختند و برکه عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند
راقم گوید مکرر آنشهر و مقام را دیده و بصحبت خلفا و مریدان نانکشاه رسیده ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشانرا گروه بیدی

خوانند اما خلافت بایشان نرسید و بموجب گفته بابا نانک دیگران خلیفه شدند گروه گوبند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گردید وی از قوم سرین کهتری بود بعد از آن امرداس از طایفه بهلا کهتری خلیفه گروه گوبند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست بعد از وی ارجمل پسرش بجای پدر خلیفه گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه خدا است و عالم و عالمیان آفریده اوست و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و ایضا گفته که ایزد متعال جسم و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد و سکان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را بما چنین نموده و در وقت انتقال بگروه گوبند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس جای نموده بدین موجب بارجمل فرود آمد و هر کدام را امام شد هر که ارجمل را عین بابا نانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون گرو گوبند وفات نمود پسرش هرگوبند بمسند خلافت جلوس فرمود و او را با لشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته ببر هند افتاد گروه گوبند در علم توحید وحید زمان بود روزی سنگی از وی سؤال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب داد که هر سنگی که نام گروه برده در خانه شما درآید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکان معتبر است که هر آرزوی که داشته باشند در محفلی سکان جمع و آنچه توانند نذر گروه نیاز کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکان دست بردارند و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کند آن مطلب برآید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و آرزوی خود را از سکان درخواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و رواشدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته انجاح صورت گیرد و سرانجام پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک جمله بهشتی اند و همگی آمرزیده شوند و هر کس گروه نام گوید و در خانه سنگی رود مانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سنگی بنام گروه درآمد و سنگ مراسم خدمت بجای آورد بامداد سنگ از خانه بیرون شد که بجهه وی چیزی بیاورد دزد زن سنگ را کشته زیورهای زن را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سنگ دزد را دید بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سنگ دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سنگ گفت خوب کردی در حجره بسته با همسایگان گفت زنم بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود و آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن شاه جهان جماعت سکان عدت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آن را مغلوب و مقهور گردانیدند بسبب آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نامحصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که صورت اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام او زنند و شعر سکه در وجوه دراهم و دینار زنند اینست نظم

دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گرو گوبند سنگ

گرو بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری مشابه شیر نر دانند لهذا انتساب مریدان بابا نانک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان معین گردید اما بجائی نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بی نیل مقصود باز آمدند و چون نادر شاه افشار لوای اقتدار در آن دیار برافراشت یکبار هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سکان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه افغان سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس نفیس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه

آوازهٔ شکوه آن گروه از خورد و کلان در گذشت چون تقدیر الهی بران جاری شده بود که سنکان بر آن دیار استیلا یابند و اهل اسلام در آن کشور مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنهٔ آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفهٔ روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سنکان روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب چهل سال میشود که به تسخیر تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهور است و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجهٔ سنکان رنجید سنک نام راجهٔ ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفهٔ سنکانست و از اهل اسلام نیز مقدار صد هزار سوار و پیاده دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت ویرا از آنقرار باید دانست راقم گوید که با راجهٔ مذکور در دار السرور لاهور اتفاق ملاقات افتاده مدتی مهمان راجهٔ قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجهٔ عدل گستر و رعیت پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری را بآبیاری توفیق در باغ ضمیر منشش بارور میبود و شجرهٔ خبیثهٔ تعصب در بوستان خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر مینمود هر کس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنک بدان انعامات میفرمود بسا دیده شد که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهة توبرهٔ کاهی لشکریان خود را اذیت رسانید فقیر از فرقهٔ محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سنکان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان را بیان نمایم در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان بصوب دیگر رانیم وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر ام البلاد قاهرهٔ مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریهٔ چندست در کشور عراق و فارس و خراسان چندان امتیاز ندارد و راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و راء مع الالف و سکون با قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطرپسند از توابع کابل و شش منزل دور و مشتملست بر دو سه هزار خانهٔ معمور در کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل ملک بسیار سفید از انجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی از و سازند **ذکر اندخود** از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفهٔ افشار توران افتاده و اطرافش ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف ندارد لیکن در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندکان** برا اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندکان از بلاد توران است و نام ولایتی است و مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهب اند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت آثار از بلوک کرمان و محلی است خرم بنیان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز و بگرمی مایل قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست و میوهٔ سردسیرش بغایت نیکوست آن قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بنهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آن قصبه را دیده و مشاهده کرده است وی مابین شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار** بفتح اول و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث کرده و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص نیک محضر از آنجا ظهور نموده اند اکنون تمام خرابه شده خرابست **ذکر انباله** قصبه ایست شهرمانند و محلی است دلپسند قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و حبوب و غلاتش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بوده و همواره بطریق حبس نفس عمل مینمود مرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را

بیاد باری تعالی برآوردی روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق باندرکار دست یافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر مدام و احتراز از صحبت عوام و بقلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هرکه براین اعمال قیام کند بمراد خویش واصل آست

ذکر اندلس بضم اوّل و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین و لاتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفه عرب اکنون قرب سیصد سال است که فرقه اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتملست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار دریا واقع و بلاد و نواحی خرم بسیار دارد اگرچه راقم ندیده امّا سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین اعرابی که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است **ذکر انگوره** شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و سه طرف آن بغایت گشاده است و طرف مشرق اسلامبول ده منزلی آن واقع شده محتویست بقرب پانزده هزار خانه معموره و عمارات آنجا بهمگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و نسیمش طرب انگیز باغات خرم و بساتین چون ارم در او ست و فواکه سردسیری و غلاتش نکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار ممتاز در آنشهر بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است آنرا از پشم بز میبافند و خاصه آندیار است سواد اعظم آندیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و قلیلی علی اللهیه و اقل قلیل شیعه امامیه اند اگرچه بر طبق خبر اکرموا ما دخله المعصوم در کشور روم معصوم تشریف نبرده امّا صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آندیار برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و فضایل باطنی آراسته اند منجمله دده بیرام عارفی عالیمقام بوده و در عهد حاجی بکتاش ولی ظهور نموده در آنشهر آسوده فقرای نیک نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صادر دوار دمکنند روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب کیست و نجابت را چه معنی است پاسخ داد بدان که در معنی نجابت و نجیب اختلافست و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت نشو و نما یافته مانند فرعون و شداد و یزید و ابن زیاد و بوادی استیلا شتافته باشد و زمره گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت و ثروت اوقات گذرانیده و بسان قارون و خواجه بخارا گردیده باشند عموم ناس و کافه مردم معنی نجیب و نجابت را اینطور فهمیده یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان خلق معزز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند و فرقه بران رفته اند که نجیب مردی را گویند که از خاندان عرفان و از دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هرکه از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشد انکس نجیب و از متاع مردمی بانصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند که پسندیده و برگزیده عقل و شرع باشد نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر از یکی نزد عقلا ظاهر و در استر که مادرش اسب است در نزد اهل خرد ظاهرتر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوری را اعتبار تمامست لهذا متفقند بر اینکه صاحب نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد و آبا و اجداد ایشان بحسب پست و بشغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم بد اصلان و دونان را از تحصیل علوم منع میکردند چه که بد اصل و بدگوهر چون تحصیل علم کند آن علم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه سازد و وجه جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر گردد و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن مگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا

سپرده رهائی نباشد **نظم** تیغ دادن برکف زنگی مست به که افتد علم ناکس را بدست بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغست دست راهزن در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بعضد هزار دینار احتیاج افتاده خواجه نظام الملک را جهة انجام زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور مهمان تکلف کرده مراسم مهمانداری و خدمت گذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر پرسید خواجه از قصد خویش که طلا دتوان کرد و درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه بعشر رفرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از این قید بگشاید متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد و در سایه عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد پادشاه معرفت دستگاه از استماع الکلام بی انجام برنجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر ذمت دولت ما ثابت نبودی هر آینه ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر تورا آزردمی باید که بتعجیل تمام رفته موجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان فرموده که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفترخانه آید دانش دفتر آموزد و جهة قرب با دانش خود در او وسیله سازد و بی تحاشی رعیت را بر اندازد و با خاندان بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در این باب خوب فرموده

رباعی بد اصل و گدا چه خواجه گردد نه نکوست مغرور شود ندانداز دشمن دوست گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر انطاکیه** فقیر گوید اگرچه انطاکیه را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده بلدیست بزرگ و شهریست سترگ گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیوس نام جهة تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سر عسکری او رعاس نام مقرر نموده او رعاس بدیار شام در آمد و اکثر بلاد الکشور باو رعاس مسلم شد چند شهر در آن سرزمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود همانجا را دار الملک نمود آن شهر بغایت دلگشا و بلده روح افزاست آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آنشهر را دیده ام وی در کنار رود عاصی واقع و از دریا قرب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قرب بیست هزار خانه در اوست و قرای دلگشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفه علی اللهی در آنقرب مسکن دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و بسمت مغرب وی افتاده **ذکر انقره** شهر کوچکست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده **ذکر انگلیس** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین مهمله طایفه اند از فرنگان دار الملک ایشان ولایت لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها توانا در میان فرنگان ممتاز و در ملک گیری و جهانداری با همه ممتازند قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند و دانشمندان آن فرقه اعتقاد بحضرت عیسی ع ندارند و باقی احوال ایشان در مقام مناسب خواهد آمد **ذکر اهر** بفتح اول و ها و سکون را قصبه ایست دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده است

ذکر اوجان نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان آب و هوای هر دو بغایت سازگار و بسردی مایل اوجان
فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان مابین زنجان و تبریز است راقم مکرر بهر دو را دیده است و هر دو چمن خوش
دارد و قرای خوب در اوست ذکر اود بفتح اول و سکون ثانی دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان
و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف آثار و نیز نام شهریست که
الصوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبه اود بوده و بغایت مدینه بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دوره اول باروی
آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دوره دویم از طلای احمر بنا نموده و در دوره سیم از فولاد احداث کرده اند اکنون از سنگ و آجرست
گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هر چند اخلاق و احوال مردم تنزل کرده ان نیز تنزل مینمود بای تقدیر آنشهر در کنار
رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست حبوبش فراوان
و میوه گرمسیریش ارزان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مالوفند و مانند گربه در خانها گردش میکنند و مردمش همگی هندو
و تناسخی مذهب و بت هنومان در همان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی ان بقدر شغالست در
میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام وافر دارد و در سالی روزی چند معتبر از بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر بزیارت
آن بت میآیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت اوتار ایشانست ذکر اوچ بضم الف مع الواو و سکون
جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است خلد نشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان
جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آندیار سکونت دارند و مقدم
جلالیان و پیش رو درویشان آندیارند و فرقه جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور
و در ملک هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصورند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید
زمانه بود و در مذهب امامیه در سواد هندوستان کسی بانجناب برابری ننمود و جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت
و کرامت بوده و بمذهب آبا و اجداد خویش عمل مینمودند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پاره از احوال ایشانرا در کتاب
مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در آن هنگام که فقیر بآندیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چنگی بدل زند و معرفتی داشته باشد
مگر اکثر گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات
و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت
مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی
نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند گویند زن حرام و لقمه حلال دم بدم سید جلال اما مشایخ ایشان
بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسله خود را ذکر کنند و اینروش را اطاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی
پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبه اوچ ساکن است سالی یکبار فقرا جلالی بخدمت
او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشانرا مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان
ورد دارند گویند ما را چهار پیر و چهارده خانواده و هجده دوده است اول پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله دویم
سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام سیم حسن مجتبی علیه السلام چهارم شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر و استاد
بی نظیرند و چهارده خانواده بدینموجبست گویند از حسن بصری دو فرقه بهم رسیدند خلیفه اول شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

بوده وازوی نه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اوّل** حبیبیان **دوّیم** طیفوریان **سیّم** کرخیان **چهارم** سقطیان **پنجم** جنیدیان **ششم** کازرونیان **هفتم** طوسیان **هشتم** سهروردیان **نهم** فردوسیان و از خلیفهٔ دوّیم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور کرده **اوّل** زیدیان **دوّیم** عیاضیان **سیّم** ادهمیان **چهارم** چشتیان **پنجم** امیریان و از هجده دوده دوده حقایق و دوده‌ها دیگر یال بفتح کاف فارسی مشهور و سایر دوده‌ها بر فقیر مستور است وَالسَّلَامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

اوزکند

ذکر اوزکند بضمّ اول و واو مجهول و سکون زا این اسم ترکی است او بمعنی اصل و پنج باشد و کند جمعیت قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را ترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته لهذا این اسم بدان گذاشته اند قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرّم از بلاد توران و از دیار بهجت نشان راقم گوید که اشخاصی بسیار دیده ام که اوزکند را مشاهده کرده اند منجمله از معارف آن دیار را ملاقات نموده پرسیدم که در شهر شما درویش میباشد یا نه در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه **اوّل** آنکه فرقه اند که ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه خوانی و برخی دست گدی گشایند و گروهی از ایشان در خانها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده شیئاً لله گویند این گروه خلیع العذار در صحرای شکم پرستی میچرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست **دوّیم** لفظ درویش بر جماعتی اطلاق نمایند که از جملهٔ ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست **سیّم** مراد از درویش نفس کامل و انسان مکمّلست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست و بزرگی گفته **مصراع** درویش محمّد است و ابدال علیؑ از فرقهٔ ابرار کسی در مدینهٔ اوزکند بود که آنعزیز را فقیر الله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدّتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت فرمود بعد از وفات آن بزرگوار آن فرقه بسیار بر خاطر عموم ناس آن دیار بوجود آمده و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت و عنا شد گویا وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یاد داری فرمود آری از آن بزرگوار کلمات معرفت آثار بسیار شنیده ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروّت شعار است وی بانواع بلا گرفتار است و هر که با گریبان آمیزد در رحمت حق بر آنکس ریزد وَالسَّلَامُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

اورگنج

ذکر اورگنج بضمّ اول و واو مجهوله و سکون را و کاف فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهریست خوش و محلّی است دلکش قرب دو سه هزار خانه در او و نواحی چند مضافات او است مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک و در بعضی صفات بدل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه متعصبند و قلیلی شیعهٔ امامیه اند راقم ندیده امّا اورگنجی بسیار دیده است

اورفا

ذکر اورفا بضمّ اول مع الواو و سکون را و فا مع الالف از بلاد دیار بکر است جائی خوب و محلّی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب دوست و خوش مشرب باشند گویند نمرود مردود حضرت ابراهیمؑ را در آنشهر بآتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت وَاللهُ اَعْلَمُ

اورنگ آباد

ذکر اورنگ آباد نام شهریست در کشور دکن و مسند مراد راقم اورنگ آباد گفتست وی از اقلیم دوّیم و هوایش گرم و سالم و از بناهای اورنگ زیب ابن شاهجهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشته تنها در آن ولایت علم اقامت افراخت وی شهری بزرگ و مدینه ستر گست گویند اکنون ده هزار باب خانه در او هست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع او است مردمش

اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ادیان اند از مضافات حیدرآباد دکن است و اورنگ آباد شکارپور قریه ایست موفور از توابع سند و محلی است خاطر پسند قریب پانصد خانه در اوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندواست و دیگر اورنگ آباد پنجاب که پارچهای نفیس در آنجا بافند راقم ندیده است **ذکر اوبه** قصبه ایست از مضافات مدینهٔ هرات طرف مشرق آن واقع قریب بیست فرسخ دور و همه چیزش موفور الا ادم که ندارد و حیوان دوپا بسیار دارد **ذکر اورشلیم** لفظ اورشلیم عبریست گویند و نام بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد **ذکر ایلیا** لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد **ذکر اینه گول** بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و لام ساکنه قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسندی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش بسردی مایل و فواکه سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رند مشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی اللهی آن قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف گردانید **ذکر ایروان** وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز اوراگویند چه که در شیب و گودی واقع شده و چخور در لغت ترک شیب را گویند بدان سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش بوروان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم رابع و اطرافش واسع میوه اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی اند قلعه محکم دارد راقم داخل شهر گشته و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند **ذکر ایران** مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح آن ملک را آباد نموده باسم خویش موسوم کرده و عربان با را بفا مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیة ذکر کرده که اَلْفَارِسِیَّةُ نِسْبَةٌ اِلٰی فَارِسِ ابْنِ عَامُوْرٍ وَقِیْلَ عَامِرِ ابْنِ یَافِثِ ابْنِ نُوْحٍ وَقِیْلَ نِسْبَةُ اَهْلِ الْفَارِسِ اِلٰی بَذْرَامَ وَقِیْلَ بَذْدَامُ بِفَتْحِ الْبَاءِ وَذَالِ الْمُعْجَمَةِ هُوَ ابْنُ اَرْفَخْشَدَ ابْنِ سَامِ ابْنِ نُوْحٍ وَاِنَّهٗ وُلِدَ بِضْعَةَ عَشَرَ وَلَدًا كُلُّهُمْ كَانُوْا رِجَالًا فَارِسًا شُجَاعًا اَلْفَرَسُ بِالْفُرُوْسِیَّةِ وَكَانَ دِیْنُهُمُ الصَّابِئِیَّةُ ثُمَّ تَمَجَّسُوْا وَبَنَوْا بُیُوْتَ النِّیْرَانِ وَ كَانُوْا اَهْلَ الرِّیَاسَةِ وَالسِّیَاسَةِ وَتَدْبِیْرِ الْحَرْبِ وَحُسْنِ الْمَمْلَكَةِ وَوَضْعِ الْاَشْیَاءِ فِیْ مَوَاضِعِهَا وَهُمُ التَّرَسُّلُ وَاللَّطَافَةُ وَالنَّظَافَةُ وَتَالِیْفُ الطَّعَامِ الطَّیِّبِ جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهورث ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر خصوص اهل خبر معتقدند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراء النهر را که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدانجهة بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و گردش شهور هر ولایتی باسم صاحبان یا الیٰ مسمی گردید آن دیار مشتمل است بر اقلیم دوم و سیم و چهارم و پنجم و مربی اکثر بلادش آفتابست و در آن مکان جبال و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدوداست از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بملک عرب و شام و روم و از جهة شام بجبال البرز و بحر خزر و مشتمل بر بیست و دو ولایت بدینموجب **اول** آذربایجان **دویم** اران **سیم** ارمن **چهارم** جیلان **پنجم** خراسان **ششم** خوزستان **هفتم** زابلستان **هشتم** سجستان **نهم** شیروان **دهم** طبرستان **یازدهم**

حرف الالف

طالش دوازدهم عراق عجم سیزدهم عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان
هفدهم گرجستان هجدهم کردستان نوزدهم کوه‌کیلویه بیستم موغان بیست و یکم مغازه بیست و دویم
مکران و هر یک از ولایات مذکوره مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار
و تلال بیشمار و صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر گویند ملک دیاربکر و افغانستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست
نقله اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهار و ده بندر بشماره آمده مخفی
نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب
بکلی بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهاباد بودند
و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو پیمودند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت از نژاد
ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم قاطبه
اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند **بیت** گر پیر مغان مرشد ما شد چه
تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست — از ابتداء سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه هجری چهل آخر
خلافت امیرالمؤمنین علی تا جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام درآمد و پیروان حضرت خیرالانام را مسلم شد از
آنوقت الی سنه نهصد و شش هجری سکنه آندیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب امام شافعی
عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند
دلکش خاطر ریاحین وداد وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ میکاشتند تا آنکه در سنه مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ
سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آنکشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت و مذهب
امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و در اکثر بلاد آندیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد اکنون که سنه هزار و دویست
و چهل و هفت هجریست در آنکشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک جعفریه اند
در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیج و مکران اهل سنت و جماعت بیشتر و در بنادر فارس و بعضی بلاد
خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفه علی اللهی در ولایت
کردستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقه یهود در اکثر
بلاد ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قرب دو سه هزار خانه وارند
و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس و
خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموما فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و اران و ارمن و آذربایجان ترک
زبانند و سکنه عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم می‌کنند و ساکنان مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند و مردم
کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم نمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان
کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آنکشور حکومت کرده‌اند و طریق
استبداد و استکبار سپارند اول اولیاء دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد
خراسان و اکثر آذربایجان و کوه‌کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند سیم اجنای دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر خراسان طریق استبداد و استکبار میسپارند پنجم فرقهٔ ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران و سرخس و بادغیس را دارند ششم طایفهٔ ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان و اندخود در حیطهٔ تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را مسخر نموده اند نهم طایفهٔ عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی بتصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی و شمیل و میناب و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از ملک کیان دانند و در ملک سیستان بطریق استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلدهٔ خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقهٔ تیموری در خاف چهاردهم قوم هزاره با خرز پانزدهم طایفهٔ بلوچ در کیج و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت هفدهم قبیلهٔ شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر مترددین و مسافرین را به تیشهٔ ظلم و جور تراشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند اول اوشان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول کیومرث ایشان و آخرشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب افراسیاب وفات نمود گویند کیومرث دوهزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت عروج فرمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دوهزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم کیانیانند و ایشان بی اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان داراء بن داراب است که در محاربهٔ اسکندر بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند این فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان پور بهمن بن اسفندیار است که در سنه پنجهزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزدجرد ابن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود و طبقات اربعهٔ مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد بگوش هوش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود و در این باب روایات مختلفه وارد است چون لوای دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر ابن خطاب و بامر وی ابی عبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با اولیاء دین معاند و مخالف بود بدیار نیستی روی نهاد و در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت دین و دولت بیغوله عدم شتافتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فراش قضا مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه در بسیط زمین منبسط گردید چهارده تن از آنقوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

ابن محمد که مروان حمار مشهور است زمان حکومت آن فرقه بهزار ماه بود و چون روزگار اقبال بنی امیه درگذشت و آفتاب جلال عباسیان
از مشرق اقبال طالع گشت از این طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابومسلم
مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد
و بیست و پنج سال و کسری بود و آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آن فرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین
ایشان چنگیز خان ابن میسوکا بهادر بن قبل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپاخان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده
سال بود در ایام حکومت ارپاخان فتور فراوان بارکان دولت چنگیزخانان رسید چنانکه بعد از وی در هر دیاری شهریاری
و هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور
ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریقه سلطنت
پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان بهزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در استانبول
بمرض طاعون از این عالم روی بر تافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و نه سال
حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه
اسمعیل ابن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود و نخست محمود ابن میرویس غلجانی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه بقیة السیف محمود را بجهة مصلحت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان در
عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امامقلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمانی براقع بسیار از چهره
عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر بمضمون الاقارب کالعقارب خویشان
آن شهریار او را بقتل آوردند و اثاث و اسباب او را جماعت افغان و اوزبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه ۱۱۷۰
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قرب چهلسال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسنخان بود که در حدود سنه هزار و دویست
هجری اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد و عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیتش سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای آنها

وشهریار گردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان گردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان وکیان تا اوان دولت
قاجاریه در کشور ایران بوده اند وجمعی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت و انقیاد کرده اند وبعضی از غایت شوکت تاج بخش
وممالک ستان بوده اند وبرخی دیگر جهة صلاح دولت خویش ابواب وداد وانقیاد برروی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هریک در مقام
خود شده وبعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت ومقر خواقین فریدون حشمت بوده وحکمای
عظام وعرفای کرام وعلمای دین وشعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند وائمهٔ طاهرین وفضلای صاحب یقین آن سر
زمین را ستوده اند وحکما نیز گفته اند ملک ایران در وسط معموره اندک بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خیر الامور اوسطها

ایغور

ایران باید که خوب ترین بقاع ربع مسکون باشد وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **ذکر ایغور** ملکی وسیع وعریض
ودیاری مستفیض است وطرف مشرق توران وترکستان واقع شده بلاد وامصار فراوان دارد وبعضی از اقلیم ششم وهفتم
هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترک واغلب کافر بت پرست بملک ختا قریبست راقم ندیده واهل ایغور را نیز مشاهده
نکرده است **گلشن دویم در بیان حرف الباء** برای فضیلت پرای علماء روزگار ودر ضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده
نخواهد بود که غریق بحر کنار وراجی ساحل رحمت الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء مسقوط دیار
بسیار دیده واز سیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اگر مجموع آنها بقید قلم آید هر آینه خوانند کان را ملال خاطر افزاید لهذا باختصار

بابل

کوشیده قلیلی از کثیر مذکور مینماید **ذکر بابل** بروزن کابل سابق بر این شهر بزرگ ومعمور بوده واز بلاد عراق عرب گویند آن شهر در اثناء
راه مدینه حله وکوفه واقع بوده وراقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است در کتب تواریخ آمده که نمرود وبخت النصر واولاد واحفاد ایشان
قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیهٔ آن ببابل در کتاب روضة الصفا وغیره مسطور است که نمرود جهة عروج
بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان منارهٔ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلهٔ آن از جمله محالات
مینمود نمرود بربالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده نمود از آنجهة خاسر ومتحیر شده خجل وشرمسار از آن
مناره بزیر آمد وروز دیگر آن مناره افتاد وچنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند وچون بحال
خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان در میان ایشان پیدا آمد
وچون تبدیل السنه در آن سر زمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند گویند تولد حضرت ابراهیم در آن شهر بود وبقولی در یکی از قراء
آنجا تولد نموده ونیز گفته اند هاروت وماروت در غار جبل بابل سرنگون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند

باب الابواب

بود **ذکر باب الابواب** دربند طایفهٔ عرب باب الابواب وجماعت فارسی دربند وبروایتی فیلان وحاکم آنجا را فیلان شاه خوانند
ومغولان دمور قاپی گویند از اقلیم پنجم هوایش بگرمی مایل وآبش معتدل لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد واسفندیار با تمام رسانید
وقباد بن فیروز ساسانی معمور گردانید وبمرور ایام وکرور شهور واعوام خراب گردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت
آن کرد وباروئی عظیم از سنگ وساروج در غایت استحکام برآورد ودیواری در کمال استواری متصل بارو ویکطرف او بدریای
خزر بنا نمود چنانکه قریب نیم فرسخ در میان آب بود ویکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود است وبعضی آنرا سد یاجوج وماجوج
گویند این روایت ضعیف است وتا حال عمارات انوشیروانی باقیست گویند هوای باب الابواب گرم وحاصل خیز وخاکش مسرت

باب الدشت

آمیز است علفزارهای خوب ومیوه‌های مرغوب دارد وراقم اگر چه دربند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده وبصحبت خورد
وکلان ایشان رسیده است **ذکر باب الدشت** نام محله ایست از اصفهان بزرگترین محلات آنمکانست قریب دو سه هزار باب

خانه در اوست و عمارات خوب و خانهایش نیکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله ایست در بغداد و او در وسط شهر واقع
بود و محلات دیگر متصل بان بود اما در این ایام محله ایست جدا و آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده اند
و بسبب خلفای بنی امیه مغطور بوده اند از غایت کثرت و جلادت خلفای بنی عباس را ایشان فرمان نتوانستند داد **ذکر باجور**
نام ناحیه ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور و اکثر میوهای گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش
گرم قرای خوب دارد راقم اگرچه داخل بلوک باجور نشده است اما بقرب آنجا رسیده است **ذکر باخرز** ولایتی است از
خراسان و بلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد
مردمش اکثر حنفی مذهب و بدنهاد و قلیلی شیعه امامیه اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهر نو نموده است
ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند منجمله شیخ
سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده راقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است **ذکر**
بادغیس از کشور خراسان و از توابع شهر هرات است و در سه منزلی و جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بوده اکنون روزگارش
خراب نموده محل سکونت ترکمانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض بادغیس آنچه گویند بجاست **ذکر بادکوبه**
بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالدات **مدل** و عرضش از خط استوی **لط له** از اقلیم
پنجم انرا بادکوبه سنه گویند چه بیشتر اوقات در آنخاک باد کم نمیگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات آنجا را نقصان
فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام و عمارات را بقیر اندوده ساخته اند آبش
قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و زمینش ریگزار و طرف غربی آن بندر بدریا متصل و شمالش ساحلست
گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از شاهان شیروان است قرب سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات
اوست و باغات و زراعات در اطراف او نیست مردمش شیعی مذهب و اکثر بی ادبند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند
حاصلش زعفران و نفت سیاه که بامصار و اقطار میبرند و در ملک مازندران و گیلان و روس و شیروان بقیمت مناسب میخرند
راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده و با اکابر و اعاظم آن دیار معاشرت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قرب بیست سال
میشود که طایفه روسیه جبراً و قهراً تصرف نموده باستقلال و استیلا حکمرانی میکنند **من العجایب** از چیزهای حیرت افزای
روزگار یکی آتشکده آن دیار است و آن در سمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقه هندوان از اقصی
بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بعمل آورند و قاعده روشن ساختن آتشکده مذکوره چنانست که چون
کسی خواهد آتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین میرساند فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سرزمین کشت
و زرع بوده باشد تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بر آن آتش ریخته خاموش گردد عجیبتر
آنکه اگر خواهد آن آتش را بجای دیگر نقل کند زمین را بمقدار نیم زرع حفر نموده انبانی محاذی محفور بدارد انبان در اندک زمان
از باد پر شود و سر انبان را محکم بسته هرجای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل شود لوله آهنی بر لب انبان نهاده و شعله
از خارج بآن نموده مادامیکه باد در انبانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود **ذکر بادیه** بادیه در لغت عرب دشت و صحرا
باشد اما مشهورترین آنها بادیه بادیة العرب است و در آن بلاد و امصار کم و همگی از اقلیم دوم و سیم و هوایش گرم و سالم و آب
روان ندارد و طولش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از مکه معظمه الی نجف اشرف زراعات و باغات بغایت کم و معاش

سکان آنجا بر تاج شتر و سایر دواب و لحوم و حوش مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و گروهی بی ادب
باشند اگرچه ظاهرا مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقه و از مراتب
مردمی محروم و قوم شومند الله تعالی در مذمت آن قوم فرموده اَلْاَعْرَابُ اَشَدُّ کُفْرًا وَ نِفَاقًا تفصیل احوال ایشان
در حرف عین خواهد آمد **ذکر بارفروش** لفظ بارفروش معلوم است و نیز نام شهری است در مازندران و مدینه ایست خضرت
نشان در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بگرمی مایل و حبوبش ارزان خصوص برنج آنجا بسیار و ماهی
و لحوم طیور و بهایمش با عیار است مرکباتش بسیار و مردمش سازکار همگی شیعی مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از صدق
نباشند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته اند **ذکر بافق** ناحیه ایست از یزد جای محکم و هوای گرم دارد اگرچه راقم با فقرا
ندیده اما مکرر شنیده و اهل آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود **ذکر باش آچق**
لفظ باش آچق ترکیست از بلاد گرجستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است **ذکر باجروان**
از بلاد شیروان بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست **ذکر بامیان** ولایتیست از طخارستان و از کشور خراسان
و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح وی میان کابل
و بلخ واقع و جوانبش را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث
نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بود چنگیز خان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانکه گفته اند
مصراع عالمیرا خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود برف عظیم بارید
لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپیداست و آبش از رود در نهایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و جبلی مشرب قدیم الزمان در جبال آنجا
عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست
چنان بنظر آمد که قرب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب دولت از کوه
تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو هیکل بزرگ که مونث و مذکر آن را
ظاهر کرده اند مذکر آن موسوم بصلصال و مونث آن بشمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان
و اعضای آن دو صورت را ظاهر نموده اند و پشت آنها را بکوه داده بکمال صنعت اظهار کرده اند در افواه و السنه بت
بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک راقم گوید
که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم و از بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم ولایت بامیان
مشتملست بر پنج قلعه کلین بغایت متین و چهل پاره قریه مسرت آئین اهل شهر هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب و قلیل الدینند
و بعضی قرای آن شیعه امامیه اند و بعضی بخه اشش سادات صحیح النسبند و قلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد و نامهربان و رفیق شیطان
عموما فارسی زبان و جاهل و نادان آبش مرد غریب را اسهل قویست زیرا که چند فرسخ از روی گیاه عموما جاریست و معدن
فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آنجا بسیار و از عجایب روزگار یکی غار آنجا راست تفصیل آن حواله بکتاب ریاض السیاحه است
ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلوم است و ایضا نام شهریست در ملک قرم گویند دار الملک آنجا بار محل خلد آثار است
از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر منتنیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عیسویند عموما ترک زبان
و مهربان و همه چیزش فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قرب چهل سال میشود اولیای قرال روسیه تصرف نموده اند

بارفروش
بافق
باش آچق
باجروان
بامیان
باغچه سرای

اگرچه قرم بنظر نیامده امّا اهل آن دیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقراباد** نام چند قریه ایست در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده و قریهٔ باقرآباد ملایر خوب جائیست **ذکر بانیور** از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادبند چندان اشتهار ندارد **ذکر بایزید** از بلاد ارمنیهٔ کبرا و محلّی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل ملک بایزید نگشته امّا بقرب و جوارش گذشته آنچه معلوم شد خالی از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر بالاباغ** نام قریه ایست میان کابل و پیشاور جای خوب و محلّی مرغوبست فقیر مکرّر آنجا را دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه است **ذکر بایندر** نام طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیگ سرخیل بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بت خاک** نام قریه ایست در سه فرسخی کابل و قرب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنّی و حنفی مذهبند **ذکر بخارا** مدینه ایست معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلمست در کشور توران بزرگتر از وی شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قرب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب متعدد حنفی مذهبند قرب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیّه اند و ده هزار ارباب خانه یهودند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و تاجیک باشند و ترک زبان نیز بسیارند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموماً بر دیشان مهربانند و الوس و صحرانشینان قوم ترک و ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آنشهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات دلگشا بیشمار عموماً سفیدچهره و از متاع حسن بابهره اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه سردسیرش با امتیاز است جمعی کثیر از فرقهٔ علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخاسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته کافّهٔ مردم بخارا خالی از ادراک نباشند امّا بغایت متعصّب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت تا او نگذرند مناهی و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لُر از علم خالی و از جهل پر ایشان دو طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قرب سی هزار خانه دارند و همواره طریق ییلاقی و قشلاقی بسپارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پردرخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای خوشگوار و هوای سازگار دارد و طایفهٔ بختیاری عموماً بجنگ و جدال راغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب امّا اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروّت موصوف و در مراتب غریب نوازی و مهمانداری معروفند همگی مذهب امامیه دارند دریغا که مربّی ندارند **ذکر بجاور** بلوکیست از بلدهٔ پیشاور قرب بیست پاره قریهٔ معموره در اوست و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمّان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبهٔ هجر است و بعضی بعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهورهٔ بحرین جو اثا و قطیف و آره و هجر و زاره و جاره و سابور و دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طریقه بغایت متعصّبند و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فرقهٔ اصولیین احتراز لازم دانند هوای بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرگترین بحار بحر

محیط است که آن بر گرد زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم اند ببحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات نیز دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که از ابحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم کوبه کشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان** ولایتی است معروف و در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دار الملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال امکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی زبان و ایلاتش ترک و همه بانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعه امامیه اند ملوک آن دیار از نسل اسکندر رومی بوده اند آل تیمور ایشانرا منقرض کردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از انجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر با و دال ولام مع الیاء و سکون سین شهریست دل نشین از بلاد ارمنیهٔ کبرا و بغایت دلکشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم رابع قرب بیست پاره قریه دارد و آنشهر میان دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعهٔ متین در زبران احداث کرده اند و مشتملست آنشهر بقرب پنجهزار خانه همگی از سنگ تراشیده و در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا ساریست در تمامت خانها باغچهٔ خرم و بستان چون ارم است آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و با دبند و شافعی نیز دارد و قلیلی رامیه اند قرب دویست خانه فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار ند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آن دیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا برخواسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از او قات از آن منبع کمالات سؤال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری کردنست بر دیگری بغیر استحقاق یا مرتکب شدن با موریکه پسندیدهٔ عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین ابن علی فرموده إِنَّ أَحْمَقَ الْحُمَقَاءِ الْفُجَّارُ وَإِنَّ أَكْيَسَ الْكُيَسَاءِ الْأَتْقِيَاءُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشید ترین مردم مردم پرهیزکارانند **مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها که ریخت و دیگر آنکه احمق کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت رساند و عزت خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و استحسان احکام الهیه اجاری گرداند و حال آنکه خود معترف باشد که علم ندارد و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی که از نظم خانهٔ خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیتش چونست پس در این حال چگونه مدعی بینش تواند بود و بچه دلیل زبان رد و قبول عمرو زید تواند گشود و الحق احمق چنین کس باید بود **بیت** تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی **ذکر برهانپور** دار الملک صوبهٔ خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر اشتهایش ناخضور است مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان در زمین هموار واقع و جوانب آن واسعست از بناهای برهان نظام

شاه ابن ملک احمد بحری و بقولی برهان نظام شاه ابن ثانی حسین نظام راقم گوید اگرچه آن شهر بنظر نرسیده اما خاکش شاه
کرده و مردم برهان پور را اکثر دیده است ذکر بربر نام سه موضع است یکی سمت مغرب و دیگر طرف شرق اما آنکه بربر مغربست
ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و نواحی دلگشا و قصبه‌های بهجت فزا و جبال راسیه
و تلال عالیه از اقلیم دویم و بعضی از سیم هوای وی بعضی حار و بعضی سازگار و سکنه‌اش بیکی قوم عرب و مالکی مذهب و شجاع
و دلیر و در بعضی صفات دلپذیرند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما در مکه معظمه و مدینه منوره و قاهره مصر اهل بربر بسیار دیده و با ایشان
صحبت نموده ذکر نسب آن فرقه در حرف عین خواهد آمد **ذکر شیخ حسن الدین علی** آنجناب سایر بوستان حقایق و دایر
گلستان دقایق بود و در سیاحت گلزار معارف و لاله‌زار لطایف کمتر سیاحی با آن بزرگوار برابری مینمود باغ جهان
دیده و در خیابان تحقیق گردیده و ریاحین معرفت چیده بود و در روضه حکمت میوه‌های معانی خورده و از محل دانش رطب
بینش برده و در سایه بید تجرید آسوده بود و در چمن عرفان و گلشن ایقان ایام چند گردش کرده و روزگار بسیار با طایران
فردوس شهود و مرغان خلد وجود هم آشیان بود روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح
و ریاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه
توان بوئید که دماغ جان بزکام غرض گرفتار نباشد و فواکه نصایح آن زمان تناول توان کرد که باطن شخص بمرض هواجس نفس
مبتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیده توحید و بامر كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ
بذله گوی عالم تجرید تو بخواطر همه زاغ و زغن الطاف خود را واگذار و شاخ گل موعظت را از درویشان دریغ مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم و موعظت مینمایم باید که تو آنرا بی زیاده و نقصان بعمل آری و از گفتار من هیچگونه مهمل و معطل نگذاری
نخست آنکه در هیچ حال لامذهب و لاقید نباشی و گوشه دل را به تیشه لامذهبی نخراشی و کلام الصُّوفِيُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ را دلیل خود
نگردانی و کلمات واهیه ملحدان بر زبان نرانی و خویش را در اتحاد دست‌اندازی و کلمه لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللهُ را حجت نسازی
و از اهل اتحاد اجتناب و احتراز لازم شماری و آیه وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ را دلیل نیاری و طریق عقاید اصحاب حلول نپوئی
و بر آیه أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ استمساک نجوئی **نظم** حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
و بر مذهب تناسخ و ارباب آن عقیده اعتقاد ننمائی و آیه مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا را دلیل خود نفرمائی
نظم تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل و درویش بکیش فقیر روسیاه نباشی و کلام
الْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللهُ و سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویش را جهة روسفیدی خویش نتراشی و نامقید و لاابالی نگردی و سخن
الْقَيْدُ كُفْرٌ وَلَوْ بِاللهِ را حجت خود نکنی و در گفتار بسیار لسان نگشائی یعنی مَنْ عَرَفَ اللهَ طَالَ لِسَانُهُ و نیز مانند نقش
گرمابه نگردی یعنی مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ و دعوی شیخی و مقتدائی از خود راضی ننمائی و خبر كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ را برهان خود نفرمائی و بر دو دکسان مانند بوالهوسان عشق بازی و مضمون الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ را
دلیل نسازی و چون احمقان و ابلهان خویش را خر دانی و حدیث أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ برای مردم نخوانی و لاف
کرامت و صاحب نفسی نزنی و خبر الطُّرُقُ إِلَى اللهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ را دلیل نکنی و خود را شکسته دل بخلق نمائی و بآواز
ضعیف و گردن کج خویش را بیارائی یعنی أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ و خمر و فقاع را بر خود مباح نگردانی و آیه وَمِنْ
ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا بر زبان نرانی و تتمه آیه إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

مویه مطلب نخوانی و سبزه بر ورق الخیال تثبت نجوای و کلام اَلنَّظَرُ اِلَی الخُضْرَةِ تَزِیدُ نُورَ البَصَرِ دلیل نیاری **نظم** بهل این
آب را که تر گردی مخور این سبزه را که خر گردی وطریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کُلُّ شَیْءٍ مُبَاحٌ حَتّی تَعْلَمَ اَنَّهُ حَرَامٌ و
بر سمند خودرائی سوار و در میدان ظلم تازی و کلام لَوْلَا الظُّلْمُ لَخَرِبَتِ الدُّنْیَا را حجت نسازی وطریق دانی شیوه خود نگردانی
وحدیث مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ را نخوانی و مکار و دغل نباشی و خویشتن را ولی نتراشی یعنی اَلْاَوْلِیَاءُ تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِی و در این سرای فانی دل نبندی و بر رشته خبر الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ خود را نیاویزی و بجذب و نفاق اهل
سلوک ننمائی و بخوانی اَلتَّقِیَّةُ دِینِی وَدِینُ آبَائِی و ترک عبادات و مجاهدات نکنی و از اهل وصول لاف نزنی و آیه فَاعْبُدْ
رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ را دلیل نگردانی و تقلید آبا و اجداد را و پیروی صباغ و حداد ننمائی و بر عذر اِنَّا وَجَدْنَا
آبَاءَنَا عَلَی اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ زبان نگشائی و طریق جبر پیش نگیری و روش ضلالت نپذیری و آیه اِنَّکَ
لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ را دلیل نیاری و ایضا طریق قدریه و راه مفوضه نسپاری و خویش را
قادر مطلق نشماری و کلام خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ را حجت خود نگردانی وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ اما بربر
مشرق در شش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است و در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بربر مصرات
در شش منزلی شهر سوان در مابین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گون‌اند **ذکر**
بدر بکسر اول و دال و سکون را دیی از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هنود و ان و از مضافات
حیدر آباد است راقم ندیده **ذکر برت پور** نام قلعه ایست مابین شاه جهان آباد و اکبر آباد و واقع بغایت محکم و حصارش
مستحکم است و مردمش همگی هنود اند اگر چه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما بقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده
از قلاع استوار و گرفتن آن بغایت دشوار است **ذکر برار** صوبه ایست از دکن و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و
قرا فراوان و مزارع بی پایان همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش
اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده گردیده و با
مردمش ملاقات کرده اما بطریق عبور بوده و توقف ننموده است **ذکر بردسیر** لفظ بردسیر مقابل گرمسیر است
جائی را بردسیر گویند که آن مکان سرد باشد و گرمسیر جائی را گویند که آن مکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و
ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است بقرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آن دیار از چشمه
سار بغایت خوشگوار و برخی از کاریز و سازگار است آن بلوک محتویست بر ده قطعه یکی در کوهستان واقع و هوایش
در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز اول حصاد آنجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن
دلگشاست مسکن خاندان عظام و دودمان کرامت قلعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مقام طایفه ذو العلاست بزرگ
ایشان علیرضا بیک نام و کسی عالیمقام است و لقب نامش رضا علی است و جود گرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته
وبحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در برد احسان
باختیار است سیاحت فارس و عراق و آذربایجان و عربستان نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر در
خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره بسلسله علیه مشرف شده و در بیعت درویشان بر کثر ایشان
فاضل آمده و در خدمت جناب مشیر شاه بمقال ذکر او حالات تفصیل الکلام در حرف سیم مذکور میشود الحق آن فرزانه در انشاء مکارم

یگانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید زمانه است مکرر از کرمان جهة دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر بملاقات آنعزیز بدان ولایت وارد شده اکنون در آندیار سکونت دارد و اوقات فرخنده ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف مینماید امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب دیدار بهجت آثارش با حسن وجه مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد ذکر قطغه و کربمت شمال در دشت واقع و جوانب اربعه اش واسع است کوهسار آن نزدیک و مردمش جمله تاجیک و یکی از قرای آنجا بجین است بکسر ها و جیم مع الباء و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قرب صد باب خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و ارتفاعش بغایت نیکوست رئیس آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام درد بشارتها مایه سرور و شادی و دشمنان را امتشار اندوه و بیداد بیست راقم گوید که چند گاه با شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم و ایام چند طریق الفت و صحبت در همان دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال آن حلقه صدق و صفا را صفات حمیده و اوصاف گزیده بسیار کرامت کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی پرورش دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ و در جای دیگر میفرماید اِرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال رسیده لهذا از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در طریقت نیز ارباب علی نام دارد خواهرزاده ارباب علی میرزا اسد الله جوانیست نو خواسته و بفضایل انسانی آراسته و از حسن و بد دلی و افعال نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرات و شجاعت او نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی و او را با فقیر مهربانی خیلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم آنست که آنعزیز را برای خاطر ما محفوظ دارد و اعدای ایشانرا مخذول گرداند بمحمد و آله الامجاد ذکر برنا آباد از قرای هرات و قریه جنت آیاتست خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از نغز بقش آنچه نویسیم رواست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع مردمش همگی شیعی مذهب و با غربا مودب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سردسیریش نیکوست باغات دلکشا و بساتین بهجت فزا بسیار دارد راقم گوید که در برنا آباد ارباب هوش دیدم و بصحبت ایشان بسیار رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم ذکر برهوت گویند برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت ومدان ارواح کفار و جائی بغایت حار است ذکر بریلی شهر بیست دلکشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و ساز کار آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محتویست بقرب ده هزار باب خانه معمور و میوهای گرم سیریش موفور باغات خرم و بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه اش طایفه هنود است و بعد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آندیار با اولیاء ملوک بیانیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذیشوکت و مردمان صاحب دولت دیده شد بذکر یکنفر ایشان مبادرت نمود ذکر نواب احمد علیخان امیر والاشان و نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یگانه میمود حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان در قلوب اعالی و ادانی میکاشت بغایت با دل و کریم و جواد بود و سخاوت آنشهریار عموم داشت مگر خلق عظیم که مخصوص آنشهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد خردمندان سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است اما نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا که اگر سانحه روی نماید و ابواب فتنه و شور روزگار بگشاید در آن هنگام بکار آید و سد سبیل بلا کند و دفع دشمن گرداند و باعث جمعیت گردد

برنا آباد

برهوت

بریلی

ذکر نواب احمد علیخان

از استماع کلام فقیر خنده نمود و گفت **نظم** بخت و دولت بکاردانی نیست / جز بتائید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری
بتائید حضرت باری منوط و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست **نظم** اگر تاریخ عالم را بخوانی / همه احوال عالم را بدانی
اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معمورهٔ عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مثل
کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرو لیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان
و امیر تیمور و عثمان بیگ و شاه اسمعیل و نادر شاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان
در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بودند و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض ارادهٔ ازلی و عنایت لم یزلی اینطایفه
بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیدهٔ انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضلهٔ شیطان
و پس ماندهٔ فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت الهی پیمودند و زبان انا و لاغیری گشودند و انبیای
عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمهٔ معصومین را آزردند و ایذاء و اذیت کردند و گوشه نشینان و عزلت
گزینانرا اخراج بلد نمودند و آل رسول را اهانت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام ملت را خوار و بی
اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را در ذیل ذلت انداختند همگی آنها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور
وفور سیم و زر تجبر نموده که آیهٔ کریمه اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که مرد
مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمهٔ اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ گشاید و طریق جور و ستم پیماید و درویشان و مسکینانرا اذیت نماید
بناء علی هذا باید که شهد دولت را نوشید و نوشانید و بخشید و پوشانید و برعجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشانرا
خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزانرا اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت
فرمود و طایفهٔ نجباء و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علماء و زهاد و عباد و اهل الله را
لوازم خدمت نسبت بایشان باید بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیاء و اوصیاء و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را باید
ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهت آسایش عباد الله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز حاصل
میشود اول آنکه آدمی از خیال کثرت مال و حراست و تحفظ آن و از عداوت مردم فارغ میگردد چه که صاحب دولت خسیس و
بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار بسیار در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل
اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحهٔ روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار
پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از وی خورسند میگردند بلکه دوست مخلص شوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و سخاوت را
بهشت عنبرسرشت مقامست خبر اَلسَّخِیُّ لَا یَدْخُلُ النّارَ وَلَوْ کانَ فاسِقاً مؤید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور خاص و
عام است و بخیل و ممسک از رحمت الهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است و حدیث اَلْبَخِیلُ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ کانَ عابِداً
بین الانام مشهور است زیراکه تا حب دنیا نداشته باشد مال جمع نتواند نمود و مضمون حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ در آنکس
اصناف اوصاف رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه تا در کسی حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صله
رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی شرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت
و حکماء گفته اند که ظالم پیوسته بسیاری مال را باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت
آنکه خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بوارث رسید کما اَنَّ فی الْحَدیثِ بَشِّرْ مالَ الْبَخیلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ شیخ سعدی

دربیان عقاید هندوان

فرمود که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحسِن کَمَا اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ نشنید و عاقبتش شنیدی **نظم** مکن نماز
بر آن کس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان و شطری**
از آنچه مشاهده شده است در آن مکان برای قرا اعتلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که
نوشته میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت
نموده و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن آن مقام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین
موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
بر خورد و کلانست فرقه دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند بحقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و شنیده نگرود و نقد را نگذاشته بخیال دل نبندد
این هر دو فرقه خود را از قدماء هندوان دانند و هر دو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی
و علایق نباشند و خاطر بندگان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و ریاضت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از وهم است
و عین الکمال و نظر خلق را نیز از وهم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقه دیگر از هندوان ماه پرست باشند و او را ملکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از باده عبودیت او مدام مستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود حقیقی
هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا انگارند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند و هر
چیز را از او خواهانند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقیست چنانکه مذهب
جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفه طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و زمره دیگر فرج را پرستند
و بیاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا بر آمده و ظاهر شده لهذا بندگی فرج نمودن واجب و او را قبله خود ساختن سزاست
و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بعرصه وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند مناره مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست انگیزه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آن فرقه در ایران و روم و شام نیز میشمارند و با این اعتقاد نیز ریاضت کشند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن گاوی
شوهر و ماده جنه نراست چنانکه یکی از آن طایفه را پرسیدند که این زن تو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بود دم زن
من بود اکنون گویند که ترا مادر است و اختلاف مذهب هندوان مشترعین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیله خود زن نگیرند

و تا جهت واسطهٔ بیگانه نباشند نپذیرند عقاید اینطایفه بسیار است اندکی گفته شد وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ ذکر بره موله نام قصبه ایست دلپذیر و از مضافات خطهٔ کشمیر میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسعست و در کنار رود عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور و از عالم معرفت مهجورند و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اهلش حنفی مذهب ذکر و هی بی ادبند راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و دیگر روز حرکت کردم والسلام ذکر برهم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی برهم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند قصبه ایست و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این زیاده است ذکر بردع گویند گنجه را بردع خوانند استر بردعی مشهور است ذکر گنجه در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضعست یکیرا برازجان نجس خوانند و دیگریرا برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت مآب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست از چاه و کاریز و هوایش گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملایمند ذکر برده بضم اول شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم مسکن راجهای ذیشوکت و رایان جم حشمت قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و اغلب مردمش هندوست و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبهٔ گجرات و از مداین بهجت آیاتست از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر برسه بضم اول بعضی ابرسا گویند شهریست در غایت صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق و شمالش فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است لاجرم بنظر بیننده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر ادرنه را پای تخت نموده و در برسه ملوک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دل پسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آنديار را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای بسیار گرم در حمامها ساخته نیست ملوک روم عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قرا حصار روم و جای دیگر دیده شده که در خاطر نیست ولکن آنچشمه بر جمیع آنچشمها شرف دارد بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر برسه در اکثر خانها روانست آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و از دریا سه فرسخ دور و جمیع میوه های سردسیرش موفور است و کوه بالکو و بلند بطرف جنوبش متصلست و در آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قرب چهل هزار باب خانه در شهر برسه مسکون و مامن طوایف مختلفه از اعالی و ادانیست همگی ترک زبان و بنفقه مهمان و غربا و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی و دیگر یهود و دیگری شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده و مشاهده کرده و بذکر دو سه نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آندیار و از عرفای روزگار بود و در اوصاف حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آندیار سبقت مینمود عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر

در بیان حرف الباء

وفات شاه قریب نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف نموده بود راقم چند گاه بصحبت آن عارف آگاه اقتباس فیض مینمود نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص حروف بیان نمائی و بمفتاح تقریر قفل خواص اسما حسنی کشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف و عرفای صاحب وقوف در اینباب کتب مفیده تالیف نموده اند و در این خصوص طریق بسط و کشاد پیموده اند و در شرایط و آداب و ریاضات خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار را اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم ابراز است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار بیست شرط لازمست که تا تاثیر آن اکمل و فیض آن اتم باشد **اول** خود را از خیالات فاسده معرا سازد **دوئیم** از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید **سیئم** روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور بر پا دارد **چهارم** ترک کل روایح کند مگر آنکه مقرر باشد برای وردی و ذکری **پنجم** از استاد و مرشد اذن گیرد زیرا که بی اجازت سعی و عمل بر باد است **ششم** لباس پاک و کسوت طاهر بپوشد **هفتم** از حلال و مباح نیز پرهیز کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند **هشتم** رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را اختیار کند **نهم** اختیار خلوت و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند **دهم** ترک صحبت زنان و فرزندان نماید **یازدهم** بخور مناسب اوراد و اذکار بسوزاند **دوازدهم** تقسیم تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین کرده باشند بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معین ندارد **سیزدهم** در آن مکان اختیار خلوت نماید و باید که وسعت فضای آن مقدار که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آن مکان بجز ذکر و عبادت و صلوة کار دیگر نکند **چهاردهم** باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد **پانزدهم** ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مردف و مقفی احتراز نماید **شانزدهم** حفظ عدد و اتمام آن کند و اگر حصر نیست تلاوت ترک مالا یعنی نماید تا آن عدد باخر رسد در اثنای آن تکلم نماید **هفدهم** نفث یعنی قبل از شروع دعا و آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد **هیجدهم** در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قلمی که یکبار تراشیده باشند و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال با آن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص از مداد اختیار باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کنند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود و سرخ اختیار کند که بکوکب نحس تعلق دارد **نوزدهم** در رعایت اوراق بر حریر و بعضی بر آهو پوست آهو و شیر و غیره باید که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیر آن تمام گردد **بیستم** توجه تمام است بصورت خط و امعان نظر بر آن و اشتغال فوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب معمول در موم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر بدانکه اول چیز که بر عامل لازمست دانستن طبایع حروفست زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس و بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه در طبایع بعض حروف اختلافست بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف ناری اینست ا ه ط م ف ش ذ و حروف هوائی اینست ب و ی ن ص ت ض و حروف مائی اینست ج ز ک س ق ث ظ و حروف ترابی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف طبایع بقول علمای مغرب اینست ناری ا ه ط م ف ش ذ و حروف هوائی اینست ج ز ک س ق ث ض حروف مائی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف ترابی اینست ب و ی ن ص ت ظ

ن ص ث ظ و حروف جمل مغاربه مرکب است بدین ترکیب ا ه ط م ف ش ذ وی مرکب است از حرارت و یبوست و حروف هوائی
بدین ترکیب است ج ز ک س ق ث ض وی مرکب است از حرارت و رطوبت و حروف مائی بدین ترکیب است د ح ل ع ر خ غ وی مرکب است
از برودت و رطوبت و حروف ترابی بدین ترکیب است ب و ی ن ص ت ظ وی مرکب است از برودت و یبوست شیخ محی الدین اعرابی
فرموده که نه حرف از حروف بیست و هشتگانه مرکب القوی است اول ه و آن ترابی و هوائیست دویم ج
و آن نیز ترابی و هوائیست سیم ط وی مائی و ترابیست چهارم ی و آن ناری و مائیست پنجم ل
و آن ناری و ترابیست ششم س و آن مائی و هوائیست هفتم و آن هم مائی و هوائیست هشتم ق
و آن ناری و مائیست نهم خ و آن ناری و ترابیست و تقسیم حروف بر افلاک بر وفق حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده‌اند
باید که عامل رعایت سعد و نحس آنها نموده عمل کند ا یقغ متعلق بفلک الافلاکست ب کر بفلک ثوابت تعلق دارد ج لش
بفلک زحل منسوبست د مث بفلک مشتری متعلق است ه نت نسبت بفلک مریخ است و سخ بفلک شمس تعلق
دارد ز عذ بفلک زهره منسوبست ح فض بفلک عطارد تعلق دارد ط صظ بفلک قمر نسبت دارد و تقسیم حروف
بر کواکب سبعه سیاره بر طبق عقیده مشارقه بر این موجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد طیکل
بمریخ منسوبست منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ بقمر تعلق
دارد و تقسیم حروف بر منازل بیست و هشتگانه قمر عامل را اطلاع بر آن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد
از منازل سعد و نحس تا موافق آن عمل کند ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران ه هقعه و هنعه ز ذراع ح
نثره ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عوا ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق
شوله ر نعایم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ موخر غ رشا بدانکه ده منزل
از منازل قمر را نحس گفته‌اند و آن اینست **بیت** شوله و اخبیه صرفه طرفه دبران بلده و ذابح و اکلیل و زبانا و سماک
صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات متجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات
ظاهر کرده‌اند چون در شرطین بود الف قهر و غضب ایجاد کند و در بطین باء اظهار لطف و مرحمت نماید و در ثریا جیم
سعادت متوسط بخشد و در دبران دال فتنه و بلا انگیزد و در هقعه هاء ممتزج بود میان سعد و نحس و در هنعه واو
سعادت و دولت بخشد و در ذراع زاء نیز سعادت احداث کند و در نثره حاء نحوست و سعادت انگیزد و در طرفه طاء
بلا و محنت فزاید و در جبهه یاء حرکت متوسط انگیزد و در زبره کاف خیر و برکت زیادت کند و در صرفه لام
ممتزج میان خیر و شر بود و در عوا میم و در سماک نون شور و شر انگیزد و در غفر سین سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا
عین ممتزج باشد و خیر غالب بود و در اکلیل فاء نحوست و بلا انگیزد و در قلب صاد سعادت بخشد و در شوله
قاف ممتزج بود و شر غالب باشد و در نعایم راء سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده شین نحوست کبری احداث کند
و در ذابح تاء ممتزج بود و شر غالب باشد و در بلع ثاء نحوست و فتنه عظمی انگیزد و در سعود خاء سعادت معتدله ظاهر کند
و در اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند و در مقدم ضاد سعادت تامه بخشد و در موخر ظاء ممتزج بود میانه خیر
و شر و در رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که ا ب
منسوب بحمل ج د بثور ه و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان

در بیان حرف الباء

قص بعفرب قی دش بنوس ت ث خ بجدی ذض بلوظ غ بجوتت بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن الف
باشد مانند الله واله واحد ان اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حرف بدانقیاس بعضی حروف یکسا اسم مثل تا اسم آن تواب
وصاد که اسم آن صابر است ولام که اسم آن لطیف است وبعضی دیگر از انجمله است که اسماء او ازین تجاوز کند
هر حرفیکه یک اسم دارد وذکر او بمانست وانچه زیاده دارد وذکر مخصوص دارد وذکر الف الله است وذکر باء اَلْبَدِیْعُ وذکر تاء
اَلتَّوَّابُ وذکر ثاء اَلثَّابِتُ وذکر جیم اَلْجَلِیْلُ وذکر حاء اَلْحَیُّ الْحَفِیْظُ الْحَکِیْمُ وذکر خاء اَلْخَبِیْرُ وذکر دال اَلدَّائِمُ
وذکر دال اَللّٰهُ است بانکه او را اسم مثبت وذکر راء اَلرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ وذکر زاء اَلزَّکِیُّ وذکر سین اَلسُّبْحَانُ
اَلسَّلَامُ السَّمِیْعُ وذکر شین اَلشَّهِیْدُ وذکر صاد اَلصَّمَدُ الصَّابِرُ وذکر ضاد اَلضَّارُّ وذکر طاء اَلطَّاهِرُ الْمُطَهِّرُ
وبقول اَلسُّبُّوحُ الْقُدُّوسُ وذکر ظاء اَللّٰهُ مَعِیَ وَاللّٰهُ نَاظِرِیْ وَاللّٰهُ شَاهِدِیْ بقول اَلظَّاهِرُ وذکر عین اَلْعَالِمُ
وَالْعَلِیْمُ الْعَلَّامُ الْغُیُوْبُ وذکر غین اَلْغَنِیُّ الْمُغْنِیْ وذکر فاء اَلْفَتَّاحُ وَالْفَالِقُ وذکر قاف اَلْقَیُّوْمُ وَالْقَدِیْمُ
وَالْقَاهِرُ وذکر کاف الکافی والکریم وذکر لام اَللَّطِیْفُ وذکر میم اَلْمَالِكُ وَالْمَلِكُ وَالْمَجِیْدُ وذکر نون
اَلنَّافِعُ وَالنُّوْرُ وذکر واو اَلْوَاحِدُ الْوَلِیُّ وَالْوَالِی وذکر هاء هُوَ وَالْهَادِیْ وذکر لام والف بقول جمیعی لا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وبقول لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وذکر یاء اَلْیَسِیْرُ وباید در هر عمل هر حرفی مجموع اسماء واذکار او را بشماره حروف
مکتوبی آن بخواند واگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید وبمجرد ذکر اکتفا نکند واز تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص
حروف گفته اند الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور وناظر زهره یا مشتری ومنصرف از زحل ومریخ دایره بکشد ودر آن
نام مطلوب وما در او بنویسد ودور آن دایره سه الف بکشد وقرب آتشدان گذارد که آتش اوقات گرم باشد چنانکه حرارت
بوی رسد وضرر نیابد واگر بیاویزد وحرارت باو رسد بهتر است وبعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی
تمام از مطلوب حاصل آید وهر که بامداد قبل از انکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت وثروت ودولت شود
وهرگز محتاج نشود الباء هر کس صد وبیست وچهار بار حرف باء را بنویسد ودر روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه دارد وهر روز
بقدر مقدور صدقه دهد وشرایطیکه گذشت بعمل آورد وانگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت وبطالت از وی برود وجمعیت
بیابد ومحبوس نجات یابد وهر که هزار وپانصد مرتبه حرف باء را بخواند از بند وزندان خلاص شود التاء اگر کسی چهارصد بار
حرف تاء را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز ومحترم گردد واگر هر روز چهل ویکبار بخواند ابواب عزت واقبال بر روی
او گشاده شود الثاء اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثاء را بنویسد وبعد بشوید وبخورد واز آن بستگی نجات
یابد الخاء اگر کسی بر نگین بقره هشت بار بنویسد بر این قسم ح ح ح ح ح ح ح ح وصاحب تب او را انگشت کند شفا یابد
الخاء اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد شش صد بار بخواند وبآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد الدال اگر کسی
هر صباح بر بلندی رفته سی وپنج بار اینحرف را بخواند وهر شام مثل آن وبجانب دشمن بدمد بزودی پریشان شود الذال
اگر کسی اینحرف را در دست سازد دولت وزوال نیابد الراء اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار اینحرف را بر اطراف پیشانی
بنویسد دفع صداع شود الزاء اگر کسی هفتاد وپنجبار اینحرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد ومریخ در تحت
الارض با خود نگاهدارد از آفات محفوظ ماند السین اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند واگر بیاء خطاب بخواند اولی باشد
صاحب کرامات گردد الشین اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد وهر کاغذی میان نانی بنهد وهر یکی را بسگی دهد تا بخورد

زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته ثمره زود دهد الصّاد اگر کسی در وقت رفتن حرف صاد را
تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضّاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان
شفا یابد الطّاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اثناء نوشتن ده بار
بیک نفس بخواند بسلامت گذرد الظّاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعدد همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد
و یکبار بعدد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد
العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هفتاد بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند
و آن نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختم کند حق تعالی زبان او را بالحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل
او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کاملتر باشد الغین
اگر کسی هر روز هزار بار بعدد خودش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را
بعدد زبر و بیناتش یعنی مکتوبی آن بخواند با اسماء او و آن ده اسمست هر مقصودی که دارد فایض گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حرف
با اسماء او خصوص اسم الفتّاح ابواب معارف و حقایق از علوم حقیقیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی صد بار این حرف را
بعدد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را
دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار
الوهیت در دل او مکشوف شود اللام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید که بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند
بهر بخواند تا مقصود حاصل شود و اگر بر صفحه نحاس بعدد مفصل خودش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از
چشم حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار آیه قل اللهمّ را تا بغیر حساب بخواند
اسباب دنیوی و اخروی بروی آسان شود النّون اگر کسی این حرف را بیست و یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب
و مادر مطلوب و در آتش اندازد آن کس قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النّور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو
اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی نویسد بر ورق آهو و در باد آویزد خواب آن کس بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار
بر کاغذی نویسد و در ممر باد آویزد آن دشمن پریشان و بدحال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد
بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانه دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی
این حرف را ده بار بعدد مجمل او بر کاردی نویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص
حروف نوشته شد از هزار یک و از بسیار اندک بود و بهمین اختتام نمود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر
راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خونکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت
می نمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان می
افراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم اکرام و احترام نسبت بایشان معمول آوردی
روزی در حضور جمعی از اکابر آندیار از فقیر پرسید که آیه کریمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ چه معنی
دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی گردانید امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من مشرب
عرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این است که در این آیه حضرت یونس ع اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را ایمغانی و در اینمحل
سبب رحمت دو چیز شده یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بر وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب کرده که باصطلاح اینطایفه فنای شعوری گویند بعد از استماع اینکلام بغایت تحسین نمود من
الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم سپهری پر خون در هوای غازی جان داده
و در تمنای بشیری سر بصحرا نهاده با خاطر پرشور بقدر رفرسخی از شهر دور با اندوه انبوه بدامن کوه رفته و از روی آفتاب گوشه گرفته
بیاد قتل شپش نمود و گفت الحال قلع دشمن خانگی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازمست همینکه شپش نخستین را بر زمین نهاده
گشت ناگاه یکباره آن قطعهٔ زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخواست آنفقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش
گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر بقدر مقدور از آن برداشته
قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود و حاکم آمد فاین را ضبط فرمود و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعده
از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل شپش طلسم او نمود یعنی هرگاه بر بالا و محل مخصوص او شپش کشته شود طلسم
شکسته گردد و گنج بیرنج بدست آید **بیت** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
ذکر بروجرد بضم با شهریست دلگشا و بلده ایست خلد آسا آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم
رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش کوه گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر را حصار کشیده و در آن
بازار مسقف و دکاکین مکلف باتمام رسانیده قرب چهار هزار باب خانه در او ست و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات
اوست و فواکه سرد سیریش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات آنجا عمارات دو طبقه
ساخته اند و در محاذی آن چمنهای خوش طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد و لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است
و چیت بروجردی مشهور است باطراف عالم می برند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار
و از متاع حسن برخوردارند عموما خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال
در آنجا میباشند مکرر دیده و مشاهده کرده است **ذکر برجند** بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال قصبه ایست
شهر مانند دار الملک قهستان و از توابع خراسان است گویند قرب چهار هزار خانه باب در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش همگی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر
درویشان را ابتیشه جفا نخراشند مند برجندی مشهور است **ذکر باسول** بفتح با و سین مع الالف و ضم واو و سکون
لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قرب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر
آنکه مردمش از فضایل انسانی دور و از لباس معرفت عور رند فقیر مکرر دیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق
افتاده و اطرافش گشاده است **ذکر بسطام** قصبه ایست خجسته فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز
میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آنقصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش
کوه نزدیکست گویند او بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروانست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریهٔ
معموره مضافات اوست و سمت شرقی القریب نیم فرسخ دو چمنی است مشهور و قرب سه فرسخ دور اوست و علفزاری
نیکوست مزار کثیر الانوار سلطان العارفین بایزید ابن سروشان اندرون شهر واقعست و امامزاده عالیمقدار ولد ارجمند

حضرت امام جعفر الصادق ع درجنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموماً مردم آن دیار مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ
بزرگوارند فقیر مکرر آن مقام را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است ذکر بُست بضم با و سین مشدده از بلاد زابلستان از اقلیم بُست
سیم هوایش گرم راقم آنجا را ندیده ذکر بصره بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد و از بلاد اسلامیه است در خلافت بصره
عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبه ابن غزوه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آنرا عبدالله ابن عامر از خشت خام
ساخته بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سید اوصیا بنور کرامت و معجزه کعبه را برملا نموده قبله آنرا راست کرد آن شهر از اقلیم
سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن واسعست قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات
اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شبش بهتر از روز است و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد
و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند
مردم بصره عموماً عرب و حنفی مذهب اند ولیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت
بیشمارند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شده و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از
تابعین حسن بصری و ابو درداء و حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست ذکر بطحا لفظ بطحاء بطحا
در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی بر آنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن
در حرف حا خواهد آمد ذکر بعلبک شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آن شهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله بعلبک
دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را
خراب نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب
نظارت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آن شهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه
بزرگ قرب یکمیل دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد انار و نارنج
و لیمو فقدان دارد و اکثر حبوباتش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر هر چه
در تعریف آن بیان کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست
راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده
نشده اگر چه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب
و مانند آنست اما مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل آن قلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بعلت
مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی بخرابی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان می کند
اصل دور قلعه تقریباً یک مثلث و مربع واقع شده قرب ده ذرع ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سی گز
و چهار گز و پنج گز است در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بینندگان یک قطعه کوه نماید آنگاه در میان آن قلعه
فاصله بفاصله پنج گز دیوارها مساوی جدا از قلعه انشا از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی
دیوارها را طاق زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و سرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه
ستونهای بسیار عظیم تقریباً دوازده ذرعی و قطر و دور که دور آن بیست ذرع بوده باشد بالای آن بام نصب کرده اند و قرب
صد حجره و خانه ساخته بودند که هر یک از سقف و دیوار آن حجرات از یک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه هم ستونها از سنگ

سماق پنج زرعی بر زبر طبقه دو تیم برده کار کرده اند و جمیع بیوتات و حجرات از آکنده کاری و نقاری نموده اند و اشکال صور فرشتگان
و انسان و حیوانات صحرائی و مرغان هوائی و جانوران دریائی و اشجار و ریاحین بسیار در آن چنان نقاری نموده اند که
گویا در حرکت و جان دارند با وجود آنکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ چه متغیر نگشته مورخان در بناء بعلبک خلاف
کرده بعضی گویند که بنابر طول مدت بانی آن معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است
و جمعی گفته اند بعل نام بتی بوده و بک اسم پادشاه بوده و بت را بر پادشاه اضافه کرده اند و برخی گویند که بعل نام زنی و بک اسم
شوهری بوده و یک آنشهر را احداث نموده باسم زن و شوهر موسوم شده عموماً مردمش سفید رخسار و از متاع حسن
و جمال برخوردارند و بلند بالا و خوش رفتارند و غریب نوازند و در مراسم مروت و فتوت ممتازند اهل آن دیار همگی عرب و اکثر
شیعی مذهب و قلیل اهل سنت و جماعت و دیگر نصاری اند و حاکمش شیعهٔ امامی و از طایفه خزاعی در السنه و افواه مذکور است
که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفهٔ ثانی است و از آن تاریخ تا حال دولت و حکومت ایشان باقیست راقم گوید که وارد آنجا شده
و چندگاه در آنشهر توقف نموده با بزرگان آن دیار معاشرت کرده از ایشان شنودم **ذکر یعقوبه** صاحب تاریخ نزهت القلوب
گوید که یعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نموده قریب هزار باب خانه در اوست و شصت پاره
قریه مضافات اوست آب نهروان از کنارش جاریست و نخلستان فراوان و نارنج و لیمو بی پایان دارد و از بغداد ده فرسخ
دور و اکثر میوهای گرمسیرش موفور است مردمش عرب بعضی اهل سنت و بعضی شیعی مذهب هندوی در زمین هموار واقع
و اطرافش واسع است آبش معتدل و هوایش بعفونت مایل مکرر دیده شده است **ذکر بغداد** شهریست خلد بنیاد
در کنار دجله افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قج و عرضش
از خط استوی لح آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز اقسام مشتهیاتش
بسیار و مضمون مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور ذوالاکتاف سمت
غربی دجله ساخته مسمی بکرخ نموده و طرف مشرق آن نیز دهی احداث کرده موسوم بساباط فرموده انوشیروان در
صحرای آنجا باغی برآورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ دادرسی میکرد و بعضی گویند نام بتی بوده و آنشهر بنام
بت مشهور شده ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دوم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده و بر قول ایشان اعتماد
نکرده در سنه ۱۴۵ صد و چهل و پنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت و عمارات رفیعه و قصور منیعه و مساجد دلگشا و اسواق
رغبت فزا و مقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار و هشتصد و سی و شش درم خرج
شده بود مهدی ابن منصور آنجا را دار الخلافه گردانیده در وسعت و کثرت عمارت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده هارون
ابن مهدی در تکلف و عظمت آن مرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ و عرض دو فرسخ گردید المستظهر بالله ابن المقتدی جانب
مشرق آن باروئی کشیده دور او را هیجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر انحصار نهاد و طرف غربی که
سمت محله کرخ بود نیز باروئی برآورد و دور آنرا دوازده هزار گام مقرر گردید در وسعت و بزرگی آن چندان مبالغه نمود
گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بوده و چون روی بخرابی و تنزل آورد بعض اوقات به بیست و شش هزار
حمام رسیده و گاهی بهفده هزار گردیده و سایر تکلفات آنشهر را براین قیاس باید نمود در استیلای هلاکو خان بر دار
یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار کس بقتل آمد و ایضاً بنابر مخالفت امیر تیمور فرمان قتل عام داده چندین

هزار کس مقتول شد، مگر خرابی بارگاه عمارات آنجا رسیده و معمور و آباد گردیده است از عهد سلطان مراد خان تا حال
در دست رومیانست اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب پنجاه هزار خانه در آنست لیکن در همین سال اکثر
وباء و طاعون در آن دیار استیلا یافته قریب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و کربلا و نجف و حله و غیره بشهر هستی شتافتند
و قریب پنجهزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از ممر آب بزیر خاک کشته شدند راقم گوید که در اوایل طوفان
بلا آنجا بودم و آنچه از ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی وباء و طاعون بر ایشان وارد شد مشاهده نمودم باری حال مجموع عماراتش
از آجر و دو سه طبقه است و اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن
ارباب دولت و ثروت و مأمن اهل مکنت و تجارتست ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر
شیعه امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار
بسیار منجمله عموما تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کردی و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید
چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و بتیشه جور و جفا دل درویشان و ضعیفان نخراشند
و کسالت و کاهلی بر طبیعت ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است
حکیم انوری در مدح آنجا گفته **بیت** خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان نه دهد در جهان چنان کشور
سواد آن بمثل چون سپهر مینارنگ هوای آن بصفت چون نسیم جان پرور کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر وحمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته **رباعی** بغداد خوش است لیکن از
بهر کسی کو را مراد دل بود دست رسی باهم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی وحکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد را زنان بینی طبقات طبق زنان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام در آن مقام
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی
و شیخ شبلی و بشر حافی همگی ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبدالقادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابوالحسن حضری طرف مشرق دجله در
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریه ابوحنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتملست بر باغات بهجت فزا و عمارات دلگشا قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر
مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند اما بفرقه عرفا و غربا شفیق و با
عموم مؤمنین رفیقند مزار عالیمقدار ابوحنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در غایت
متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهة آسایش فقرای هر دیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت در هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقه
اهل سنت و جماعت را بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و نا چیز ساخت از آنجمله چون
بلده هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخرالدین رازی را ویران
و منهدم ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابوحنیفه را خراب کرد و بناهای عتیق و جدید بداو را بر انداخت

وچون ملوک آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنابر تألیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساختند وگنبدی بزرگ وعمارات
سترگ انداختند وخلق را از زیارت آنجا تکلیف نمودند وعوام نیز بزیارت آنمقام اقدام کردند واندیشه ننمودند که مقام معهود
خراب ومقصود نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت ع طرفه عداوت داشت
وعجب تخم خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید
الشهداء ع حسین بن علی ع بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند وآب انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قرب صد
گز در صد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا آنموضع موسوم بحایر گشت ومعجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال آنحال متوکل بید
منوره حربه حضرت رسول ص که در نزدیکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین ودر ثمین مرصع نمود وچون سوار شدی
او را بجهة تعظیم وتکریم پیش پیش بردندی وآنرا برکت عظیم وفوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان نگشودند وبآن
ستمگر نادان نگفتند چوبی را روزی حضرت رسول ص در دست گرفته این عزت وحرمت دارد ونسبت بفرزند دلبند
خویش آنحضرت ذلت وخواری آرد وحق حرمت وقربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب
پندارند واین روش نکوهیده را نکو شمارند **مثنوی** جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما وایشان بسته
خوابیم وخور این ندانستند ایشان از عما هست فرقی در میان بی منتها آن دانا گوید که الآن کما کان زیرا که بسیار
دیده شده ومشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا وانبیا واوصیاء وائمه هدی ع بانواع تکلفات مجلسها سازند
وباقسام طورها زینتها نمایند ومحلی را حسینیه نام نهاده آنمکان را بزیورهای گوناگون آرایش کنند ومردان مکلف وامردان
مزلف را بکسوت فاخره زنان زیب وزینت دهند وبلباسهای سرخ وزرد وزیورهای اعلی مانند نسوان بیارایند واین
امردان مزلف وغیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند وانواع سرنا ودهل وکرنا بنوازند وهنگامه را گرم سازند وارباب
دولت وثروت انواع اطعمه واشربه باهل دنیا اطعام کنند وفراشان ودربانان مقرر نموده اگر سیدی یا محتاجی آید برخوان
تمام او را منع نمایند وبسیاری از سادات واهل حاجات دیده شده اگر در خانه ایشان در آمده بطریق اضطرار واستیصال
چیزی خواسته وزبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده وبر ایشان تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان
گرسنه ومحروم بازگشته طرفه تر آنکه نام آن طعام را نذر امام گذارند وخود را از مخلصان وشیعیان امام دانند وعجب تر آنکه
در عوض اینگونه طعام روضه دار السلام خواهند واز شفاعت امام بهشت عنبرسرشت توقع کنند **مصراع** زهی تصور باطل
زهی خیال محال باقی حال دار السلام بغداد در اکثر جهات اشرف بلاد توان گفت از محاسن وخوبیهای آنشهر یکی
آنست که هر فرقه وصاحب خرقه در آنجا مسکن دارند ومراسم روش خویش را بعمل آرند وترک وتاجیک وعرب در آنمقام
زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران کرده در آنشهر مسکن گرفته اند وبخوشدلی گذران می
کنند اکثر ارباب سلاسل در آنجا مأمن نموده اند منجمله سلسله قادریه ورفاعیه ونقشبندیه وبکتاشیه مشهور ودر السنه وافواه
بغدان مذکور است ذکر **بغدان** بضم با وسکون غین ودال مع الالف ونون ساکنه وبعضی ورا بعین خوانند دهی از بلاد میناست
بم از توابع صنعا وهوایش دلگشاست فقیر ندیده ذکر **بم** بفتح اول وسکون میم قصبه ایست از قدیم وآن از بلوک کرمان
وقصبه بجهت نشانستدی در پنج منزلی دار الملک کرمان وطرف مشرق آن اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش بغایت

گشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعه محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی از اشکال نیست و میوه های سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگرچه راقم داخل آن شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده و در زمان فقیر چند نفر از عرفای معرف مصیر از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید

ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونق علی شاه طاب الله ثراه

اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اگرچه بکرمانی مشهور و بین الامم معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربود آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی از علماء و عرفای عصر را ملاقات فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و باده معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت رضا و تسلیم پوشیده بود چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار نمود نخست حکم نمود که در چهار سوق شهر کرمان آن سخی کرامت را چوب زدند و مواخذه عنیف و مصادره زیاد و از تکلیف کرد و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار بعمل آورده و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا امر دمان بلمرضات الله و لوجه الله دادند زبان طعن و لعن بر آن ستمگر گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتألیف و تصنیف نظماً و نثراً صرف مینمود و بترفیه حال فقراء و تربیت طالبان توجه میفرمود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره ور گردیده در عتبات عالیات و در دار السلام بغداد در خدمت انس حلقه اهل وداد شبها بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت و ارادت جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز نیز فقیر نوازی فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار قرب سی هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است من جمله رساله غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات دیگر دارد و آن بجز اشعار حدیقه حکیم سنائیست و دیگر دیوانی و آن قرب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال که اصل آن از جناب نورعلی شاه طاب ثراه است دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن رساله ایست که نظماً و نثراً ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سوالات نموده و شیطان جواب داده و آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است مختصری از آن رساله مینگارد

من رسالة مرآت المحققین

میفرماید که چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم درآمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر بدستی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سوال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم سوای

[illegible]

اہل عجب و تکبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوات از او در نظر ایشان زینت و زیب و انصاف را
از نفوس ز اہل بکنم و باستخفاف اوامر و نواهی اہل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفه اللذات منم مهلک ایشان
در وادی نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و هزار بار ایشان میکنم بر ریا که نقصان و زوال نظم
منم حیله و هم خیانت منم برسم عبادات عادت منم آن سلطانم که امام جمعه بناحق یک بنده من است و عبادت
کننده من زیرا که خود میدانند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و با امر من در امامت شتافته خود را نایب عام نام نهاده
و در غلو و از دحام عوام افتاده منم عجب آلوده که از جبهه آن نمایانست و اینحال را مشاهده میکند هر کرا عرفانست زیرا که خبر دارد
که خبر ندارد و عجب خود را بر شخند بر می دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین
هزار سال عبادت را بعجب که یکنفر انسانرا پست رتبه شناختم در باختم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ را مخاطب
و دوزخ را حماله الحطب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بجدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسانرا از غایت
استکبار پشت سر انداخته که یکی از آنها مهدی هادیست و علم پیشوائی آنرا برافراخته و با آنکه هر زمان از شش جهت می شنود که
فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ جواب میگوید أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و منم آنکه چون پیچ فنی بنی آدم را نتوانستم افکند
سپیدهشان تخم یکی از سه کند که در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت خاطر شعفناک **اول** بجب
دنیا بجهه تحصیل عقبی که شرکیست در بالا **دویم** بجب جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد و بجهه حرمت زهد یا علم صدر
جای من باید و عاقبت بذلت طمع گراید **سیم** بجب بهشت که چون من مشرکست هر که این تخم در زمین تمنا کشت **بیت**
منم شکت و منم شبهه منم ریب منم قسیح و منم علة منم عیب منم آنکه اہل سواد را با آراستن الفاظ از حقیقت معانی
باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن قوه ممیزه ملهمه که فیما بین قلب و لسان مجتهدین علوم
رسمی است و ملهمات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیرا که در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان
آن این دلیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار ندامروز حل مسائل مینمایند و فردا باب اشکال میگشایند
ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد میدانند بدرا از نیک و نیک را از بد منم آنکه بکتاب انبیاء و اولیاء قایلم و حجاب
آنها از نظر خود و خلق خدا مایل زیرا که آنچه از اقوال آن بزرگان را با اینکه معانی آنها را نادانم مصلحت دانم نزد عوام
میخوانم و با آن دست آویز پیشوای ایشانم من آن هولم که در باطن علمای ظاهر می افتد در وقت اقبال بطریقه حق و منم که
مطمئنه میکنم نفس ایشانرا برسوم علوم بماده و مشتق چه هر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه هوا های
نفوس را در وجدان جلوه آیه میدهم و از آیه بسوی آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل
ورد میکنم و اسباب انقلاب احوال گرد میکنم منم آنکه بغرور علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه اورا دمیدهم و باعث
افساد حال خود میشوم و از دیگران هم منم آنکه به هزار و یک اسم اہل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و
نمیدانند که نمیدانند و منم تصدیق بلا تصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب اغتشاش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را
در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ درباره دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را بر سبیل وعظ میخوانم و خود را با تعاظ میرسانم
منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای ها و دامی و عبای اقبق از شریعت بی توفیق جلوه گر می شوم و پیشوا پیش
خلق افتاده رو بسفر سیر و سلوم و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مهملها را بر الفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را

در نظرها زیب و طیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش از شراب جهل و خودرائی مدهوش که کشکول گدائی را بکمر زنجیر بی پروائی آویخته میگردانم و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته میخوانم و کلاه ترکی را که بسر باید حرزه از نمد مال بزر خریده و بسر بسته و در بهای آن نه در ازای جان از شتر چران باز رسیده و رشته شاخ بزکوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد ناتراشیده خود بدست آورده وحشیش را نموده هادی خویش که اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ نشآت الهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب و امتلای بطن شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از عین مکر و ریو ساعد و گردن را بعقود سنگ و سفال پیراسته کاهی چون بعیر بجهة خمیر غرغر میکند و گاهی چون حمیر بطلب شعیر بنفیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی بر کتف انداخته و از غلغله انی و اله ای لله بابا ما در و یشست گوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه کانون بیهنری را گرم و آهن ضلالت را نرم کرده قد زیر اغل و کسر پراد و راند از جیا زم نعل مریدان بسوی سقر میکشم و بد و راندازم منکرین را میکشم و منم انکه از راه ریاضت بوادی علوم غریبه اسب میتازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها بلاکش میسازم و منم انکه علم نجوم می آموزم تا چراغ خود نمائی را برافروزم و در بزم دانائی با انکه میدانم که هیچ نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم منم انکه اهل تسخیر را بگمند عجب گلوگیر میکنم و با فسون زیاش تسخیر منم انکه بسیاری از بنی آدم را باینخاطر جمعی که میگویند که محبت پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کردنشان با یکی از اولیاء الله که عدوان با نهاد شمنی بحضرت رسالت پناه هلاک ساخته ام دلیل اینمعنی جرح کردن اولیا و اوصیا است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله هستند و بیشه اهل آنرا بتکذیب و ایذاء خاطر خسته منم انکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان برسم مصدق میشوم و از حالی خود در تاسف فرو میروم و از گمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب میترم و چون از میانه در کنار روم بر سر انکار روم تا در غفلت افتم بحدیکه گویا اینخبار از هرگز نشنفتم منم قایل سخنان بمعنی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق کنند مسرور شوم و الا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیاء از زبان جهال عالم نما منم که خواص را از عجب عبادت و کبر قیود و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت با ولیاء خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را بانواع معاصی میگمارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تسخر و ایذاء و تحقیر و استهزاء میزنند منم انکه در وقت شنیدن سخن اولیاء یا در خوابم یا در انکار یا در گفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم انکه در مجلس اهل حق چون را و یا بم رشته دورنگی را میتابم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول میکنم منم آن پدری که فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنم و اسباب منع گردنشان جمع منم انکه هر کس را صبح لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب و متکاثر باشد اگر چه در حیوانیت از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آن که بقوت ادعیه و اوراد در دنیا جاه و جلال میشوم و بسیاری را باعث اضلال منم انکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم شبهه انداز زند و در نهاد مرید و منم تقریب شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعتاست از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا چنان باشند که هرگز سر از طاعت من نپیچند و همیشه در طلب مرد خدامی شتابند گفتم آنان کیانند گفت آن کسانند که طریق اطاعت پیر را نه تنها از راه اخلاص ناقص مییابند و باعتقاد زایل پیر را می آزمایند ناگاه در مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند منم که انکاه از در مصلحت و مشورت در میایم و اوامر پیر را که بجهة سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده نامشروع

وقبیح مینمایم و در صدد عداوت پرسش بر میآورم و ابدالله هر زیر بار ادبارش میکذارم منم عجمی که در نفس مرید رجوع میکنم که پیر را پست می انکارم منم حمق صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را که پیر را اسناد میدهد بجهل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشد یکه تابع رای من باشد یعنی منت من او را حسب الخواهش من برآشد منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت تاراشیده منم مرید هرجائی یعنی ارادت خود رائی گفتم انسان از تو چه وقت این است گفت آنوقت که فنا فی الله گشت و از خیال ماسوی درگذشت و در تحت حکم انسان کامل برآمد و از اندیشه این و آن خلاص شد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **وله من اشعاره**

چار وادی در محبت بس بکار — زانکه القاب حروفش هست چار
وان بر عشاق بی برگ و نوا — حب و ود دیگران عشق و هوا — پا بپا هر یک در این ره وادیست — هر قدمشان ماتمی و شادیست
ماتمش چون دست افشاندن براه — شادیش قرب و قبول پادشاه — این بیابان حب نخستین وادیست — هر قدمشان ماتمی و شادیست
وادی حب است توسهلش مگیر — مانده سرگردان در آتش چرخ پیر — ای بسا تن کز مغیلانش هلاک — اندرین وادی فتاده چاک چاک
صد هزاران کاروان در ره بمرد — وین بیابان را بپایانش نبرد — ریگ این صحرا اگر کوه بلاست — کش بهر کامی هزاران مبتلاست
نی غلط گفتم برو سوی دگر — اوفتاده خستگان را پا و سر — جان پاکان بس در این ره گشته خاک — خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک
این بیابان رمزی از دوم لقب — کان بود وادی ود ای منتخب — دو همین پایه ز تخت پادشاست — که ز دل او را بدوم خانه جاست
خانه دل هست هفتای سینه صاف — صدر و قلب است و سیم خانه شغاف — پس فواد و مهجة القلب از یقین — پس سویدا پس حبابش ای نفیس
نور ود آمد بحب کرد دیدیار — جان و دل را داد آرام و قرار — هان ز القاب محبت سیمین — کان بود عشق آورم شرح مبین
هر که عاشق گشت او هرگز نمرد — چون دلش از چشمه خضر آب خورد — عشق باشد حب و ود شرح بی وبال — در هوای حسن بوجل جلال
شاهباز عشق پر را باز کرد — در هوای صید که پرواز کرد — کش کشانش برد تا سوی هوا — از محبت چارمین القاب را
آن هوا کز حب و ود عشق خواست — آن هوا محبوب ذات کبریاست — آن هوا نه کز هوای نفس خواست — آن هوائی کز ولای پادشاست
آن هوائی کاصفیا را صفوتست — آن هوائی کاتقیا را قربتست — متقین را عین قربت آن هوا — زانکه تقوی زهره شد از ماسوی
اندرین وادی که نام او هواست — یکقدم باشد فنا دیگر بقاست — آن فنا نه کز غم دنیا بود — آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیاه محسوس الزوال — چه غم حورا و غلمان در خیال — حور و غلمان هست وجه الله یقین — کل شیئی هالک الا وجهه بین
غیر وجه الله باقی هست نیست — اندرین میخانه ساقی هست نیست — ساقی باقی چه وجه الله ماست — فانی باقی دل آگاه ماست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقولست بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست منجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزند یکی از دوستان و ارادت کیشان انجناب در حال احتضار و مشرف موت بود و تعلق خاطر با نفر زند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس گشته بخدمت آنجناب آمده با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و انجناب بعالم مراقبه رفته اندک زمان توجه فرموده بعد میکوید که فرزند شما را باریتعالی شفای عاجل کرامت فرمود چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند او را در عین صحت مشاهده نمودند بهاندم والدین بیمار و اقربای بعد از مشاهده چنان کرامت لوازم حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیده

وهمگی در حلقه ارادت واخلاص درآمدند و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبدالحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بکمال عذاب ابراهیم خان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبدالحسین خان نیز نزد فقیر بر این مطلب اذعان نمود و زبان اعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب منیر علی شاه سلمه الله وابقاه که سید جلیل القدر و عارف منشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود و جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب رحلت آن بزرگوار بجوار حضرت کردگار آن شد که چند دینار در خانه آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا گردد و سرقت کننده آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که در خانه ما اقدام نموده توبه کند در این باب سه روز مهلت است واگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم همگی را کور و خود را از همه مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کردند که جناب ایشان هرگز بمال دنیا مایل نبودند سر این چه خواهد بود در جواب فرمود که سخن همانست در خانواده صدق و صفا و در نظر حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی سترگ است در شب روز سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه بآسمان نگران و همواره لاحول گویان شب را تمام نموده و صبح بحمام تشریف برده و نوره کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حلیت نموده تشریف بورزش خانه آورده و بکمال انبساط و خوشوقتی کرده و از آنجا بیرون آمده بخانه یکی از مخلصان وارد شده رداء بر سر کشیده و همان وقت جام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ سر کشیده رحمة الله علیه **ذکر بکتاش ولی** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قریب بپانصد باب خانه در او ست و چند مزرعه مضافات وست آن قریه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن مکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنه آنجا همگی غالی مشرب و شیعی مذهب اند مردمش ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده **ذکر حاجی بکتاش ولی** بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفه بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة والثنا است و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبهٔ من جذبات الحق ایشان را ربوده مدتها بی سر و پا در دشت و صحرا گردیده در حدود سنه ششصد و شصت هجری بروم رسیده در آن وقت خوندکار آن کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بود و بتوجه آن بزرگوار طایفه ینگی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشته با غنایم موفور بدار الملک رسید و خمس غنایم عاید سلطان گردید از جمله غنایم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرتست اگر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت نمائی و غلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایت مآبی بدیع نخواهد بود آنجناب بنا بر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا اندک روزگاری بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا در آمدند و آنجناب زبان دعای خیر برایشان گشاد و آن طایفه را ینگی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینگی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاه است و از برکت دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خوندکار روم بی مشورت ینگی چریان تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه موجب آیه کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست

بکتاش ولی

ذکر حاجی بکتاش ولی

وچهل ویک هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان بر روی ولی نعمت خویش که آنحضرت مردود عقلای هر ملت وکیش است کشیدند وعلم
کوس مخالفت سلطان زدند هرچند خوندکار از روی شفقت نصایح سودمند فرمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و
استیصال آن برگشته بختان صادر گشت ودر اندک وقتی قرب صد هزار ینکی چری از اینعالم درگذشت وحکم شد که هرجا
وهر مکان وهر دیار وهر شهر که از اوجاق ینکیچری بود برانداختند وجمیع مردان آنطایفه را از کشور روم وشام وعراق
عرب وغیرهم معدوم ونابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکی چریان لشکر
کشی بروفق قانون فرنگان نهاده راقم گوید که مشرب توحید وتجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب (اوقات بطریق تقیهٔ محمدیه)
اوقات مغلوب حال میشده وچون بافاقه آمدی خلفای ثلثه ومعاویه وبنی امیه را لعن وطعن کردی وباوجود کثرت وازدحام
اهل سنت وجماعت مطلقا تقیه ننمودی وبزرگان سشیا را طعن کردی ومطاعن غاصبان وناکثان وقاسطان ومارقان را
برزبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه دارند وانطایفه در آنکشور بسیارند در غالی بودن ایشان شبهه
نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهرکه لباس نیلی وکبود پوشد اورا سنی وعمری گویند واز مخترعات معاویه دانند ولباس و
تاج سفید مخصوص ایشانست ناملتزم صوم وصلوة وسایر عبادات ناشند ولیالی جمعه را محترم دارند ومراسم تعزیهٔ روز عاشورا را
بعمل آرند وطریقهٔ بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد شام ومصر وعراق عرب جاریست وملوک
آل عثمان تکایای دلگشا جهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند وامرای آندولت وامنای آنحضرت خوانق خوب
بنام آنطایفه طرح انداخته وموقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند وایشان در غایت خوشی وجمعیت خاطر اوقات
گذرانند وبر مسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند وصلی الله علی محمد وآله اجمعین ذکر بلخ از بلاد خراسان
ودار الملک طخارستان است ومشتملست بر نواحی دلکشا وقرای فرح افزا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ق
وعرضش از خط استوی لو لا در بنای آن خلافست بعضی گویند ملاخ ابن اخنوخ از بنی اعمام کیومرث انجا را بنا کرده وجمعی
گویند کیومرث آنشهر را آورده است وطهمورث ابن هوشنگ اتمام نموده است وکیکاوس ابن کیقباد بر عمارات افزوده وآن
ولهراسب ابن اورند شاه ویرا بارونی کشیده وبمرور دهور چنان عظیم گردید که آنرا ام البلاد نام کردند ودر ایام ظهور اسلام
کثرت وازدحام بمرتبه رسید که انرا قبة الاسلام گفتند حکیم انوری در بزرگی آنجا گفته بیت آسمان گر طفل بودی بلخ کردی
دایه اش   زانکه تا گردون معمور جهانرا مادری. قبة الاسلام را بجوای مسلمانان که گرد   من نگردم گر کنند بانه
جهود خیبری   در تاریخ حبیب السیر مذکورست که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبد الله احنف آنشهر را بلطف وعنف گشود
ودر روزگار بنی امیه وبنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت فترت چنگیز خانی در اصل شهر وقراء هزار ودویست سجاده صلوة جمعه
میگستردند وهزار ودویست حمام موجود بود وپنجاه هزار کس از سادات عظام ومشایخ کرام وعلمای عالیمقام در آنجا مسکن
داشتند لشکریان چنگیز خان خورد وکلان واطفال ونسوان آنجا را بقتل آوردند وعمارات بلند وقصور ارجمند آنشهر را با خاک برابر و
یکسان کردند بعد از قتل وغارت وخرابی چنگیز خانی اندیار کرة بعد اخری بسعی واهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده وبسبب
تردات سپاه مخالف ویران وپریشان گردیده اکنون که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست بغایت پریشان وقلعهٔ
فی الجمله آبادانست وقرب پانصد باب خانه دراوست ودوسه هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند ومردمش سفید رخسار
واز متاع حسن فی الجمله برخوردارند آبش معتدل واز رود آب وهوایش بگرمی مایل ومختلف شهر بلخ هفت نهر وهفده ملوک معتبر دارد

بلخ

و سکنه‌اش فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلاتش ترک زبان قریب سی هزار خانه وارند از طوایف ازبک و ترکمان همگی شمشیرزن و نیزه‌گذارند مردمش عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته‌اند **بیت** یارب دو قوم‌اند در جهان بی‌پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رسالهٔ خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت بی‌بهره و بی‌مایه وار از مدارج سماحت و مردانگی بی پایه‌اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از فواکه انگور و خربزه‌اش ممتاز و هندوانه‌اش با عبار است پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخواسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و باطنی آراسته‌اند منجمله از فرقهٔ حکما شیخ الرئیس ابوعلی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده‌اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده‌اند و بعد از ظهور اسلام هم مدتها دار الامارهٔ ملوک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقولی مردم آنجا بوده در ایام دولت گشتاسب ظهور نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرت است لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب خواهد بود ذکر

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود و همت والا نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری می‌نمود و در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آیین و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب شادی تمام و سامان خرمی با انجام بود که در این زمان چون سیمرغ و کیمیاست پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر گبران و بیشتر موبدان بر آنند که کیخسرو بکیش فریدون بود و بگفتار او عمل می‌نمود و لیکن نامهٔ هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی‌نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پوشیده نگفتی که هر چند رازهای نهانی مشاهده بحکم سخنان جمشید چون خورشید با ضیا است و هر قدر کارهای آشکار منکرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست اما بر خردمندان پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هر کس منکر این شود او را از خرد بهره نیست بلکه از جمله دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئی در عالم ظهور ننمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ جهت بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با نیکوکارست لاجرم پرستش او سزاوارست کیخسرو را کتابیست و مجالس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرجست بوزرجمهر گفته که نامهٔ و مجالس از مؤلفات هوشنگ بوده و کیخسرو بر آن عمل می‌نمود چنانکه نامه‌ها از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت و در کتب مجوسان آمده که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که مایهٔ آنجام ما را معلوم نیست کیخسرو امر نمود آنجام جام دیگر ساخت و او را جام گیتی‌نمای نام نهاد و هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از امور غیبیه دریافت نمود هنگامی که بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته و افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات او کسی را معلوم نبود کیخسرو در آنجام نظر انداخت و گفت بیژن در چاه است لهذا رستم حیله کرده بیژن را از چاه برآورد گویند اکنون آنجام گیتی‌نمای در آن غاریست که مزار کیخسرو است آورده‌اند که اسکندر بر مزار کیخسرو در آن غار رفته بود و قصد نمود جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاده و دید که کیخسرو بآن لوح نوشته که هیچ

از ملوک روم جهان را مسخر نماید و در ایلغار بزیارت من آید و قصد آن کند که این جام را همراه بردن برد چون اسکندر خطا را بخواب از
خیال برون باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برآنند که جام گیتی نمای اشارت بمرآت ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت سمات وست
که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهانست بلکه از دانش و پرستش یزدانست که وی خیال دارند که گاهی بایه خورد
و پوشش یافتیم روی از بد و نیک عالم برتافتیم و این خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد و خورسند نگشت دانست که این خیال
برحق نبود داما بروی چیزی پس بن نموده گردی دانستند که ساختن آنچه در باختن است لاجرم بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری
زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر اینقدر ندانند و عمر خویش را بادانی بپایان رساند وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ
اتَّبَعَ الْهُدٰی **در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال** بر ضمیر منیر
دانایان سخن و دانشوران نو و کهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام و فضلای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از احوال
زردشت نوشته اند و در تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار گبران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست و این که
گفته اند در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت
آنگاه دعوی نبوت کرد گوینده این کلام واهی است مجوسان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان
آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از عقاید ایشان و از سخنان مغان نوشته میشود و خلاصه
آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مه آبادیان و ملت یزدانیان رخات
و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت
شیوه جادوگری شیوع و قاعده افسونگری وقوع یافت و طریق دینداری و روش نکوکاری بخلوت عدم شتافت و چون
تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و کردگار آسمان و
زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مفتخر و سرافراز فرمود
مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهة ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق را براه رشاد و
سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این هبه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمینمود بنابراین
پورشسب ابن پتیرسپ که از نسل فریدون بود و جفت او دغدویه را که نسبتا دختر فریدون میرسید حضرت ذو المنن زردشت را
از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و
دویست [چهل هفت] هجریست دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقه مجوسان گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود
چنانکه حاضران دیدند پورشسب بیت ذیل گفت کاین فره ایزدیست　چراین پسر که آمد ز مادر گریست　چون
کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش بهیرا ظاهر و طایفه جادوگران و کاهنان را براندازد
لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمه شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول و منکوب مراجعت نمودند چون زردشت
بسن پانزده ساله رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان
بود و همواره در عبادت و پرستش حضرت سبحان قرار و آرام گرفتی و زخارف دنیای دجل را بخود نپذیرفتی هر جا که گرسنه و برهنه
یافتی در خشنودی وی سعی بلیغ نمودی بنابر آن در میان قوم بامانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال گذشت
بسمتی عزیمت و طرفی نیت نمود با چند نفر از خویشان و اقربا ساز سفر فرموده در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل گزید

در بیان احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان

در کنار نهر تن و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آنوقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند
با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نموده بطریق موانست گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا
راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حق است امید چنانست که مرا از نیکی مشاهده نمائی
و طریق صواب و سلوک سبیل حضرت وهاب بمن فرمائی آنگاه مهین بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند و
بنزد خویش میخواند برخیز و نزد حضرت تعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که اصناف و الطاف الهی در بارهٔ تو بسیار
و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بیشمار است پس بفرمان مهین بهمن زردشت برخواست و با بشارت نیک دل او از چشم فرو
بست و چون چشم گشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود بعضی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند مهین مینو جنت
المأوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی موانست او را تهنیت
کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون براه بارگاه قرب آن یافت زبان نیاز و لسان عجز و اطوار گشوده گفت ای پروردگار
جهان و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان از رازهای
نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان بی‌زبانی سوال نموده همگی را جواب شنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا
از نیک و بد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و چگونگی
بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفرینندهٔ خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران
نزدیکم از شر و شرارت دورم و بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تبه روزگاری بخلق ننمایم شقاوت و شرارت و بدی
کار اهرمن است و اهرمنان دشمن من ایشانرا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازمست آنگاه حضرت
خلاق از روی اشفاق زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا
گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم پر سقیم و دوزخ پر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و کنوز آغاز و رموز انجام علم
بهم رسانید بعد از آن ایزد تعالی زند و استا را بوی عنایت فرمود و گفت ای زردشت ما ترا با افسر رسالت و کسوت نبوت
زینت دادیم و بجهة ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد
خلق بگذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان که از دیوان و جادوگران کناره گیرد و ملت و کیش مرا از جان و دل بپذیرد و خلایق را
بگوی که در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه باتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند فروغ و روشنی او از پرتو
من است و در زمین باعث آسایش روح و بدن است بهشت و قصور و حور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم را و جحیم را از ظلمت خلق
نمودم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پایه قدر و مرتبتش از افلاک در گذشت بکنوز
یزدانی و رموز سبحانی و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما راه یافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت
پوشیده نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای
ظاهر ایشان اتفاق دارند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده اما ارباب تحقیق مغان گویند که رسیدن
مهین بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق اشارت است بر اینکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین
بهمن بزردشت ظاهر گشت و اینکه گفت چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است که چون روح مجرد گردد

برآسمانها که بهشت جاودانی است عروج نماید **انجمن نخست** کنایت از نفوس علویت **انجمن دویم** اشارت معقول
سماویست وسخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست و در بیغوله سفلی غریب و مسافر افتاده وبجذبه بهمین بهمن خرد از و ببالا
نهاد فرشتگان شاد و خرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست ببارگاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود
خردمندان و دانشوران آراسته وفیلسوفان وحکیمان از هر طرف برخاسته زیرا که خسرو ایران فرقه دانایانرا دوست
داشتی وتخم محبت دانشمندان را بر زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح ولسان ملیح او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار مانند گل بشکفت در آنوقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست او را المی نمیرسانیدی آن آتش را در کف شاه ایران نهاد وی بنزد دست نکشید آنگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشان را نیز نسوزانید بعد از آن بامر زردشت روی گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه ببدنش مضرتی
نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت لاجرم قدر ومنزلت زردشت را افزوده فرمان داد که کرسی بیارند و در
قریب سریر شهریاری گذارند و زردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت
و درگران بها از صدف خاطر بیرون انداخت و علمای دانش قرین از یسار و یمین طریق مناظره سپردند و براهین عقلیه
و دلایل نقلیه بر وخشور خدا اشمردند زردشت همگی ایشان را بحجتهای قاطعه الزام داد و مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد گویند
که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکماء پیوسته حاضر بودندی سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان در جهان نبود
در آنروز حکمای یسار ملزم شدند وحکمای یمین تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند و پایه قدر او را
بسپهر اعلی رسانید از جهة تکمیل یقین از علوم روزگار سوال نمود و آنچه استفسار نمود همگی را جواب شافی شنود لاجرم در جنب
سرای خود جای داد و ابواب خلوص بروی روزگار او بگشاد وحکماء با گروه انبوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند
تمام شب باعضاد یکدیگر در مطالعه کتب وصحف بودند وجهة الزام نمودن وخشور طریق اندیشه وسگال میپیمودند **مصراع**
چون برآمد آفتاب و روز شد   وخشور خدا و فرقه علماء وحکماء بمجلس شهریار آمدند نخست فرقه علماء سخن گفتن آغاز کردند آنچه
از کلام موافق نفس الامر نبود وخشور خدا در ابطال او صد دلیل و برهان میفرمود و اگر خود متکلم زبان میگشود صد دلیل و برهان
در اثبات آن بیان مینمود در آن زمان خسرو ایران پایه قدر وخشور را افزوده از نام ونسب و حال و حسب او استعلام
فرمود وخشور سخنان سنجیده و کلمات پسندیده گفت پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه و عید سعید است بفرما سرداران
شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع شوند و همه علماء و دانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشانرا مانند انجمع خاموش گردانم
و هر کس را شک و شبهه باشد وی را از آن شبهات برهانم بعد از آن جائی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدانی
نزد پادشاه ایران مقبول افتاد و برانموجب باحضار سران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد آن روز هر کدام
بجای خویش بازگشتند فرقه علماء و دانشوران مجمعی انبوه ترتیب دادند و در الزام وخشور خدا بنای مشورت نهادند سر در انجمن
ابتدا بسخن نمود و زبان بشکایت گشود که این مرد بیگانه ما مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای
عزت واعتبار و قرب واقتدار برافراخت و حال آنکه معلوم نیست خار کدام گلزار و سنگ کدام کهسار است نزد کدام
مجتهد تحصیل نموده و پیش کدام عالم طالب علم بوده بتحقیق که او مجتهد نیست پس در اینحال مقلد کیست انعدام وجود این اشخاص
لازم اقلا اخراج بلدش از لوازمست اگرچه از راه بهتان وافترا و شهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که شرع قبیل

گلشن دویم

برای نفع کثیر جایز و توقف در امثال این امور لاجایز است از اینگونه کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشها کردند و دانستند

بیت: چراغی را که ایزد برفروزد / هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

روز دیگر موجب وعده مهتران ملت و سروران دولت بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور به نیروی یکدگر رای زدند در آن اثنا وخشور خدا با انجمن شهریار خرامید مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علماء و حکماء بنیاد مناظره و مجادله نمودند هر چند طریق سعی و اهتمام پیمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکابره بسته لب نفاق گشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را بایوان کیوان رساند زردشت والامقام بشهریار فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر آخشیجان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رسانید و ترا مملکتی چنین و سلطنتی زمین و شوکت وافر و دولت بیکران و عقل دوربین و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای هر دیار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بر خط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهة ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آنگاه کتاب استاوزند را از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی اینکتاب ابمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بگردی و سخنان مرا از دل و جان بشنوی که سود تو در آن و کار تو بسامان است و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری اکنون بتامل بیندیش نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که براین مدعا چه برهان داری و براین ادعا چه بیان میآوری وخشور خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتاب است و آنچه آدمیرا ضرور است در آن فصل و بابیست خدیو ایران گفت از اینکتاب فصلی بخوان و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استاوزند بابی چند گشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانکه باید نپسندید و بر آنکلام سماوی نگروید و گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و بر کیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این تعجیل را است نباید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بکنه اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عاطفت ما بیاسا آنگاه وخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علماء و دانشمندان از وخشور یزدان بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگرچه مکر و دروغ ایشان بچند فروغ یافت و وخشور ایزدی بزندان شتافت عاقبت کار حضرت کردگار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتان را بدیار ادبار فرستاد و بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدان را شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق او بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربان را فریب داده کلید را از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استاوزند یافتند و وخشور را در پیش شاه دیده از غایت حسد زبان طعن گشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب را مخوان که همه سحر و افسون و این مرد بافسونگری مفتون است و بنیرنگ و حیل دل پادشاه ربع مسکون را نرم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش براندازد کلمات زند و استا واهی و سخنان یاوه از عین گمراهی است این زندیق خود را صدیق می خواند و تمدیت که خویش را موحد میداند صلاح دولت پادشاه آنست که از مدینه این مرد فتنه جوی از جای بزودی و بسخن این ساحر شور طلب نگروی چون خدیو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور بتجسس وثاق وخشور امر فرمود ملازمان حسب

الفرمان سلطان بحجبه وخشور یزدان شتافتند و آنچه از اسباب و اشیاء یافته بحضور پادشاه رسانید و چون او را گشوده
اشیائیکه علماء و دانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهده آن خشمگین شده بزردشت بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر
خدا از ملاحظه اشیاء در حیرت افتاده گفت که مرا ازین احوال خبری و ازین امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این عیب
سلطان دربانرا احضار نموده از وی تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زند است شهریار [illegible]
برآشفت و بوخشور یزدان گفت که این کتیبه‌ها را از آسمان بیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند را
بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت چون مدت یکهفته برین بگذشت شهریار را بارهٔ بود که در رفتار بر باد سبقت
گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت او دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازمان باره بادپیما
بسر وقت او رسیده قوایم اربعه آن باره را در شکم فرو رفته دیدند همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانیدند چون پادشاه
بپایگاه آمد باره را چنان مشاهده نمود زمرهٔ حکماء و اطباء و بیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همه دانشمندان
در معالجهٔ آن حیوان سعی و اهتمام نمودند بجائی نرسید و شهریار با کمال دلتنگی و آزردگی بحرم باز گردید و از غایت غم
والم چیزی نخورد و شبانروزی با کدورت بسر برد بنا بر آن غذاء غدا و عشا بوخشور خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر
گردانید احوال اسب را نیز بعرض رسانید وخشور خدا بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چارهٔ آن باره را من
می‌نمایم و تورا ازین اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه از آن خبر مسرت اثر خرم
گردیده فرمود که زودتر وخشور را بدرگاه رسانید امید چنانست که مرا ازین اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده
عرض نمود که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه بمجلس شهریار
پرتو التفات انداخت خسرو زمان وخشور یزدانرا نزد خود جای داده احوال باره را باز نموده گفت **بیت** توگر زانکه بی‌شبهه
پیغمبری   هم این باره را باصلاح آوری   وخشور بخدیو زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای این
بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدام است وخشور فرمود که در بالین باره تورا آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه
بپایگاه آمد گفت ای پادشاه بدان که یکی از آن چهار اینست که زبان را با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستادهٔ یزدانم و یقین
دانی که رسول خداوند جهانم گشتاسب قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید و دست خود بر دست باره مالید و دست
راست باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر وخشور اله آفرین گفتند وخشور فرمود **دویم** آنکه فرزند خود اسفندیار را
بگوئی با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعا نموده پای راست باره از شکم
برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب **سیم** آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول
نمود و وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم اسب برآمد انگاه پادشاه را فرمود که مقصد **چهارم** آنست که دربانرا
طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسون را کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجره را کدام اهل نفاق گشاده است
خسرو ایران دربانرا احضار فرموده بوعده و وعید و تطمیع و تهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چاره
دیگر ندید لاجرم داستان علماء و دانشمندانرا و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بکتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه
رسانید شهریار زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن
وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده شاه و سپاه بکیش زردشت گرویدند شهریار سر و روی پیغمبر خدا را

بوسیده شد بتقصیر سلف در خواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر هفتصد چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بمحافظت آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن باز داشت و خواص را بتحصیل و مذاکرهٔ آن ترغیب نموده و جمعی که از ملت زردشت نمیشدند بقتل رسانیدند و هرکس قبول نموده پایهٔ قدر او را بلند گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو و تمناست اوّل آنکه قبل از مرگ مرتبهٔ خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال زخمی و المی بمن نرسد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که اینچهار آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادار آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت دعای خوانده بر آن دمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داده وی سر کشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجهٔ خود را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسهٔ شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را نوشید وی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که بری از فنا پذیرفتنست آنگاه بهی را بجاماسب داد و چون جاماسب آن بهی را بخورد علوم اوّلین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی درآیند و در مملکت آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند رازی الاصل بوده و برخی گویند از ولایتی ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده راقم گوید که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را صانع است یزدان و اهرمن چون اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بر وی فیروزی یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدّتی معیّن اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد جاماسب گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر رذیلهٔ نفس و میل بسوی مادیه و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بر روح و آفریدن ملائکه اشارتست که یکباره صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر اهرمنند دور نمیگردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و رو بر جادهٔ اعتدال باید آورد تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن بمدّت معیّن در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات هم در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارت بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد گردد خود را متصف بکمالات یابد و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت و اسرار چنین میدانند و بر این نمط میخوانند اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اوّل اعتراف برسالت زردشت واجب است دویم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرام است

واگر معلوم شود قتل النفس لازمست پنجم مرد وزن زنار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم افروخته دارند و کلیه
در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان
برند دهم پسران و دختران از زود تر کدخدا کنند و اگر نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که روزه
از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوانمرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار
نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب ننگرند
و نظر نکنند و پای برهنه بر زمین ننهند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه مرتبه نزد شوهر روند و رضای او جویند و راستی پیشه خود کنند
و از لچکی و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راه زنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکاران را چیزی ندهند و سخاوت را پیشه خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر و نواهی
در کتاب زند و وستا بسیار است اگر همگی مرقوم گردد هر آینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت **در بیان طریقه زردشتیان**
و نحوی از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و بزرگ

در بیان طریقه زردشتیان

از آنفرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین آورده اند عقلی و نقلی از انجمله اهل
مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بروش باطن عمل نمایند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت
تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کل کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از
غذای معتاد روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر
کرده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان
جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیده محققان ایشانست ذکر یکی و دو است یکی
در لغت ایشان چار را گویند و روب ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر بسیار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلسهای ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن پنج دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران راست و پای راست را بالای پای چپ گذارده و دستها را پس برده
[illegible] سر انگشتهای پای بسیار را گیرد و بدست بسیار شصت پای [illegible] چشم را بر بینی گمارد و این جلسه را فرشین گویند
[illegible] عراق و فارس و خراسان [illegible]
واگر خواهد بذکر مشغول شود [illegible] دست [illegible] ابر رانها گذارده و سر و بغل کشاده
[illegible] در غایت استحکام [illegible]
دارد و پشت را راست کند و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت [illegible] برآورد و سر راست دارد و هستی گویان
بسوی پستان راست اشارت کند و بزیر پستان چپ که محل دلست ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند
چند ذکر بیک نفس فزاید و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یا اینکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست
باستی جز بایست یا پرستش سزای اینمعنی است که بایسته بود یا اینکه او بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار مذکوره بجهر نیز
جایز است اما پسندیده هیربدان ذکر خفی است و شرطست که ذاکر در حین ذکر چیزی را حاضر و ناظر داند و خود را از این چیز

غافل نگرداند تخت یزدان دوتیم دل ستیم روان پیر طریقهٔ دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزدرا
از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هردو سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت
رها کردن نفس ز سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش کده رانیده هفتم خوان برساند و از گردش
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدین موجب اوّل نشستن گاه دوتیم تهی گاه
ستیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن
کار کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفهٔ یزدانست طریقهٔ دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشهٔ خلوت روی آورده و دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند
ترکی و تازی و فارسی و غیره رواست طریقهٔ دیگر تصور پیر است در حین ذکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامعه انسان است
مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه یزدان از زمان و مکان معرّا و از حلول اجساد و اتحاد اجسام مبرّا ست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابر آن پیر بطریقیکه فرماید بدل کشیده و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را چگونه و بمثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرّا و منزّه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از ذکر
پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات را اعدام انگارد در آن حال لاشک
کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال یکرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان
برخیزد و بی اختیار ندای لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللّٰهُ از نهادش بر آید وَ لَیْسَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا هُوَ سراید رباعی گر گل بود
اندیشهٔ تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشهٔ کل کنی بیقین کل باشی وَصَلَّی
اللّٰهُ عَلٰی محمد و آلهٖ ذکر بمبای . بفتح با و سکون میم و با مع الالف و یا اضافی بندریست موصوف و در کثرت دولت
و جمعیت معروفست از بنا در گجرات و بقولی از دکن است از اقلیم دوتیم هوایش گرم و آبش از چاه و بد و خاکش همواره سبز و خرم
و میوه گرمسیریش وسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش واسع سکنه اش
اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریباً سی هزار باب خانه در او است
و نواحی آباد و قرای معموره مضافات او ست باغات خوب و چند بر که بزرگ دارد قرب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن
بندر را گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار از شهر یک میل و در حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ
و سایر آلات جنگ چنان مستحکم نموده اند که خرده خورده بین از مشاهدهٔ آن قلعه متین در بحر حیرت می افتد و قرب هزار خانهٔ عالی
در او ست و متاع روم و چین و فرنگ ... در آنجا ... از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر
فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نیاست ... ن رد و چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هرکس بروش مذهب خود را بعمل آرند بیت
بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در بمبائی گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرده طرفه سیری مشاهده شد و عجیب فرقه بنظر آمد منجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده
بود یکی دیگر علی الدوام رقص میکرد و یکی دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی دست

بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست گشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و ذکر گردی و چند نفر دیگر شطرنج و نرد باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هنود و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان رقص و سماع مینمودند و زمرهٔ دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و همگی از حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراسی نه اشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جزایران دیده و این نظم را از مردم آنجا شنیده است **بیت** این خرابات مغانست و در او رندانند شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود هر که از جملهٔ آفاق در آنجا حاضر هندو و ارمنی و مؤمن و ترسا و یهود **ذکر بندر** بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع شده آنرا بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست **ذکر بنگ** بروزن تنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده و ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را بنگاله گویند **ذکر بنگاله** مخفی نماند که بنگاله ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اچین و از جانب جنوب بدریا و از جهة شمال بولایت پورب و او دو رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد همه بلادش از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در آندیار بسیار است و با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوهای گرمسیرش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه و این الناس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای نفیس در آنجا می بافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قرب هشتاد سال میشود که اکثر بلاد آندیار را فرقهٔ انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله سه صوبه است اوّل صوبهٔ بنگ بروزن جنگ و آن محتویست بر بلاد بسیار و مداین بیشمار دویم صوبهٔ بهار بروزن نهار و آن مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبهٔ رودیه آنهم قصبات خوب و شهرهای مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده و میشود **ذکر بنارس** بفتح باء و نون مع الالف و فتح راء و سکون سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دل نشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمود است قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات اوست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر فراوان و رود بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت و وفور سیم و زر آندیار تحیر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل بشهر است قریب یکفرسخ از سنگهای خام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد و زهاد و عبادت خانهای خجسته بنیاد ساخته اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفهٔ ایشانست لهذا راجهای ذیشوکت و رایان ذی حشمت چندان باب البرّ و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفهٔ رعایا چندان عمارات عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهدهٔ آنها فاتر شیخ محمّد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی بوده و از خوف نادرشاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته در همانجا یعنی در بنارس مانده و در آنجا نیز آسوده در تعریف بنارس فرموده **شعر** از بنارس نروم معبد عام است اینجا هر برهمن بچه لچهمن و رام است اینجا الحق دلبران و ماه منظران آندیار

رشک بتان خلخ و فخر خاور و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** اکابر و اعاظم هندوان و معارف
و اعیان مسلمانان باتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاهجهان تاجری از خراسان با مال فراوان
بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی او افتاد چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه گردید
و در آن مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهدهٔ آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پیره زنی را
احضار کرده گفت **نظم** خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آنکه اینخانه رو نهد بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و خاطر
رنجه مدار که این درد را چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم آنگاه حلوائی ترتیب داده و نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت مبارک
باد مایهٔ زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع این خبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعدهٔ هر روز از جهة غسل
عبادت بیرون خرامید دل دادهٔ خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن بلا را چه شد و بر سرش چه آمد
گفتند آن درد را از سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار زنگ آن بر آینهٔ خاطر تو ننشیند و گرد بدنامی ضمیر ترا مکدر نسازد
معشوقه از استماع این خبر کدورت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسار
او مانند کهربا گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق از اینعالم در گذشت مادر و پدر آن دلبر از مشاهدهٔ آن حالت صدای آه و ناله بر
آورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مرده کان آن نازنین را سوختند چون روز دیگر آن هنگام
رسید که معشوقه را سوخته بودند شعلهٔ عظیم از آن محل ظاهر شده و از جوانب آنمکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گردش بود
مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون این خبر عبرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید
جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهة
تحقیق آنکار ارسال داشت و ایشان موجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق
استمرار همان وقت آن شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهة سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام
تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات با اینکه بجذبهٔ معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آنمدت بصحرا و جنگل بسر بردی
و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات و آبادانی کرده بآن هنگامه گذر نمود و آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده
روی بشعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله
عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود
عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز بوده اینحکایت را بسلک
نظم کشیده والله اعلم بحقیقة الحال **بیت** عشق هر دم طرفه دیکی می پزد عشق معروفست پیش
نیک و بد **ایضا من غرائب العشق** جمعی کثیر از عقلاء معتبر برای فقیر در آنشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان
دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت
بود دل داده جان در هوای آن دختر نهاده و در اندک زمان از عشق آن دختر بی پا و سر گردید پدر آن دلارام از بدنامی بترسید و چند
روزی از بیرون آمدن و غسل کردن در آب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقهٔ خود را چند گاه مشاهده ننمود
از نزدیکان آن دلبر آشنا از مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جانباز
از شنیدن این سخن بر آشفته روی بایشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن

بحیره آن جای را نشان داد آن عاشق جان باز از پی دلنواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند چه خورسندی و خشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفاکیش بظاهر خرمی نموده گفت خوب کردید که آن آتش ننگ را باب گنگ خاموش نمودید و رو نسیم برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداختید ایشان جای معین آن بنظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از مشاهده آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر دلبر زار و نالان بآن مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند و هر چند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند و گنبدی بر سر قبرشان بر آوردند **بیت**

هرچه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل گردم از آن

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت — شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

کی رسند این ناقصان بر گرد عشق — آسمان را فرش سازد درد عشق

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **ذکر بناکت** بفتح باء و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تاء از مداین توران و شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از انجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه ایست هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و مردمش اهل سنه و جماعت باشند **ذکر بنگش** بفتح باء و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند و اسامی مردان آن دیار آخرش علیست مانند صفدر علی و حیدر علی و هر گرا از اینگونه اسم نباشد وی سنی و دغلی است **ذکر بلغار** بضم باء و سکون لام و غین مع الالف و سکون راء نام دو ولایتست یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم هوایش سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بلغاری دیده و مشاهده کرده چندان تعریف ندارد **ذکر بلجار** نام ناحیه از اصفهانست قرب چهل پاره قریه در او ست آبش از قنات و هوایش نیکو است و راقم مکرر دیده **ذکر بلباس** نام طایفه ایست از طوایف کرد و مسکن آن طایفه طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع قرب بیست هزار خانوارند ظاهرا مطیع خواندکارند اما طایفه سفاک و خونریزند و از ظلم و جور و فساد پرهیز ندارند همگی حنفی مذهب و جبلی مشربند و از رسوم مذموم ایشان یکی آنست که فرزند خود را بفروشند و نیز عفت و عصمت چندان ندارند **ذکر بلوچ** اسم قبیله ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصورند مسکن آن قوم دیار سند و کیج و مکران و بانپور و کلات و سجستان قرب صد هزار خانه وارند گروه دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از وی در ایران خوف کند مفقود است در این دزکار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه را بغایت بعمل آرند در بعض صفات حمیده نیز ممتاز باشند راقم هم طایفه بلباس را دیده و هم بلوچ هر دو سنی مذهب لیکن بلوچ در اکثر اخلاق خوبتر از طایفه بلباس باشند **ذکر بولدر** بضم باء و واو مجهوله و سکون لام و ضم دال و سکون راء لفظ ترکیست یعنی پیدا شده یا پیدا گن هر دو معنی آمده وی قصبه ایست بزرگ و مردمش همگی ترک جائی خوش و محلی دلکش است و از ملک اناطولی است طرف جنوب اسلامبول و مسافت ده مرحله دور واقع از اقلیم رابع قرب چهار هزار باب خانه در او ست و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مضافات

اوست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش فراوانست آنقصبه در میان تلال
پست و بلند اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است خلقش حنفی مذهب و خوش مشرب‌اند و نصاری نیز دارد
و عموما صاحبجمال و نیک احوال می‌باشند راقم کوید اشخاص با معرفت و اهل طریقت در آنجا دیده شده و بذکر دو نفر ایشان
اقدام مینماید سلیمان آقا مردی آگاه و صحبتش دلخواه بود و باوجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود و بنیه حالات سلیمان آقا
جوان سی ساله از وی ظاهر شدی اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی و علی الدوام وجد و حال از ایشان ظهور نمودی
روزی فقیر از ایشان سؤال نمود که چونست همواره در مقام وجد و انبساط بر یک حالی و در منزل عیش و نشاط بر یک
منوالی و در سیر گلشن وصال بکریم خار هجران نداری و در گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیآری بهار عذار و نور رخسار
و لطافت پیکر ترا سبب چیست در جواب فرمود که چون من علی الاتصال در مقام وصال و از خیال هجران دورم از اینجهت است
که انجمن رخسار و لطافت جمال در من مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشنتر از این بفرما جواب داد که چون بار
غم بر دوش کسی افتد بدرستی چون هلال و شخص او چون خلال شود و چون علایق دنیوی بکسی روی نماید و ابواب خیالات بر روی
خود گشاید و در اندیشه این کنم یا آن کنم درماند و خویش را غریق بحر غم گرداند نه قعر اندوه کرانه پدید و نه بساحل نجات تواند
رسید لاجرم همواره دلش غمین و خاطرش اندوهگین باشد تن ضعیف و پیکرش نحیف شود و چون کسی از ذکر حق جل و علا دور و
از یاد باریتعالی مهجور گردد و از معارف توحید بیگانه شود و از عالم وحدت بعالم کثرت و غفلت افتد انواع رنج و عنا
و اقسام درد و بلا بر آنکس روی دهد چون بفضل حق و فیض حضرت مطلق شامل حال و متکفل احوال من شده همگی همت خود را در ذکر
حق جل و علا بسته و در مراقبه ایزد تعالی نشسته‌ام و پروردگار خود را شناخته و دل خود را از تفرقه پرداخته‌ام و مرا تمنائی
و آرزوئی در عالم نمانده و خود را از گرداب پریشانی رانده و بساحل آرام و تمکین رسانده‌ام و در مقام امن رسیده
و از تدبیر خلاص گردیده‌ام و ماصدق اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ شده‌ام و بغیر از حق جل
و علا نمیدانم و بجز اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ نمیخوانم و بغیر اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ بخاطر نمیگذرانم آن نور
حق و ذات مطلق که پاینده و خالق آزاد و بنده است و جلوهٔ آن ذات پاک در همه جا و بر همه کس تابنده است اگر بجانب
کمالات و صفات آن ذات دیده میشود دانسته میگردد که هرچه و هر کس هست مظهر ذات اوست و زمین و زمان و آسمان
و آنچه در اوست جلوهٔ جمال با کمال اوست اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و اگر بجانب بی نیازی ذات آن کامل الصفات
نظر کرده میآید حیرانی رو میدهد مصراع چه نسبت خاک را با عالم پاک و چیزی بدست نمیآید و دریافت آن عجز
و انکسار روی مینماید کُلَّمَا مَیَّزْتُمُوْهُ بِاَوْهَامِکُمْ بِاَدَقِّ مَعَانِیْهِ فَهُوَ مَخْلُوْقٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُوْدٌ اِلَیْکُمْ آن ذات مطلق برمن
تجلی نموده و بعضی بر من جلوه کرده که دلرا از غیر و غیریت پرداخته و خانهٔ دل را از خیال دوئی فارغ ساخته و پستی و بلندی
و غم و خورسندی و صحت و بیماری و خواب و بیداری و دولت و نکبت و عزت و ذلت و دوست و دشمن و گلخن و
گلشن و داد و بیداد و الم و شادی همگی در برابر نظر من یکسان شده و نیک و بد و صلح و جنگ و فخر و ننگ و راحت
و محنت عالم و عالمیانرا حواله بسرنوشت و تقدیر نموده‌ام اگر جمیع موجودات و ممکنات را ان ذات جامع الکمالات
بمن دهد خرم و خورسند نمی‌شوم و اگر همه مخلوقات و کائنات را از من بستاند غمین و دربند نمیگردم همگی آنها چون سراب
و مانند خواب میدانم و هرچه از معقولات و محسوسات است جز یاد حق و ذکر جمال مطلق همه را فانی و نابود میخوانم و من

از خیال وصل و هجر گذشته و بحر اصل گشته ام و فارغ البال و مرفه الحال بیاد خالق اکبر زیرا اکبر من کل شیء. بل اکبر من ان یوصف اوقات میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنم و او را میدانم و من در مقام ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ساکن شده ام و من با صدق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق گشته ام اگر در من خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از اینجهة خواهد بود **نظم** من شدم پاک از تن و صاف از خیال هیچ رام تا نهایات الوصال وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر عبد الرحیم افندی عالمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چند گاه در خدمت آنعزیز می بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می شنود روزی از وی سؤال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت را چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض داشت که خبر الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی قول رسول خدا است پس این تفاوت و تباین و تمایز از کجا برخاست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده و در هر حالی و مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت دادی در آنوقت فرمود که الشریعة اقوالی و چون تربیت افعال نمودی در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی این خود مشخص است که قایل این کلمات شخص واحد بوده و از یکذات کامل الصفات ظهور کرده روشنتر از این بگویم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مامور بنماز ایستاد فعل شد و چون بحضور قلب نماز کرد حال گشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرموده لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بودی از اهل حقیقت باشد پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود مغز بی پوست محال باشد و صورت نبندد و چون بحقیقت مشاهده کنی معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذلک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت ظاهر نگردد آنانکه شریعت را نگرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت انکار دارند باز مره اولئک کالانعام بل هم اضل هم قطارند وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

ذکر بند امیر و آن در نه فرسخی شیراز واقع و اطراف قریه اش واسع است آن بند را امیر عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخت و از آن بند ناحیه کربال را که قرب چهل پاره قریه دارد معمور نموده و در تعریف بند گفته اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق در جهان هنوز مثل آن دیده نشده

ذکر بندر بوشهر بندریست مشهور و در السنه و افواه مذکور آن بندر از بنادر فارس و سمت مغرب شیراز و ده منزلی وی واقع و اطرافش واسع است آبش مر و هوایش در بغایت گرم و مردمش مردمی مدارند و اکثر غریب و اهل تجارتند جای معامله است راقم گوید که به نیم فرسخی آن دیار رسیدم و سواد بندر بوشهر را دیدم و تعفن آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم

ذکر بوبناق از بلاد داغستان و با از طایفه آنمکانست اکنون در نظرم نیست قرب چهل و شش سال میشود از آن ناحیه خبر ندارم

ذکر بوسنه بضم با مع الواو و سکون سین و فتح نون و ها ساکنه ولایتی است در اقصای بلاد روم ایلی افتاده و اکثر مشتهیات در آن دیار مهیا و آماده است آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ واقع و مملکتی واسعست و مشتملست بر بلاد معموره و نواحی مشهوره یکی از اقلیم ششم آبش گوارا و هوایش بهجت فزا اکثر سکنه اش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و بعد عیسویه مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آن دیار بسیار دیده و از ایشان استماع

عبد الرحیم افندی

بند امیر

بندر بوشهر

بوبناق

بوسنه

گردید که یکی از ملوک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب ابوحنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان محاربه
روی نمود و اکثر مردم بوسنه بقتل آمد بعد از آن واقعه ارباب تدبیر جهة کثرت جمعیت اندیشه نموده دختران را از پرده بیرون آورده
و حکم کردند که با مردان بی حجاب معاشرت و مجالست کنند و اکثر از غربا و مسافران و شهریان با ایشان صحبت نمایند بعقد شرعی تصرف
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافت بدین جهة بیرکثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ساخته با هر که
خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون روند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند
ذکر بوزآباد در شش فرسخی کاشان قرب دو بست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز است مکرر دیده شده ذکر — بوزآباد
بوجنورد بضم با مع الواو وجیم ونون مع الواو و را و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر — بوجنورد
مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است ذکر بوانات فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده — بوانات
و بآن دیار رسیده بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و نواکه سردسیرش موفور است چند پاره قریه
معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است این جلگه
نیم فرسخ باشد زراعت کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند ذکر بنی سویف چون آن قصبه از طایفه بنی — بنی سویف
سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قرب هزار
خانه در اوست راقم بعجب در آن منزل گزیده ذکر بهار نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله — بهار
مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه همگی از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معمور و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست
از همدان و محلی است خلد نشان آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واسعست باغات دلگشا و بساتین
خلد نما دارد قرب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروادارند ذکر
بهبهان گویند دارالاماره کوه گیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش — بهبهان
گرم و آبش از رود و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه شمالش
قریب و کوهسار سخت و بلوک پر درخت دارد قرب دو سه هزار خانه در اوست نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در
قرب و جوار آنجاست که از وصف آن هر چه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب هر دو طایفه بی ادبند از
معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعتند سادات عالی درجات
آن دیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آن مکان
بود اکنون معزول و در شیراز مخذول است از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متاخرین
مولانا یوسف صاحب رسالة شخصی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و دیگر مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم
اصول و فقه و مجتهد بوده راقم مکرر او را دیده و رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود
ذکر بهره بفتح با و سکون ها و فتح را و سکون ها ثانی نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر عباسی و بندر صورت — بهره
و کنبایت و احمدآباد گجرات و پونه سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند ذکر بیجاپور — بیجاپور
صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و ملایم محتوی است بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نوا

بیجانگر

بیکنیر

بیرام

بیت المقدس

دلکشا و قصبات بهجت فزا ساکنان آنجا اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند دارالملک آن صوبه اورنگ آباد است که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از بلاد اسلامست **ذکر بیجانگر** شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده قدیم الزمان بیجانگر دارالملک راجهای جم شوکت بوده اکنون گویند ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و ملایم و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است **ذکر بیکنیر** بروزن بی نظیر شهریست دلپذیر آن مدینه مابین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعهٔ آن واسع است حاکمش راجهٔ با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه گوارا و هوایش گرم و بهجت فزا از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و تمامی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر بیرام** کله لفظ ترکیست معنی آمدن باشد گویا آنرا بیرام خان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا نتابد قرب یکصد باب خانه در اوست و یک قلعه محکم در سر کوه مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش ثمرار است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری جلیل القدر و منشرح الصدر می نمود مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاهداشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردمی و پرستاری و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوانمردی بود آخر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بود و طریق اخلاص و ارادت اهل حال می پیمود روزی فقیر از او سؤال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چون یافتی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب فرمود که جود حق و فیض فیاض مطلق در هر جا و بر همه کس برابر و یکسانست و اگر باورت نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ معلوم گردان حضرت ذو الجلال جمال را که صفت رحیمی است بر طبق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب سالکان کوی محبت و اخلاص بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان و ابراهیم را از بابل و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه بیرون آورد و هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت رسالت و تشریف خاتمیت پوشانده و از ده نفر از اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گردانده و ابولهب را از در خویش رانده و سلمان را از فارس خوانده و جمعی را در هر ولایتی و ناحیتی مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در اینحال اگر محض لطف و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذرهٔ بیمقدار بتابد و از عین عاطفت این کم بضاعت را در این ولایت دریابد غریب و بدیع نباشد **بیت**

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار / متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است / دور افتاده ای تو از پندار

او به پیش تو ایستاده چه سود / سر فرو برده تو نرگس وار

سرمه گر ز نور بی بصری / بکشی در دو چشم پر ز نگار

اندرون و برون نشیب و فراز / در پس و پیش و زمین و یسار

شاهد لا اله الا هو / میشود پرده کیست از رخسار

صَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر بیت المقدس** اورا اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باریتعالی در کلام مجید خود ذکر فرمود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخره مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم و یهود و ایلیا گفتندی چنانچه در کتاب انجیل چندین جا محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است آن شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف ثلاثهٔ آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی

دمشق طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله و در شمال مدینهٔ منوره بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کشور شام است از اقلیم سیم آبش از قنات و کم و هوایش اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و بسیطش از جمله طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لال اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند اما حبوب و غلات و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست جبل زیت که از اجبل طور سینا گویند بسمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است اما شأن عظیم دارد و مکرر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسیٰ است نیز بهمان سمت قریب بدروازهٔ شهر است و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسیٰ از آنجا بآسمان صعود فرموده است و حضرت داود علیه السلام طرف جنوب شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم علیه السلام نهاده است و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم به هزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمرهٔ از علما گفته اند که ابراهیم خلیل باشارت رب جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح علیه السلام ساخته و اکثر اصحاب تاریخ گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت کرده بود که از اهل کنعان متأهل نشود بلکه از دختران خالهٔ خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان ایشان بود یعقوب بحکم وصیت والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثناء راه شب تاریکی پیش آمد و در میان راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود که نردبانی نصب شده است تا بآسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَقَدْ وَرَّثْتُكَ هٰذِهِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ وَذُرِّيَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَنَا مَعَكَ وَأَحْفَظُكَ چون آنحضرت بیدار شد بموجب رؤیا عمل نموده در همان محل خانه و معبدی پدید آورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود علیه السلام بنا کرد و آن چنان بود که چون بلیهٔ طاعون در میان قوم شیوع و در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه و قومی با شکوه براه عدم شتافتند چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثناء حضرت داود علیه السلام بصخره صعود نمود و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه بی نیاز سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بارالها تو پناهی از سر این مشت ضعیفان درگذر و برین بیچارگان رحم آور و چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود علیه السلام از جانب باریتعالی مأمور گشت که بنای بیت المقدس را گذارد پس آنقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی بجای آورد اما باتمام نرسید و در آن اثناء متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود علیه السلام بر سریر خلافت پای عزت نهاد و بتشریف أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت بموجب وصیت پدر باتمام آن مسجد شتافت لاجرم در ماه آبان نهصد و سی سال از وفات حضرت موسی در گذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلف و متانت و عظمت تمام گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عملهٔ بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که در ماهی ده هزار چوب میتراشیدند و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای الوان میتراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بودند و هر روز کار میکردند بغیر از مسخرین جن و شیاطین چندان زیب و زینت و طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای آن را مرصع نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغ آن مسجد حضرت سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و زبان بحمد و ثنای باریتعالی گشوده گفت که اینجا ایست

که خالصاً و مخلصاً جهت عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و طالبان نعم جاودانی خالی نباشد و تعظیم
و تکریم این خانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده‌اند که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان
بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چندگاه بر وفق دلخواه گذشت تا آنچه در بطون کون و فساد
بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس راحت و بنیاد فراغت را از آن ولایت برانداخت
لهذا اسباط بساط انبساط را از خانهای قلوب اولاد سلیمان ع برچیدند و روی انقیاد از اخفاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت
از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایف را پیشه کردند هرج و مرج و اغتشاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس لوای
خودسری برافراشت مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیا و دوستان خدا بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را
خوار و بی اعتبار کردند بنابران آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته آبروی آن بدبختان را بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلت
بر فرق ایشان بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آن که لشکر بلاد شام را تصرف کرد آنگاه
روی توجه بصوب بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان آن شهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل
رسانید و هفتاد هزار نفر ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان ع را ویران
ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خیته آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت
که توریه حضرت موسی ع را بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود
بهمن ابن اسفندیار را برانگیخت که بار دیگر طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را ریخت و کسوت ترقیات آن ولایت پوشانید و در تعمیر
آن شهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید بشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ وَأَمْدَدْنَاكُمْ
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان بنی
اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند عاقبت
آن بدعاقبتان نیز هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی ع چهل سال منقضی گردید طیطوس رومی از دیار
فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را قهراً و جبراً بحوزهٔ تصرف درآورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و
و افاضل آن شهر را قتل کرده بقیة السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوس چندکسی که در زوایای خفا بودند بیرون
آمدند چه دیدند در هر مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر گذری ماه پیکری
افتاده و در هر کوچه و بازاری گل رخساری از خون خویش رنگین شده از مشاهدهٔ آن واقعه ناله و زاری کردند و گریه و افغان
نمودند آخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت
آبادی گرفت و مسجد اقصی و صخره اعتبار رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر آن دیار مظفر گشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد
و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشیده قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبلهٔ اهل کتاب
بوده فرقهٔ اهل یهود و امت داود ع و قوم عیسی ع و جماعهٔ دیگر هنگام عبادت بدانجهه توجه مینمودند و آن جهه را از آنجهه که سند
میکردند و چون خاتم انبیاء ص مبعوث گشت و صیت اسلام از شش جهت درگذشت آنحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا اینکه در سنهٔ
دویا سه هجری در صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه آورد قوله تعالی قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

قِبْلَةً تَرْضَيْهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان خلافت عمر بن خطاب آن شهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبلهٔ مسجد اقصی را بگردانید و بطرف مکه معظمه نهاد و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء ایالت آن ولایت بدست بنی امیه افتاد عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخرهٔ صما را تعمیر کرد و خراج هفت ساله مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن نهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید ناخلفی کرده آثار پدر را منهدم گردانید و طلا و نقرهٔ آنرا سکه زده بعمله و فعلهٔ آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطهٔ تصرف بنی عباس آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنهٔ سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند در ایام دولت المستعلی بالله چون بارکان خلافت اختلال رسید کندابردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شده و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنهٔ چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرده تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده زیاده از هفتاد هزار کس بسرحد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در آن مدت چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبل و عسقلان به استعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان بیت المقدس را گذاشته و عیال خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آن وقت در شهر زیاده از هفتاد هزار نفر مرد و زن بود بمرور ایام و کرور شهور و اعوام روی بعمارت نمود اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قرب پنجهزار باب خانه در او هست و همگی از سنگ تراشیده و حصاری نیز از سنگ بر او کشیده آن شهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخرهٔ صما سمت مشرق در میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه ایست بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکهٔ مقربین است و صخرهٔ صما شمالی مسجد اقصی در بلندی واقعست و ما بین تقریبا صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جمله قبهای آن فضاست و هشت باب دارد بدین موجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صهیون که قبر داود در آن طرف واقع شده باب الهاشمی باب الولید باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراعست و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخرهٔ صما سی ستون یکقطعه از سنگ سماق در او هست و مجموع بامهای مسجد اقصی و صخرهٔ صما با صفایح سرب فرش انداخته است و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که در لیلة المعراج اراده کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیاء روان شود و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاده آن سنگ در کمر کهف بالای سر زایران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ زیر آن نهاده اند تا زنان و کودکان ترس و بیم نکنند ستونهای مسجد اقصی و صخرهٔ صما همگی تقریبا بلندی آن شش گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکهٔ سلیمان و برکهٔ عیاض و برکهٔ بنی اسرائیل و قبر حضرت سلیمان در سمت شرق مسجد اقصی متصل بعمارات است و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صهیون باب تکیه باب جبار باب اریحا باب المعمور باب محراب داود باب الاسباط باب ارمیاه و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته شده و در صخرهٔ صما چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهت فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثارات و عقل ارباب بصیرت از تماشای آن در حیرت افتد و خرد خرده دان باز میکند که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی که کمتر دیده شده در بنای آن

انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیاء و رسل درانمقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در کتب مورخان مذکور است از ارزه الی برزه که طول دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفون است و صاحب تاریخ شام و بعضی از مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غزه بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوطه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قبر حبیب نجار است و بعضی از انبیاء کبار مدفونند و در بلده عریش دو نفر از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده اند و حضرت موسی ع در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده و جناب عزیر ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع در سه منزلی راحت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده و حضرت ابراهیم ع و یعقوب ع و اسحق ع و یوسف ع و ساره ع در چهار فرسخی مدفون شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هریک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که بزیارت ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن سعادتمندان حضرت قاضی الحاجات پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل و اصحاب عرفان بسیار قلیل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم النفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار فقیر و زایر بدان ولایت تردد و آمد و شد می کنند جمیع ایشانرا اطعام کرده با حسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در آن دیار مکث نموده و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند لهذا شطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق مینماید

در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید شان

در بیان یهود و مذهب ایشان

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت و دانش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یکفرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان باشد و باریتعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان گویند که باریتعالی جسم و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد تعالی بر عرش خود نشسته و جمله اعضا دارد و او را توان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و مقداری نبات و مقداری حیوان و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب بآخر رسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد بمشرق باشد و ذره در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هرچه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع جایز نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا رواست اما شرع منع نموده و موسی ع فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد صلعم رسول خدا بود لیکن او را بعرب فرستادند نه بر بنی اسرائیل اما اکثر بر آنند که عیسی ع و سلیمان ع و محمد صلعم رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی بود آخر یهودان عیسی ع را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شد و گویند در توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع

در مورد فرعون بسمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده اند برانکه داود اوریا را بکشتن
فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از آنفرقه قایل شده اند برانکه خواهری که از مادر متولد شود او را
بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از آنفرقه در هر دیار بسیار دیده شده
خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردید و آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از
گفتار و کردار آنطایفه دانسته ام خلاصه آن اینست که عموما فرقه یهود اهل صورت و ظاهر بین و با مسلمانان و نصاری در غایت
کین اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم معموره
بنی آدم پادشاه ندارند و در بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعه امامیه بغایت مقهور و از درجه اعتبار دور
و اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن بسی قلیل است و عبادات و ریاضات آنفرقه بحکم صورتست اما
بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروفند من جمله با اهل ملت خویش مروت و فتوت
دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیر دستان آرند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و
خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر زنند بند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر همگی نوشته شود بطول انجامد
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر بیت اللحم دهی قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی بیت — بیت اللحم
المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق دهی واسع است آبش کم و هوایش ملایم
قریب هفتصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف برحمت یزدانست
و با وجود آن همه خیرش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با امتیاز است گویند قدیم الزمان شهری بزرگ بوده
و بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای عظیم که مشتمل بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در آنجاست
و این کلیسا باتفاق نصاری مولدگاه حضرت عیسی است و چشمه که آنحضرت را در آنجا شست و شوی نموده اند هنوز بجاست چون
حضرت عیسی در آنمقام تولد نموده و ظهور کرده لهذا اگر شمتی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود **در بیان مذهب** — در بیان مذهب عیسویان
و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی بآسمان قوم
آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک اند طایفه یعقوبیه گفته اند که عیسی هو الله و کذلک
ملکانیه و طایفه نسطوریه بر آن رفته اند که عیسی ابن الله و زمره مرقوسیه گویند که ثالث ثلاثه و هر یک از طوایف ثلاثه بچندین فرق
متفرق شده اند جمله ایشان گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست دویم را ابن خوانند
و آن کلمه است سیم را روح القدس و آن حیاتست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاتست و ایضا
گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدایتعالی عرض باشد پس باید جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط
باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس عیسی که ابن او زنده گردد و دویمی گویند که عیسی جوهریست و اقنوم
و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است از انجمله هفت مخصوص الوهیت است و هفت دیگر بانسانیت عیسی اختصاص دارد و آنکه مخصوص
باریتعالی است اول اقرار کردن بآنکه حق قادر مطلق است دویم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم
ایمان آوردن بآنکه پسر است چهارم ایمان آوردن بآنکه پدر است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاکست ششم
ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت هفتم ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص بمردم دانستن

اوّل ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس از شکم مریم بوجود آمده دوّیم ایمان آوردن بآنکه زاده شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیّم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجایهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه روز سیّم زنده شد و برخاست ششم ایمان آوردن بآنکه بآسمان رفت و نشسته است بدست راست پدر خود که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر خوانند که بر بندگان خود مهربانست و گویند اینکه باریتعالی سه موجود مختلف است امّا در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود اب و ابن و روح القدس است بی آنکه در کثرت وحدت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و باقی صلحاء پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا شد و بر زمین آمد و از حیثیت آنکه آدم است مادر دارد لاجرم عیسی بمیرد امّا چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی از راست و چپ منزّه و معرّاست بلکه این سخن جهة تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت و قدرت دارد که پدر او خداست و از جهة اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکّن است و آنکه ده حکم است که در انجیل مکرّر آمده و مذکور شده است اوّل آنکه خدای تعالی را دوست دار و همه طریق حق را بیاد آر دوّیم آنکه سوگند و قسم مخور بنام خدای و براستی عادت کن که محتاج بقسم نشوی سیّم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایّام متبرّکه را چهارم آنکه عزّت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانور را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی آدم باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهردار و خواه بی شوهر هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار و بکراهت و اجبار مبر هشتم آنکه تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد او را آشکار مکن و انکار مکن آن بدی که از خلاف دین و عقیده باشد نهم آنکه آرزوی زن بیگانه مکن و نیز تمنّای مال مردم منمای دهم آنکه تکبّر مکن و بنظر حقارت بدیگران مشاهده منما دیگر آنکه پنج چیز فرض است اوّل آنکه استماع طلبه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری در خلوت بیاد رنج عیسی بگذارد و باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دوّیم کنفسار کردن اقلاً در سالی یکمرتبه بجا آورد و کنفسار را سه شرط است اوّل عاجزی دوّیم راستی سیّم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیّم کمنار در عید پسکوان عبادت مخصوص است در هر سال یکبار باید بکنند چهارم روزه بزرگ بدارد و روزهای دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصّه از آنچه از زمین روید و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهة رضای باریتعالی داد و از خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی روا نیست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده غم روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کنفسار یعنی اقرار نمودن عاصی و گناهکار بعصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که یگان یگان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز یک زن نگیرد و زن نیز یک شوهر زیاده روا نیست سعادتمند آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

در ریاضت گذرانند و در بندگی غیر از رضای خدا تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز گفته‌اند مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر مذهبی که باشد اما رعایت هم کیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت جسمانی اینست اوّل سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن اسیران پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مردگان اما اعمال روحانی اوّل علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمل نمودن از بی ادبان و صبر بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو کردن در حق زندگان و مردگان و در باب پنجم انجیل متی آمده که خوشا حال صلح کنندگان از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصور مکنید که من از بهر از هم پاشیدن توریه و رسایل انبیا آمده‌ام بلکه بجهة تکمیل آمده‌ام شما را است میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا شوشه از شریعت بهیچ‌وجه زایل نخواهد گشت شنیده‌اید که گفته شده است دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست دارید و از برای آنها که بر شما لعن میکنند برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید و از بهر آنها که شما را فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمانست فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب هیجدهم گفته که شاگردان عیسیٰ نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نمود و در میان آنها پیش پای داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه مبدل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسیٰ گفت هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل گفت کسیکه پیر باشد چگونه متولد میشود عیسیٰ جواب داد تحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولد نشود در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه از جسم متولد شده جسم است و آنچه از روح متولد شده روح است حیران مباش که تو را گفتم که باید شما تولد تازه بیابید و در باب نوزدهم انجیل متی مذکور آمده که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خدا است و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاهدار گفت کدام فرایض گفت قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان وی را گفت که جمیع اینها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته‌ام از چه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل گردی برو و اشیاء خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان این کلمات را شنیده اندوهگین گشته روان گردید از آنرو که املاک بسیار داشت پس عیسیٰ بشاگردان خود فرمود که هر آینه بشما میگویم که شخص دولتمند در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن آسانتر است از داخل شدن دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دویم همان انجیل مذکور گفته که یکی از آنها که فقیه بود از روی سبیل امتحان سؤال نمود گفت ای استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسیٰ وی را گفت که آنخداوند که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و بزرگترین احکام اینست دویم آنست که آشنای خویش را چون خود دوست دار و همگی توریه و رسائل رسل باین دو حکم معلق است و در باب بیست و سیم انجیل متی مذکور گفته که عیسی با آن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملایان در کرسی

نشسته اند هر چه شما را امر کنند فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید زیرا که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای
گران را می بندند و بر شانهای خلق مینهند لیکن یک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهة آنکه منظور نظر
خلق گردند بجا می آرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در ضیافتها بالای مجالس را و در مجامع صدر را و سلامها
در بازارها و اینکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و هر که خویشتن را بلند گرداند پست خواهد گشت لیکن ای نویسندگان و فریسیان
ریاکار یعنی ای عالمان انجیل و ریاکننده وای بر حال شما از آنرو که درهای ملکوت آسمانرا بر روی خلق میبندید چنانچه نه خود داخل میشوید
و نه روندگانرا اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاشعار زیرا که خوانها یعنی نعمتهای بیوه زنها را
بلع میکنید و طول نماز را بجهة روپوش بجا می آرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و
فریسیان ریاکار زیرا که بحر و بر را بجهة آنکه یکشخص را در طریق خود داخل نمائید میگردید و چون داخل شود دو مرتبه آتشش را بیشتر از خود ابن
الجهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان و راهبران کور که بجهة پشه صافی انصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید
و چون گورهای گچ کاری مینمائید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل مملو از استخوانهای مردگان و نجاسات مملو است شما نیز در ظاهر بمردم
عادل مینمائید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که اینکلمات سراسر ترجمهٔ انجیل بود فقیر در یکی از کتب ایشان دیده که انجیل را از زبان
عیسی بچند زبان نقل کرده اند نخست عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه را کلام الهی دانند و عربی نیز ترجمه شده و فارسی
نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند والسّلام علی من اتبع الهدی **در بیان شمهٔ از احوال حواریون و شیوع ملت عیسی**
و اختلاف عیسویان بر ضمایر معرفت مآثر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام
در کتاب بلاغ فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقهٔ یهود حواریونرا گرفته بایذاء و آزار ایشان اشتغال نمودند و
پادشاه روم که در آنزمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریونرا از چنگ محنت
و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله گرویده حضرت
عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من آوازهٔ پرنور شما خواهد رسید و شما او را تناول کنید که هر یک از شما عالم بلغتی خواهد گردید
آنگاه هر یک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آنحضرت آوازهٔ پرنور حاضر و نازل شد
و حواریون تناول نمودند و هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفهٔ عیسی بود بموجب فرمودهٔ آنحضرت
عمل نموده فطرس را بروم و اندراوس را بمیلاد مغرب و مرقوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت افسوس و یوحنا را
بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی و توما را
بصوب انطاکیه ارسال داشت و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی
بر جادهٔ مستقیم بودند و پیروان وی بشریعت حقه عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره یونس یهودی ایشانرا در وادی ضلالت انداخت و
فرقهٔ عیسویانرا گمراه و پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در
میان ایشان اختلاف افتاد قوله تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و نصاری بچندین فرقه متفرق شدند راقم گوید
که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم
مذکور است دیده و مشاهده گردیده گویند که وی کتاب سماوی نیست بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون آنحضرت مدون کرده اند
حالات و مقالات و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت را جمع نموده اند و آن چند رساله است هر یکی آنرا یکی از حواریون تألیف نموده

در بیان احوال حواریون و اختلاف عیسویان

و بنام مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل لوقا و انجیل مرقس و انجیل فطرس گویند و نویسند صفت انجیل سماوی چنین نباشد عارفی گوید میشاید که در هنگام اختلاف ملت عیسی اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن آنجناب را ساخته و نام انجیل را بر آن انداخته باشند چنانچه کتاب توریه در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقه یهود آنرا جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در میان آورده و در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز میشاید که در زمان حضرت خاتم الانبیا چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیدند و عناد کردند و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل را تحریف و در کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هرکس بجهة من و جهة انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم همان کتاب گفته که نخست اعلام انجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده و آن دلالت میکند که کتاب انجیل ورای آنجناب که حواریون جمع نموده اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که این کلام از چند وجه سقیم است اول آنکه هر صاحب خانه دانا تر است باشیاء خانه خود از بیگانگان و نیز در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر غیر این بودی بر ما معلوم شدی و بدا بید از حواریون و از ایشان بما رسیدی و اگر در پیش جمیع طوایف عیسوی نبودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل حقند بودی چنانکه اهل اسلام براین قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقه ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر از این انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگویند که کلمات قدسی حضرت عیسی انجیل و کتاب کلمات حواریون باشند **وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ الْحَالِ** مخفی نماند که قوم عیسی گروه انبوه و فرقه باشکوه اند و در اکثر معمورهٔ عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملکت روم ایلی بیشمارند و در گرجستان و روس و نمسه و مجار و لندن و اندلس و فرانسیس و قرم و وندیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال اقتدارند و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفه نصاری معاشرت نموده و در ملک هندوستان و مصر و شام و روم و سایر مرز و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرق دانایان و دانشمندان و ملوک و اهل سلوک و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشانرا بیان نمایم بطول خواهد انجامید لیکن انشاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال هر فرقهٔ ایشان مذکور خواهد شد **ذکر بیت الله الحرام** نام مکهٔ معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر بیش** بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلده ایست از بلاد یمن در راه حجاز واقع شده از اقلیم دویم و هوایش گرم گویند دو سه هزار باب خانه دارد **ذکر بیروت** بالباء مع الیاء والراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مقام کنار دریا واقع و اطرافش واسع قریب دو هزار خانه دارد و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات دلگشا بسیار دارد مردمش اکثر شافعی مذهب و جمله عرب آن بندر در مقابل جزیرهٔ قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و از اقلیم سیم خاکش خرم و حاصل خیرات **ذکر بیهق** بالباء مع الیاء و فتح هاء و سکون قاف ولایتی است بهجت مطاف از بلاد خراسان از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قریب چهل پاره قریه معموره در اوست و اکثر قراء که سرد سیر است بیشش نیکوست مردمش تمامی شیعی مذهب و خیلی شیرین و تاشجاع و دلیر و در بعض اخلاق دلپذیر ارباب کمال و اصحاب حال از ولایت بیهق بسیار برخاسته و بزیور مراتب عرفانی و فضایل انسانی آراسته دار الامارهٔ آن دیار مدینه سبزوار است در حرف سین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

بیت الله الحرام
بیش
بیروت
بیهق

بیارجمند
ذکر بیارجمند بکسر البا و الیا مع الالف و سکون را و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال و لاتی است بجنب شمال از بلاد خراسان و محلی است
خرم بنیان قریب بولایت سبزوار هوایش سازگار و آبش از قنات و خوشگوار مردمش همگی شیعهٔ امامیه اند و خالی از خشونت نباشند سایر
بیلقان
احوالات آن دیار مانند سبزوار است ذکر بیلقان بالبا مع الیا و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون بلده ایست بجهت
مقرون از بلاد مغان و بقولی از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروانست و از اقلیم پنجم و هوایش مایل بگرمی است مجیر
بیضا
الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا و بلوکی است مسرت‌فزا از کشور فارس و در یک
منزلی شیراز در سمت مغرب آن واقع و اکثر نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنات و بعضی از رود
و قرب پنجاه پاره قریه معموره در او و مواضع خوب مضافات وی است و از حبوب برنج آن دیار نیکوست چمن بیضا مشهور و در افواه
والسنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و پشه اش بسیار است ارباب کمال
بیش بالغ
و اهل حال از آن محال فراوان برخواسته اند منجمله حسین بن منصور حلاج و قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را مکرر
دیده و مردمش مشاهده گردیده همگی شیعی مذهب و حیلی مشربند ذکر بیش بالغ گویند دارالملک ختاست و از اقلیم چهارم و شهری
بیت الفقیه
خوش آب و هواست بیش بالغ لغت ترکست در تواریخ مسطور است که آن شهر را قوبلا قاآن پسرزاده چنگیز خان احداث کرده راقم ندیده و مردمش
نیز مشاهده نکرده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است سکنه اش همگی عرب و زیدی مذهب گویند بیده
بیات
خاتون زوجه هارون آنجا را ساخته مواضع خوب و مزارع مرغوب دارد آن شهر از توابع مدینه صنعاست راقم ندیده ذکر بیات
نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند و اصل ایشان از ترکستان و از نسل ترک
بهرام آباد
بن یافث بن نوح میباشند اکثر طایفه بیات شیعی مذهب و دیگر حنفی اند و در میان ایشان ملوک ذیشان و امرای ذی امکان بوده فقیر گروهی
که با آن فرقه بسیار معاشرت و مجالست نموده ارباب سلوک و اصحاب معرفت از آن طایفه مشاهده شده ذکر بهرام آباد چند
بید گل
قریه ایست در فارس و عراق و کرمان بهرام آباد کرمان قریه ایست وسط مکرر دیده شده ذکر بید گل قریه بزرگ و محلی سترگ
از توابع کاشان قرب دو فرسخ از کاشان دور و قرب هزار باب خانه معموره در او و چند مزرعه مضافات او است در زمین هموار واقع
و جوانب اربعه اش واسع آبش از کاریز و هوایش گرم و خاکش ریگ و رمل آنجا بسیار است بمرتبه که بعض سنوات خرابی میرساند مردمش همگی
بیلغراد
شیعی مذهب و اکثر شعربافند و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در عصر ما از آنجا ظهور کرده ذکر بیلغراد
بالبا مع الیا و سکون لام و فتح غین معجمه و را مع الالف و سکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی و سرحد روم و بلاد نمسه راقم
پانی پت
ندیده درییان حرف با فارسی پوشیده نماند راقم بلادیکه حرف اول و با فارسی باشد بسیار دیده و شنیده و اما قلیلی
از آنرا ذکر میکند ذکر پانی پت قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطرپسند از اقلیم سیم و هوایش سالم و آبش از چاه و خلقش
پتاوه
دلخواه اکثر مسلمان و بعد هندوان نظام الدین صاحب ترجمه کتاب جوک از آنجا بوده و در زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده راقم
پانی پت را دیده و دو روز در آنجا توقف کرده وی در سه منزلی دهلی واقع و جوانب آن واسع و مردمش خالی از مردمی نباشند ذکر
پتربرگ
پتاوه بفتح با و تا مع الالف و فتح واو و سکون ها نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معمور و عقاقیر از هر جنس
در آنجا موفور است ساکنان آن یا اکثر کافر بت پرست و قلیلی شافعی اند از اقلیم دویم هوایش گرم راقم ندیده ذکر پتربرگ بفتح با
و کسر تا منقوطه و سکون را و ضم با ثانی و سکون را و کاف عربی گویند پتر نام اول ملوک زمان ماست قرب صد و پنجاه سال قبل
از این خروج نموده آنجا را ساخته بنام خود موسوم نموده کنون دارالملک کشور روس است از اقلیم ششم و بقولی هفتم هوایش بغایت سرد است

در کنار رود بزرگ واقع و جوانب آن واسع است قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات اوست راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه برسم رسالت و صلاح دولت به پترزبرگ رفته بود وی از روی دانش بیان مینمود که عموماً مردم آن دیار عیسوی ملتند و اهل اسلام در غایت قلت حبوب و غلات و فواکه در آنجا اغلب اوقات گرانست و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آن دیار در ضمن روس بیان خواهد شد

پرتکال

ذکر پرتقال بضم با و سکون را و فتح تا و قاف مع الالف و سکون لام نام طایفه ایست از فرنگان اکثر ازیشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نموده در مدت نوزده ماه در معموره عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست زیراکه طرف شمال یخ بند است و عبور کشتی نمیشود

پرتکیش

ذکر پرتکیش بضم با و سکون را و فتح تا و کاف عربی مع الیاء و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب ایشان در بلاد هندوستان و جزایر آنمکان ساکنند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه هر دو فرقه از عالم هوش دور و از معارف انسانی مهجورند اما فرقه پرتکیش از طایفه پرتقال در بعضی احوال بهتر و در عدد بیشترند

پریشان

ذکر پریشان قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است قرب هزار خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و نگارنده راقم دو روز در آنجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب دارد و آن در میان قریه جاریست و خلقش خالی از هوش نباشند و اکثر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است

پرگنه

ذکر پرگنه لفظ پرگنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه باشد

پتنه

ذکر پتنه بفتح با و سکون تا و فتح نون و سکون ها پتنه بلد عظیم آباد است از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور میشود

پند

ذکر پند بکسر با و سکون نون و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و ده بزرگ باشد منجمله پند ملکا سنگ جائی خوب و محلی است مرغوب

پند دادن خان

ذکر پند دادن خان دادن خان نام از جماعت افغان آن قریه را ساخته و عمارات خوب طرح انداخته بمرور ایام قصبه شهر مانند شده اکنون قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و رود بزرگ بمقدار یک میل دور از آنجا میگذرد و نمکزار دیده شده است مردمش اکثر هندوان و بعد مسلمان و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از بلاد پنجاب و سمت شمالی لاهور و حبوب و غلاتش موفور است

پیر گلشاه

ذکر گلشاه درویش هواری بود و بطریقه اویان عمل مینمود مدت سی سال پا برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هند و سند و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و بجز لنگوته نداشتی و بنگ بسیار خوردی و حشیش بحد کشیدی و بچیزی معتقد نبودی و وزی فقیر ازوی پرسید که چرس چیست گفت خاموش که اسرار است و هرکه فاشش کند مستوجب دار **شعر** گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند حرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد یعنی که اهل اسرار او را نام نبرند و بکنایه کشم گویند و شنیده این بیت را **بیت** بنگ هو میتوان افلاک را زیر و زبر کردن بشرط آنکه سرا ته اصل ارکان زرون باشد مگر از دیوان قاسم کاهی هندی نخوانده **بیت** هم صحبتی دختر رز کرده ملولم ای شیخ ترا گر پسری هست بمن ده کسی که بسته اسرار نرسید بحقیقت نرسید و کسی که کشم نکشید طعم معرفت نچشید مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ فقیر دیگر باره پرسید که بنگ چه باشد در جواب گفت ارباب ذوق در معرفت او سخنان بلند گفته اند و در تحقیقات سفته اند تو او را ورق الخیال پنداری اگر از خبر اَلنَّظَرُ اِلَی الخُضرَةِ تَزِیدُ نُورَ البَصَرِ خبرداری بدانی که مراد از خضرا اوست و زمرد سوده کنایه از اوست چه که چشم افعی غم را کور و دشمن اندوه را دور گرداند در اسباب بزرگی گفته

بیت

درخت یاقوت نمرد ریزم تا دیده افعی غم کور شود امام احمد حنبل پسته از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری
گفته بیت حنبلی گفته که گر زانکه بغم درمانی پسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام فقیرانرا همدم و امیرانرا محرم است
در رباعی ملک شمس الدین هروی بر این مطلب شاهد معظم است رباعی هرگه که من از سبزه طربناک شوم شایسته
سبز خنگ افلاک شوم با سبزخطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روزی به سبزی گفت
آری روزی گرفتمش و دیدم تقصیر ندارد عذرش خواستم پرسیدم که نمازگذاری گفت قضائی است و ادا گذاشته ام دیگر پرسیدم
سلسلهٔ طریقت و تو بکدام عزیز پیوندد گفت بعبد الرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله
بشما رسیده جواب داد پیش از آنکه علی ابن ابیطالب را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شهادت شربت چشاند جلیس و همدم
و انیس و محرم آنحضرت بود و از آنحضرت اقتباس فیض مینمود و بدیگران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و
از آن چراغ چندین شعلها روشن شده و چندین نهال بثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و دست بدست بما رسیده انتهی لفظه
نقص تقهقری باز بنگرد در راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان
اینگونه عقاید بسیار باشند و در کسوت درویشان آمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان پریشان خود را بکلمات
عارفان بالله آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی بحال مردان
خدا ندارند ایشانرا از جمله صوفیه شمارند و از عارفان بالله پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند و عداوت نمایند و میان حق و باطل
تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از آن قطار بود و آن ستمکار غدار از آن احمق کودن سار نیز
قبول نمود وی شیطانرا صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنفتی بیت آنکه پیرش چنین گمره بود
پنجاب کی مریدش را بجنت ره بود وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِیْنَ ذکر پنجاب چون آن مملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده
لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبهٔ مشهور کشور هندوستان و بحسب آب و هوا احسن دیار آنمکانست محدود است از طرف مشرق بجبال
کشمیر و لکهی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهه جنوب بولایت دهلی و مشتمل است
بر بلاد و قصبه و دهات عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معموره و مزارع مشهوره بکلی از اقلیم سیم و هوایش خرم
و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از گشته جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت بکر و صباحت منظر
مردمش با امتیاز اند راقم گوید که بکرات آن مملکت را دیده و مشاهده نموده است چندان آنولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت بلادش
بایکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان برف در آنمکان نبارد اما خالی از یخ نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان
و دیگر سکانند و دیگر شیعهٔ امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده و بعض دیگر
پسخان مسطور خواهد شد ذکر پسخان بفتح با و سکون سین و خاء معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست و اکثر قرای آن در قرب بحر خزر واقع
شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسخان حاصل میشود محمود صاحب مذهب نقطه از آنجا
ظهور کرده مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه هشتصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آسمانرا هوا
و ماه را شعاع ماه داند و ذات انسانرا خدا شناسد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او اینست که آدمیرا رجعت است و از آن چاره
نیست بر این موجب که چون مرده را خاک برد اجزای بدن وی بصورت جمادی و نباتی ظهور کند آن نبات با غذای حیوان گردد و نصیب انسان
شود آنگاه بکسوت انسانی درآید و این همه درخور علم و عمل باشد و اجزاء متفرق نشود و درخور علم و عمل آید خواه بشاه جمادی و خواه

نباتی و خواه انسانی و قایل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست و افلاک را از عناصر بیرون نمی‌اندگویند مبدء و اول نقطهٔ خاکست و نیز
گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین کس واحد گردد و بتدریج ترقی
کرده بمرتبهٔ الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده
کردار باشد امین گردد و امین کسی را گویند که در دین نقطوی در آید و تامل نماید و نیز مبدء اشیاء را ذات مربع گویند و آن عبارتست
از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و در کلمات ایشان لا اله الا المرکب
المبین مرکب مبین انسانست و گفته که حسین بن علی در نشاء سلف موسی بود و یزید فرعون و چون در آن نشاء موسی فرعون را بآب
غرق کرد در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات نداد و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که سگ
در نشاء سابق ترک قزلباش بود که شمشیر کجش دم شده اکنون هیچ کونی بیرون دارد و فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران
و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده‌ام بیت مصلحت نیست که از
پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ذکر پونه بضم پا مع الواو و فتح نون و سکون ها مدینه ایست
دلگشا از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری سترگست از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند
اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بتقرب اخبار رسیده است بیست و پنجسال قبل ازین هفتصد هزار سوار و پیاده در آنجا جمع شده
بود و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و کنچرت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان محاربه نمایند عاقبت
میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردیده ذکر پورنیه بضم پا مع الواو و سکون
را و بکسر نون و فتح یا و سکون ها شهرکی دلگشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان پورنیه
در سمت شمالی عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است ذکر پیکان بالیا مع الیاء و کاف
مع الالف و سکون نون قصبه ایست بکثرت آب مقرون از ناحیهٔ جرقویه و از توابع اصفهان در زمین همواری اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده است قرب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش بد و هوایش رد و مردمش شیعی مذهب و گروهی
اوبند کبوتر خوب در آنجا سازند و باطراف برند مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل نجیب باشند ذکر پیکو ملکی است نیکو
دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش ساحلست سمت شرقی آن بلاد چین و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو
ماچین است مشتملست بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قرب نود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست
سکنه‌اش عموماً مشرک و کافر و بعضی آدم خوارند و از ماکولات خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند شکل
اوزبک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره ورند دارالملک آنجا آوه بروزن ساوه نام دارد و در خور خویش شهر تمام است
در ظاهر آن دیار بتخانه ایست بزعم ایشان هجده لک سالست که آن بتخانه را عمارت نموده‌اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگارست
گنبد برمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه را از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده‌اند چهار
فرسخ دور آن که خرد خورده بین از دیدن او حیرانست ارتفاع آن یک فرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن
مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف اربعه‌اش چهار معدنست یکطرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و سمت
معدن نقره و سمت دیگرش نحاس است شهریار آن دیار را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبهٔ دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن
موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه اندوخته مخزون کنند مردم آن دیار پادشاه خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را بجو بند

و آن پادشاه نیز اهل عالم را بندهٔ خویش داند و ملوک چین را غلام خود خواند چهارصد وزیر فرمان پذیر او بینند و همواره در طریق پرستش و بندگی او پویند و اهل معاملهٔ آنجا زنان اند داد و ستد در دست ایشانست و مردان از بیع و شرا ممنوع اند و رسم نیست که مردی در امر زنان دخل کند از خیره دستی است در ماکولات بی تمیز و اکل همه چیز نمایند چنانچه اکابر آنجا مار و قاذورات انسان را متعفن نمایند که از آن گرمی حاصل گردد و آن کرم را شست و شو داده در روغن پخته مانند قیمه و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند و ایشان را مزاحم نشوند اما باید که کیتومان بدیوان تسلیم کرده و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم پیشکش داده خط بندگی باز ستانند **ذکر پیشاور** در اصل پیش آور است ترکیب کرده پیشاور گفتند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رود و بعضی از چاه آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قرب سی هزار ارباب خانه در اوست و نواحی دلکشا و بلوک رغبت فزا مضافات اوست خانهای آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و از آجراست باغات خوب و میوهای گرمسیریش مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان سیما برنج آنجا بغایت ممتاز و ارزانست گویا در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پیشاور ندیده و از سیاحان نیز نشنیده است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان اما اکثر هندوان و بعد مسلمان و معتقد قوم افغانست و قرب سه هزار ارباب خانه شیعهٔ امامیه در اوست در موسم تابستان در غایت حرارت و هنگام زمستان در کمال لطافت است مجموع آن الکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و نیز مکرر مشاهده نموده صاحبان حسن و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آن ولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده که اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سید نظام شاه** سیدی آگاه و عارفی با اشتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده و با اشخاص مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت و مجاهده دلش نور الهی پذیرفته همواره طریق خلوت و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشودی و روزی فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرمود اگر صمت و سکوت مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب شریعتی و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را ثابت کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان مطلب خویش را القاء فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی بنیروی سخن بعرصهٔ وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و آثار همگی از تقریر انبیاء و اوصیاء و حکماء و عرفاء ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان عبث ظهور نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند حکایت همان قصهٔ چهار هندواست که در نماز بودند یکی از ایشان تکلم نمود دیگری گفت نماز تو باطل شد سیمی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که مانند شما نماز من باطل شود سید در جواب فرمود هر فساد که در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شآمت تکلم است و جمیع فتنه و شور و فسق و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم نمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هر کسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق را گمراه و پریشان نساختندی و در وادی ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه خلاف عقل و شرع بظهور نیامدی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی نگشتی و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از حد فزون همگی بسبب گفتار

و بعلت کلام ناهنجار است بشنو که سخن گفتن خطاست مگر دو کس را روا است نخست آنکه از حضرت یزدان و از طرف ایزد منان ظاهراً و باطناً محکوم و مأمور گردد که المأمور معذور همین است و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شاهد اینست چون بحقیقت نظر کنی در اینمقام سخنگوی خداست زیرا که اینشخص سخنگوی ظل باریتعالی است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل و عاست و آیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی براینمطلب گواه است مثنوی حق تعالی چون نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب نی دو باشد تا توئی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست دوم آنکه مأمور گردد از جانب چنین شخصی و او واسطه است میان حق تعالی و این کس ظل و باطن ظل و باطن آن واسطه باشد اگرچه بصورت مأمور شخص واسطه است اما بسبب حسن متابعت آن واسطه بر نوح براد تا فیه حقیقت حق را فهم خبر انا مدینة العلم و علی بابها شاهد مقالست و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گواه حال مثنوی او پی او رفته جمله او شده او نمانده بلکه جمله هو شده این کس نیز در متن واقع از جانب باریتعالی سخن گفته آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم براینمطلب شاهد بیت روشن وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

گلشن سیم دربیان حرف تاء

بر رای چمن پیرای ریاض اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که نگارنده این اوراق و گذارنده این اطباق خادم اولیاء دین و ملازم عرفای صاحب یقین بنده آستان درگاه جاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی دیار و بلاد بسیار دیده و از سیاحان نیز شنیده که حرف نخستین او تاء بوده ابنده بذکر بعضی از آنها مبادرت مینماید. **ذکر تاشکند** لفظ تاش در لغت ترک سنگ را گویند و کند جمعیت را خوانند چون آن شهر در سنگلاخ واقع شده لهذا تاشکند گفته اند شهریست خرم و مدینه ایست مسرت توام از اقلیم چهارم و بقولی پنجم آبش خوب و هوایش مرغوب و خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز آنشهر از بلاد ترکستان و از احسن این آن مکانست گویند آنجا یار عشرت خانه افراسیاب بوده و در آنجا بعیش و طرب اشتغال مینموده اگرچه راقم آنشهر را ندیده اما تاشکندی بسیار دیده و تعریف آنجا را بسیار شنیده ام. **ذکر تاتار** نام طایفه ایست از نسل ترک بن یافث اتی بسیار و گروهی بیشمارند اکثر ایشان جماعت کفار و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند راقم گوید قوم تاتار اگرچه در اکثر دیار میباشند اما یورت اصلی ایشان مابین ملک ختا و دیار ختن است ولایت آنطایفه از اقلیم پنجم است فقیر از آنطایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و معاشرت نموده طایفه شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف جمیله بی نظیرند. **ذکر تاجیک** نام طایفه ایست بعضی گویند از نسل یافث بن نوح اند و جمعی گفته اند که از تخمه سام بن نوحند و فرقه بر آن رفته اند که تاجیک مقابل ترکست یعنی فارسی زبان باری حال فارسی زبان اتی فراوان و جماعتی بی پایان اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر منسق نیست و در قید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند قبل از ظهور ملت بیضا سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده راقم گوید که با فرقه تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار برآورده عموم ایشان بنفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص و ناسپاس و حق ناشناس باشند اما از آنطایفه علماء و فضلاء بسیار و عرفاء و حکماء بیشمار برخواسته و جمعی کثیر از ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته اند و کمالات نفسانی. **ذکر تانده** بروزن مانده لفظ تانده در لغت هند بمعنی قریه است اما مخصوص بنام چند قصبات در کشور سند و هند بعض از آنها دیده شده است چندان تعریف ندارند که در قلم آید. **ذکر تاریخ** بدانکه لفظ تاریخ بعضی گویند عربی و آن مأخوذ از ارخ بضم همزه و سکون را بمعنی از اله الشی باشد

حرف التاء

پس معنی تاریخ ازاله کردن جهالت آن وقت باشد بعضی گفته اند لفظ تاریخ عربی نیست بلکه معرب است و اصل آن چنانست که در هنگام وضع
تاریخ عرب هرمزان که یکی از ملوک عجم بود باصحاب رسول عرض نمود که عجم را حسابی است که آنرا ماه روز خوانند و چون کیفیت استعمال
اورا شرح داد صحابهٔ رسول خدا او را پسندیده و لهذا ماه روز را معرب ساخته مورخ گفتند و مصدر آن تاریخ میآید اما در اصطلاح
تاریخ روزیست معین که از سنه که بعد از آن آید ده باشد باو نسبت دهند و بعضی گفته اند که تعریف وقت حاضر است باسناد آن
آن بوقوع حادثهٔ عظمی از حوادث عالم بالجمله اول سال که در آن سال حادثه واقع شده باشد آنرا مبدء سازند مانند ظهور ملتی یا دولتی
یا طوفان یا زلزله و امثال اینها تا چون ضبط اوقات حوادث دیگر خواهند کنند تا آن نسبت نمایند و آنرا تاریخ گویند و آن نیز در
هر فرقه چیزی دیگر باشد راقم تاریخ چند طایفه را جهة مزید معرفت بیان میکند ذکر تاریخ ختائیه بدانکه شمار سال و ماه اهل ختا
بر شیوهٔ ایغورات و ایشان دوازده سال را شماری خوانند و پنج شمار را ایک دن گویند و چون سه دن بگذرد باز حساب از سر
گیرند بزعم ایشان از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو دن گذشته بود ذکر
تاریخ هندیه بدانکه هندوانرا تاریخ بسیار است اما آنچه مشهور است از هلاک پادشاه ایشان که سنکال نام داشت
و آن سخت ظالم و ستمکار بوده و مردن او بهندوانرا فتوح عظیم روی نموده الحق مردن ظالم چه معجزه و مساکین طرفه فتوحی و عجب
راحت روحی است و هیچ راحتی و نعمتی بهتر از فقدان وجود ظالم نیست زیرا که در عدم وجود ستمگر آسایش عموم ناس بخصوص ارباب
معامله شناس است و چون خداوند کریم از لطف عمیم خود بر بندگان راحتی رساند وجود مفسدین فی الارض را از روزگار ناچیز و نابود
گرداند ابوریحان از عقاید هندوان نوشته که از عهد آدم ع تا ظهور حضرت خاتم ص صد و هفتاد و سه لک و هفتهزار و صد و هجده سال
بود که هر لکی عبارت از صد هزار سالست از مذهب هندوان شطری در تو بر یل نوشته شده و قدری دیگر در مقام خود خواهد
آمد ذکر تاریخ رومیه بدانکه اهل روم را تاریخ بسیار است اما معتبرترین آنها تاریخ اغسطس که اول قیاصره بوده و در زمان او
حضرت عیسی ع ظهور نموده بقولی از جلوس اوست و بقولی از قبول کردن و میان ملت حضرت عیسی است ذکر تاریخ یهودیه بدانکه
تاریخ یهود از آغاز خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و هامان با قوم خود و آن در اوایل بهار و اواسط ماه نیسان بود
و سخت آسایشی و بهجتی در غرق فرعون و فرعونیان بایشان روی نمود الهی بعترت انبیاء عظام و اوصیاء کرام که فرعون
و هامان را به نیل نیستی غرق گردان و ما را از تلاطم امواج فتن رهائی ده بساحل نجات رسان و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین ذکر تاریخ عربیه در میان قوم عرب تاریخ فراوان بوده زیرا که رسم ایشان چنان بود که هر کار عظیم واقع شدی
همان ابتدای تاریخ ایشان بودی در آخر قضیهٔ ابرهة بن صباح که بویران کردن خانهٔ کعبه آمد و طیور ابابیل قومش هلاک شد
مقرر گشت آن تاریخ در نهم سال هجرت نزول آیهٔ برائة درگذشت و چون در ایام خلافت عمر بن خطاب در سال هفدهم از هجرت
وضع تاریخ عرب گردید سال هجرت را از غرهٔ محرم الحرام اعتبار نموده اند بدانکه در زمان حضرت رسول اکرم تاریخ عادت
نبود و بعد از رحلت آنحضرت نیز کسی بتاریخ عمل نمینمود تا زمان عمر بن خطاب و آن چنان بود که ابوموسی اشعری از طرف عمر حکومت
یمن داشت بدار الخلافه عرض نمود که از جانب تو بعضی فرامین آمده که شهر آنها شعبانست و مرا معلوم نیست که شعبان کدام سالست
اگر تاریخی من بعد وضع کنید لایق خلافت خواهد بود پس اجماع و اتفاق عرب بر آن شد که تاریخی وضع نمایند بعضی از
یهود که بشرف اسلام مشرف شده بودند عرض نمودند که ما را مانند این تاریخیست و اشارت بتاریخ روم کردند مرضی طبع ایشان
نشد برخی اشارت بتاریخ فرس نمودند آنرا نیز نپسندیدند پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که از ایام حضرت رسول تاریخ سازند

اوقاتیکه بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دویم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که مردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آنرا ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند و اما طایفهٔ گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم و تاریخ از آنجا پذیریم حزن و اندوه ما تازه پذیرد و خاطر ما اندوهگین گردد بواسطهٔ آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریق شرک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار نماییم مصیبت زده شویم و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم و آنوقت را تاریخ گذاریم که در آنوقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخ را از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا، دویم لفظ تبت اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بدیار بدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش همگی کافر و بت پرست و لغت مخصوص دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف نه‌دار بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همهٔ بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و خرم و آبش ازرد و سازگار و خاکش مشک خیز و زنش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش همگی شیعی مذهب و بغایت متعصب بمرتبهٔ که اهل سنت و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آندیار شیعهٔ امامیه شده اند راقم اگرچه داخل آندیار نشده و بنظر نیامده اما بقرب و جوار آندیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و عجایب و غرایب آندیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود

ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مدن معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع و سمت جنوبش گرفته و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوا لح لفظ تبریز در لغت بمعنی دفع و هنر از هیسران گذشتن است و نیز بجهه خوبی آب و هوا تب در آنجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرد و بمرور ایام روی بخرابی آورد و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجهٔ هرون بنا نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمد و در عهد القائم بامر الله ایالت آن ولایت بامیر سودان مفوض بود و در آنوقت ابو طاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه هجری زلزلهٔ عظیم شود که جمیع عمارات آندیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره میکردند ناگاه مصدوقهٔ و زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر ازین سرای فانی بعالم جاودانی درگذشتند همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آنشهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده مدتها از زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند تا در زمان کریمخان زند که زلزلهٔ شدیده بظهور رسید و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی آنشهر بمرتبهٔ رسید که سی صد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آندیار کسی وفات یافته است راقم گوید که از ابتدای سنه هزار و دویست

وچهل هجری الی الآن که هفت است هر سال بعلت وبا، وطاعون خلقی از شمار بیرون بوادی خاموشان شتابند علی الخصوص در
در امسال که گروهی انبوه وقومی با شکوه وفات کرده وفقره روستیه نیز مستخر نموده لوازم اذیت وخرابی بعمل آورده اند الحاصل شهر تبریز
طرب انگیز است آبش از کاریز وبعضی از رود وخوشگوار وهوایش بسردی مایل وسازگار است محتویست بر باغات خرم وبساتین
چون ارم ونواحی دلگشا وقرای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب وترک زبان ودر عقل معاشش مانند اهل اصفهان عموماً سفید
رخسار واز متاع حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت وتکبر باشند وبزودی
خلل در دوستی ایشان راه یابد وناسپاس وبیوفا باشند وایضاً گفته اند که چون اکثر مردم آن دیار افیون خورند وقت صبح
هر کس با ایشان سخن گوید درشت شنود وبعد از پیشین که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود
راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده ومشاهده گردیده اکثر فواکه سردسیرش فراوان وانواع مشتهیاتش ارزان ومطبوخات بازارش
ممتاز ومطعومات آن دیار بسیار است قرب بیست هزار باب خانه در اوست وبیست هزار لشکر در شهر ونواحی اوست وچهل
هزار خانه ایل شقاقی وشاهسون وغیره مضافات اوست ودر ایام دولت هلاکو خان واولاد او دار السلطنه بوده وملوک
ایلکانی وآق قیونلو وقرا قوینلو انجا را دار الملک نموده امرای چنگیز خانی وامنای ایلکانی چندان عمارات وآثار خیر ساخته اند
که شرح آن بقلم راست نیاید ودر زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی گرگ
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح وذم سکنه آن دیار دانشمندان وزکا سخنها گفته منجمله
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت ز تبریزی بجز خیری نبینی همان بهتر که تبریزی نبینی ایضاً کی
گفته بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز از جهان وجمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی صادق
آن نیز غریب است نه تبریزی خوست وحمد الله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را بیک رباعی مدح کرده رباعی تبریز بهشت است
گروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند ز آینه چرا عکس نگردد پیدا
ومولانا همام تبریزی فرموده رباعی تبریز نکوست هرچه آنجاست نکوست مغزند چند از تو ایشان زا پوست بالطبع
مخالفان موافق نشوند . هرگز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیاء واکابر عرفاء در آنمکان بسیار است منجمله مولانا
فقیه زاهد وشیخ حسن بلغاری وشیخ بمارستانی ودر مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی ومجیر الدین بیلقانی
وفلکی شیروانی وشمس الدین سجانی وظهیر الدین فاریابی وامثال ایشان ودر جناب قطب الاقطاب زین العارفین وزبدة الواصلین
العارف السبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی
شمه از احوال خجسته مآل آن قطب حال اهل در ضمن حرف قاف در توبیان طایفه فقرا کوزلو مذکور میشود وجمعی از صحابه کرام در کوه سهند
مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل وکمال واصحاب وجد وحال از آن دیار برخاسته اند وبزیور فضایل انسانی وکمالات
نفسانی ومعارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا ومعتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیرانرا مونس وفقیرانرا هم مجلس است
وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا ومرید دربار نصرتعلیشاه است ودیگر میرزای عارفان وعارف میرزایان میرزا
مسعود که معاشش محمود است صاحب طبع سلیم وذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری وفضایل معنوی آراسته و
از اخلاق نکوهیده وافعال ناپسندیده پیراسته ومخلص درویشان ومعتقد ایشانست ودر سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر
ودر حسن تدبیر وصفوت ضمیر بر همگنان سر دفتر ودو سال قبل جهة اصلاح امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت میرزا دخیرو

میرزا برفتن یزد و قراء و دستیار مامور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و بمقتضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی
فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه است بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه همدانی قدس سره العزیز در آمده یار جنس علوم نبوی و
ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد الغفار مجتهد زمان و در علوم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطهٔ
فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه طاب ثراه بود در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف
هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد **ذکر تته** بفتحین و تا مشدده و ثانیه و سکون ها شهریست دلگشا و دار الملک
یکصوبه سند و مدینه خاطر پسند است وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاکش
دلخواه و چمنی خوش دارد **بیت** سروی چو قدت در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البسته نباشد از دریای سند دو [illegible]
دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیریش موفور است قرب شش هزار باب خانه در اوست و مواضع خوش و مراتع دلکش
مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب و گروه با ادب و دیگر هنود و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصرالله قاضی بغایت فاضل
متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبرشاه او تالیف نموده از تته ظهور کرده است راقم دو سه روز در آن شهر بوده **ذکر ترلال** بکسر تاء
و سکون را ناحیه ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک آن واقع تر مخفف تین است و لال مخفف لعل است چون آن ناحیه از قیمت
سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گویند و تین در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب چهل پاره قریه
در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست **مصراع** بهشتی است لیکن پر از دوزخی است **ذکر ترک**
بضم تاء در اصل نام یکی از پسران یافث بوده باری تعالی او را ذریتی عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر طوایف
بزرگتر گروه انبوه و قومی باشکوهند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیلهٔ عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرق
امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند و اغلب ایشان طریقه اهل سنت و جماعت
دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرارند و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد سیم و چهارم
و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض دیار اقالیم مذکور شهریار با اقتدارند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه گزین و دیگر شهری اند قوم ترک
چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقهٔ ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای
گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخاسته اند که محاسب وهم از حساب
آن عاجز باشد منجمله معلم ثانی و ابو علی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه ظاهر شده و شیخ
نجم الدین خوارزمی از این فرقه برآمده و مجذوبعلیشاه طاب ثراه از اینخاندان و مرید او مستعلی از این دودمانست **ذکر ترکمان**
گویند اصل ایشان ترک بوده اما بجماعت ترک پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان در قدیم نبود
و هر قبیله از قبایل ترک را لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اوغوزخان از ولایت خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل
ایشان در بلاد مذکوره واقع شد و بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشان را
ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبانند و داخل ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قرب
دویست هزار خانه دارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین و قلیلی شهر نشینند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعهٔ امامیه اند راقم
گویا با فرقه ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت
و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی و پاس داری دلپذیر و بغیرت و حمیت مشهور برنا و پیرند **ذکر تربت** بضم تا و سکون را

راه و فتح تا و سکون تا ثانی ولایتی است روحانی از اقلیم رابع و اکثر اطرافش واسع قرب دو هزار خانه دراوست و پنجاه پاره قریه
مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیرش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعی مذهب
و دلپذیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر ره مقدم حیدریان آنجا مدفونست لهذا آنمکانرا تربت حیدریه گویند اصل
قصبهٔ تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی دور آنرا حصاری کشیده و بانجام رسانیده اسحق خان امیری
عظیم الشان و کبیری والا مکان بود و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق مینمود فقیر وی را دیده
و بصحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشانرا در کتاب حدائق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان
و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده و از فواکه سیب و زرد آلوی خوب دارد **ذکر ترمد** بکسر تا و سکون را و کسر میم و سکون دال
بلده ایست بهجت مآل از بلاد توران و محلی است خلدنشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده
چنگیزخان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است **ذکر**
ترکستان بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بملک ایغور و مغولستان و از جانب مغرب
بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهت جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتملست بر بلاد قدیمه و
مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت در آنمکان
کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون
حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت و در سوق الثمانین بشتافت بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق
و میان مشرق و شمال ایرانرا بیافث عنایت فرمود و بدان جانب روان کرد و لوازم نصایح نسبت بفرزند خود بجا آورد یافث
از پدر استدعا نموده که اورا دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح ملتمس فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد
جبرئیل اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح ع بر سنگی نقش نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد آن سنگ را
حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی به
طریق صحرانشینان اوقات گذرانید و رسوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت وهاب یافث را دوازده فرزند
ذکور عطا کرد بر این موجب چین و صقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و سوسان و غز و ماراج و ترک و هر یک از فرزندان
او بقطری از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمودند **ذکر**
چین مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش شهری پدید آورد و بنام خود موسوم نمود اکنون دیار چین مشهور عالم و معروف
بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبع بلند و غور در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع
نموده بفرزندان خود تعلیم کرد و پیلهٔ ابریشم را بدست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارفست ظاهر ساخت حضرت خداوند
تعالی او را پسری عطا فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبهٔ رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران
اعمام را برشتهٔ ازدواج ماچین کشید و اورا ذریات بسیار و اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا
فرموده باسم خود موسوم گردانید ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از گوسفندان پشم
گرفتن و رشتن را با اولاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بنا نهاد و مشک را از آهو او پیدا کرد **ذکر صقلاب**
پسر دویم یافث بود چون باریتعالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار کرامت نمود وی موضعی عزیمت کرده بولایت روس آمده و مقام

مناسب حال خود از روس ملتمس شد روس گفت که این ولایت بغایت تنگ است و شمار ارض وسیع باید چه بکثرت عدد و بسیاری
حشم موصوف میباشد صقلاب از روس مأیوس شده از کماری و خزر مسئول خود را طلب کرد همان جواب استماع نمود بنابر
آن میان ایشان محاربه و مقاتله روی داده صقلاب منهزم گشته بموضعی افتاد که در عرض شصت و چهار درجه بود و او را ماوراء
اقالیم سبعه گویند و از شدت برودت هوا در زیر زمین عمارت ساخته رحل اقامت انداختند **ذکر کماری** وی پسر سیم یافث
بیان کماری
بود کماری مرد عیاش و خوش معاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت روزی ناگاه در اثنای شکار بجد و بلغار رسید
صحرای خرم و جای با نزهت دید در همان مکان مقیم گردید بخشنده بهشت و را او و پسر بخشید یکی بلغار و دیگری برطاس نام کرد
چون فرزندان بحد تمیز و سن رشد رسیدند هر یک موضعی را اختیار کرده و عمارت نموده بنام خود موسوم کردند و روباه و دله
وقاقم و سنجاب بدست آوردند و از پوست آنها ملبوسات مرغوب ترتیب کردند تا اکنون جماعتی که در آن مکانند از نسل ایشانند
ذکر روس ولد چهارم یافث بود روس باشاره پدر بطرف شمال رفته مسکن گزید و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مساعی جمیله
بیان روس
بظهور رسانید اکنون ولایت روس مشهور و در السنه و افواه مذکور و تفصیل احوال ایشان در حرف را مذکور میشود **ذکر غز**
بیان غز
وی پسر پنجم یافث بود مردی مکار بود و در مکر و حیله از مکاران گوی سبقت میربود او را با ترک محاربات بزرگ دست داد
و شکست فاحش بطرف غز افتاد و سبب آنکه بعضی از اسباب یافث در دریا غرق شد و سنگی که نوح ع بجهة نزول باران بیافث داده
بود بدست غز آمده و هر یک از برادران آن سنگ را طلب کردند غز حیلتی اندیشه کرده مثل آن سنگ پیدا نموده همان اسم را بران
نقش نموده سرانجام مهم بر قرعه افتاد چون قرعه بنام ترک افتاد بالضرور سنگ را تسلیم ترک بایست نمود غز سنگ معمول را
بترک داد و ترک صاف صادق آن سنگ را بدون آنکه تجربه کند سربسته در گوشه محفوظ نهاد بعد از چند سال که ترک را آب
باران احتیاج افتاد و سنگ بیرون آورد و هر چند طلب باران کرد بجائی نرسید آخر الامر معلوم کرد که غز در این باب کیدی و مکری
کرده لاجرم با لشکر فراوان بمقاتله برادر خود متوجه شد تا آن سنگ را از او باز ستاند و غز نیز سپاه انبوه فراهم کرده بسرکردگی
بی غور که بزرگترین پور او بود بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی عظیم اتفاق افتاد و بیغور در آن جنگ بقتل رسید
و ترک بمسکن خویش باز گردید **ذکر خزر** ولد ششم یافث بود و سیاحت بسیار نمود بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار بحر آمل رسید
بیان خزر
و آن محل پسند خاطرش گردید در آنجا شهری خوب بنیاد کرد و رسم روباه گرفتن در جهان آورد و در ایام حیات خود یکی از فرزندان
او وفات کرد و چند گاه ندانست چکار کند با او آخر الامر آتشی افروخته باحضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا
کرده سرود گویان جسد او را در آتش افکندند گویند تا حال این رسم مرسوم در میان ایشان متداول است **ذکر خلج** پسر هفتم یافث
بیان خلج
بود او نیز در اقصی بلاد مشرق محلی مناسب بدست آورده و سکونت اختیار نمود و در توسیع بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ فرمود گویند
بلاد خلج از کشور ترکستان محسوب میشود مردم آن دیار در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر ضرب المثل شعرای روزگار و ظرفای
هر دیار است و همچنین هر یک از اولاد یافث بطرفی از اطراف عالم رفته در عمارت بلاد سعی نمودند و لوازم تعمیر و تکثیر بعمل آوردند
و بمرور دهور و کرور سنین و شهور اولاد و احفاد ایشان از حد فزون و از شماره بیرون شدند و لغات مختلفه در میان ایشان
پدید آمد چنانچه سی و شش لغت بر السنه ایشان جاری گشت و هیچیک از آن طایفه کلام یکدیگر را فهم نکردند از اینجهة مجموع ایشان
متفرق گشته بعضی از ایشان بصحرا نشینی معتاد شده بودند بهمان طریقه سلوک نمودند و جمعی دیگر در اطراف دیار مشرق بتعمیر بلاد و قصبات
بیان ترک
قیام کردند **ذکر ترک** ولد هشتم یافث بود مرد شجاع و دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود لهذا یافث ترک را ولیعهد خویش

حرف التاء

نمود و اورا یافث اغلان نیز گفتندی یعنی پسر یافث ترک در آن نواحی سیر و سفر میکرد و ناگاه بجائی رسید که از بزرگی سیلوک
خوانند و آنجا بحیره یعنی دریاچه دید در نواحی آن آبهای گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار مشاهده نمود ترک را آن مکان موافق
طبع افتاده با اتباع خویش در آنجا رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه جهة سکونت عمارات ساخت بعد از چندگاه با احداث
و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و بسیار اولاد خویش آموخت در کتب اخبار آمده
که ترک شهریار عادل و باذل و پادشاه فاضل بود و در باب رعایت رعایا و ادای حقوق برایا دقیقه نامرعی نمینمود باری تعالی اورا
فرزندان رشید کرامت فرمود یکی از آنجمله تورک نام روزی بعزم شکار بصحرا رفته نخجیری گرفته مقداری گوشت اورا کباب کرده
میخورد ناگاه لقمه از دست او در نمکزار افتاد تورک چون لقمه بر داشت در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول دید بعد از آن نمک را با طعام ضم
گردانید این رسم از آنروز معتاد طبیعت مردم گردید مخفی نماند که تمامت ترکستان و مغولستان و تاتارستان و توران و خوارزم
و دشت قبچاق که خوبترین بلاد مشرق است ترک و اولاد او آباد کرده‌اند و ملک ختن که محتویست بر هفت شهر از کشور ترکستانست
منجمله یارکند و قرقز و آق سو از بلاد ختن است و چگل و تاشکند و خلخ و طراز و سرای و فرخار و فرغانه
و قباه و یغما و اوزکند و بی‌کند از بلاد ترکستانست و غیر از اینها مدن بسیار و قصبات بیشمار در آن دیار است ساکنان
آنجا عموما ترک زبان و قلیلی فارسی گوی و لغات دیگر نیز هست که مخصوص مردم آنجاست همگی سفید چهره و گلرخسار و از متاع
حسن و جمال برخوردارند غریب دوست و فقیر نوازند و در آن شیوه ممتازند اکثر و اغلب حنفی مذهب و دیگر کافر بت پرست و دیگر
شیعه امامیه و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی اند گویا صاحبان مذاهب دیگر نیز باشند مدتی آن ولایت در تصرف اهل اسلام بود اکنون
سالهای فراوانست که در حیطه ضبط اولیای سلاطین ختاست ملوک ختا را در قواعد او تربیت احبا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد درجه
اعلی است جمیع بلاد ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و ایغور و غیر اینها در تصرف خواقین ختاست و ایشان از نسل چنگیز خانند
در آنزمان که فقیر در نواحی طخارستان و غیره بود امیرخان نام خاقان کل مملکت مذکوره بود و فقیر گوید آنچه معلوم میشود که در کفر مانند
پادشاه ختا و در اسلام مانند قیصر روم سلطانی نباشد از جهة کثرت [جمعیت] و ولایت و افزونی شوکت و بسیاری قدرت و عظمت و کمال
دولت و بخت از ملوک روی [زمین] این دو پادشاه ممتازند بعد از این دو پادشاه والاجاه خاقان چین شهریار دولت قرین
و کثرت آئین است و ثالث این دو پادشاه توان گفت و دولت روسیه در بعض مراتب رابع ایشانست و دولت انگلیس در بعضی
مطالب خامس آنفرقه عظیم الشانست و تفصیل این سخن موجب تطویل بیانست باقی حال آنچه از بلاد ترکستان معلوم گردیده و
از سیاحان دانشمند شنیده بیان میکند ذکر تعز بضم تا و کسر عین و سکون زاء معجمه بلده ایست از یمن هوایش معتدل و بگرمی
مایل و آبش وسط است در میان جبال واقع شده انهار جاریه دارد مردمش قوم عرب و همگی زیدی مذهبند حاکمش از جانب
سلطان یمن مقرراست راقم از کمترلی آن دیار گذشته و داخل ملک او نگشته اما مردم آن شهر را دیده و بتحقیق آنجا رسیده از اقلیم
دوم است و سایر احوال آن دیار در ضمن ذکر یمن خواهد آمد ذکر تکرور بفتح تا و سکون کاف عربی و راء مع الواو و سکون راء ثانی
ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از بلاد سودان و مشتمل است بر نواحی فراوان از اقلیم اول هوایش گرم و آبش وسط
و خلقش سیاه فام و کریه اندام اغلب ایشان اهل سنت و جماعت و دیگر کافرند ملک تکرور جنوبی کشور مصر و غربی حبش و شرقی
بربر اتفاق افتاده محتویست بر بلاد معموره و نواحی مشهوره و مواضع بسیار و مراتع بیشمار اکنون قرب ده سال میشود که محمد علی
پاشا والی مصر آنجا را تصرف کرده در تعمیر بلادش اهتمام تمام دارد راقم گوید اگرچه تکرور را دیده نشده و بنظر نیامده اما تکروری

بسیار ملاقات کرده و با ایشان صحبت نموده در بعضی علوم غریبه ممتاز و در فنون عجیبه سرافرازند درویشان با صفا و سالکان با مقر
تکریت
وفا از ایشان در مکهٔ معظمه و اقلیم مصر و شام دیده شده **ذکر تکریت** بفتح اول و سکون کاف عربی و را مع الیاء و سکون
تاء منقوطه قصبه ایست از ملک ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی بکلی ترک زبان
تلنگ
دیده و ایشان مهربانند ما بین موصل و بغداد واقع شده حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است **ذکر تلنگ** بکسر تاء
و لام و سکون نون و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن و از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی
تنگستان
علیحده گشته مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموما نادان و بجز نام انسان در ایشان چیزی نیست **ذکر تنگستان** اصل آن
تنگ ستانست مخفف نموده تنگستان گفتند ناحیه ایست از فارس در قرب و جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش
تنگ کرم
حاصل خیز و زراعتش بکلی دیمه است مواضع بسیار و مزارع بیشمار دارد مردمش شیعه مذهب و قلیل الادبند راقم دیده چندان خوبی ندارد
و نخلستان بسیار دارد **ذکر تنگ کرم** قریه ایست خرم باغاتش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوهٔ گرمسیرش
تنکابن
ارزان مضافات شهر فساست و قرب سیصد خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم ص خاموش شده
مردمش بکلی شیعی مذهب و کردهی بی ادبند حالشان را از نام قریه توان یافت بکرر دیده شده **ذکر تنکابن** بضم تاء و سکون
نون و کاف عربی مع الالف و ضم باء و سکون نون ثانی قصبه ایست از گیلان و محلی است جنگل توامان هوایش مر و آبش فراوان و خاکش
تنکتاش
ابریشم خیز و زمینش عفونت انگیز برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده راقم
مشاهده نموده است **ذکر تنکتاش** لفظ تنکتاش ترکیست یعنی سنگ بسیار دار بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنکتاش
تنگ تکا
خوانند و بعضی گویند ولایتی است علیحده از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت ختاست فقیر آن ولایت را ندیده و نیز سیاحی
مشاهده نکرده که آنجا را دیده باشد در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن التفات نکردم **ذکر تنگ تکا**
تفت
گویند تنگ تکا محلی است از نواحی بهبهان مومیائی آنجا بار مشهور روزگار است فقیر آنجا را ندیده اما مومیائی تنگ تکا بسیار مشاهده
شده **ذکر تفت** بفتح تاء و سکون فاء و تاء ثانی قصبه ایست وحالی از توابع یزد در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش گرفته و دو طرف
دیگرش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغات نیکو و بساتین چون مینو دارد آبش از کاریز
و هوایش فرح انگیز و مردمش شیعی مذهب و با ادب باشند و خالی از ادب نباشند یکی از احفاد جناب شاه نعمت الله ولی قدس
سره در آن قصبه مدفونست بیمن فیض معتبر بودن اولاد آنجناب در آن ولایت در کمال عزت و بر اهالی آنجا سبقت دارند لیکن از عوالم
عرفان دور و از معالم ایقان مهجورند در آن قصبه نمد خوب سازند چنانچه نمد تفتی مشهور است سرحد گرمسیرش مرتبه نزدیکست که ما بین
آن زیاده از هزار گام نباشد فقیر را از آن قصبه بغایت خوش آمد دریغا که مرد صاحب معرفت در آن ولایت مشاهده نگشت لهذا
تونس
چندان توقف نکرده از آنجا درگذشت **ذکر تونس** بضم تاء مع الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه ایست
تویسرکان
از مدائن مغرب زمین و سکنه اش قوم عرب و بکلی مالکی مذهب اند راقم آنجا را ندیده اما مردمش مشاهده گردیده است **ذکر تویسرکان**
قصبه ایست بغایت نیک و مردمش همه تاجیک از اقلیم رابع و اطرافش فی الجمله واسع آبش از چشمه سار و بغایت خوشگوار
و هوایش بسردی مایل و سازگار قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریبا صد پاره قریه معموره مضافات اوست آن
قصبه در زمین پست و بلند واقع شده و میوهٔ سردسیرش فراوان اکثر آن ممتاز و حبوب و غلاتش ارزان و ماستبار آن قصبه ما بین
همدان و نهاوند اتفاق افتاده مردمش نیک محضر و خوش سیرت و بکلی شیعه مذهب و با وبند اهل فساد و شر در آنجا نسبت بحوالی و

وخوابیش کمتر است راقم مکرر بدان دیار رفته وچند گاه مقام کرفته صاحبان استعداد در آنمکان بسیار است سادات عالی درجات وعلمای فضیلت آیات دارد منجمله آقا محمد علی که از علمای آن دیار واز فضلای ستوده اطوار روزگار بود ودر اکثر صفات حمیده واخلاق پسندیده بر علمای زمان تفوق مینمود ودر مراتب ذوق وعرفان وفقر ووجدان نیز بی بهره نبود وبغایت متقی وپرهیزگار وحلیم وبردبار وباذل وکریم بود ودر استرضای خاطر عموم ناس وخصوص معامله شناس بغایت کوشیدی وزحمت بسیار وجور بیشمار از ابنای زمان کشیدی با فقیر کمال الفت ونهایت محبت داشتی وهمواره با استرضای خاطر فقیر همت کماشتی آخر الامر بمضمون این **بیت** اکر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز در حدود سنه هزار ودویست وسی واند هجری برحمت ایزدی واصل کردید رحمة الله علیه قریه آرتمان که از قرای توی سرکان ونیم فرسخی از قصبه دور ومحلی مسرت موفور است عارف معارف ربانی سید رضی الدین آرتمانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان وساقی نامه مشهور است از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب وبهره ندارند در کسوت علائق محض دنیا دارند از سادات آن دیار جناب طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی وجلی است صاحب صدق وصفا ومهر ووفاست الحق قریه ارتمان روضة من ریاض الجنان کذلک قریه سرکان **شعر** بهشت روی زمین است خطه سرکان بشرط آنکه کالش نهند در دوزخ تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد ودیکر جمعی از طایفه بیکدلی در بعض قراء آن دیار سکونت دارند وبزرک ایشان مهرعلیخان نام کویند شخص عالی مقام است در نسب بیکدلی صاحب جامع التواریخ کفته که لفظ بیکدلی در لغت ترک یعنی مانند سخن بزرکان عزیز باشد ونیز نام پسر سیم یلدوزخان بن اغورخان بن قراخان بن دیب باقوبخان بن ابوجه خان است وبقول ترکان ابوجه خان یافث بن نوح است اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیکدلی کویند قومی انبوه وکروهی باشکوه بوده اند سیما در زمان چنکیزخان بغایت معتبر بوده اند ودر زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران وتوران وروم وهندوستان بسیارند لیکن چندان اعتبار واقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده وصحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه وفرقه اهل سنت وجماعتند

توقات

ذکر توقات بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع وسمت شمالش فی الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی وبلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود وخوشکوار وهوایش سازکار است وخاکش حاصل خیز ومنبتش حسن انکیز مردمش حنفی مذهب ودیکر عیسوی ودر بعضی قرای آن علی اللهی اند همکی ترک زبان ومهربان باشند ودل درویشان را بتیشه جفا نخراشند قریب بیست هزار باب خانه در اوست مواضع خوب ومزارع مرغوب مضافات اوست فوکه سردسیری وعلاقش موفور است وباغات مرغوب وبساتین خوب آنجا نامحصور است مساجد دلکشا وعمارات بهجت افزا وخوانق آباد وقهوه خانهای پاکیزه بنیاد واسواق مسقف ودکاکین مکلف در آن شهر فراوان وبکثرت دولت ونعمت وافزونی ثروت ومکنت وبسیاری عیش وعشرت معروف این وآن است راقم کوید در آن دیار چند کاه توقف نموده وطریق معاشرت اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آن دیار وغرایب آنمکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده حاجت بتکرار نیست

توبرتو

ذکر توبرتو ولایتی است بنحو از دار الملک کابل هشت مرحله دور آن ولایت بکافرستان وملک سیاه پوشان مشهور است وبر جمیع آن دیار محیط است جبال سخت وجنکلهای پر درخت وتردد وآمد وشد باد صبا را اصعب ودشوار است وکرفتن آن دیار بطریق قهر وغلبه از محالات روزکار است چنانکه هیچیک از ملوک اسلام آنمقام را مسخر نکرده اند مکر آنکه امیر تیمور قدری قلیلی بر ایشان تاخت وبحکمت عملی ایشانرا پریشان ساخت سکنه آنجا همکی کافر وبت پرست وصاحب حسن

وجمال بکمال باشند فقیر ارباب حسن وجمال بسیار دیده ومشاهده کرده لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است
مردم آن دیار مسلمانرا دشمن جانی وعدو خانی باشند وهرکه از ایشان یکمسلمان بکشد بکعبه دزنک برخود بندد وبعدد زنک
معلوم میشود که چند کس از مسلمان کشته کویند تاکسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن ندهند با وجود این شرارت درویشانرا
دوست دارند ونسبت بافقرا خدمت گذارند وزنان ودختران ایشان از درویشان حجاب نکنند ودر کمال عزت وحرمت
فقرا را خدمت نمایند ودرویشانرا فرزندان خدا تعالی کویند وانه خدمت وملازمت ایشان قرب بار تعالی جویند زنا ولواطه
درمیان ایشان نباشد واکر کسی اقدام بزنا ولواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف ودیاریست موصوف

توران

محدود است از جنوب بولایت چترال وطخارستان واز شمال ببلاد خوارزم ودشت قبچاق واز شرق بارض ترکستان و
مغولستان واز مغرب بدیار خراسان قدیم الزمان اهل فرس آنملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون بتور مسلم
کشت لهذا توران آنجارا خواندند وچون طرف شرق جیحون واقع شده بدینجهة ماوراء النهر کفتند جمیع بلاد آنکشور از اقلیم
چهارم وپنجم است کوهستان آن زیاده از دشت وبیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبک وترکمان ومغول
از سایر فرق بیشترند وسکنه بلاد ونواحی آن تاجیک وفارسی کوی وصحرانشینان ترک زبان ومجموع آن ملک سردسیر وهوایش
دلپذیر است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام کافر بت پرست وآتش پرست وستاره پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا
اسلام قبول نمودند در سنه پنجاه وسه هجری اهل اسلام آنملک را کشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند
وشیعهٔ امامیه نیز بسیارند ودر بعض جبال آن دیار اسمعیلی بیشمار وقلیلی غالی واقل قلیل یهود وجامه سفید ند عموما سپاهی ودلیرو
غریب نواز ودر مروت وفتوت ممتازند خصوصا علماء ودانشمندان آنمکان باکثر اوصاف حمیده واخلاق پسندیده موصوف
باشند وبیجهة وسبب دل بندکان خدارا بغیبة جانخراش نخراشند اغلب سکنه اش کوسج وسفید چهره واز متاع حسن وجمال بانصیب
وبابهره اند در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز خصوص انگور وخربزه وهندوانه اش با امتیاز است ودر بیشتر اوقات حبوب
وغلاتش ارزان واکثر نشیمنهایش فراوان وکاریز وقناة آن کمتر از رود ونهر روانست چون برونق تقدیر تور پسر فریدون
چندگاه در آنکشور والی کشت آنگاه بنا بر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادر یکی بودند ایرج را بطریق مکر وغدر بقتل
رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هردو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنک که ارشد اولاد او بود حاکم
توران کشت در زمان او پسرش افراسیاب بایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمه ظلم وجور بود در ایران نمود نخست
سیاوش پسر کیکاوس دختر داد وعاقبت اورا بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو نبیره اش افتاد وبعد از گفتکوی بسیار بقتل
رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آنوقت تا حال از اهل توران براهالی ایران زحمت میرسد بیت یک شیشه
می آید زایران سوی توران تا خون جگر کوشه کاوس ببینیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام وعرفای عالیمقام و
حکمای ذوی الاحترام وملوک کردون احتشام از آندیار زیاده از حد وچون برخواسته اند واکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آنمکان ظهور نموده اند ساحت روم وایرانرا جولانکاه یکران ساخته اند ولوای اقتدار در میدان روزگار افراخته اند من
جمله ملوک سامانیه وسلاطین غزنویه وخواقین سلجوقیه وپادشاهان خوارزمشاهیه وخواقین چنکیزیه وملوک تیموریه وامثالهم قرنهای
بیشمار در ملک روم وایران وهند وتوران وخوارزم وترکستان مقتدر بودند اکنون قرب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت
مذهب علمای توران فتوی داده اند وحکم شرعی نموده اند که از اهل ایران اسیر میتوان آورد وشیعه را بیع وشری میتوان کرد

حرف التاء

لهذا همواره تاخت و تاز بر ولایات ایران سیما بر بلاد خراسان و قهستان و جرجان کرده و میکنند و بملک توران و خوارزم وبایک
بلاد مشرق برده و بقیمت اعلی میفروشند اگر کسی گوید که قرب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث و ذکور ایران در ملک
توران است شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت
اندیش را از ذل اسیری نفس کافر کیش و بندگی دنیای عقرب نیش نجات دهد و رستگاری بخشد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ

ذکر مولانا معین الدین محمد

ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضا در ملک روم ملاقات
کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میربود چنانچه روزی برای فقیر
تقریر نمود که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت بتقسیم اولی منقسم
بعلمی و عملی است لیکن هر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن متیسر و نسبت حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن حقیقت اشیاء و اوصاف و احکام آن
چنانچه باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تسدید افعال را بعضی از آن تعبیر کنند
بقیام نمودن کارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و
دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری باشد و هر که را این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد چنانچه فرموده حضرت باریست در آیه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت
یکی آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دویم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر اینجماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دویم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت
نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود
و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس باین وجه حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم
ما بعد الطبیعه خوانند و دویم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه
اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم دو فن باشد یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت
او که بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی
خوانند دویم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وقتیکه موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه
بدو ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تالیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این
انواع و تفصیل این اصناف مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت
اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهیکه مؤدی باشد بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق

و تدبیر منازل و سیاست مدن را نیز افروع و شعب بسیار است تفاصیل آن موکول بفنون حکمت است و چون بعضی اقسام حکمت معلوم شد و مقصود بیان همین است که حکمت سبب ارتقای انسان است بمدارج کمالات و موجب اعتلای او بمعارج سعادات اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و دیگر باید دانستن که غایت کمال او در چیست و قوتهای آن کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که میباید کمال و سعادتی که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدین کمال و فی الجمله تزکیه و تدسیه که موجب فلاح و خیبت گذاست اوشود چنانکه باریتعالی فرموده. وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بدانکه میان حکمت مزخرفه ردیه و حکمت الهیه فرق بسیار است آن مورث شقاوت و این مؤدی بسعادت آن زاده خیال است و این داده ذوالجلال **بیت** گر تو خواهی کت شقاوت کم شود جهد کن تا از تو حکمت کم شود حکمتی کز طبع زاید وز خیال حکمتی بی فیض نور ذوالجلال حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر تهامه** نام دو موضع است در عرب یکی تهامه حجاز و دیگری تهامه یمن و هر یک از آن مشتمل است بنواحی چند و قرای دلپسند هر دو از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش کم است دارالملک تهامه یمن شهر زبید است سکنه اش زیدی مذهب یعنی قوم عرب بعضی از بلاد آن در کنار دریا واقع شده بلده ینبع از بلاد آنست و آهوی تهامه که در بعض ادعیه وارد شده آهوی تهامه حجاز است **ذکر تیموری** نام طایفه ایست در نواحی هرات و خواف قریب دوازده هزار خانه وارند مردم نیکو نهاد و خوش اعتقاد از ایشان دیده بزرگان آن شیعه امامیه و ابلات ایشان سنی شوند

گلشن چهارم در بیان حرف ثاء

بر خاطر مهر مآثر سیاحان کشور خبر و بر ضمایر معرفت مدار سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که بنده گناهکار و مخلص بهشت و چهار سیاح عالم فانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی معروض میدارد که در حرف ثاء شهری بزرگ و قصبه سترگ دیده و شنیده مگر نام دو سه موضع ناچار تبت کار آنها بار اقدام مینماید **ذکر ثلج** نام قریه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در دامن کوه بزرگ واقع شده قریب دویست خانه در اوست مردمش تمامی شافعی مذهب چون آن قریه نسبت بنواحی خود سردسیر است لهذا آنجا را ثلج خوانند چه که ثلج در لغت عرب برف را گویند **ذکر ثله** بفتحتین و سکون هاء قصبه ایست از بلاد یمن در کوه قلعه محکم دارد از اقلیم دوم هوایش گرم و سالم و آبش ملایم و سکنه اش زیدی مذهب و قوم عرب از طایفه بنی ظهرند و چند قریه مضافات اوست راقم ندیده **ذکر ثقیل** ناحیه ایست از ولایت سرچین و سرچین از توابع صنعاء و صنعاء دارالملک یمن است ثقیل چند پاره قریه معموره دارد هوایش خوب و آبش روان و در خانهای آنجا جاریست

گلشن پنجم در بیان حرف جیم

برای معرفت پیرای دانایان روزگار و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانشمندان هر دیار مخفی و مستتر نخواهد بود که سیاح اقلیم تحقیق و سیاح بحر طریق کمترین بندگان درگاهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی در حرف جیم بلاد بسیار و قصبات بیشمار دیده و شنیده بعضی از آنها را بیان میکند **ذکر جابلسا و جابلقا** در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب و دیگری در مشرق در تعریف اندو شهر چندان نوشته اند که عقل خورده و ان از شنیدن آن حیران میگردد اما از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و مشاهده کسی نکرده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیا علی مرتضی در روز بساط بحجه نفر از دوستان خود نموده است **شعر** سخن گر نه بر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان گر نه بر او جوئی چه جابلسا چه جابلقا فرقه صوفیه جابلقا و جابلسا را تاویل کرده اند و تاویل شیخ محمد علی لاهیجی مرید سید محمد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلات است وی گفته آنچه بخاطر فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر آنست که اشاره بدو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعست

حرف الجیم

دبرزخ میان غیب وشهادت وتمثیل بصور عالم پس هرآینه شهریست درغایت عظمت ودیگر آنکه جابلسا عالم مثال وبرزخیست که ارواح
بعد از مفارقت از نشاء دنیویه کسب نموده اند چنانکه آیات واخبار وارد است وآن برزخ درجانب مغرب عالم اجسام است و
هرآینه شهریست درغایت وسعت درمقابل جابلقاست وخلق جابلقا الطف واصفا اند زیراکه خلق شهر جابلسا بحسب اعمال واخلاق
ردیه که درنشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر آن است که مصور بصور مظلمه باشند واکثر را تصور آنست که هردو برزخ یکی است فاما بایدد انست
که برزخیکه بعد از نشاء دنیا ارواح درآن خواهند بود وا غیر از برزخیست که میان ارواح مجرده واجسام واقعست زیراکه مراتب
تنزلات وجود ومعارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اول جز درحرکت دوری متصور نیست وآن برزخیکه بعد از نشاء دنیوی
از مراتب معارج است واورا نسبت بانشاء دنیوی آخر نیست دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر می شوند صور اعمال ونتایج
اخلاق وافعال وملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فاما دراینکه هردو عالم روحانی
وجوهر نورانی غیرمادی متمثل بصور عالمند باید که مشترک باشند وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ جانیک دیاریست نیک جانیک
وکشوریست بدل نزدیک محتویست بربلاد معموره وقصبات مشهوره وجنگلهای پر درخت ومسالک بسیار سخت همگی از اقلیم پنجم وهوای
بعض بلادش خرم آب فراوان دارد واکثر مواضع آندیار درکنار دریا واقع وسمت شرق قسطنطنیه اتفاق افتاده است خلقش غالب
حنفی مذهب ودیگر عیسوی ملت واکثر خوب صورت ونیک سیرتند حکام آندیار ازطرف ملوک عثمانیه مقرراست از فواکه فندق آنجا
ممتاز است ذکر جام نام قصبه ایست خجسته فرجام از بلاد خراسان واز توابع هرات آبش از کاریز وهوایش مسرت آمیز وخاکش جام
حاصل خیز از اقلیم رابع وجوانب آن واسع است وسمت مغرب هرات وشمال باخرز واقع شده قبل از این شهر بوده ومرور ایام خرابش
نموده اکنون قرب هزار باب خانه درا وست ودویست پاره قریه معموره مضافات وست باغاتش فراوان وغلاتش ارزان ومردمش
حنفی مذهب وبغایت متعصبند قرب پنجاه خانه قزلباش دراوست قبر شیخ احمد ژنده پیل ابن حسن از اولاد جریر ابن عبدالله البجلی از
صحابه رسول در آنجاست اشخاص صاحبکمال وارباب وجد وحال از آنجا بسیار برخواسته من جمله مولانا عبدالرحمن جامی وخواجه ناصر
الدین عبیدالله از آندیار بوده اند احوال سلسله مولانا جامی درضمن ذکر نقشبندیه خواهد آمد ذکر جات نام طایفه ایست درهندوستان جات
همگی هندوان وتناسخی مذهبند وقوم بسیار وبیحد وشمارند ذکر جاده نام جزیره ایست از جزایر هندوستان بغایت عظیم الشان جاده
وعقاقیرش فراوان است از اقلیم دوم هوایش گرم واکثر مردمش هندوان ودیگر مسلمانند تمام مردم جاده بسیار دیده صورت
ایشان مانند ازبکان اما سیاه فام باشند ذکر جانپور شهریست از توابع دهلی پل جانپوری مشهور است ذکر جاجرود محلی است جانپور جاجرود
از توابع طهران ورودی منسوب باوست آب آن رود بغایت گوارا است راقم دیده ذکر جاجرم بلده ایست از خراسان وچند پاره جاجرم
قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعه مذهبند ذکر جبل درلغت عرب کوه را جبل خوانند وجمع آن جبال است ودر اقالیم سبعه جبل
کوه بسیار است بموجب آیه کریمه وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ اَوْتَادًا میخ زمین کوه است فقیر کوه بسیار دیده واگر خواهد همگی را بیان نماید بطول
انجامد واکنون نام ولایتی است که آنجا را جبل عامل گویند از اعمال شام بغایت معمور واکثر مشتهیات آن موفور است از اقلیم سیم وهوایش
خرم وآبش از چشمه زار وخاکش گوهر بار زمینش بابرکت وحاصلش موقوف برحمت است دویست پاره قریه معموره دراوست مزارع خوب ومراتع
مرغوب مضافات اوست اهلش قوم عرب وهمگی شیعه مذهب درشرایع اسلام درجه عالی دارند وباوجود استیلای اهل سنت وجماعت
تقیه جایز ندارند طرف مغرب آندیار بدریا متصل است ودارالاماره آنجا صور نام دارد وفیثاغورث حکیم ازآنجا بوده واقلیدس حکیم نیز ازآنجا
ظهور نموده جمعی کثیر از علمای امامیه از جبل عامل برخواسته وبزیور فضایل انسانی آراسته اند وبکمالات نفسانی پیراسته من جمله شیخ

ذکر شیخ فارس

زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آن دیار است راقم چندی در آنجا توقف نموده و با شخاص خوب
مصاحب بوده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ ناصر حاکم آن دیار بوده قرب دویست سال ابا
عن جد حکومت نموده و چون احمد پاشای جزار بر آن دیار غلبه کرد شیخ ناصر ناچار شده بشیخ بشیری سامری پناه برده و شیخ بشیر
بقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریه مشغره که متصل بملک جبل عامل بود ساکن گردید
و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و باقدام اخرکت لوای نیک نامی در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس
جوانی نوخواسته و بفضایل مردمی آراسته و از جبین و بد دلی پیراسته بود و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست
ملک بر اقران خود تفوق مینمود روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت و انقراض دولت چه بود در جواب فرمود
نخست آنکه هر دولتی را انجامی مقدر و هر اقبالی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان و هیچ آغازی بی پایان صورت نبندد و
دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست دویم حالت کهولت و آن زمان وقوف
و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زمان رحلت است و عمر طبیعی از صد و بیست سال نگذرد مگر بنادر و آن را اعتبار
نباشد ایام ریاست ما قرب دویست سال کشیده و اختلال بمزاج دولت رسیده بود و بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم
آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما بعیش و عشرت افتادیم و بلهو و لعب دل دادیم و زمام
ملک را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را
بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده
اخیار را از میان برداشتیم و نصایح مردان کار دیده را گوش ننهادیم و مواجب لشکر و سپاه را بتعویق انداختیم و خود را در صحبت زنان
و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست ساله را بر انداختند راقم گوید که در آن قریه که شیخ
فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند
دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آن قریه بر شاهدان شهری تفوق میجستند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالی است که آهوان شیر گیر
گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از باده محبت گوساله دو صورت مدام مستند از یکی پرسیدم که این چه حالت و اصنام
سیم اندام را با گوساله چه نسبت است ید بیضا را با گاو چه مناسبت **مصرع** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد چنین پاسخ داد
که هیهات هیهات **بیت** مؤثر حق شناس اندر همه جای ز حد خویشتن بیرون منه پای کجا باطل دل مردم رباید که حق گاهی
ز باطل مینماید آن یار رعنا و آن دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز ناز کند و در هر جایی بکسوتی و در هر ولایتی بصورتی خود را جلوه
دهد **بیت** دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس مگر تو ندانی و آیه فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
را نخوانده و یا آیه قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ را نشنیده **بیت** تو موی می بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو کسی کو را
تو لیلی کرده نام نه آن لیلی است کز من برده آرام گاهی از درخت إِنِّي أَنَا اللَّهُ گوید و گاهی از آدم أَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
بر زبان آورد و گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ بر آرد که عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ آخر گوساله زرین اگر زبان
داد و دل خلق را گر ربود **بیت** چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی بدان کایزد تعالی خالق اوست
ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست اگر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر

حرف الجیم

نخوانندت مسلمان درون هر بتی جانی است پنهان بزیر کفر ایمانی است پنهان همیشه کفر در تسبیح حق است وان من
نی گفت اینجا چه دق است بدان خوبی رخ بت را که آراست که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست همو کرد و همو گفت و همو بود
نکو کرد و نکو گفت و نکو بود یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

جبیل — ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلس
و آن در کنار دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است

جتان — ذکر جتان بفتح جیم نام طایفه از زمین داران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند

جده — ذکر جده بفتح اول و دال مشدده و سکون ها بندریست دلگشا از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود
آنکه در حوالی آن زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قرب سه هزار خانه عالی در او است از اقلیم دوم
و هوایش گرم و آبش کم و مردمش متفرقه‌اند اکثر شافعی مذهب و فرقه عربند کافر در آن بندر نمی‌باشد قبر حضرت حوا در خارج بندر
واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است

جبان — ذکر جبان بکسر جیم ولایتی است قرب بملک ختا سکنه آنجا یارهمگی علی اللهی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده

جدیده — ذکر جدیده بضم جیم قریه ایست قصبه مانند از توابع یثرب مردمش همگی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب‌اند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قرب هزار خانه در او است و نخلستان
بسیار دارد و آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده‌ام و هم جدیده را آب و هوای جدیده خوب‌تر است از جده

جرباذقان — ذکر جرباذقان بکسر جیم و سکون را و براکلپایگان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای همای جنت بهمن است
آبش از کاریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قرب دو سه هزار باب خانه
در او است و پنجاه پاره قریه معموره مضافات اوست میوه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه‌اش شیعه مذهب و نیکو
پی‌اند و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخاسته و بزیور مردمی آراسته‌اند راقم مکرر آنجا را دیده و قرای
خوب از آن دیار مشاهده گردیده است

جرجان — ذکر جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویرا خراب نموده قبر محمد ابن امام جعفر
الصادق ع آنجاست بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم

جره — ذکر جره بکسر جیم بلوکیست از فارس در سه منزلی شیراز واقع
هوایش گرم و آبش از رود و مردمش ره نورد و اکثر دزد باشند در تلفظ آنجا را کره گویند و چون بند امیر بالای شیراز واقع شده و بلوک کره
در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته‌اند **بیت** از خطه شیراز گشایش مطلب کز زیر کره باشد و از بالا بند

جرقویه — ذکر جرقویه ناحیه ایست از صفهان و بطرف مشرق آن است و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویه سفلی مراد راقم جرقویه سفلی است
و آن سی پاره قریه است بزرگترین قرای آنجا پیکانست و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و اطرافش واسع است
آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و خلقش همگی شیعه مذهب و مؤدب‌اند و مردم نیک نهاد و خوش اعتقاد از آنجا
برخاسته در موضع خود مذکور میشود

جرجه — ذکر جرجه بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینه قاهره دور و در قدیم الزمان
بغایت معمور بود گردش سنین و شهور ویرا خراب نموده اکنون قرب چهار هزار باب خانه در او است و چند مواضع خوب مضافات اوست
گویند در زمان سابق جرجه دارالملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی گرمسیر و از اقلیم
دوم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و همگی قوم عربند اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن دیار
دیده شده

جزیره — ذکر جزیره در لغت عرب جائی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره جزایر آمده فقیر جزایر بسیار دیده و بعضا

بسیار شنیده اگر خواهد ذکر همه آنها اقدام نماید بطول انجامد مگر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه برغم فقیر در بحر هند و سند و چین و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و خزر و یونان و غیرهم قریب بیست هزار جزیره خورد و کلانست و ایضاً جزایر نام شهریست سمت مغرب در کنار دریا واقع شده و مردم آنجا بغایت شجاع و دلیر و در مراتب مروت دلیذیر و در مردانگی بی نظیر مخفی نماند که جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنه آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکار رومند ذکر جعفرآباد نام چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آنها بلوکیست که میان قم و قزوین واقع شده قریب بیست پاره قریه دارد در قم دیده چندان تعریف ندارد ذکر جگادری بفتح جیم و کاف فارسی مع الالف و کسر دال و راء مع الیاء محلی است در کنار رود گنگ و جوانب اربعه اش وسیع است و آنجا را هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه دارد جگادری قریه دلگشا و محلی روح افزاست قریب هزار خانه در اوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بتخانه ایست آب گنگ و آن بت در نزد مذهب هندوان بغایت عظیم الشان است و در مذهب ایشان رود گنگ از بهشت می آید که تعظیم آن بجهه آنست و رود آنمکان محلی شریفست و در مذهب هندوان واجبست سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبه مسلمانان در روز معین در آنمکان جمعیت وازدحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهه رضای باریتعالی در آن آب غرق نمایند رسم و قانون هندوان و سلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان شارب و ریش و زنان ایشان سر بتراشند و در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آنمکانست بعمل آورند و برعم خود حاجی شوند فقیر در هنگام جمعیت وازدحام هندوان آنجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفه جوکیان و برهمنان و سناسیان هندوان معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که نحوی از مذهب مشترعین ایشان گفته آید در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب مشترعین ایشان پوشیده نماند که فرقه هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بل کبرا ایشان بتناسخ قایلند و جماعت مشترعه ایشان نیز عقاید مختلفه دارند جمعی از دانشمندان ایشان بر آن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال و افعال و اقوال خویشتنند و بی کردار خوب و زشت قایل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیاء و بشن فرشته ایست حافظ چیزها و مهیس روحانیست مخرب موجودات که هر یک بواسطه اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند و بوسیله اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجه بلند واصل گردیده اند برهما بقوت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت عالم را ایجاد کرده و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بر این معنی ناطق است یعنی هر سه از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و مشروط بتجرد از نخوتست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تهذیب توانند که بافعال نیکو یکی از مناصب عالیه برسد و مالک آنمنصب گردد تا مدت مدید و عهد بعید برقرار کامران شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که قابل منصب برهما گردد و احکام او را جاری گرداند بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی مقرر شود و همچنین سایر مراتب ملائکه و فرشتگان بنا علیه جهان را نه بدایت و نه نهایت نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی باقدام و قیام آن امر و حکم صادر شده و چون عبادات متعارفی و طاعات لازمی از غسل کردن و روی بآفتاب آوردن و علم آموختن و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثالهم و قسم ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان و مشترعان ایشان

ذکر جعفرآباد

جگادری

در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب مشترعین ایشان

گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از اتصال آثار بمخلوقات مبرا و معرا دانند و خلق را چنانکه مذکور
شد گرفتار بند اعمال و کمند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت یعنی
باد فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را بامر حق در وجود آورد
اوّل زمین گویند وسعت آن پنج کوث جوجن است و هر جوجن یک فرسخ و ثلث آنست دوّم آب و آن فوق زمین است سیم
و هر کوث صد لک جوجن است
آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم آهنکار یعنی انانیت و خودی
وی بالای آسمانست هفتم مهات یعنی مادّه و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرا گرفته است که عارف خرق همه را
کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که
مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک
صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع آهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند از
و من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهات که مادّه است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق
و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه یا سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اوّل
طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت بضم میم یعنی مادّه موجود گشت و از مادّه آهنکار در وجود آمد
و از آهنکار ساتک و راجس و تامس موجود شد ساتک عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و
تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتک طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری موجود
گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشته آنگاه بشن و برهما و مهیس که سه فرشته اند بعرصهٔ وجود خرامیدند و
بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت و برخی بر آن رفته اند که اینها آلت حقند و فرقهٔ گویند که حق تعالی نوریست
در غایت اشراق و عظمت و نهایت ضیاء و از حلول و مکان مبرا و از جسم و جسمانیت معرّا و مجرّد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را
خلق نموده و همگی مخلوقات را بی مادّه ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجودیست بحت و واحدی بعید و ذات بیچند
و چند است و طریقهٔ وصول بحضرتش او مشروط بقمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را
این گویند در حینی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود
عالم بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفیت برنجن باشد یعنی بیرنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرا و از جهات
و مکان معرّا است همان ذات از آن مقام تنزل نموده شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را
برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات پاک در نفس بشن جلوه نمود تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفرید در مرتبه
بشنیت گردید بعد مهادیو را آفریده و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایَن
یعنی بشن جرثه مدوّر در دست دارد و همیشه اوتار میگیرد یعنی در هر مدتی بکسوتی ظهور میکند همه هندوان بر آنند که ممکنات و مخلوقات را بذات
واجب طریق وصول مسدود و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را لازمست از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در بهر
نوعی از انواع انسان و ملک و حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهة
تسلی خاطر اهل اطاعت ظهور فرماید و این ظهور را اوتار خوانند و نیز گفته که مهادیو فرشته ایست ولیده موی و سه چشم دارد که
عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش اوست و عدد ملائکه

کوشاست و هر کوشی صد لک باشد و فرشتگان زنان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت سپارند تنزل و ترقی کنند
و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حق‌تعالیست اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشد بعد از باز گردند و دیگر
بدنیا نیایند و با حق‌تعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در خور کردار خود محظوظ
شوند و چون زمان مزد و اجرت بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی‌اند
به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نباشند و بامید سلطنت و راحت اینعالم مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز مراد
خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی رامچند اوتار گرفت و بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار
کنم لچمن هر چند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود رامچند شتافت و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ
گیاهی ندیدم رامچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در نشاء گذشته درین زمان عملی از ما ظاهر گشته و لقمه برای رضای خدا انداده ایم
لهذا امروز تو چیزی نیافته و ایضاً گویند جمعی که بدکار و تبه روزگارند در اینعالم با جسام شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال
و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزا یابند و در خور هر عمل زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت
گناهکار و از اشرار اند بدوزخ روند و در آنجا مدتها باشند و در خور معصیت خود عذاب کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم
هندوان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است سچی اسم دارد و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند
اندر دیگر پیدا شود و سچی زن او گردد و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزکار و نیکوکار بوده و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شده
و در آسمان ستاره گشته و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و مریخ ولد زمین بوده و آفتاب از کشپ ظهور کرده و زهره پسر بهارگو و
عطارد ولد قمر و قمر پسر اتهر جا بود و جمعی گویند آسمان موجود نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند
و آنچه در شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را
بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن موجودی نشناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل
مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگانست و مشتری مربی برهمنانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان
تکلم نکنند و چهار بید که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار مردم بدان زبان تکلم نمایند و بغیر از کتب
ایشان در عالم یافت نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما بایشان رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر کرده‌اند نیز
و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت
و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از آنجا برآید و در اصطلاح ایشان هر کس در مذهب هندوان نباشد و باعمال
ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قائم بذات و مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغییر و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و استقبال
و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه آن صفت حقیقتاً حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی
و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جملهٔ هندوان بر آنند
که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و در این دور
عالمیان از اعالی و ادانی در طریق صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی مصروف دارند و در خیرات و حسنات
مشغول گردند عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دوم ترتیا جگ است بفتح تاء مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار

سالست و در آن وقت سه قسمت از ضیاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی
مردم در این دوره ده هزار سال باشد دور سیم دواپرجگ است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار
هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت
و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد دور چهارم کلجگ است بفتح کاف
عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره اهل جهان بافعال سیئه و اعمال رذیله موصوف باشند
و شرارت و فساد بر طبایع ایشان غالب گردد و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد
یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز
از ایام زندگانی برهما دیو تمام شود گویند چندان اندر برهما دیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما در کتب مذکور است
برهما موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما
تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان فنا شوند و همگی بزیر آب روند آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قائم گردد آنگاه
برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله است
و آن صورت مهادیو و نارایین و هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است نه آنکه بت و صنم خداست این چنین
سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعهٔ علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیان حق پرستیدن اولی است و نیز گویند هر
آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است
اوّل آنکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با برهمنان
شوهر نموده فرزندان آوردند دوم آنکه اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوجن کندی اوّل
زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیم آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه سپاس پسر جوجن کندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس از
هم کیشان یک زن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه دروپ را پنج نفر نکاح نمودند و دختر پاندار راجه زاده بنفر عقد کردند و گفته اند
که در قدیم زن و شوهر مقرر نبود و هر زنی که خواهش مردی می نمود با او نزدیکی میکرد و آن مرد آرزوی زن را بر می آورد
تا آنکه زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط
کند دوزخی باشد از آنوقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند که زن بر دو قسمت یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد
و دیگر زن هرجائی باشد یعنی فاحشه اختلاط با ایشان زنا نیست چه که زنا آنست که با زن بیگانه اختلاط نمایند زنان فاحشه
در اماکن مشترفه هندوان بسیارند و قدمای ایشان جهت تسکین شهوت زوّاران و مسافران مقرر نموده اند و این عمل را
موجب درجات و حسنات دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را نپذیرند ایضاً گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید
که آن زن اصیله و نجیبه باشد دیگر قیافه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا ده پشت حسب و نسب
او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد
با شوهر نسوزاند نزد خویشان بوده با کم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد ستی شود بکسر سین یعنی خود را با شوهر بسوزاند

کسی مزاحم او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و ایضاً گویند که آزردن جانوران و کشتن
ایشان گناه بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدارات هندوان اکثر بر اخلاق
پسندیده است و در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِین

جگنات
ذکر جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشانست
نام آن بت را بشهری انداخته و آنشهر را بجگنات موسوم ساخته اند آنشهر در کنار بحر هندوستان و در اقصا بلاد آنست قرب
بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و خاکش خرم است
جماعت هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارت اخری او را مهادیو خوانند حکایت غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی بعض
سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمیست و او را دو دست
نیست و شکم آن خالی است و مانند فلز خبیر نیست اما از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک اسلام بدان بت یافته هفت شبانه روز
آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن گداخته نشده و همچنان بود که بود گویند سالی یکبار آنرا بیرون آورند چون
در نیم فرسخی شهر بت دیگر است جگنات بدیدن آن برند تخت آن بترا بر بالای عرّاده بغایت بزرگ بنشانند و آنچنان عرّاده
عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریباً هزار فیل و یرا بکشند و جمعی کثیر خود را بزیر عرّاده فرش کنند و آن عرّاده از
روی ایشان بگذرد و اثر از اجساد هندوان بغیر و ش نگذارد و این کار را جهة خشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند
سبحان اللّه این اعتقاد طرفه پوزبند اهل زمانست چنانچه عقل عقلا در او حیرانست ذکر جلال پور شهریست مسرت موفور از

جلال پور
بلاد هندوستان آب و هوایش خرم و سبز است پارچه سفید ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است ذکر جلال

جلال آباد
آباد قصبه ایست خجسته بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آتش
گشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و غلاتش ارزانست قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات
اوست و باغات فراوان دارد در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون است

جلندر
مردمش یکی حنفی مذهبند مکرر دیده و شده است ذکر جلندر بر وزن سلندر قصبه ایست خلد اثر از قصبات پنجاب و محلی بهجت
مآبست از اقلیم سیم و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند قرب
پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شده هنگام زمستان و بهار رشک گلستان

جلیل آباد
بدخشان و قندهار است ذکر جلیل آباد وی نام قریه چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارد

جلایر
و سکنه اش همه از معارف انسانی دورند ذکر جلایر نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب
ملک ختا و قراقرم بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند و ترکستان فراوانند و متشکلند بچند بن طایفه آن قبیله در زمان چنگیز خان
و اولاد او بغایت معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و صحبت اعالی و ادانی آنطایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه

جمال آباد
امامیه و فرقه اهل سنت و جماعتند ذکر جمال آباد نام قریه چند است در عراق و فارس اشهر جمال آباد قزوین و قریه

جمکوت
دل نشین است ذکر جمکوت نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت بزرگ و آبادانست

جمرود
راقم ندیده است ذکر جمرود نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور و قرب سی خانه در اوست مردمش یکی افغان و بد منشند ذکر جمال

جمال بارز
بارز نام موضعیست از کرمان و محلی است خوش نشان بره خوب اکثر از آنمکانست روغن آنه یار بغایت ممتاز است ذکر جمو بفتح

جمو

حرف الجیم

جیم وجتم سرد و وتشدید میم مع الواو از بلاد قدیمه و مداین عظیمه از صوبهٔ پنجاب قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور ایام
ویراخراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه دراوست و نواحی بسیار از مضافات اوست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش
سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه ششکان و قلیلی مسلمانند چون در دامن کوه واقع و اطراف
واسعت دلبرانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی درآنجا بازار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی درآنجا
فاسد است ذکر جنوبز بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی
جسیمند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از آن گروه انتزاع نموده و در این ایام مکرر شنیده شد که اتفاق
بسلطان روم خروج کرده و خود کار قتل بجیه و شمار از ایشان نموده آخرالامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنگ سیال
ناحیه ایست بیجا آل از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت
خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت خوبی حسن و
خوبی آواز هرکه سپرد به تنها دل چون شود جمع هردو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل راقم چند یوم درمیان
آنقوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند ذکر جنین بضم جیم و فتح نون مع الیاء
و سکون نون ثانی قصبه ایست و جانی لفظ جنین تصغیر جنات چون درآنجا باغ و بوستان بسیار است لهذا آنجا را جنت
کوچک گفته اند قریب هزار خانه دراوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلدنشان از اقلیم سیم و خاکش
خرم از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس بحسب درآنجا توقف نموده است مردمش همگی
عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است ذکر جندق بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون
قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره دارد آبش از قنات مردمش همگی
شیعه مذهب و قومی عربند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن
یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری پایه بلند بود راقم ویرا دیده و ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده
بود باقدمای عرفا سازگار و از ابنای زمان در آزار است چندگاه درخدمت مولانا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا اذیت بسیار
مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در خطهٔ کاشان بود میرزا آنجا تشریف
داشت همواره در منزل فقیر آمده مؤانست مینمود و سخنان عجب بنیان بیان میفرمود و خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت
از اوست بیت بیا ساقی بیاور آن شراب ارغوانی را که یک جرعه اش آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین
پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده بزرگترین جنگلها یکی جنگل هندوستانست و جنگل سند
و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل گیلان و جنگل شیروان و لرستان و فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله
و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوهٔ جنگلی در آنها موفور است ذکر جند باله بر وزن جند پاله قصبه ایست از قصبات
پنجاب و محلی مسرت مآب است قریب دو سه هزار خانه دراوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هندو است بعد مسلمان
مکرر دیده شده ذکر جهان آباد آن از شاهجهان آباد است گویند در اصل نام وی دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود
ذکر جهانگیر نگر در اصل نام وی داکه بوده جهانگیر ابن اکبرشاه آباد کرده جهانگیرنگر اسم نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد
ذکر جهرود بکسر جیم و سکون هاء و راء مع الواو و سکون دال بلوکیست بیجا آل چند پاره قریه معموره دراوست باغاتش خوب

جنوبز

جنگ سیال

جنین

جندق

جنگل

جند باله

جهان آباد

جهانگیر نگر

جهرود

دلبسا تینش نیکوست آن ملوک از مضافات قم آبش خوب و هوایش مرغوبست میان جبال واقع و اطرافش فی الجمله واسع است
فقیر بکرّر دیده و مردمش مشاهده کرده همگی شیعه مذهب و نیک مشربند گویند اصل محقق طوسی از آنجا بوده و بعضی از ارباب کمال
نیز از آنجا ظهور نموده اند میوه اش بسیار ممتاز در آنجا سازند **ذکر جهرم** بفتح جیم و سکون ها و بضم را و سکون میم قصبه ایست شهرمانند جهرم
و محلّی است خاطرپسند از بلاد فارس و مسافت پنج مرحله از شیراز دور و بقلّت آب و کثرت حرارت مشهور آن قصبه در زمین
هموار واقع و طرف شمالش واسع نخلستان فراوان و غلاتش ارزان میوهٔ گرمسیریش ممتاز و خرمای شاهانی آنجا با امتیاز است
قدیم الزمان شهری بوده و بمرور ایام خرابی نموده اکنون دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات وست مردمش
شیعه مذهب و بدمشرب و بخست طبع و پستی همت معروف و بدناثت مزاج و لئامت حال موصوفند و با وجود عدم ادراک دشمن فقرا و عدو
عرفااند از عادات ذمیمهٔ ایشان یکی آنست که معارف ایشان کیسهٔ تنباکو بجیب نهاده بهر محلّی رسند بدست خود غلیان ترتیب جوکند
داده بخشند امّا اشخاص نیک محضر و ستوده سیر از آنجا برخاسته اند **ذکر جوکند** قریه ایست دلپسند از قرای اردستان
در راه یزد و کاشان واقعست قریب پنجاه خانه در اوست دیده شده است **ذکر جوین** ولایتیست از ولایات خراسان جوین
و ملکیست خلدنشان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز طولش از جزایر خالدات سول و عرضش از خط استوی لح مردمش همگی
شیعی مذهب و شریعت دوست قریب پنجاه پاره قریه در اوست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته اند
منجمله عبدالملک امام الحرمین از فحول علمای شافعیه و خواجه شمس الدین وزیر هلاکو خان و پسرش اباقاآن خان و سعدالدین
از آنجا بوده اند راقم ندیده **ذکر جند** بضم جیم لفظ جند در لغت عرب لشکر است و در اصطلاح اول نام شهریست از طوران که بابا جند
کمال جندی مرید شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا بوده دویم آنکه بلاد شام را جند کرده اند و همه جندی از آن مشتمل است بر بلاد فراوان
و هر یک از آن در موضع خود ذکر خواهد شد **ذکر جیلم** بفتح جیم قصبه ایست از صوبهٔ پنجاب در قرب وی رودی عظیم و آن رود را بنام جیلم
آن قصبه خوانند و سه هزار خانه در اوست و چند قریه از مضافات وست اغلب هندو و دیگر حنفی مذهبند و آن قصبه در زمین هموار
واقع و اطرافش واسعست آبش خوب و هوایش فی الجمله مرغوبست راقم گوید که یکشب در آن قصبه توقف کرده گذشتم **ذکر جویم** بضم جویم
جیم ملکیست از فارس وی در دو منزلی جهرم است آب و هوایش بد و خلقش همگی شیعی مذهب و ناستوده مشربند تنباکوی اعلی در
آنجا حاصل میشود **ذکر جیحون** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور آبش بغایت گوارنده منبع آن از جبال بدخشان و از سمت جیحون
جنوب بطرف شمال روانست و در اقصی بلاد خوارزم بصحرا روانست و از صحرا گذشته بدریا داخل شود آن رود فاصله میان ایران و توران است
ذکر جیحون آباد قریه ایست خجسته بنیاد از ملوک همدان قریب پانصد خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست نهری از میان قریه جیحون آباد
جاریست باغات بسیار دارد و سکنه اش همگی شیعی مذهب و ترک زبان و با فقرا همراه باشند طایفهٔ قراگزلو باشند بزرگان آن نامدار ستوده
کردار و حمیده اطوارند بذکر یکنفر ایشان اقدام میکند **ذکر امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت توامان الحاج** حاجی محمد خان ابن حاجی عبدالله خان
محمد خان ابن الحاج عبدالله خان بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای
و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف از وفور جود و کرم زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود و در حسن اخلاق و عفت
ذیل صدق و صفا از اقران خود احدی با آن بزرگوار برابری نمینمود و بغایت دیندار و پرهیزکار و در رعایت رعایا هشیار بود
در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ میفرمود و عزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت و در نصرت دین و حمایت شرع مبین و نشر
طریقت رضوی دقیقه فرو نگذاشتی آن امیر معرفت بصیر اباً عن جد از امرای جلیل القدر بودند و در خدمت ملوک عصر طرفی قرب

و محبت می پیمودند خان والاشان از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و ملازمت شهریار ایران نموده هنگامیکه
شهریار زمان دار الملک هلاکو خان از اکف کفایت نایب السلطنه گذاشت خان معدلت نشان از ابریش سفیدی شاهزاده مقرر فرمود
لوای عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت نایب السلطنه را خدمات پسندیده کرده ولوازم جان فشانی در رکاب شاهزاده بعمل آورده
با طایفه روستیه محاربات دلیرانه نموده فتح و نصرت در همه وقت با امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلده خوی و مراغه
و قراباغ فرمود چندگاه دیگر در فرح انگیز تبریز اوقات خود را بخوشدلی گذرانید و عمر گرامی خویش تربیه حال دوستان
مولا و بندگان خدا مصروف گردانید فقیر گوید مدت سی سال شد که معرفت حال خجسته مآل آن خان والاشان را داشته‌ام اکثر
اوقات لوای ملاقات امیر را افراشته با فقیر کمال محبت و مودت داشت و همواره باسترضای خاطر فقیر همت میگماشت فقیر نیز
صحبت گرامی آن امیر را غنیمت دانستی و از معاشرت و موانست خان والاشان محظوظ گشتی با وجود امور حکومت و مشاغل امارت
با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین و در صدق و صفا یگانه و در فقر و فنا فرید زمانه بوده و در ترویج شریعت غرا کوشیده
کسوت طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده و مرارت روزگار چشیده بود فقیر مانند آن امیر معرفت مصیر بغایت کم دیده
و کمتر شنیده مضمون این بیت   هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود   آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود   در سنه هزار
و دویست و چهل هجری در دار السلطنه تبریز داعی حق را اجابت نموده در جوار قطب العارفین حضرت مجذوبعلیشاه قدس سره
بیاسود آنجناب مرید العارف بالله مظفرعلیشاه کرمانی و او مرید رونقعلیشاه کرمانی و او مرید نورعلیشاه اصفهانی بود و نیز عم   جیزه
جناب مرشد فقیر قدس سره بود و او در خدمت حسینعلیشاه قدس سره مقبول بود رحمة الله علیه ذکر جیزه نام دو موضع است
یکی از بلاد ربیعه اکنون عمادیه شهر اوست فقیر ندیده و دیگر بلوکیست در محاذی قاهره مصر و سمت غربی رود نیل و اقعست مصر   جیراف
قدیم در آن بلوک بوده اکنون خرابست و گنبد هرمان در آن بلوکست در حرف ها مذکور میشود ذکر جیراف از بلاد یمن است
بعضی گویند جیراف از توابع صنعاست و سمت شرقی آنست مسافت سه فرسخ دور و باغاتش موفور است مردم آنجا همگی زیدی   جیرفت
مذهب و قوم عرب‌اند و محل سیرگاه اهل صنعاست ذکر جیرفت بلوکی است از کرمان و محلیست که آب فراوان دارد از اقلیم   جیرون
سیم و هوایش گرم و نباتات سازگار است حاصلش برنج و گندم و خلقش شیعی مذهب قرب چهل پاره قریه معموره دارد ذکر جیرون
بفتح جیم قصبه ایست از قدیم چون مزار کثیر الانوار حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت یعقوب و حضرت یوسف و حضرت ساره
علیهم السلام در آن قصبه واقع شده لهذا آنجا را خلیل الرحمن و خلیل القدس نیز گویند از بیت المقدس مسافت پنج فرسخ دور و
اکثر مستغلاتش موفور است قرب هزار باب خانه در اوست چندپاره قریه بمضافات اوست وی در زمین پست و بلند اتفاق
افتاده و جوانب اربعه اش فی الجمله گشاده آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز از اقلیم دویم هوایش اندک گرم سکنه اش قوم عرب
و همگی شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از میوه‌ها انجیرش امتیاز است مقابر انبیاء سابق الذکر
میان قصبه واقع شده عمارت آن یکی از سنگ رخام در غایت استحکام و سنگهای او دو ذرعی و سه گزی و پنج گزی تراشیده
بدیوار و جدار آن کار شده بعضی گویند آن عمارات از بناهای حضرت سلیمان ابن داود است که عفاریت بامر آن حضرت ساخته اند
بقرب تربت آن بزرگواران مطبخ خانه عظیمیست که آنجا جهة غربا و فقرا و عجزه و مساکین مطعومات ترتیب داده صبح و شام منادی
ندا کند که طعام حاضر است ایشان آمده طعام خورند و برای عیال خود برند این قاعده از زمان حضرت ابراهیم استمرار تا حال
دارد و تا قیامت بر دوام خواهد بود ذکر جیلان آنرا گیلان نیز گویند ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت زمین و رطوبت   جیلان

و هوا موصوف مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند آن ولایت را جیلان نام ابن ایرانی
جیل ابن ماسل ابن اشور ابن سام ابن نوح ع ساخته و نام خویش را بروی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار
طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان
طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معمور و اکثر مشتهیات در آنجا
موفور و اقسام ماهی و مرغابیش نامحصور است اکثر بلادش در کنار دریاست و رشت و فومن و کسکر و لاهیجان از بلاد آنجاست از نعمای
آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب
گیلان از رود بسیار و هوایش ناساز گار است و مختلف آثار ساکنان آن دیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور ملت
بیضا مانند سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند مرور دهور قرب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار
و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و ناسپاس
و معامله نشناسند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسانست و مثل الکوفی لایوفی مشهور اهل زمانست سکنه قرای
آنمکان بهتر از شهریانند و نزدیکترند بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از انجا برخواسته اند و بزیور عدل و داد
و معارف نفسانی آراسته اند منجمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بودند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابرهیم از آنجا ظهور
نموده بدانکه ولایت گیلان بدو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلانرا باسلام
دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از
خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف
نموده و با اهالی آن دیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت
شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقراء و مساکین قرب دوازده سال میشود که در تمامت ایران منجمله در ارض گیلان لشکر
وبا و طاعون آمده کروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست
شصت هزار و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را ازین قرار حساب کنند ذکر
جی نگر لفظ جی در لغت هند جانست و نگر بروزن شکر بمعنی شهرست یعنی جان شهر مدینه ایست دلگشا و بلده ایست روح افزا از اقلیم
دوم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوانست آب چاه نیز دارد و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع
راجه جی سنگ لدجی ست رای در زمان محمد شاه هندی آن مدینه را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته
جی نگر نام نهاد و باروئی وارگی از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده هزار خانه در او اتمام کرد ایید و دولتی
که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد و راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تعظیم آنشهر خرج کرد و چنان شهری
برآورد که دیده روزگار مانندش ندیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عمارتش یکسان و برابر و ابواب خانها
و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تکایای خوب و سیرهای مرغوب
ساخته اند سکنه آن دیار اغلب و اکثر و معتقد بر هندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بیروح نکنند و هیچ جانوری را
اذیت و آزار نتمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت و دولت
ایشان برخوردارند ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهریار از خاندان

قدیم و راجهای لازم التعظیم بوده و در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک روزگار مسابقت مینموده گویند قریب سه هزار سال میشود که دولت و حکومت در آن خاندان دوام دارد و هریک از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته‌اند بنا بر عدالت گستری و رعیت پروری که ایشان را بوده بر حال خویش باز گذاشته‌اند و نیز راجه جی سنگ که معمول اهل ایران و توران و هندوستان است جد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات نموده و چند گاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای پیموده سبب ملاقات آنکه فقیر در جنگل و صحرائیکه در نواحی شهر جی نگر بوده جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدتها کم و بیش با آن درویش بسر برده انگاه میل بعمارات کرده و آبادی در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور بود وقتی در خارج شهر آنه یار در تکیه از جماعت هندوان رفته و در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفرج سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهة تفقد حال فقرا و اهل انزوا بدان تکیه رسیده و از روی شفقت و فتوت یکان یکان احوال فقرای هندوان را پرسیده و از انعام و اکرام خویش بهریک را محظوظ و بهره ور گردانید و چون در پرسش راقم رسید نزدیک خرامیده نگاه بسیار فرمود انگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمانش بود استعلام نمود که این شخص گوشه نشین کیست و نشستن وی در اینگوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران و از مرتاضین ایشانست راجه بعد از استماع آن کلام قریب تر آمده در حضور فقیر نشست و ابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب نوازی بگشاد و مترجم گفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید تابد هر آینه شعاع آن عالمیان را دریابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در اینحالت اگر راجه امثال ما فقیر را تفقد فرماید و از روی کرم نوازش نماید از ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید راجه از استماع آن کلام بسان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آنشهر که بر آمدی تا بملک ما در آمدی منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی فقیر معروض داشت که دودمان راجه چون مهر تابان است و ذات راجه روشنائی آن مهر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت آفتاب نبود و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن حضرت بسته و خشنود گردند پس در اینحال اگر مهراج امثال ما درویشان را بنوازد و از روشنائی مهر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را از ضمیر صفوت تخمیر مهراج روشن ساخت راجه از شنیدن آن کلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم گفت که راجه معروض میدارد که اقبال ما یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن و فضای ضمیر ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و از آمدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار که چندین گلهای رنگارنگ بروید و درختان شکوفه دار شوند و زمینها سبز و خرم گردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و مسلمان محظوظ و بهره ور شوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض گردند که گل ذات راجه بچندین گلهای اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند بی الم حرارت آفتاب و

بی زحمت تاریکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغت راحت مینمایند پس در اینحالت اگر رای معدلت آرای شما حال امثال ما
فقیرانرا از رباحین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشانرا از گلهای التفات شاد و خرم نماید عجب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشت و بواسطهٔ مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب ما اقبال نموده فقیر این مصرع را بخواند و مترجم مضمون آنرا بسمع راجه رسانید مصراع هر که بینی دوستدار
دوستدار خویش را　راجه فرمود که اگر چنین است بمراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که
مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند
هر دو بر آن سوار شده بشهر درآمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاهداشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع
نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد اینکلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران
بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و ملت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم میشمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هرگز فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال
تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه‌نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهت بقای ذکر خیر و نام نکو خزانه‌های پر زر صرف
مینمایند شعر　نام نکو گر بماند ز آدمی　به کزو ماند سرای زرنگار　وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین　در بیان حرف جیم
فارسی　راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی از آن کشور را بقلم میآورد

چاچ
ذکر چاچ　از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این تیر و کمان در آنمکان خوب میساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان

چرکس
چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده　ذکر چرکس　کشوریست معروف و بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش
سرد اهل آنجا اکثر طایفهٔ لکزی و شافعی مذهب و دیگر کافرند راقم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردیده چندان تعریف ندارد

چاره کار
ذکر چاره کار　قریه‌ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل بسمت شمال آن واقع و جوانب آن وسیع و طرف غربی آن قرب یکفرسخ کوه
عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و آنجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روزگار دیده نشده و طولش
یکفرسخ و عرضش نیم فرسخ است چاره کار قریه قصبه مانند است آبش از رود و دل پسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان

چترال
و اگرچه سردسیر است ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آنقریه بوده است　ذکر چترال　بفتح جیم فارسی و سکون
تاء و راء مع الالف و سکون لام ولایتی است بیحد مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان و ولایت آنجا طولانی واقع
شده و جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش تمامی اسمعیلی مذهبند راقم ندیده و آنقدر بار نرسیده اما چترالی بسیار

چتگام
دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیرانرا به تیشه جفا نخراشند　ذکر چتگام　شهریست از شهرهای بنگاله
اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب شش هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر بلاد

چهره
بنگاله است راقم دیده خالی از لطف نباشد　ذکر چهره　بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء و سکون هاء بندریست دلگشا در چهار فرسخی بندر
کلکته واقع و جوانب اربعه‌اش وسیع قرب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان

چچ هزاره
و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهبند ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیارند راقم دو سه روز در آنجا بوده و در کنار رود
گنگ واقع شده است　ذکر چچ هزاره　بلوکیست مابین پیشاور و کشمیر و ناحیه‌ایست بغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش
خرم سکنه‌اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریه معموره در اوست میوه‌های گرمسیریش نیکوست مصراع همه چیزش

حرف جیم فارسی

چخور سعد
چکنی

فراوان غیر آدم ذکر چرّاء بتشدید راء نام ملوکیت در قرب فراهان و ملایر کشت فزای آن معمور و فواکه سردسیرش موفور است
خلقش همه شیعی مذهب و قلیل الادب بنده راقم مکرر دیده ذکر چخور سعد ولایتی است از ایران و از مضافات آذربایجان و دارالامارهٔ ایروان
بعضی گویند چخور سعد همان ایروانست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ذکر چکنی قصبه ایست در سه فرسخی بلدهٔ پیشاور قرب هزار و پانصد باب خانه در او است
و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعهٔ امامیه
نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان رسته و سالکان حق پیوسته دیده بذکر کفر ایشان
اقدام میکنند ذکر میان عمر درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر و لی انتسابش بسرور اولیا حیدر مشرب علوی و مذهب
جعفری داشت و اکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را بترفیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی بفقیر عرض نمود شعر چه شود بچهرهٔ زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی از اصناف
الطاف حضرت شاد و رنخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسمند یکی عمر می شنود جان میدهد و دیگری بنام علی سر
می نهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی نه اند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی ریش
کاوسخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود و در شقاوت و شرارت چون عمر سعد مینمود و
وکسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت می افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب
و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت بر اذیت
عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار بر عمر کرده
بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه دادگر داد از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و چگونه زبان
داد گشایم که عمر بر من چها کرده و دمار از روزگار من بر آورده است اگر از جور او شمهٔ شرح دهم مصراع صد قیامت بگذرد
وان ناتمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت که تو
راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد عالمیان
عیانست آنجا که عیانست چه حاجت بیانست الآن کاکان آنگاه باحضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده سیر حاضر
شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهرهٔ جاه و جلال سلطان زمان بخال خلود مزین
باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس را استماع نکند و کلمات مدعیان را
گوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است اما کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان وغلی است سلطان
بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را با اصناف و الطاف شاهانه بنواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه خود
مهجور ساخت غرض از این کلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار پیامند تو خویشتن را از این قید برهان و از اسم و رسم
بگذر و خود را بمسمی برسان نظم هر که او بخت تو بخش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر باره فرمود
که درین باب فصلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبدالله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال نمود که شیعه
چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود که فرقهٔ شیعه خلفای
راشدین را لعن میکنند و سب صحابهٔ کرام مینمایند فرمود که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنکس عرض نمود که فرقهٔ شیعه گویند که خلفای

ثلاثه منافق بودند وغصب خلافت نمودند وابواب جور وظلم بر اهل بیت رسول گشودند وباغ فدک را از دختر رسول خدا بستم وجور گرفتند و کوا نمان بضعة الرسول نپذیرفتند ودر شکم آن معصومه زدند وبی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند وتغییر وتبدیل در شریعت رسول ص دادند وبدعتهای بسیار در دین آنجناب نهادند وامیر المؤمنین علی ع را ریسمان برگردن انداختند وحسنین ع که دو گوشواره عرشش بودند خوار و ذلیل ساختند وابن عباده که یکی از صحابه کبار بود درخفیه کشتند واباذر غفاری را که در بیان راستی نظیر عیسی ع بود آزار واذیت نمودند وحلال نبی را حرام وحرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه وطلحه وزبیر ومعاویه وخالد ابن ولید نسبت با علی ابن ابیطالب ع از جنگ وجدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدین جهة که شیعیان رسول خدائیم بر آنگروه ستم پژوه لعن مینمائیم وبحکم آیه شریفه عَلی لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمِینَ بر آنقوم لعن میکنیم واز آل ابوسفیان وبنی امیه واز پیروان آن گروه مکروه بیزاریم واز ظلم وجور وفجور وفسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند در آزاریم واین لعن وطعن را باعث قرب باریتعالی وخوشنودی رسول خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید واز محبت واخلاص امثال این اشخاص مگر احتراز لازم نشمارید البته بر چنین مردم که متصف باین اوصاف وفاعل این افعال باشند لعن لازم وطعن کردن از لوازمست ما وشما خلفائی را دوست داریم که بدین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند وبا آنچنان خلفا محبت لازم شماریم که به نیة جناب خاطر خاندان رسول ص خدا را اختیار شدند واز مخالفت حضرت رسول وزوج بتول اجتناب واجب دانند ودر موافقت اولیای خدا در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند ودم از بندگی وعبودیت او زنند بیت

هر که با جانب علی ع نکوست   هر که گو باش من ندارم دوست

وَصَلّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِینَ

ذکر چیناپتن لفظ پتن بفتحتین وسکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد وچینا اسم آنشهر است از بلاد دکن واز بنادر مشهوره است از اقلیم دوم هوایش گرم وسکنه اش اغلب هندوان ودیگر مسلمان وقلیلی اهل اسلام گویند بندری بزرگ وشهری سترگست

ذکر چگل نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل ودلبرانش ضرب المثل دانشمندانست بیت

محقق همان بینند اندر ابل   که در روی خوبان چین وچگل

مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است

ذکر چورس لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغتست لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده وما بین تبریز وخوی اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب وبحیره طرف جنوبش واقع شده قرب هزار خانه در اوست واکثر میوه سردسیرش نکوست مردمش بکلی شیعی مذهب وترک زبانند آبش خوشگوار وهوایش سازگار است راقم بکجشت در آنقریه بوده

ذکر چین کشوریست معروف ودیاریست موصوف از اقلیم دوم وسیم وچهارم مشتملست بر بلاد قدیمه ومداین عظیمه وقصبات معموره ونواحی مشهوره قانون ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند واحدی را از کفر واسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه در کتب مورخان دیده واز اهل تجارت نیز که بقرب وجوار آن رفته اند شنیده واز اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته بودند استماع نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث ابن نوح ع بوده آنملکت را آباد کرده وبنام خود موسوم فرموده است چنانچه درضمن ترکستان اشاره بدان شده وآنملکت مابین مشرق وجنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد وآمدشد بدان دیار سه طرف منحصر است اول از راه دریا اکثر تجار وخلق روزگار از این ره تردد نمایند ودر بندرها ساکه از جاهای چین است فرود آیند بعد از داد وستد وانجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از ملک ختن وآنراه خشکی است وتردد مسافران آسان اما در سرحد وثغور آن دیار لشکریان بجهة محافظت آشنا وممانعت بیگانه در آنجد ومعین است که معاملات ارباب تجارت در آن بلده شود

چیناپتن
چگل
چورس
چین

سیم از طرف نیپال آن طریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و یاقوت و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند اما اهل نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلقش بحدیست گویند مرتبه آدمیان کثرت دارد که محل زراعت و فلاحت ندارد جائیکه سکون منبت باغات و بساتین است غلات و حبوبات از جزایر که در قرب و جوار آنند بار است آورند تحقیق شده که از بندر لاسا بدار الملک چین شصت مرحله است و رود عظیم از جانب دار الملک بطرف بندر مذکور روانست در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یک را آنرا دار السلطنه پندارد و فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده اند منجمله سی و پنج قسم آن عدد سکنهٔ چین باشد و باقی ساکنان معمورهٔ عالمند مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند و اقل قلیل شافعی مذهبند اهل چین مانند اهل ختا و هند اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل چین صحبت اتفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجب نموده گفت که من عجب دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم را از آدم و حوا شمارند خرده و دانا و عقل معامله شناس چگونه تجویز کند که این زمین و آسمان قرنهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و او را تعطیلی و لشکری و حجتی نباشد عاقلان فهمند که علت بی معلول و جاعل بی مجعول صورت نه بندد و اهل اسلام اتفاق دارند بر اینکه حضرت انسان اشرف مخلوقات و خلاصهٔ موجودات و بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضا اهل شیعه گویند که اگر حجت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان از هم بپاشد و نیز از حضرت علی بن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بود در جواب فرمود آدم سائل تکرار سؤال نمود آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سؤال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که منم آدم اول و منم نوح اول و ایضاً در خصال بسند معتبر از امام محمد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حق تعالی فانی میکرداند این خلق و این عالم را و ساکن میکرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم در جهنم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که او را بیکانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی بغیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یک عالم را آفریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حق تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمهائی بدانکه این حدیث را اکابر محدثین در کتب خود ایراد نموده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب حق الیقین همین حدیث را ذکر نموده است در آخر آن گفته که متکلمان امامیه بنفی و اثبات این مطلب متعرض نشده اند و منافات با ادلهٔ عقلیه و اصول قطعیه ندارد انتهی کلامه بعد از این آن مرد چینی گفت ما که یکی از ستاره کان را پرستش نمائیم و آنرا تعظیم و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را موجد نمیدانیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از آنجهة پرستش مینمائیم که ستارکان نورانی و از ترکیب دور و بعالم قرب نزدیک و ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر صنایع مثل نقاشی و نساجی و نجاری و امثال آن عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده روی و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فسق و فجور دور و از فساد و زنا مهجورند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان رود همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است چون راقم ندیده لهذا بتفصیل آن نگردیده و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

گلشن ششم در بیان حرف حاء

برای عالم آرای عارجان معارج خبر و بر ضمیر مهر تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که مرید سالک کویر و معتقد نشاه حسن بزم نظر بندهٔ شاهد ازلی

گلشن ششم در بیان حرف حاء

الفقیر مستعلی امصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حا دیده و شنیده است که مشهور ترین آنها مذکور و ایراد میشود **ذکر حاجی ترخان** عوام آنرا حاشتر خان و اشترخان گویند آنشهر در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش در غایت عذوبت و هوایش در کمال برودت حاصل زمینی آن بسیار کم **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم قرب بهزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان از فرقه ترخانیه آنجا را احداث نموده و چندگاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده و اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است بالحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی مذهب و قلیلی شیعهٔ امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد از روی او تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصیکه آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است **ذکر حاجی آباد** نام قریه چنداست در کشور عراق و فارس اکثر آنها دیده شده است همگی آنها آباد و قرای خجسته بنیاد اند **ذکر حبش** ملکی است معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی و دیگر صنمی و قلیلی مسلمان عموماً از لباس معرفت دور و از عالم مردمی مهجور و از اطعمهٔ لذیذه و کسوت فاخره مهجور اند و با وجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرور اند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان غلبهٔ خونست در قلب اهل سودان با ملوک حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقهٔ باهم فرو نمیگذارند راقم اگرچه حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در میان اهل حبش و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده و شنیده است و کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در بندر کلکته بسیصد دینار اشرفی خریدند برغم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت **ذکر حجاز** بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار عرب محسوب بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دویم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض بند و زمینش عارف پسند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابان یکسان سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعهٔ امامیه اند و بغیر از اسلام در ملک حجاز ملتی دیگر نیست عموماً کرده و قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند اما بخصوص اشخاص چند از آندیار ظهور کرده که جمیع مخلوقات بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند **ذکر حده** بفتح حا نام قریه ایست در میان مکه و حده جایی مختصر است قرب سی باب خانه در اوست **ذکر حدیده** لفظ حدیده مصغر حده است بلده ایست از بلاد یمن و بندریست چون وجه حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه و همگی قوم عرب و قلیلی هندی راقم گوید که من هر یک از جایی و حده و حدیده را دیده ام و در بلاد ثلاثه گردیده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر پرور باشند **ذکر حرم** بروزن کرم مطلق حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان مهجور است مانند درون سلطان و امرای عظیم الشان و بزرگان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح مشاهد مشرفه را حرم خوانند مشهور ترین آنها حرم کعبه و حرم رسول الله است **ذکر حسن آباد** نام قریه چنداست خجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران و اصفهان و فارس و کرمان و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوبست و مشاهده شده **ذکر حسن ابدال** قصبه ایست جنت مثال از بلاد صوبهٔ پنجاب و در چهار منزلی پیشاور است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت مشرق آن کوهی کوچکست و چشمهٔ بزرگی از آنجا بیرون میآید ملوک هندوستان در آنمکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهرکی بوده مرور روزگارش خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست سکنه اش جماعت افغان و قلیلی هنود

حسین آباد — حبه — حسکه — حسن گنج — حصن الاکراد — حصن کیف — حضرموت — حلب

برکه بزرگی در آن قریه است باغبان فراوان دارد کسی مزاحم آنها نشود قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در آن دیار مطاف اهل روزگار است آن قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده **ذکر حسین آباد** نام قرای چند است در عراق و فارس و کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است **ذکر حبه** بفتح حاء از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش تمامی شیعی مذهب و قوم عرب‌اند قبر حضرت شیث ع ابن آدم ع آنجاست بزیارت آنحضرت موفق شده‌ام **ذکر حسکه** بروزن مسکه ناحیه‌ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک خزاعی اکثر قرای آن در کنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است مردمش تمامی عرب و قوم بنی‌اند برنج فراوان حاصل اوست **ذکر حسن گنج** از قرای لکهنو و محلی است بنحو پانصد خانه در اوست اکثر مردمش هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است دیده شده **ذکر حصن الاکراد** از بلاد شام و از دیار حلب شام است راقم ندیده **ذکر حصن کیف** قصبه‌ایست از بلاد دیاربکر سکنه آنجا تمامی کرد و صاف نیستند که دزدند و اهل سنت و جماعت و حنبلی سیرتند **ذکر حضرموت** ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان و جائی وسعت نشانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است از شمال بنفس عمان و از جنوب بولایت یمن و از مغرب ببادیة العرب و از مشرق بدریای یمن بعضی بلادش در کنار دریا واقع است سکان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی‌اند راقم برخی از بلاد آن دیار را دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد **ذکر حلب** شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست برخی گویند اورغاس نام بانی انطاکیه حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام و روم گفته‌اند که باعث آبادی آنشهر حضرت ابراهیم ع بوده و سبب عمارت او را چنین بیان نموده‌اند که آنحضرت را ماده گاوی بود شهبا نام و چون آنحضرت شیر او را دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق را صلا زدی که حلیب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا آماده و مهیاست از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا آنشهر را در دفاتر دیوانی حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند شهبا نام گوسفندان آنحضرت بود والله اعلم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینه دلکش است بوفور دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه‌های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیرش باهت بسیار است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب خوردن آنجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش نیز از آنست بر در آنشهر نهریست عوبق نام در زمستان جاریست و قرب بیست و پنج هزار باب خانه در اوست و چندین ناحیه آباد از توابع اوست متاع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آنشهر پدید است و مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلکشا و جوامع طاعت افزا و دکانهای مسقف و خانه‌های مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای نظافت توام و قهوه‌خانه‌های راحت انگیز و بوستانهای مسرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده دو دو سه طبقه ساخته‌اند و با اسلوب خوش طرح انداخته‌اند حلب در زمین هموار واقع و اندک پست و بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است و در میان شهر تل عالی است و بر سر آن حصاری باستوار بنیاد کرده‌اند و برج و باروی محکم برآورده‌اند همواره از جانب خواندکار جماعت آنجا را نگاهبانی کنند و جامع حضرت زکریا در میان شهر در غایت وسعت و با زیب و زینت و در کمال متانت است و قبر حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت مشرق آن واقع شده و در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آنجا سنگی است نوشته شده باعتقاد مردم آنجا آن سنگ خط امیرالمؤمنین علی ع است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده‌اند که چون معزالدوله ابن

بویه دیلمی در بغداد امر نمود که سبّ صحابهٔ معلوم را بر در و دیوار مسجد بنویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر نمود که چنین کنند و علمای امامیه صاحب تصانیف مفیده از آنجا برخواسته‌اند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی صد سال میشود که بجهة غلبهٔ سنّیان و ملوک آل عثمان فرقهٔ شیعه مصراع بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است اغلب و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصب‌اند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقلّ قلیل شیعهٔ امامیه‌اند قریب دو سه هزار باب خانهٔ سادات صحیح النسب و همگی سنّی متعصب‌اند چند سال قبل ازین مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و غارت از سادات کردند چنانچه در مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام خون آن بیچارکان آن ظالمان را دریافت و در سنهٔ هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش بوادی عدم شتافتند و نمونهٔ روز محشر در آن شهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن با بهره‌اند و لطیف طبع و ظریف باشند و فقیر دوست و غریب نواز‌اند راقم گوید که در آن شهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر دیده شده و ذکر سه نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ابراهیم درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و بر امور دنیا و اسباب کمتر التفات مینمود و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و بحسن و قبح آن رسیده و از تلاطم روزگار آرمیده بود روزی حقیر از آن عزیز سوال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلّت و مودت بپیمایم در جواب فرمود با اشخاصی که در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت دارند و در هنگام ذلت و خواری و در روز بی‌اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بنزد تو تردد و آمد و شد نمایند و زبان اخلاص و کفایت گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت چنین است که اگر فلان را خدمت رجوع کنی مرد امین است و فلان ملازم شخص بی‌طمع و بی‌مرد است و حال آنکه شریک دزد است چون روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاده مینمودند ایشان عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده گشایند و جهة جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند برای مطلب خود که حاصل کنند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود که در این باب برای توضیح حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت پرسید که ای مرکز دایرهٔ کامکاری چند نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا و آماده و شاهد نعمت و دولت روی گشاده و کثرت مکنت و جمعیت روی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار ابنای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مال‌اند چنانچه وقتی از اوقات در شهر هرات شخصی بود و کسی که حاکم هرات می‌شد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسیده و زبان حمد و ثنا گشوده و طریق اخلاص مندی پیموده گفت که شهریارا هرات از جمیع آفات و بلیات زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک منان باد این بندهٔ مخلص خالص الوداد مدتهای مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطهٔ هرات تشریف آورده سایهٔ عاطفت بر فرق اهل ارادت اندازد و بقدوم میمنت لزوم ملازمان معدلت نشان خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را که آنچه مرکوز خاطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده نمود آن حاکم سخنان واهی و کلمات کرامی او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داده و بترفیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد تا آنچه چند گاه بر این منوال گذشت ناگاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آن کس روی از حاکم اول برتافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

وبیاد خوش آمد وتملق کرد واز حاکم قدیم هیچگونه یاد نیاورد ومگر گاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمد لله
رخ برنتابم از راه خدمت سر برندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین واندوهگین گردید
وحیف ودریغ گفتن گرفت وناچار بار زحمت روزگار مصابرت نمود بنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت وحاکم قدیم
مسند حکومت وفرماندهی شتافت آن مداهن دیگر باز بخدمت آن شهریار رفت وسر عجز ونیاز بر زمین تملق نهاد وبنیاد خوش
آمد کردن گرفت واظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات واهیهٔ او برآشفت ودرهم برآمد گفت ای بدبخت پست روسیاه
چرا با دشمن من آمیختی وآبروی مرا نزد خصمان ریختی الخ عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که در
مسند حکومت هرات متمکن گردد وشهریار این ولایت شود عاشق اویم وبر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس وکافهٔ مردم عاشق
حاکم هرات وبندهٔ اوامر ومنتظر اوقاتند دوست جانی ومحب جانی در عالم بغایت کم است ووجود او مانند اکسیر اعظم عزیز
ومکرم وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ

ذکر شیخ اسمعیل کیال

شیخ اسمعیل کیال

شخصی صاحب احوال وفضیلت مآل بود واز صحبت
ابنای زمان واهل جهان احتراز مینمود واکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود وتقبیح احوال وتعییب اعمال
ایشان میکرد وسوء احوال ایشانرا بنظر مریدان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود فقیر عرض نمود
که بر اهل اسلام طعن کردن وبر مسلمانان لعن نمودن وطریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت
واصحاب دیانت گفته اند که چون کسی دعوی مطلبی وادعای امری نماید بروفق مطلب خویش برهانی باید واگر نه بر دعوی او اعتمادی
نشاید وهمچنین اگر کسی گوید که من مسلمانم واز اهل ایمانم واز افعال مسلمین واعمال مؤمنین عری وبری باشد الخ چگونه مؤمن
باشد بروفق خبر اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ وَلِسَانِهِ مسلمان آنست که مسلمانان از دست وزبان او در امان باشند
دریغا الاسلام غریب فسیعود غریبا ندای بلند میکند که مسلمان کم وحدیث اَلْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنْ کِبْرِیتِ الْاَحْمَرِ شهادت
میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است اینحدیث را گوش کن وسخنان مدعیان فراموش از جابر انصاری رضی الله عنه روایت
شده که امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله نیست
شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی واطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعهٔ ما را مگر بتواضع وفروتنی
وخشوع وبسیاری یاد حقتعالی وکثرت صوم وصلوة ونیکی با پدر ومادر وتعهد همسایه نمودن از فقرا ومساکین وقرض داران
ویتیمان وراستگوئی سخن وتلاوت قرآن ونگاهداشتن زبان از کلام مردمان وخیرخواه خویشان وقبیلهٔ خود باشند
در همه چیز پس جابر رضی الله عنه عرض نمود یابن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود براههای
باطل مرو مگر بس است مرد را که بگوید دوست دارم علی ع را واورا امام میدانم واگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول ص
خدا را وحال آنکه حضرت رسول خدا بهتر است از علی مرتضی ع وعمل رسول ص خدا را بجا نیاورد ودر متابعت سنت او نکوشد ومحبت او
باو فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید وعمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا ومیان احدی از
خلق خویشی وپیوندی نیست وبموجب آیهٔ کریمه اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه وتعالی
کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی وعمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان
جستن بسوی حقتعالی مگر بطاعت وبا ما برات بیزاری از آتش نیست ما را بر خدای تعالی حجتی نیست هرکه مطیع خداست او دوست
ماست وبولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری وپرهیزکاری ونیز در خصال وغیره از حضرت صادق ع روایت

شده که نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود و امید ثواب از او و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی آنها شیعهٔ جعفرند و ایضاً شیخ طوسی و غیره روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علی ع در شبی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی بآنحضرت ملحق شدند آن حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیرالمؤمنین از روی تفرس نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی‌بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رو باشند از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق ع فرموده که نیست شیعهٔ ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال ما و آثار ما و لیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده‌اند مسلمان و اهل ایمان و شیعهٔ خالص و بندهٔ مخلص بغایت نادر و ذات او چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است و استماع سخن او شرط عرفان ای درویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است دست مجتهد زمان و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ دیده باشی زمرهٔ انبیا باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و در و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محموده ارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانچه حضرت صادق ع فرموده که جناب رسول ص اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار کند و ادعای اسلام نماید اوّل آنکه چون او را برامری امین کنند وی خیانت آن امر خواه از امور عقبی و خواه از امور دنیا باشد دویم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید بمضمون آیه شریفه اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیا و سید اوصیا خلیفهٔ روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشانرا ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلٰکِنِ اسْتَسْلَمُوْا یعنی بخدا قسم که اینقوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را برخود نهادند و در دنبال زیب جامه و قبول عامه افتادند و عظم عمامه را عظیم دانستند و ایشانرا مقتدای اسلام گفتند و اشخاصیرا که بتحقیق وارثان انبیا و اوصیاء بودند اذیت کردند و بقتل آوردند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

ذکر حسن افندی

اصل وی از بلدهٔ مرعش بوده و در حلب تولد نموده و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابوحنیفه نام برآورده محققان عجم را دوست میداشت و برای استرضای خاطر اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس دری عناد و لجاج ایستم بعین دان که اهل تقلید را منکرم و بر سخنان واهی ایشان نگرم و کلام حق را از محققان بشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان بروم خبر رسید که صدق را معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم آن

حسن افندی

مطابق واقع باشد و کذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد و جمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم
مطابق واقع بود و کذب آنست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل و شرعست و حال آنکه از
دو پیغمبر مرسل اینگونه کلام صادر شده نخست از جناب ابراهیم بمفاد آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض و بیمار ساخت و فرمود بدرستیکه من بیمارم و با شما حالت رفتار ندارم و
حال آنکه بیمار نبود و ناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه نرود و دیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته
و خورد نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگرچه اینکلام در مقام اعلام
کفار و مشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنا بر تعریف صدق این سخن کذبست دویم از حضرت
یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و حال آنکه ابن یامین
دزد نبود و حضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر اینکلام دلپذیر گفت آنچه بخاطر میرسد آنست که
صدق و کذب راجع میشود باشخاص و هر کلامیکه از انسان کامل صادر شود تحقیق که آنکلام حق و صدقست و در آن شک
و شبهه نیست اگرچه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا و گفتن
هدهد مر سلیمان را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این هر دو آیه دلالت تام دارد بر مطلب و کسانیکه ناقص و ناتمام و
در پختگی خامند آنچه گویند خلاف واقعست اگرچه مطابق واقع باشد مانند آن که منافقان برسالت حضرت خاتم شهادت دادند و
حال آنکه در قول خود کاذب بودند و حقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیه قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
ای درویش کلام انبیاء و اوصیاء و بزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب و دشوار است تو اعتراض بگذار و بر کلام ایشان
ایمان آر تا وقتیکه مؤمن ممتحن شوی و چون مؤمن ممتحن کردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند كَلَامُنَا
صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر حله بکسر اول و تشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی
باشد و حله نام چند موضعست و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهریست وسط کوفه و بغداد و سمت مشرق کربلای معلی
در اصل آنموضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرده و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة ابن منصور بن علی بن
مزید اسدی بود منازل پدرانش قبل از او در حوالی فرات بود و چون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعه یکدیگر اشتغال داشتند او را
مال و سپاه و ترقیات کلی بهم رسید در محرم الحرام سنه چهارصد و نود و پنج هجری بحله آمده و آنجا را که بیشه پر از سباع
بود مضرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده از نفایس بلاد عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی و فارسی
بسیار گفته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم سیم و هوایش اندک گرم و آبش گوارنده و
خاکش فرخنده و قریب بهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا دو طبقه است و از آجر
وشط فرات از میان آنشهر میگذرد و عمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی و در موسم تابستان پشه و در زمستان
کیک فراوان دارد و باغاتش بسیار و نخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب و اکثر شیعه مذهب و قلیلی اهل سنت و جماعت
عموماً گندمگون و سفیدچهره و از متاع حسن و صباحت بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا بوده اند

از انجمله جمال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابو القاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند **ذکر حصار** نام چند موضع است در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد **ذکر حمص** بکسر اول و سکون میم و صاد شهریست جنت بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش واسعت قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده مرور ایام او را خراب نموده اکنون قریب هزار باب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست وی در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش بسیار و بساتینش بیشمار است و رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و میوهای گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموماً شافعی مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفی اند در نواحیش جمعی کثیر امامیه اند و در جبالش گروه علی اللهیه اند و طایفه یهود و نصاری نیز دارد و از مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است منجمله مشهد امیر المؤمنین علیؑ است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر عبد الرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیر المؤمنین حیدرؑ و قبور اولاد جعفر ابن ابیطالبؑ در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا اینست که عقل را فاسد میسازد و خلق آنجا را از منهج قویم دور میاندازد چنانچه بدترین مردمان در عداوت امیر مؤمنانؑ که در حرب صفین با معاویه بودند و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت اهتمام نمودند اهل حمص بودند و چون ایام حرب منقضی گشت و مدتی بر این بگذشت همگی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه اند و سب و لعن سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض میدارد که انکلام بغیر جام بغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر این لازم میآید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد و فساد در عقل کند چه که سکنه ایران و توران و روم که زبده عالمیانند در هر دو روزمانی مذهبی و ملتی اختیار نموده اند و از کیشی و روشی بدینی و آئینی منتقل شده اند از انجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنه آنها و مکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند یعنی ستاره پرست بودند و بعد از آن مذهب هوشنگ را قبول نمودند آنگاه کیش جمشیدی را اختیار کردند و در زمان فریدون آفتاب پرست شدند و در ایام گشتاسب بدائره ملت زردشت در آمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول کردند و چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و مدتهای مدید در منابر و جوامع سب و لعن سرور اوصیاء نمودند و چون شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آباء و اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب مختلفه میباشند و بنابر قول مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف نخواهد بود وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ **ذکر حمی** بفتح حاء و میم مع الیاء مدینه ایست دلکشا آبش گوارا و هوایش روح افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز بیت

یا بریدا لحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال

وی بایمن حلب و دمشق واقع و از مدینه حمص یک مرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعض اطرافش فی الجمله گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوهای گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان قریب هزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریه معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده دو دو طبقه ساخته اند و آن شهر را در محل بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر عظیمی مسمی بعاصی از میان شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بعمارات دولاب بسیار تعبیه نموده اند که آب

میکرد اند و بر جدولها ریخته بجانبها روان و سفهاء ریحولی علی الدوام در جریانست در میان شهرتلی بزرگ و بلند واقع که قرب صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قله آن تل قلعه بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از قرب عین بر میخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد از طرف جنوب بجانب شمال و ان شهر در بنای حمی خلافست از اکابر آنها بارا استماع افتاد که حمایه نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را احداث کرده فقیر در یکی از کتب مورخان شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بدانمقام رسیده و آنموضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورغاس نام که از امراء عظام یونان بود آنجا را آباد نموده و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم بوده باری حال مسکن ارباب دولت و حکمت و مأمن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آن دیار صاحبان حسن و رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق به اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار نموده اشخاص با ادراک و مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مردی [illegible] فضیلت پناه و از همه جا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا با یکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقه علماء و حکماء شیعه گویند که حسن و قبح اشیاء عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کننده بیگانه و خودست و اگر چنین نبودی بعثت انبیاء عبث بودی و میان حق و باطل فرق نبودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمره عرفاء نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلاء حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جمله سفهاست جمعی کثیر گفته اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بار ارسال انبیاء و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور و بهیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانچه دیده میشود که شرایع انبیاء و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز نسخ شود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفه یهود و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیاء شرعیست و عقلرا در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل بر نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیاء را تمیز نمودی بعثت انبیاء و هدایت اوصیاء لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف طوائف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی آیه کریمه وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مدعاست و حدیث اِنِّی تَارِكٌ فِیكُمُ الثَّقَلَیْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِی بر این مطلب گواست و امر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بانبیا

داوصیا باید نمود و از احکام عقل و نواحی خرد دور باید بود و اگر باری تعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را
با ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان نمودی چنانچه آیهٔ کریمهٔ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول و اهل بیت او و از اینمقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن
و قبح اشیا بشریعت چنانکه جمعی از عرفا گفته اند که نیک و بد و حسن و قبح و حلال و حرام شناخته نمی شود مگر بارشاد انسان کامل و هدایت
آدم مکمل بیت تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته اند که حسن و قبح اشیا نه بشریعت و نه بعقلست
بلکه بعادتست یعنی رسم و عادت بهر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و نامرغوب است مثل
آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن و در ملک
روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادتست لهذا حمیده
و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلا موجب مردم اذیت نمودن
و لواطه کردن و اقرار بر بندگان خدا از دین قاعده و قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایرهٔ عقل بیرون مردان
هندوستان زیر جامهٔ زربفت و جامهٔ بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و کمر چین فراخ دارند چون عادت
لاجرم بد نباشد چنانچه مدت سی سال در معمورهٔ عالم گردیدم و بصحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم همگی را در رسوم و عادات
مشاهده نمودم و عموماً سکان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسی را ملاقات نمودم که خود را تابع شرع نبی یا مطیع عقل
زکی گرداند و بر وفق نمودهٔ عقل یا فرمودهٔ شرع عمل کند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر حمادیه قریه ایست از محلات حمضه حمادیه
بیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش
قوم عرب و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند راقم بیکی از ایشان رسیده که شما چه طایفه میباشید
جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حماد میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده در اینولایت مسکن کرده ایم مخبر
دو سه روز آنجا بوده ذکر حویزه بضم حاء صاحب معجم البلدان گوید که حویزه بتصغیر حوزه است بعضی گرد آورده شده آنرا حیازه حویزه
نمود امیر دبیس ابن عفیف اسدی در ایام خلافت الطائع بالله که با قوم خود آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته اند که این دبیس
نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بناء حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته است که اینموضع میان واسط و بصره و خوزستان
واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیهٔ بطایح واسط همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحهٔ واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بیکدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده
فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین اقامت و آن قریها را فرو گرفت و
مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطهٔ
قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شده و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان
در مبادی حال چندان رغبتی در عمارت زمین نمود لاجرم مدتی آنموضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح
نزد سلاطین عظام اسلام مذکور شد عمال را انگشتی نشانده با آنموضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلند بهادیدند که آب بآنجا نرسیده
بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قرای ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند در اول

ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند در آنجا قلعهٔ ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون
دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بر نشستی گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزهٔ
حکم ایشان بر آمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است
و زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب‌اند **ذکر حوران** بفتح حاء مع الواو و زای مع الالف
و راء مع الالف و سکون نون بلوکیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتملست بقرا و قصبه مانند دهات کرامند باغات
بسیار و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوهایش بتبار حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم
عرب همگی شافعی مذهبند **ذکر حیدرآباد** نام چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهراست یکی حیدرآباد دکن و
دیگر حیدرآباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف
و بکثرت دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات آن دیار ارزانست
و نهری از کنارش میگذرد و کوهی در قرب اوست در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک
قطب شاهیه و از خانوادهٔ امیر علی شکر بهارلوی ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد
و آنشهر را دار الملک خویش ساخت و با ستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای
سکندر دستگاه است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب
دولت و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت و مشتملست بر عمارات دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و
صوامع مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پر کالا اکثر سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه
باغات فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آندیار
بسیار و مردمش از متاع ملاحت بیکره و صباحت منظر فی الجمله بهره و ر و بر خوردارند و عموما با زمرهٔ عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش
و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات آندیار
بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آندیار اکتفا میشود **ذکر مجدد سلسلهٔ علیه و مروج طریقهٔ رضویه**
القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه آن بزرگوار از اشراف و نکار و از اکابر صوفیه عالی
مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از عرفای زمان میربود مولد شریفش
همان دیار بود آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود و هم در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود
و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه من جذبات الحق رسیده دست از امور دنیوی کشیده پای طلب بوادی
جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده مرید گردید و سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده
و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت بمرتبهٔ عظمی و درجهٔ قصوی ارتقا نمود **بیت** کار نه
این کس بد گردون کند هر چه کند همت مردان کند جناب شاه علیرضا قدس سره العزیز و یرا بدست خود خرقه پوشانید
و صاحب اجازت گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران رفته خلق را هدایت نما و طریقهٔ علویه رضویه را بر طالبان آن دیار
برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب
حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و اند هجری از راه دریا با زوجه مکرمه رسیده بشیراز

تشریف آورده و هم در آن دیار فیضعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو بزرگوار را صاحب اجازت گردانید و امور کلی و جزوی طریقت رضویه را حواله بجناب نورعلیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمه همت جناب شاه انداخت بنابر سعایت جانی هندوزاده که توقع کیمیا داشت کریمخان آنجناب را از شیراز عذر خواست در آنوقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه و نظرعلیشاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت آنجناب بودند بالفعل شنیع کریمخان مبارک نیامده مدت ششماه ازین مقدمه نگذشت که بدار الجزا بگذشت و بدولت زندیه اختلال تمام راه یافت و هر کسی بوادی خودسری شتافت جناب سید قدس سره باصفهان آمده و از آنجا بخراسان عزیمت نمود درین سفر خیریت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفا علی و شوقعلی با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن علی الرضا علیه التحیة والثناء روان شدند بعد از شرفیابی زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ بخطه هرات جنت آیات تشریف آورده مدتی در آن دیار توقف کرد جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بجمله ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدین ابن تیمورشاه افغان و محمد کاظمخان شاملو و احمدخان تیموری و مولانا علی و مولانا محمدعلی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونقعلیشاه و سید مظهرعلیشاه از ایشان بودند و خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان نمود درین سفر جناب رضاعلیشاه و عینعلی شاه و جناب درویش حسنعلی و حیدرعلی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی بسیار و جمّی بیشمار از صغار و کبار راه اخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری از طالبان راه بطریقت علیه مشرف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت فرموده در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی آمده ساکن گشت و در آن مقام شریف مجاور شدند در آنوقت جناب نورعلیشاه و رونقعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رضاعلی شاه و جناب عونعلی و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطه جناب مجذوبعلی شاه قدس سره مولانا عبدالصمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید گردیدند و بواسطه جناب مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدس سرهما مولانا مظفرعلی شاه و مولانا معطرعلی شاه و مولانا هدایتعلی شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد و بسبب حب ریاست آن جناب را انکار نمودند و زمره دیگر از طریق اشتباه نسبت بآن سید والا جاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را ملالت افزاید چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگر باره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیة والثناء گشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمد علی ابن آقا محمد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه بنیروی حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن اللّه قلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را برود قره سو غرق نمود گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان وغیره استماع نموده و بعضی از ایشان که ملازم آقا محمد علی بودند بیان مینمودند که آنحضرت را در باغ عرش برین شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون کردند و در اخفای اصرار داشتند و میگفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست وَاللّهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ سن شریف آنجناب از شصت سال متجاوز بوده فقیر گوید که بکرات بخدمت آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبزه چهره از متاع ملاحت با بهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر تراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل التفکر و قلیل الکلام بود

وبجهان و زخارف آن بهیچ وجه التفات نمیفرمود و هرگز مال دنیا ذخیره نمینمود و آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان
قسمت کردی و خود نیز زیاده از حصه قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و توصیفش مشتمل
که در این دفتر نگنجد جناب مظفرعلیشاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصومعلی جلوه که هادی مهدی فیض علی
و نورعلی زو شده نایب جای دگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز ایضاً فرماید
بیت عشاق همه دامن معصوم گرفتند از ترتیب فیضعلی نورعلی نیز وله ایضاً معصومعلی است شاه درویش
سلطان همه سپاه درویش فیضعلی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نورعلی است شاه تجرید
تاج سر شهیش کلاه درویش مشتاقعلی قلندر دور بابکرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است باعتقاد
فقیر قریب سیصد سال میشود که مانند آن بزرگوار بعرصه روزگار بعنایت نادر آمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی از کلمات قدسی
سمات آنمظهر سعادات مرقوم شود میفرماید الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد حیات خود را
در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل کشایند و نه بعدمش اظهار ملالت و تأسف
نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان
کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی تأثیر جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفویست فعلیک بالاتباع
کلمه سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب خدای عزوجل را بدست چپ گیرد و سنت رسول صلعم را بدست راست و درمیان این دو
روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح
از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده
باشد پس دیگر برای آن گناه عذاب نکند که اینچنین است که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد
علمی را که رایض وی بود تا او را از اسنه ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود
تا از سیرها باز نماند و ورعی که باز دارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض
گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردمست و موت احمر که مخالفت نفس است
و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول صلعم را لازم دانسته باشد و مرید
کامل آنکه در آئینه جمال پیر جمال مراد انوار الهیه را ببیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند و اگر بصحبت
بیگانه افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه ملامتی نه آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند و ملامتی
آنست که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت شادی و سخن جز بمقدار
کردار نگوئی زهد نه بعدم تجمل و حالت بل فراغت دل از مادون ذوالجلالست فقیر دنیا دوستی را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت
سلیمان را با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین
فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه
هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظره که از عبرت خالی است لهو است کلمه
درویشی آنست که بچیز کسان طمع نکنی و چون بتو آرند منع نکنی و چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طلب
زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا

وزبان خود را از لغو **کلمه** سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت در ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن **کلمه** بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند **کلمه** غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبهٔ عشق و محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر **کلمه** حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس اغنیاء بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جملهٔ اهل دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند **کلمه** بدست صالح آمیز و از دست طالح بگریز که دوست طالح بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده **کلمه** اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیاء قدم نهادی **کلمه** چون ترا از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید **کلمه** تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته ننگارند **کلمه** راحت دنیا چون روشنائی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید انعامش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید کشید **کلمه** مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایهٔ درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد و بگذرد **کلمه** عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل وار میزیند **کلمه** درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی و هدایت ایشانرا از آنچه در آنند **کلمه** اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم بر آید بدیگران کن و اگر نه از خدای شرم کن **کلمه** اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که ذرهٔ بی رضای حق صرف کنی **کلمه** مردم سه گروهند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکماء که ظاهر و باطن ایشان آراسته است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان

من الکرامات مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات و خوارق عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبهٔ که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف مسدود است منجمله درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه را نفرین نمودند و زوال دولت آن فرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضرانرا منع نموده فرمود که از آن وقت بترسید و اندیشه کنید که طایفهٔ دیگر خروج و بر اورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقراء و درویشان بگشایند و دوستان خدای تعالی را رنجه دارند و صوفیان صفوت نشانرا خوار و بی اعتبار کنند و از اینقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه در آمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم و فقراء و اکابر عرفا فرموده بود که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرموده که مرا آقا محمد علی بهلاک خواهد رسانید و بعد از من از زندگانی خیر نخواهد دید وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر حیدرآباد بلده ایست خاطر پسند از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش فراوان رودی از قربش میگذرد و تخمیناً چهار ارباب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهور مضافات اوست مردمش اکثر و مقتدر بلوچ شیعی مذهب و دیگر هندو است و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند عموماً از لباس معارف عور و از عالم مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجور و بزرگان آن دیار خالی از خست و دنائت نباشند و ممسک و لئیم باشند

دولت وافر و بخت متکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بیشمارند از کثرت دولت حکام آن دیار آنچه نوشته شود خلاف نیست و چون بزرگان آنجا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل درج نیست

خیدرو

ذکر خیدرو نام قریه ایست از قرای پنج هزاره قرب سی صد خانه در اوست هوایش گرم و آبش نیکوست و نخلستان قلیل دارد مردمش یکی حنفی مذهب و بعضی هنود و جمعی افغانند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است

میان الف

ذکر میان الف شخصی بزرگ و درویشی سترگ بود و طریقت خود را بسلسله نقشبندیه درست مینمود بغایت معمر و جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن فرقه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی نمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد

گلشن هفتم در بیان حرف خاء

گلشن هفتم در بیان حرف خاء

بر ضمایر مهر مآثر عالمان معالم عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بندهٔ آستان خاتم الانبیاء و مخلص حضرت سید الاوصیاء معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود

خاندیس

ذکر خاندیس صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قریه‌های بیشمار یکی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز زمینش مسرت انگیز آبش از چاه و شیرین و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعه امامیه‌اند یکی آن دیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آن دیار برهان پور است و ملوک نامدار از آن دیار برخاسته‌اند و بزیور عدل و داد و صلح و سداد آراسته‌اند که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبهٔ خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از قریه‌های آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد

خان بالغ

ذکر خان بالغ دار الملک کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوبلان قاآن نبیرهٔ چنگیزخان بوده

خاقان

ذکر خاقان لقب پادشاهان ملک چین و ختاست و هر کس در آن دو کشور پادشاه گردد وی را خاقان گویند چنانکه در ترکستان هر کس پادشاه شود او را خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد وی را رای و راجه و مهراج خوانند و در عرب پاشا و پادشاه هند را ملک الجال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود وی را شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایران را مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند وی را قیصر و خوندکار لقب کنند و در ملک عرب ملک الجمال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود آنرا شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را التصرف نماید وی را امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا دانند

خالص

ذکر خالص وی نام دو موضع یکی بلده ایست از بلاد یمن راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و بلوکی است خجسته بنیاد قرب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش از رود و هوایش نیکوست نخلستانش فراوان و میوهٔ گرمسیریش ارزانست مردمش قوم عرب و غالب ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی‌اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آن بلوک از بغداد یک مرحله دور و همه چیزش موفور است

خانقی

ذکر خانقی از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر ترک زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه‌اند وی در زمین هموار و اطرافش واسع است و رود بزرگ از میانش میگذرد و قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست نخلستان قلیلی دارد دیگر تردد دیده شده است خالی از تماشا نیست

خاوران

ذکر خاوران از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم و هوایش خوش است قدیم الزمان دار الاماره آن دیار بوده روزگارش خراب نموده ارباب فضل و کمال

واصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابوالخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید عصر بودند **ذکر خالق آباد** نام قریه چنداست در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان تعریف ندارد **ذکر خالد آباد** نام قرای چنداست یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها دیده شده است **ذکر خان پور** بلده ایست مسرت موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت مآبست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش سازگار است اکثر هندوان و معتقد راه اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند **ذکر خوارزم** لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آن دیار دو لشکر با یکدیگر داد مصاف داده و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمدند یکی از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت و دشوار کارزاری بود بنابر آن آنملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر جماعتی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آنمکان ماهی گرفته با آتش چوب گز کباب نموده معاش کردند و چون مدتی براین منقضی شد شاه را برایشان رحم آمده چهارصد و بقولی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که عدد ایشان نیز همین عدد خوارزم بود ارسال فرمود ایشان بهمان مکان را عمارت نموده خوارزم گفتند با تقدیر ولایتی است مشهور و بخوبی آب و هوا مذکور است محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخچیر و مرغزارهای دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قبچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان و خراسان همگی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و معتقد رقوم ترک و حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگرند ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آن دیار بسیار ظهور نموده اند منجمله ملوک خوارزم شاهیه و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و باباکمال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند **ذکر خواجه بهاءالدین** فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را در سفر شام ملاقات نمود و ایام چند در خدمت آن بزرگوار بسر آورد روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است و برونق خبر اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ علت محبت مناسبت و جاذبیت است و هیچ موجودی از موجودات و هیچ ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیاء بوی منوطست اما نوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اول محبت ذاتی دویم صفاتی سیم اسمائی چهارم افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرجست اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ اشارتست بران بواسطه مظاهر اسماء جمالی و جلالی و محبت اسمائی و صفاتیست که اقتضاء ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر عز خود بحکم اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِینَ از همه بی نیاز است اگرچه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسماء مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون غیبیند و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیدانند اما آثاری محبتی است که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب این محبت آنست که در ارواح مجرده که آنرا ملائکه خوانند مقربین ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان

خالق آباد
خالد آباد
خان پور
خوارزم
خواجه بهاءالدین

نفوس سماویه و افلاک طبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات اصلیه روحانیه ظاهر میشود و همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه در حیوانات پس در وجود هیچ موجودی نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع کمالات که محبت متعلق است بدان فایض است از حضرت حق و باحصالت او راست و در غیر تبعیت است چنانکه معلومست لاجرم جمیع محبتهای کونیه متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبتی است که ذاترا که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و بآثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب نپردازد و گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى بر مطلب دلالت تام دارد و بعد از آن محب اسماء و صفاتست آنگاه محب افعال و آثار است اما نه از جهة نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از آنجهة که اسماء و صفات و افعال و آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیاء از روی تعین با عیان خویش اغیار اند و و اقف مع الغیر محجوب از محبوب حقیقی و از وجه استناد بدان حضرت از اوست و این وجه است که در کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ مستثنی است از این نسبت جایز است که هاء وجهه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالک است و از روی استثناء باقی پس ادنی مرتبه محبت محبت آثار یست و این نیز مراتب بسیار دارد و فرو ترا از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بمحبتی که محجوب باشد و اگر عارف بود و مشاهده جمال حق از جمیع مظاهر خلقیه تواند کرد و این محبت نسبت با او از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانی است و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علماء محبت شهوانیرا و تنزیل ایشان اهل محبت را در مرتبه حیوانی نسبت باهل حجابست که مشتمل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی لهذا رسول اکرم صلعم فرمود اُحِبَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضاء ظهور محبوب میکند و از وجهی دیگر اقتضای بطون از آنجهة که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس ازدیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و نقصان او بحسب بطون بغلبه احکام وحدتست و بطون بغلبه ظهور کثرت و غلبه احکام کثرت بسبب حجب ظلمانیست پس بقدر رفع حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت انبیا و اولیا که حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در این مظاهر ظاهر است بدانکه نتایج محبت الٰهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اول اصطفاء و تعظیم و اجتباء و تکریم آن بنده و برگزیدن او است او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ وَحَمَلْنٰهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دوم اختیار نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مأمور ساختن ملائکه مقربین را بسجود او و حمل کردن امانت و امثالهم بیت

هرچه گویم عشق را شرح و بیان ... چون بعشق آیم خجل گردم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است ... لیک عشق بی زبان روشنتر است

رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه با محبت الٰهی برابری نمیکند بیت

سینه خالی زمهر گلرخان ... کهنه انبانی بود پر استخوان

وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر خوار بوکیست حاره و هوایش ناساز گار آب وی خوشگوار و بغایت حاصل خیز و خاکش پشه انگیز است طرف شمالش کرفته و باقی اطرافش گشاده است و جمیع قریهای او در زمین هموار اتفاق افتاده و از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع قر

نشست پاره قریه معموره در او هست و گندم و جوی آنجا بغایت نیکوست خلقش همگی شیعی مذهب و قلیل الادب طایفه ترک و تاجیک

ذ خواف و از هنود و تکرار دیده شده است ذکر خواف ولایتی است بهجت مطاف از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان

قریب سی پاره قریه معموره در او هست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر سنی و حنفی مذهب و جنگلی مشرب

و قلیلی شیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند و آبش از کاریز است قدیم الزمان ارباب کمال و اهل حال

از آنجا برخاسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر و امیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجا را

ذ خواریث دیده است طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند ذکر خواریث قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند و از بلاد و دیار بکر است

و سمت شمال مدینه آید بجبر سیم واقع و سه منزل دور و همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم و هوایش خرم خاکش حاصل خیز و زمینش

حسن الخبر باغات بسیار و نهرهای بیشمار در او هست قریب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دامن کوه

اتفاق افتاده و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و عماراتش مشرف بصحرا و مطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست

که قریب بیست فرسخ طول و پنج فرسخ و نیم عرض و جمیعاً معمور و آباد است الحق مضمون این بیت در حق خواریث ظهور تمام دارد

بیت بهشتی با طراوت سبز و خرم همه چیزش فراوان غیر آدم قریب دو سه هزار باب خانه در او هست همگی ترک

ذ خبوشان زبان و حنفی مذهب و جبال شامخه دارد که معدن نقره و نحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آن دیار بوده

و با اهل آن دیار صحبت نموده است ذکر خبوشان شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچان است آبش معتدل و

هوایش بسردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قریب سه هزار باب خانه در او هست و

نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد و تاجیک و بدل نزدیکند عموماً شیعی مذهب و نیک مشربند شجاع و دلیر

و در بعضی اوصاف دلپذیرند حاکم آن دیار در کمال استقلال و اقتدار است و اسباب و آلات صلح و جنگ او با استقرار مکرر تعریف

حاکم آنجا را شنیده و چون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مرد خردمند آنست که از دیده گوید نه از شنیده و از عیان سخن

نه از گمان آنچه گوید راست گوید و طریق کذب نپوید اصحاب فضل و هنر از آنجا ظهور نموده اند من جمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد

مرید شیخ شاه علی اسفراینی و از خلفاء شیخ رشید الدین محمد و او از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی که مدعی خلافت

ذ خبیص خواجه اسحق ختلانی بوده ذکر خبیص بلوکی است از کرمان و ناحیه ایست بهجت توامان بیست پاره قریه معموره در او هست هوایش فی الجمله

گرم و آبش نیکوست آبش از رود و فراوان و غله اش ارزان نخلستان بسیار دارد و خرمای خبیص بغایت ممتاز و مرکباتش با عیار است

مردمش همگی شیعی مذهب و فارسی گوی باشند و در سی فرسخی و سمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده و لیکن

بصحبت حاکم آن دیار رسیده و نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانتر زاده کرمانست بحسن صورت و خوبی سیرت و علو

شان و رفعت مکان معروف خورد و کلان است و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و لطافت طبع موصوف و عارف امیران

و امیر عارفانست شان امیر والاشان برادر میرزا حسینخان کلانتر و بعد از آن مرحوم در همه مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص

و ارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر و هویداست و آنچه از مراتب صدق و صفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته

ذ ختای شود بجاست راقم را با او محبت تمام و خلت لاکلام است ذکر ختای بکسر خاء و بعضی بفتح خوانند و اهل ایران بطاء مؤلف

دانند و آن خطاست و در نزد اهل توران و ترکستان و مغول و مردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست

مفید و مستفیض محتوی است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره از اقلیم چهارم و پنجم و قلیلی از سیم آبش

بسیار و هوای اکثر بلادش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر پادشاه بت‌پرست و بت‌پرست و آفتاب‌پرست و مشتری پرست و آتش‌پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهب‌اند اگرچه راقم آن مملکت را ندیده اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان دیده بودند و در کتب تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند در مملکت ختا بچهار ماه راهست در مدت سیصد سال دور آن باروئی محکم از سنگ و خام کشیده‌اند و چندین جبال و تلال را تراشیده‌اند و داخل بارو نموده‌اند و نیز گویند پادشاه چین و ختا از نسل چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و تنکاتش و از مغرب بدیار ترکستان و مغول و از شمال بدشت و ملک کنباک و از مشرق به بحر محیط معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان‌بردار است و تحقیق شده که در جماعت کفار مانند وی سلطانی باقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب شوکت از سلاطین نیز ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام با امتیاز است دوازده هزار دختر خورشید منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهارصد نفر از دختران صاحب منصب و جاه و کمر و کلاه‌اند ملوک ختا در عدل و داد درجهٔ عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را در مهم قلعه‌سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول دارند و شخص بی‌شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن مملکت معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن وغیره بسیار باشد و در آن کشور رسم باج‌ستانی و مال دیوانی و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و قیر و کبریت و جواهر و فلزات همگی خاصهٔ سلطانست و آنچه روئیدنی است مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه کاشت آن مملکت چندان معمور و آباد و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیز امکانست در لشکرکشی و ملک‌گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند مسخر کنند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمع و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده ارسال دارند و ایشان از جنگ و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حدود و ضبط محاصره اهتمام بعمل آورند پادشاه بعد از هفتهٔ بیست هزار سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفتهٔ دویم کذلک پنجاه هزار لشکر بفرستند و در هفتهٔ سیم همان مقدار پیاده و سوار ارسال نماید تا آن ملک مفتوح گردد و دیگر قاعدهٔ ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزیکه از ملک بیگانه آید در تحصیل آن رعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولایت نخرند و اهل کشمیر بدان سبب شال نبرند و متاعیکه از ملک بیگانه بدان دیار برند مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هر که خلاف فرمان کند هرچه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود لباس ابریشمی بمرتبهٔ کثرت دارد که عموم رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند و نقطهٔ صفر انکار بر آن گذارند گویند بملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضاً بوجود حضرت آدم ع معتقد نباشند و طوایف امم را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین هزار هزار سال موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم و عالمیان از هم بپاشند و قیامت قایم شود و آسمانها پیچیده گردد و از اینکلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قائلند که آسمانها و زمینها بوجود انسان قایمست و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمان مفقود باشد بعضی از ایشان

چنگیز خان را پیغمبر دانند و یاسا و یاسون را شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مرزدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند لَیْسَتْ هٰذِهِ اَوَّلَ قارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ علمای ختا کلامیکه معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام دو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از انکه مراد من اینست نه آن و مقصد من چنین است نه چنان گویند سبب اختلاف امت بر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امت آورند بعد از وفات ایشان پیروان آن نبی در فهم آن کلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند آنرا متشابهات نام کردند چنانکه اظهر و اشهر آن در امت رسول عربیست فقیر ویرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمره انبیاء و رسل و بانیان سبل نادان بوده و طریق غفلت پیموده اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده اند مردم جاهل و نادان بوده اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که اغور خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز بر این قایل و معتقدیکه پیغمبران عاقل ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُکَلِّمُ النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ بر این بیان پس در این باب چه فرمائی جواب چند داد که پسند خاطرم نشد و راقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطل نگذارند در تمامت مملکت بمسافت دو فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر نموده اند که در شبانروز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصه آنرا بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض گردانند یکی از قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس را مقرر کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت با او دویم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باوست سیم حاکم سیم و زر است یعنی چیزیکه از جانب سلطان فروخته شود نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم ملوک ختا مانند چین است که کسی املاک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرائیکه خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند سه روز نگاه دارند و پرسیده برا پرسند و عزل کرده دیگرا نصب کنند و خلعت دادنی را که مستحق خلعت نشد خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیانرا نیز اذن دخول است بشرایطی چند مؤلف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب آن دیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته اند غیاث الدین نام در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته وقایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ راقم گوید که در ولایت تبریز شنیده شد که از توابع آن شهر بلوکیست که آنرا ختا گویند قرب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع شده و در حله از وی دور است فقیر از دور دیده است

(ختن)

ذکر ختن ولایتی است حسن و مشتمل بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم شبانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلده یارکند دار الملک آنست و از مضافات مملکت ختاست و از اقلیم چهارم است مدتهای مدید در تصرف اهل اسلام بوده اکنون قرب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک ختا تصرف کرده اند اکثر مردمش مسلمانان و حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و قلیلی کافر صنفند عموما ترک و دیگر تاجیک و در مردی بدل نزدیکند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت امام جعفر الصادق را در آنجا بار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت مابین یارکند و قرقز واقع شده سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده و مراد در سند اگرچه راقم آن ولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت نموده و مولف

ذکر خواجه حسام الدین محمد

کرده است مذکر گشته ایشان مبادرت مینماید ذکر خواجه حسام الدین محمد خردمندی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه بود و در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه بوده و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده و بود فقیر بخدمت آنجناب در خطهٔ کشمیر رسیده و از برکت صحبت ایشان فیض مند گردید روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که در نفس انسانی چه فرمائید در جواب فرمودند که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمرهٔ حکماء و فرقهٔ عرفا گفته اند که جوهری بسیط است از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلاتست و آن محسوس نیست یکی از حواس وجود نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات حقیقت او ست بحدیکه غرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در بیداری و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و بباید دانست که نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان بر او شاملست و چون نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصورات و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز و مخصوص و هر یکی را از این نفوس چند قوه باشد که هر قوه از آن مبدء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوه غاذیه و عمل او با عانت چهار قوهٔ دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم نامیه و عمل او با عانت غاذیه بود و قوه دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوهٔ مولده و عمل او با عانت غاذیه و قوهٔ دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانیرا دو قوه است یکی قوه ادراک آلتی است دویم قوه تحریک ارادی اما ادراک آلتی دو صنف است یکی آنچه از آلات و مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آنهم پنجست حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوه تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوه شهوی گویند دویم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوه غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوه نطق خوانند و آن قوه مدرکه بی آلت ممیز میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعالی و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهة انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی پس از این قوائی که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوه ادراک معقولاتست که ممیز میان مصالح و مفاسد افعالست و آنرا قوهٔ نطق خوانند و دیگر قوه شهوی که مبدء جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوه غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و در این دو قوه آخر انسانرا مشارکت با حیوانات دیگر است و قوهٔ اول بانفراد او را در حصول کمالات و وصول باعلی درجهٔ سعادات انسانی است و بواسطهٔ این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ختلان

ذکر ختلان ولایتی است خلد نشان از ولایات توران و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار محبوبست بربلاد و نواحی بجهت بسیار آبادی و جبال عالیه و تلال راسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی نیز امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید علی همدانی هم آنجاست راقم گوید اگر چه ختلان را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست با ایشان پیموده است

ختک

ذکر ختک مهل آن ملک است نام طایفه ایست از افغان و چون آن جماعت در محل مخصوص جای گرفته اند

لهذا بهمان محل را نیز جنگ گویند آن مکان مابین پیشاور و اتک واقع شده است رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش نامرغوب بکرّات دیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزمست چنانکه فرموده شعر حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب ایشان حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر ترکی زبان و بدرویشان مهربانند

خجند

ذکر خراسان رکن اعظم کشور ایرانست و ملکی است مشهور جهان مشتملست بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار یکی از اقلیم چهارم و محدود است از مشرق بملک زابل و توران و از مغرب بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محتویست اوّل طخارستان دویم مرو شاهجهان سیم نشابور چهارم هرات هر یک از این بلوکات مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه سیاحان دهور و سیاحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و هیجده قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده اند جبال و تلال آن مکان با دشت و بیابان یکسانست زمین آن کشور طولانی از مشرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش یکماه و عرضش قریب پانزده مرحله است کمتر آبهای آن دیار از قنات و کاریز است و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد سکنهٔ خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت و صیت اسلام از مشرق و مغرب عالم درگذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار سکونت دارند اکثر و مقتدر شیعهٔ امامیه و دیگر اهل سنّت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قلیلی یهود و اقل قلیل هنود و عموما فارسی زبان و دیگر افغان و دیگر ترک قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرونست منجمله طایفهٔ قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدان ولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر قبایل جمشیدی و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال بامیان الی خواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشانرا درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آن جماعت است تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر ازبک و ترکمان آنچه از آن طایفه در بلاد مرو و سرخس و بادغیس و بلخ و باورد و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کرد که در خبوشان و چناران و نواحی آنند تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکان را نامند چون آن کشور سمت مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آن ملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل برآمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور در تصرف گماشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان دوازده سال افراسیاب ابن پشنگ در آن دیار فرمانروایی نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران برانداختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف استبداد نهاد آن طایفه را اشکانیان گویند و فرقهٔ اشکانیان مدتهای مدید در آن ولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان در آن دیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنهٔ ۳۱ سی و یک هجری عبدالله

خراسان

حرف الخاء

ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردید و احنف ابن قیس را مقدمة الجیش گردانید نخست مرو و
طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساخت آنگاه لوای عزیمت تسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسان را مانند نشابور
و سبزوار و جوین و خواف و باخرز بعضی را بصلح و برخی را بعنف مسخر نمود چندگاه در بلدهٔ نشابور رحل اقامت انداخته بسرخس لشکر
ارسال فرموده آن خطه را نیز مفتوح ساخت و عبدالله ابن خازم را بولایت هرات ارسال داشت و بقولی خود بدانجا رایت
عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده مبلغی گرامند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از
آن عبدالله ابن خازم را ببلخ ارسال کرد و عبدالله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آنرا بحیطهٔ تصرف درآورد
حاصل آنکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفا
اولیای امیه در آن ولایت حکومت می‌نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
در سنه صد و بیست و نه هجری ابومسلم مروزی ازنژاد گودرز و از داعیان دولت بنی عباس خروج و بر اورنگ امارت عروج فرمود
و آن ولایت را از مروانیان استرداد نمود و در زمان خلافت مأمون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان را
در تصرف آوردند در سنه دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه در آن ولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لامرالله
بن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در زمان الطایع
بالله بن المطیع بالله جمیع خراسان را مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بامرالله بن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و هشت
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری
ملوک غور بر اکثر بلاد آن دیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله بن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزم
شاهیه آن مملکت را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله بن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیزخان از جیحون
گذشته و آن ولایت را بگشود و اکثر اهالی خراسان را قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد
و چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلدهٔ هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرا
سربداران و توابع آن بامارت رسیدند و در سنهٔ مذکوره بطغیان تیموریان در جرجان و مضافات آن خروج کردند و در
سنه هفتصد و شصت و اند هجری امراء جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور در آن دیار مستقل
شدند و در نهصد و بیست و سه هجری شاهی بیک خان ازبک آن مملکت را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبیدخان و عبدالله خان و عبداللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه مصرع
هر کسی پنج روزه نوبت اوست چند سال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند آنگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی آن مقام راه یافت آخر الامر نادرشاه ابن امامقلی بیک افشار در
حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج آن مملکت را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که
سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست امرای آن دیار بطریق ملوک الطوایف مسلوک دارند و چندین طایفه در آن مملکت حکومت
گذارند اول اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دویم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سیم
ترکمان در بادغیس و سرخس وغیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم
فرقهٔ جلایر در کلات هفتم احکام بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفهٔ قرائی در تربت حیدریه نهم تومن هزاره در باخرز

در سنه دویست و ... [illegible] در عهد المعتمد ... صفاریان ... المعتضد بالله [illegible]

دهم تیموری در خواف ولواحق آن یازدهم قبایل عرب در تون وطبس وفرقهٔ در قاین دوازدهم طایفهٔ کرد در خبوشان وچناران سیزدهم جمعی در غور وغرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم وقندز پانزدهم ازرکان در مهنه وبنا وجمعی دیگر از هزاره در جبال هرات وغیره از اینها که مذکور شد در گوشه وکنار بسیار اند که سر اطاعت بهیچکس فرو نیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت ومقر خواقین فریدون حشمت بوده وجمعی از اصحاب ائمهٔ اطهار که از آن دیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام وعرفای کرام وعلمای ذوی الاحترام وشعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند که زیاده از چند وچون واز شماره بیرون است وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ **ذکر خراسان بغداد** راقم گوید که در ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان واو در یکمنزلی شهر بغداد اتفاق افتاده واطراف وی گشاده است قریب شصت پاره قریهٔ معمورهٔ مضافات اوست آبش فراوان وهوایش گرم ونخلستان آنجا بسیار است واقسام مرکبات دارد بنظر دیده شده است **ذکر خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم ومشهورترین آنها خرم آباد لرستان است وآن تختگاه امرای ذیشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم وآبش وسط ومردمش کرد وشیعی مذهب وبد مشربند اما کرد ومختلفه در آنجا بسیارست قریب چهار هزار خانه در اوست ونواحی چند مضافات اوست آن شهر در میان جبال واقع وسمت شمال وجنوبش واسع است جنگلهای پر درخت ومسالک بسیار سخت دارد وچهار باغ خرم آباد بغایت خجسته بنیاد است وسروهای بسیار موزون در اوست ومردمش خالی از حسن وجمال نباشند **ذکر خرقان** از توابع بسطام ومحلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق افتاده وجوانب اربعه اش بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قریب پانصد خانه در اوست وآبش خوب وهوایش نیکوست باغات فراوان دارد سکنه اش کلی شیعی مذهبند ومزار کثیر الانوار شیخ ابوالحسن در آنجاست واز آنجا نیز ظهور نموده ودر زمان خویش اعرف عرفاء عصر بوده وسلطان ابویزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است راقم بزیارت آن بزرگوار موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری است وآن بزرگوار بیان مقامات ومنازل اهل سلوک را نموده مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود **در بیان مقامات ومنازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال** پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام وعرفای عالیمقام مانند شیخ ابوبکر کتانی ومولانا یوسف همدانی ومولانا عبد الصمد همدانی وامثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند وشیخ ابوبکر کتانی مقامات ومنازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده وهر یک از آن اصل را منفرع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصل وفرعها هزار مقام باشد این بطریق کلیه است والا جزئیات حجب مابین بنده وباریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه که فرموده میان بنده وباریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور وظلمت هر چند که نیست مابین الله تعالی وخلق غیر از خلق یعنی غیر از انیت موهوم خود وتعبیر از آن هفتاد هزار کنایت از صعوبت ودشواری ازالهٔ انیت موهوم است که آن سعی وجهد که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای انیت باید نمود واین صعوبت باعتبار تراکم اضافات انیت چنانکه حضرت سرور اولیاء فرموده کَمالُ التَّوحِیدِ نَفیُ الصِّفاتِ عَنهُ وصفات اضافات اعتبارات عقلیه است وبعضی از اهل معرفت فرموده اند که اَلتَّوحِیدُ اِسقاطُ الاِضافاتِ شعر

میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست　　تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خواجه عبد الله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده وهر یک از ده را بر اقسام ده دیگر متفرع گردانیده وفرموده است که اندراج این مقامات واقسام آنها مثل اندراج وترتب انواع واجناس وترتب بعض ببعض است

ذکر خراسان بغداد

ذکر خرم آباد

ذکر خرقان

ذکر مقامات اهل سلوک

پس آنچه عالیست آنرا صورتی در سافل هست و آنچه در سافلست او را در عالی رتبه حاصلست و خالص میگردد در رتبه اول یکر بعد از تمکن در رتبه ثانی و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشرهٔ اصلیه اوّل بدایات دویم ابواب سیم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اوّل یقظه دویم توبه سیم انابه چهارم محاسبه پنجم تفکر ششم تذکر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هریک از ینمقامات صدگانه سه مرتبه میباشد اوّل عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اوّل از بدایاتست قال الله تعالی اِنَّمَا اَعِظُکُم بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ یعنی نصح و خیر خواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا بر خواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که قیام و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس اینصفت لازم دارد یقظه را و این از باب ذکر لازم و اراده ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را کسی بیدار با هوش مینماید و حضرت امیر مؤمنان فرموده که مردمان در خوابند ناچاراست ایشانرا از بیدار کننده و آن واعظ باریتعالی است در دل و معنی انداختن باریتعالیست نور اسم الهادی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و بفکر کار خود افتادن امت قیام برای خدا پس یقظه عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین غفلت مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظه خواص بیدار شدن ایشانست از سنه و پینکی غفلت با نکه نسبت صدور افعال را بلا حول و قوة باریتعالی بخود میداده اند و یقظه خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیت غیر امر موهوم از برای خود و هرگاه این یقظه ایشانرا حاصل شد این اوّل فنای ذاتیست اما التوبه قال الله تعالی تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ و نیز فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کنندگان را و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبه عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و توبه خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت رسول صلعم منقولست که میفرموده لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِی حَتّٰی اَقُولَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم فرموده بدرستیکه غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه و این انیت خود را امر موهوم دانستن نظر با حدیت جمع است و الا در مرتبه احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که توبه خواص نه اینست از نسبت دادن فعل بخود بغیر حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبه عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص بوجه اشد و اقوی است و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت توبه است زیرا که آن بمنزله بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات دیگر بمنزله سقف و طاق و غرفه و غیر آنست پس هرگاه بنیان و اساس در ثبات و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن واقع میشود اعتباری نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده باعتبار

آنکه او توبه را ندم از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هرچند این معنی حسن است اما موافق اصطلاح مشایخ در مفهوم توبه مداخلت از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مشایخ در انابه اکتفا نمودند علی تدارک الامر و فعل النهی فیما سبق مع الاقبال علی الطاعة و الاجتناب عن المعصیة فی الحال و ما یستقبل است و باعتبار مشایخ در مفهوم بودن بعد از توبه بیان انابه میشود و بعد از آن محاسبه زیرا که آن بعد از اقبال بر طاعت و اجتناب از معصیت است اما انابه قال الله تعالی وَ اَنِیبُوا اِلَی رَبِّکُمْ یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود و بدانکه انابه از تضییع عمر خود فیما مضی و طلب مغفرت نماید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس الی نفس آخر چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکروز گذشته و هر چیز که گذشته او را عودی نخواهد بود و دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است که در اوست پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر ثلاثة انفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده مثل فردا و نفس الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید که هر نفس خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس و تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل باشد در آن حدیث که مَنْ کَانَ آخِرُ قَوْلِهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و مراتب ثلاثه نیز در انابه عام واقعست پس انابه عوام بوجهیست که گفته شد و از خواص مع ما قال ترک اسناد افعال به لاحول و قوة حق تعالی و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت ما قیل فی المرتبتین مع عدم ملاحظة ذاته و الاعتراف بالعجز و التقصیر چنانچه زبده انبیا ص فرموده مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَ مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ اما المحاسبه قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی ای جماعتیکه ایمان آورده‌اید تقوای خدا پیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که محاسبه و ملاحظه افعال و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود را نماید زیرا که فردا نمیرسد باو مگر آنچه که امروز کرده اِنْ کَانَ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَ اِنْ کَانَ شَرًّا فَشَرٌّ و حدیث منقول حَاسِبُوا اَنْفُسَکُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا ازین محل میشود مگر بطریق دقیق و معرفت مکاید نفس و ایمن نبودن از و در جمیع اوقات بلا فتور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باریتعالی و قصور شکر از عبد و بدانستن آنکه توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر بر نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس عبد همیشه مقصرات هر چند طاعات و خیرات بیشتر صادر گردد از حد تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق ثلثه نیز بر آن قرار است پس عوام ملاحظه جمیع ما صدر عنهم نمایند و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد توبه و انابه و تلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر گاهی نفس اسناد افعال بخود دهد از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشانرا نظر بانیت خود افتد فوراً از آن نظر استغفار نمایند اما تفکر قال الله تعالی وَ اَنْزَلْنَا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ یعنی نازل کردایم بر تو ای محمد ص قرآنرا که بیان نمائی از برای مردمان آنچیز که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان ما نزل اوامر و نواهی و ثمره مترتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فایده و ضرر آنهارا نمایند و هر کس آنچه از و صادر میشود بعد از بیان و ظهور حجت باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعت و این تفاوت باعتبار وقت در تفکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکرات

پس عوام تفکر نمایند بر فیوضات و نعم و اراده از باریتعالی بر ایشان و جد و جهد نمایند بجا آوردن ما امروا به و اجتناب عما
نهوا عنه بسبب تفکر در ثواب ما امروا به و عقاب ما نهوا عنه و در آیات توحید مثل هُوَ اللهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ اِنَّمَا اِلٰهُکُمْ
اِلٰهٌ وَاحِدٌ و خواص معتاد تفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ که نفی فعل از حضرت
رسول ص فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده وَلٰکِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه ظهور توحید و لا شیء
من غیره فی الحقیقه تفکر در آیه هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً وَقَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ
وَلَمْ تَکُ شَیْئاً مَذْکُوراً باید نمود زیرا که هر مکاشفه که با آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشند اعتبار ندارد و بحدیث کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ
اِلیٰ اَصْلِهِ پس هرگاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لاشیء بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی مطابق
قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که آن در موقع خود ذکر شده اما تذکر قال الله تعالی وَمَا
یَتَذَکَّرُ اِلَّا مَنْ یُنِیبُ یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآرد ما تقدم و ما تأخر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی حق و نفی نموده مگر را
مگر از من ینیب زیرا که توبه موقوفست بر یقظه و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت محاسبه و تفکر
پس تذکر منبت نگردد بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد دار قشر صورت روی بمغز نمیآرد چنانکه در آیه دیگر فرموده وَمَا یَتَذَکَّرُ
اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ و این بخاطر آوردن فطرت اصلیست که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحید است چنانکه در
حدیث وارد است که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحید است پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیرا که تفکر طلبست
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متأثر میشوند از
استماع مواعظ و حاصل میگردد ایشانرا رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود از عوام و خواص و خاص الخاص
هر مرتبه است نه آنکه مطلق است هر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتوانند که عوام مرتبه تذکر مثلا اعلی مرتبه باشند از خاص الخاص
مرتبه یقظه و کشفه که انتقالات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدمست در خاص الخاص مرتبه یقظه صوری
و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا بهم میرساند تا بمرتبه قصوی رسند پس خواص و خاص الخاص در هر
مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوی میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً و ایضا فرموده وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلیٰکُمْ و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظست و حبل الله کنایه و استعاره است
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امور است سرا و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم
و تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمیشود مگر بمحافظت طاعات
و مراقبه امور پس آن شرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار تسلیم و اذعان
و تعظیم الامر و النهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ماسوی و حفظ نمودن نفس از اراده و اعتصام خاص الخاص و آن
اتصالست یعنی شهود ذات حق تفرد بعد از استخدام او تعظیما و اشتغال او با آن اما فرار قال الله تعالی فَفِرُّوا
اِلَی اللهِ و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حق تعالی و ترک مشاهده الغیر فی السیر و فرار عوام از جهل و طریق جهال بسوی
علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا بلا فتور و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از خلق و
آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده و مکاشفه
بجد و جهد تمام و از رسوم باصول و از آنچه نفس را در آن حظی و لذتیست بسوی تجرد از اعراض و تحصیل اخلاص و فرار خاص الخاص

از رؤیت ما سوی الحق الی الحق بعد از آن فرار از رؤیت اثنیت موهوم اما ریاضت قال الله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیه شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت عبادت و دوام گردانیدن نفس است بطاعت هرچند خوف و وجل بیشتر است عبادت و ارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیه اعمال از اغراض و عتبات نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظه خلق است و التفات بغیر حق کمالات خود را اما ریاضت خاص الخاص مجرد گردانیدن شهود است از کثرات ساتیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع اما سماع قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر را دان ما فیه صلاح العباد است و حقیقت سماع انتباه است بحسب رتبه و منزله الشخص و از اینست که گفته اند که سماع راننده ایست که میراند هر چیز را بسوی وطن اصلی یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول اوامر است امتثالاً لامر الآمر نه بقصد ثواب و عوض و اجتناب و زجر از مناهی است حیاءً من الناهی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظه و مشاهده مقصود و مراد است در هر امر و نهی و قیام او ست در جمیع او قات بمراد الله تعالی و طلب خلاص نفس است از لذت بردن بما سوی الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک گردانیدن عین وحدت از ملاحظه علل کشف و شهود و اتصال ابد از لست با ابد و ظهور معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اما قسم ابواب ایضاً آن نیز بر ده قسم است اول حزن دویم خوف سیم اشفاق چهارم خشوع پنجم اخبات ششم زهد هفتم ورع هشتم تبتل نهم رجاء دهم رغبت اما حزن قال الله تعالی تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی برگشتند اصحاب از خدمت حضرت رسول ص و چشمهای ایشان اشک میریخت و محزون بودند و مدح فرموده ایشانرا بحزن داشتن پس حزن مقام نکوئیست و حزن المی است حادث در نفس بفوت شدن امری در زمان گذشته و از مخصوص عامست سه مرتبه دارد اول ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی و وقوع ایشان در ورطه دوری از رحمت الهی و تضییع عمر دویم حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهده کثرت و مشغول گردیدن او از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن و مرتبه سیم از حزن محزون بودن ایشانست از تصدی و اعتراضات نفس بر احکام قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا وقت بر راضی بودن بما اختار لهم الله ندارند و اما خواص و خاص الخاص ایشانرا برای حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و ایشانرا حزن نمیباشد یعنی اظهار حزن از برای دیگران مینمایند چنانکه حضرت رسول ص از برای امت خود حقتعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از آنکه ایمان نمیآورند بقرآن و نیز فرموده قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میگویند و آنحضرت امتی امتی میگوید و مثل حزن یعقوب بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ و آنچه گفته شد که ایشان اظهار حزن مینمایند نه محزونند زیرا که راضی اند ایشان بآنچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند اما خوف قال الله تعالی يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود از آنکه او قاهر و غالب برایشانست خوف و حزن هر دو المست باطنی و حزن تألم بر گذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و تشویش نفس است و انخلاع آن از طمأنینه و آن نیز سه مرتبه دارد اول خوف از عقوبت و باین صحیح میگردد ایمان و آن خوف عوام است و آن ثمره تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظه عاقبت امر است مرتبه دویم خوف مکر است یعنی نفوسیکه مستغرق در مراقبه حضور اند و عشق اند بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد

مرتبه سیم مقام خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال حق و خوف در اینمقام مسمی بهیبت است در حالت
مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا تلبس بالصفات و الاسماء چنانکه در باب موسی است فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا زیرا که عزت و جلال با میان دار ظهور بلا تلبس اما اشفاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا
مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز بر سه مرتبه است اول اشفاقست بر نفس زیرا که میل او شدید است
بموافقت هوا و مخالفت حق و او بمثابه اسب سرکش است که میخواهد که تابع فارس باشد پس همیشه عقل مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست
که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر باشد از ایشان از جزای اعمال ایشان مرتبه دوم
اشفاق بر وقت است از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر یقین و ثقه و اعتماد و توکل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظه دخل و
اسباب مرتبه سیم اشفاقست از مصون بودن اعجاب نفس و کف و منع نفس از مخاصمه با خلق اما خشوع قال الله تعالی
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسیده وقت و زمان از برای
ایمان آورندگان بآنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن
یا رسول خدای ص و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب
با سطوت سلطنت شخص و خوف از او و آنرا سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر
خود را و طاعت خود را حقیر و بیقدر داشتن باعتبار حضور حقتعالی مرتبه دوم محافظت بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم
و توقیر همه صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ و حرمت در نزد ظهور
مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نمودن نظر از تعظیم خلق
از برای او و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرام است و
این اول طمانینه و رجوع از تردد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع
آن و برای آن نور هیبتی است مطمئنه بخلاف هیبت نار شهوت که مضطربه و منتشره است و غالب میگردد بر او طلب حق و شدت شوق
بسوی او مرتبه دوم نقض و نقص عارض شود اراده او را و موحش نگردد قلب او بوقوع عوارض و قطع ننماید راه را براه زنان و
ومصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن خلق را بنظر فنا
و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را
پست تر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست اما زهد قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبت بآن نمایید و
ترک آن ننمایید زهد از برای عوام نکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص حسنت و دنائت و آن نیز سه درجه دارد
اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فساق زیرا که هر کس را امانی است
ناچار است او را معامله با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرونند پس تنزه از مشارکت اهل فسق و فجور ضرور است باعتبار
آنکه منع وارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجه دوم زهد از زیاده بقدر ضرورتست
وَإِنْ كَانَ مِنَ الْحَلَالِ الْبَحْتِ برای تفریغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع ماده اضطراب و تحلی بصفات انبیاء
و صدیقین و صلحاء درجه سیم زهد در زهد است بوجه استحقار و آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کل آن چه مقدار دارد در مقابل

آخرت تا آنکه زهد در آن کامل بوده باشد و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید رغبت در او نماند تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لاشیء داند و زهد و عدم زهد در لاشیء صورت ندارد امّا ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهاد از این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و مافیها تماما نجس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کثافت از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودنست از تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این مقام زهد عوام است و اوّل مقام زهد مرید است و بر سه مرتبه است اوّل اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن ممتنع بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای صفت حصول ایمان مرتبهٔ دوّم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام در حدود مرتبهٔ سیّم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است امّا تبتّل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حقتعالی و اعراض کن از ماسوای حق جلّ ذکره و آن نیز بر سه مرتبه است اوّل تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم دنیا و آدم بر رجا یا خوف یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبهٔ دوّم تجرید و انقطاع است از میل نفس بخود بترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس بحق نموده حب ذاتی که میل و رجوع بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد بوارق و لوامع کشف توحید میشود زیرا که هر چند شهود توحید و یقین زیاد میگردد نفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبهٔ سیّم تجرید و انقطاع نفس است از تشبّه بر سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و کاملین تا آنکه تصحیح مینماید استقامت سابقین را پس تشبّه بایشان استقامه در امورات بوجهی که التفات نمینماید بچیزی مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فناء فی الله است و قصد او بوصول و نظر او باوّل جمع است امّا رجا قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ پس مدح نموده اهل رجاء از مؤمنین را بآنکه مخصوص گردانیده ایشان را بتاسّی و اقتداء ایشان مینمایند برسول خدا و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجاء مقام و منزلت عظیمی است هر چند نظر بمرتبه و مقام رضا منافات دارد امّا قبل از حصول آن منزلت عظیمه است و آنرا سه مرتبه است اوّل رجاء عوام و آن باعث و مشوّقست عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و متلذّذ میشود عامل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت بترک مناهی مرتبهٔ دوّم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است بآنکه میرساند ایشان را بحدّیکه صاف میگردد همّت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از رفع درود احوال و مواجید و از لذّات نعیم جنّت در آخرت بلکه همّت ایشان منحصر میگردد برضای مولی الشایقین مرتبهٔ سیّم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدّیکه نمیماند در ایشان مگر همّ و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع آرزو و تمنّا امّا رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا رغبت طلب حقیقت است و اقرب است از رجاء زیرا که رجاء محتاجست بیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه منشأ در اصطلاح از رغبت طلب حق است و آن بر سه مرتبه است اوّل رغبت اهل خیراتست و حاصل میشود از آن علمیکه آن باعثست بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شعف بسوی ارتکاب مجوّزات و مرخصات در شرع مرتبهٔ دوّم رغبت ارباب حالتست و رغبت ایشانست بجذب سلطنت حق که نماند در او ماسوی و ملتفت نمیشود بغیری و این نیز منسوب بادنیست مرتبهٔ

ششم رغبت اهل شهود است و آن اشرف صحبات است و در حذر است از التفات بغیر و حاصل میگردد از آن طمانینه که باقی میماند با آن بقیه
یعنی از اینت و بر اصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات بر ده قسم است اوّل رعایت دوّم مراقبه سیّم
حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم امّا رعایت
قال الله تعالی فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا ضمیر ها عاید بر رهبانیت و ریاضت است و آن بر سه مرتبه است اوّل رعایت اعمال است
و آن را یاد کرده اند و آن باعتبار آنکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هرچند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت
عابد زیرا که از حقیر صادر نشود الا حقیر و خود را از آن متبرا اند در میان مردم باعتبار کثرت عبادت مرتبهٔ دوّم رعایت
احوال است بآنکه اجتهاد و سعی خود را ریا شمارد و واردات خود را کاذبه و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبهٔ سیّم
رعایت اوقات است بآنکه توقف نماید به خطوه تا آنکه خالص گرداند آنرا از نسبت بخود تا آنکه نماند الا واحد الاحد امّا مراقبه قال الله
تعالی لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً و قال فَارْتَقِبْ مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن سه مرتبه است
اوّل ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر چیز دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات مع تعظیم الحق
و تحقیر الخلق نباشد مرتبهٔ دوّم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه نماید با و بآنکه اراده نماید غیر اراده حق و خواهش نماید
غیر ما وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ را و بخاطر نگذراند که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و تصحیح آن نمیشود مگر بذهول
و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر از نور تجلی مرتبهٔ سیّم و آن ملاحظه عین ازلیت و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر المراتب
و هو الابد تا آنکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شیئی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که اعمال خود را
نماید و خالص کرده از رق ملاحظه امّا حرمت قال الله تعالی وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ و حرمات الله
حقوق الله اللازمة علی الخلق و آن بر سه مرتبه است اوّل تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی
الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی بآنکه او راست اهلیت معبودیه زیرا که هر طاعت که بغیر ازین وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبهٔ دوّم آنکه واگذارد الفاظ قرآن و اخبار را بر ظاهر معنی متبادر بفهم
عامهٔ مردمان بگرد مواضعی که لازم اتحاد طبیعت مثل ید الله و غیر آن و تجاوز نماید از آن و عمل کند بمقتضای آن سرا و علانیة
در خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگران را از جرات و جسارت در تاویل مرتبهٔ سیّم احترام اهل مشاهده است بآنکه در حین انبساط
جرات و جسارت نماید بر طلب امری از امور الهی گمان بکر بوجه آنکه مامور است بطلب و آن بظاهر لسان است تا آنکه مرخص شود در طلب
برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بر ترک بی ادبی از آداب شریعت
و مضمحل نماید حالت سکر را بصحو امّا اخلاص قال الله تعالی أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و آن تخلیص قلب است در عمل از آنچه اطلاق
غیر بر آن جایز باشد و آن بر سه مرتبه است اوّل تخلیص قلبست از رویت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق و تأیید
و نعمتی است از باریتعالی پس بازاء آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب عمل از او حصول ثمره عملست
که آن معرفت و فنا است و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عاملست پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب
باشد مرتبهٔ دوّم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیرا که آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فنا است باعتبار نقص
محل است چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میگردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تایید حقست پس چگونه خجل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبهٔ سیّم اخلاص عملست بآنکه خلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

و عامل الامر باعمل بل یشاهد بانّ العمل و العامل و المعمول شیٌ واحدٌ بالحقیقة و الکثرة امرٌ اعتباریٌ تخلّص من رقّ الکون بالتمیّز اما تهذیب قال الله تعالی فلمّا افل قال لا احبّ الآفلین وجه استدلال آیهٔ کریمه در تهذیب آنکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیدهٔ خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که آنرا افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی و در آخر جهت وجهی گفته پس تخلیص عقیده نموده از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج من الادنی الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ماسوی الله حتی نفس خود و تعلق بخدا اعلی مرتبهٔ ادنای است و آن بر سه مرتبه است اوّل تهذیب خدمت یعنی طاعت بآنکه صدور طاعت از سالک با علم مشروعیت آن فعل که آنرا طاعت میداند واقع شود یعنی عمل موافق قانون شرع باشد تا آنکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدا نگردد چنانکه در حدیث العلم بلا عمل ضلال و صدور آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محمدت و مکرمه نداند آنرا ابدتی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الآباد بوده باشد روز بروز در ترقی باشد تا آنکه مغبون نباشد چنانکه منقولست که هر کس دو روزش مساوی باشد البته مغبونست مرتبهٔ دوم تهذیب قصد است و آن پاک گردانیدن دلست از دنس اکراه و اغراض و حفظ نمودنست از ضعف و فترت و نصرت و تقویت دادنست در وقت منازعات هوا و اغراض را خواه صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا آنکه صاف گردد قصد از جمیع اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله و این مرتبه را در منازل السایرین متنا و شرحا مرتبهٔ سیم شمرده و آن غلطیست از کاتب و الا بعید است که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری چنین نویسد مرتبهٔ سیم تهذیب حالست بآنکه حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در سرّ نفس او بلکه در سرّ نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم حال غالب نباشد و در بدن حکم علم سرّاً و علانیه زیرا که حکم حال مشاهدهٔ توحید است و حکم علم مقتضی مشاهدهٔ کثرتست و توقف بر غلبهٔ حکم حال هنوز تمام نبود زیرا که هنوز بقیهٔ اجنبی باقیست اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل نمودن با حد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع معبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما بافراط و تفریط تعریف کنند و استقامت طریق متوسط میان است و اصحاب یمین هر چند محمود اند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصر اند و آن بر سه مرتبه است اوّل استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بآنکه بیرون نرود از قرار داد شارع در سعی و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض بافراط و تفریط نرسد یعنی یکقدم از حدّ ریاضات شاقه غیر واقعه در شرع نکشد که نفس با آن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطهٔ تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون نرود یعنی عمل را معلل باغراض نگرداند و اعمال او همگی بر طبق سنّت قرار داد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبهٔ دوم استقامت احوالست یعنی مشاهدهٔ حقیقت ثمرهٔ کسب خود نداند زیرا که آن موهبتست نه ثمرهٔ عمل پس اگر آنرا ثمرهٔ عمل داند بیرون رفته است از حد استقامت و ترک نماید آنکه او را حالیست زیرا که در آنوقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفه و حال آنکه او را نه ذاتیست و نه صفتی مرتبهٔ سیم مستقیم دیگر نشدن و متلون بودن بترک رؤیت استقامت و غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رؤیت استقامت و این نهایت مراتب استقامت است اما توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل وا گذاشتن کار خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اوّل توکل با طلب و سعی بآنکه طلب و سعی بر شغلی و عملی است که مأمورات آن و نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیاء و اوصیاء و اولیاء در طلب و سعی بوده اند و منافی حال و کمال نیست مرتبهٔ دوم توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بقصد تصحیح توکل و شکستن نفس از رؤیت کسب خود و بقصد تفریغ

جمع اوقات از برای عبادت بر چندان شغل عبادت نیست مرتبه سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است باعتبار ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نیست که او را بخدا واگذارد بلکه الامر كله لله بل لا شيء حقيقة الا الله و این متوکل مرتبه سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول برابر و مساویست اما تفویض قال الله تعالى وافوض امري الى الله الی آخر آیه تفویض اعلی مرتبه از توکل زیرا که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است اول آنکه عبد بداند بعلم یقین بانکه نیست او را حول و قوة الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باریتعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد خود زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است و میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبه دویم آنکه بعین الیقین مشاهده کند که لا مؤثر في الوجود الا الله و در این وقت قطع نظر مینماید از ثمره فعل خود بلکه نجات را نمی بیند مگر برحمت حق و هلاک نمی بیند مگر بنقمه او پس مضطر وا میگذارد امر را بصاحب امر مرتبه سیم شهود نفس را حقیقت در تصرف بلکه در وجود پس كل ما وقع في الكون من الحركة والسكون والقبض والبسط وغير ذلك بل يصير المفوض اليه واحدا كما كان ازلا وابدا ولا تفرقة الا في عين العقل اما ثقه قال الله تعالى فاذا خفت فالقيه في اليم و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بانکه مخالفت قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا و قدر جاری نمیگردد مگر بر خیر و صلح پس فارغ میگردد از تعب و رنج و قانع میشود بانچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و سالم میماند از معارضه نفس و تابع میگردد حکم را طوعا لا کرها و کدورة مرتبه دویم و آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است البته واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد با در روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد مرتبه صبر او و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبه سیم بانکه مشاهده مینماید بحق الیقین بانکه حقیقت که تجلی نمود بصور اعیان ازلا علما و باقتضاء ایشان خارجا پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفه خود بانکه لا مدخل للشيطان في مكاشفتهم مدخل فتفرغ من التلون وثبت في التمكن وهي المقصود الحقيقي اما تسلیم قال الله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما و آن اعلی مرتبه عوام ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد اول آنکه تسلیم نماید تا جرح و ناخوشی در امر او بهم نرسد با خلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه عقول بحکمت و مصلحت و اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان و خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه وقایع بر صلحاء و اتقیاء یا بر اشقیاء و فجار عارض شود و همه صلاح و خیر ایشان و خود داند مرتبه دویم تسلیم نمودن حکم علم را بحکم حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علم است و اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم اعلی است نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع حکم علم باشد مرتبه سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر را لا شیء دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل در حقیقه واحده حق بیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بهیئت آب مع تسلیم رویت التسلیم الی الحق اما اقسام اخلاق ایضا بر ده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالى واصبر وما

صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ زیرا که صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است ولا قوة الا بالله پس هر کرا باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر
نمی تواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن
اصعب منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان
زیرا که عاصی در اثنای معصیت ایمان از او مسلوبست و احسن از معصیت حیاء از باریتعالی است زیرا که الله تعالی مشاهده میکند او را
مرتبهٔ دویّم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید همه روزه و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص او نیکو بجا آوردن با
علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبهٔ سیّم صبر در مصایب و بلایا بملاحظه جزا و انتظار روح فرج را و آسان
گرداند مصایب را بانکه شمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازمست اما رضا
قال الله تعالی یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَى رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق
علی ما ورد علیه و طلب ننماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال ما هو ورد علیه را و این از اوایل سلوک خواص است و ابلغ
و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضاء عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن
عبادت غیر او را و آن بمنزله قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه
سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوب ترین اشیاء باشد در نزد عبد دویّم آنکه او را اولی بتعظیم داند سیّم آنکه
او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبهٔ دویّم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گردد و
صحت آن نیز بسه امر است اوّل تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دویّم سقوط خصومت
با خلق سیّم خلاص یافتن از سؤال و الحاح بغیر از وجه تعبد مرتبهٔ سیّم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده
نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برد یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای
آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد رَزَقَنَا اللهُ بِفَضْلِهِ اما شکر قال الله تعالی وَقَلِیلٌ
مِنْ عِبَادِیَ الشَّكُورُ و شکر اعظم طاعاتست و از اینست که عباد شاکر قلیلند زیرا که شکر بازای نعمت است از برای نعم پی
صدور آن علامت معرفت منعم است و قبول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبهٔ اولست مرتبهٔ دویّم
شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن باری کسی
صادر میگردد که احوال مساوی نیست صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک
اهل علم مرتبهٔ سیّم آنکه مشاهده نماید عبد شکر منعم را و هرگاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیرا که منعم عظیم است و عطای
عظیم عظیمست و هرگاه دید او را و مشاهده نمود بعظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت
و مکاره و هرگاه او را مشاهده نمود مستغرق مشاهده نمینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا
قال الله تعالی أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ یَرَى و حیا از اوایل مراتب خواص است زیرا که احد جزئی مرتبهٔ احسانست و احسان آنست که
عبادت نمائی باریتعالی را بایقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از وداد است
و آن بر سه مرتبه است اوّل حیاء متولد از علم عبد است بانکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در هر جا پس
متحمل میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت او منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط بهم میرساند از
خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبهٔ دویّم حیائیست که متولد میشود از علم بقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی اقرب

اشباست باو پس میخواند او را بمحبت و آن فوق و داشت و مربوط میگرداند بروح انس و مکروه میگردد در نزد او معاشرت خلق زیرا که
لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد او خلوت با حقتعالی که محبوب او ست مرتبهٔ سیم حیا نیست
که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند او را بعین
جمع و فناء محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ و آن را سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است یعنی تصحیح میگردد داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی
و تدارک مینماید هر امری را که از او فوت شده و معمور میگرداند هر خرابی که در نفس بهم رسیده و علامت صدق نیت آنست که
رفع میشود از او داعیهٔ نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعا و رغبة و امتثالا
لامر الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مرتبهٔ دویم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیرا که ملاحظهٔ عظمت
حق مینماید و حقیر میگرداند ما سوی الله را در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق
پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبهٔ سیم آنکه عمل عبد در ابتداء سلوک و حالات در وسط و وقتها در مقام قرب و نهایت
موافق رضای باریتعالی بوده باشد پس در اینوقت متصف میگردد براضیه و مرضیه من حیث العمل والاحوال الصادقة و قصور او مستقیم
اما اگر در ابتداء سلوک اعمالش غیر موافق رضاء باریتعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از او با اغراض فاسده
و اصدق احوال وعده و کذب است زیرا که واردات و احوال او نفسانی و شیطانیست و اقصی قصور او ست قعود او زیرا که مرتبهٔ قرب و
نهایت قصور او از خیال محض است و قعود او بهتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبهٔ اعلی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است
و هرگاه در مراتب موافق رضاء حق بوده باشد صدور اعمال او بنوع مرضی است و ان مرضی حقست و احوال او و واردات ملکی و رحمانی است
و قرب و نهایت او فنا ست و لاشیٔ محض پس قصور او از حقست و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزه است از افراط و
تفریط که هردو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خویش و از اموال
و منافعات که جایز باشد شرعا بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق آن مینماید
از قوت که اگر ایثار بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالاخره محتاج بکسب
خواهد بود و از اوراد و طاعات باز میماند یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما و یا آنکه قدری از حلال دارد و اگر آنرا بدهد تحصیل
حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هرگاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد شرعا خیر باشد بذل آن باید که اختیار
نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرطست اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم
اخلاق و تحصیل صفت سخاوت و کرم مرتبهٔ دویم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باریتعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج
و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و متغیر نمی شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای
حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و رو میکند بحضرت حق و مایل و راغب میشود
برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضاء خود بر رضاء الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضاء باریتعالی را
بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این از قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که تحمل مشقت موقوف

بصیر است مرتبهٔ سیم ترک رؤیت ایثار است از خود و منسوب گردانیدن او را بحق زیرا که آنچه او را است ملکی و مالی که بکسی بذل کند بلکه مال
و ملک از حق است و نه موهوم است حولی و قوتی که از و فعل صادر گردد بلکه او را ذاتی و حقیقتی نمیباشد و لاشئ محض است پس ایثار کند
نسبت حول و قوه و فعل و هستی را که هستی عین او ست بلکه هستی او ست پس واگذارد حق را بصاحب آن و اختیار نماید نیستی را که اصل او ست
پس حق منفرد است در هستی ازلاً و ابداً و غیر او ست فانی لایزال اما خُلق قال الله تعالی وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ این
خطاب بحضرت رسولست و مدح نموده باریتعالی او را باین وصف بصفت عظیم و اقتدا و تأسّی و تشبه بحضرت بر هر فرد از امت
واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک و مَن یُسمّی بالصّوفی زیرا که علماء ایشان فرموده اند التّصوّفُ هو الخُلقُ و تعریف
نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر
و آن بر سه مرتبه است اوّل حسن خلق عبد است با خلق باینکه بداند که خلایق هرچند ایشان را در اصل ذات و فطرت حدبیت دا
اما باعتبار فعل و استعداد که قوهٔ قریب الفعل است بتفاوت واقع شده اند در جمیع امور و ایشان در تحت قضا و قدر حقتعالی که
باقتضاء اعیان ثابتهٔ ایشان جاریست مجبوس و موقوفند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک و معاشرت
نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقاتست مأیوس از احسان او نیز نباشد و حسن خلق آن
نیست که در میان جهال معروفست که منجر میشود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا مصرع زهی تصور باطل زهی
خیال محال مرتبهٔ دویم حسن خلق عبد است مع الحق باینکه بداند که آنچه صادر میگردد از او بتمامه واجبست که عذرخواهی
نماید از آن زیرا که هرچند عبد سعی و جهد کند بر بندگی صادر نمیشود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و ذات مکنت
اوست و غیر از این نیست و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حقتعالی باو میرسد بتمامه نعمت و فضل و کرامت
و خیر محض است و از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بداند که هرگز از عهدهٔ شکر نعم باریتعالی نمیتواند بیرون آید زیرا که شکر صادر از عبد
نیز نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی مرتبهٔ سیم آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با انتساب و اکتساب بخود و بداند که آن
نیز هستی است از حقتعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظه
خود و توجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی
شود در عین بالکلیه اما تواضع قال الله تعالی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا و هون رفق و لین است
که حاصل میشود در نفس بوجه الرجاء او الخوف و مراد در اینجا از تواضع تواضع عبد است از برای حقتعالی در حکم و امر او لا استخافه و سلطانی
و آن سه مرتبه دارد اوّل آنکه تعبداً قبول نماید احکام الهی را امراً و نهیاً و ملاحظه نکند منقول یا معقول یعنی طلب نکند سبب
و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد یا آنکه امر واجب الاطاعت و مشاهده نکند از برای خلاف آن
طریقی و تصحیح ننماید بمنزلهٔ مکر یا آنکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد بآنکه نجات نیست مگر بمتابعت و یا آنکه عقول منسوب بوهم
مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبهٔ دویم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای هر یک از
مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و گاه باشد که آنکه
تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است اما در
حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را منجوات و صلاح و حکمت
در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشان را و هر فرد را بموجب حکم شرع در مادهٔ آن عمل باید نمود من حیث الامر در اعانت و نصرت اهل

ودین آنچه از او آید اهمال ننماید مرتبهٔ سیم تواضع عبد است مع الحق بانکه تنزل نماید از برای خود در خدمت او و توقف ننماید در هیچ امر و نهی بوجه مأمور و دخل ندهد استحسانات عقل را در طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب نماید از هر چیز که سبب منع از خدمت میشود او را و تنزل کند از مشاهده نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه ذاتی که از برای خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه الی ان یغیب فی عین الجمع و حصل له الفناء و هو اصله اما فتوت قال الله تعالی فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى و فتوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و آن بادی هدایت است چنانکه حضرت موسی ع سوال کرد از فتوت حقتعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی بمن نفس و قلب خود را طاهراً چنانکه گرفتی آنرا از من طاهراً و در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نبینی از برای خود فضل بر احدی و ندانی از برای خود حقی بر کسی و آن سه مرتبه است اول ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بانکه اگر او را بر کسی حقی باشد مطالبه نکند ظاهراً و فراموش نکند آنرا باطناً و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیت از کسی باو رسد از خاطر محو نماید تا آنکه با صفاء وقت با مردمان تواند صحبت داشت مرتبهٔ دوم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که با او بدی میکند و عذرخواهی نماید پیش کسی که او بدی باو نموده از روی شعف نه از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر مرتبهٔ سیم آنکه تمسک باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود و مشوب و مغشوش نگرداند اجابت دعوت حق را بثواب و عوض و توقف نکند در مقام مشاهده بر رسوم و آثار بلکه قطع نماید از ما سوی الله و خود نیز از ما سوی الله است پس قطع نظر از رؤیت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فناء او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعالی حکایة عن کلیمه أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي بِهَا مَنْ تَشَاءُ استدلال ازین آیه کریمه بر انبساط بانکه استفهام انکاریست بر آنکه باریتعالی هلاک ننماید دانایان را بفعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است و آن سه مرتبه دارد اول انبساط مع الخلق بانکه اعتزال ننماید از ایشان برای غبطه نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود و جاری گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسی را از تردد در نزد خود بشرط آنکه قدم باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را دائماً مرتبهٔ دوم انبساط مع الحق با خوف و رجاء در بدایت سلوک و حال و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیماً و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد احتشام و محتشم و منبسط نمیباشد مگر احتشام باریتعالی مرتبهٔ سیم پیچیدن بساط انبساطست و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط و فانی گردد در آن و این مقام معبر بحسب اللغة بمعنی واسع الکلمة اما اقسام اصول آن نیز بر ده قسم است اول قصد دوم عزم سیم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی دهم مراد اما قصد قال الله تعالی وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ چونکه مقام اصلی انسان مرتبهٔ قلبست و بیت و وطن اوست پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت اله خروج از بیت است و از اینجهه استشهاد بآیه کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا او که وحدت ذاتست الی اول عالم الخلق که مرتبه قلب است آنرا روح مینامند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و از ابتداء عالم خلق او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از آن ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس اول حرکت قلب است از اسفل سافلین طبیعت

الی وطنه و این کتساب است بعد از آن از وطن او که وسط سیر نزولی است و ابتداء سیر عروجی و این مرتبه قلب در احادیث بروح قدسی تعبیر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و آن چهار دیگر باسامی غیر مطمئنة الی آخر المراتب فرموده اند و در قرآن مجید در موضعی مسمی بقلب است که الا من اتی الله بقلب سلیم و دیگر موضع مسمی و معبر برب است و خطاب بنفس مطمئنه در تحت است مرتبه دوم عالم خلق است فرموده که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و ما فوق قلب که عالم امر است در عرف این طایفه مسمی و معبر بعوالم الهیه است و آن نیز بحسب مرتبه وحدت ذات که مبدء اشیاست و مسمی بالله است و رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یا رب الارباب و یا اله الالهة و قصد عزم جزم و تجمیع نمودن هموم است بهم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل و التفات بطرف دیگر و آن نیز بر سه مرتبه است اول قصدیست که بر می انگیزاند و بر پای میدارد قاصد را با ریاض و جد و جهد در طلب حق و آن علم و معرفت یقینی است کشفی که حاصل شده از تعبد نه علم و معرفت عقلی و نقلی است بلکه این علم و معرفت کشفی است که در حدیث وارد شده که علم نوریست که میاندازد آنرا باریتعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش و خالص میگرداند از شکوک و شبهات و دور و خالی میگرداند قصد را از جمیع اغراض که غیر حقند و عبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کمالات و ورود حالات مرتبه دویم قصدیست که مشغول میگرداند قاصد را بعمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی گرداند ظاهرش را باعمال و اقوال صالحه حسنه و باطنش را باخلاص و اوصاف حمیده و اجابت مینماید داعی حق را در سر امر و علانیه آن و این اول تعرف الهی است در قلب و اول جواذب است او را بسوی فنا در تجرد عین جمع مرتبه سیم قصدیست قوی مؤید بنور حق بحدیکه حاصل نمیشود سببی و مانعی مگر آنکه آنرا پاره میکند و وارد نمیگردد عارضی مگر آنکه دفع و رفع مینماید آنرا از پیش راه خود و در نمی شود مشقتی در طاعت و ترک هوا مگر آنکه آسان میگرداند در نظر قاصد و متحمل میشود آنرا تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط و اسباب را و میرسد بمسبب پس مضمحل و نابود میگردد در تجرد جمع و نمیماند از او اسمی و نه رسمی و نه اثری اما عزم قال الله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله و عزم تحقیق قصد است و اول شروع در حرکت و فعلیت و آن سه مرتبه دارد اول ابا و امتناع نمودن حالت بحکم علم زیرا که حال اقتضای شهود و فنا میکند و علم اقتضای غیبت و عمل مینماید و حال اقتضا نماید استتار نورانیت را و علم استدعا میکند ترک هوا و خواهش و امانیه آنرا و حال اقتضا مینماید اطلاق و غیر مقید بودن و علم استدعا مینماید قید و مقید بودن را مرتبه دویم عزم طلب میکند استغراق در تواتر بروق و لمعات و لوایح انوار جمال مشهود را و استیلاء آنرا بر شاهد چنانکه ذهول و غیبت بهم رسد او را از نفس خود و اتصال بمشهود و ایمن گرداند از طرد و ضلال بارتفاع حجب و اشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیم عزم حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیرا که آن صفتی است از برای عازم و فعل صادر از عازم بسبب عزم است و این لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید و هرگاه از عزم که سبب فعل است خالص گردید باقی میماند بلا صفت و بلا فعل و بعد از آن عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد او را برق تجلی ذاتی و بسوزاند خرمن هستی موهوم او را اما اراده قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و شاکله جبلت و فطرت غریزی عبد است و منشاء اراده است و اراده از قوانین طریقت زیرا که آن از طوع و رغبت است و آن سه مرتبه دارد اول بر طرف کردن رسوم و عادات و تصحیح آن عمل بمقتضای قانون شریعت و صحبت و مجالست با سالکین بقصد صحیح و مجرد گردیدن از جمیع موانع و شواغل از احبا و اقربا و غیر ایشان از موانع مال و جاه و اهل و اولاد و وطن و ترک وطن و تقرب بامکنه ایکه باعث جمعیت قلب و آسان شدن سلوک بطریق حقند و این اول مرتبه

مرید است و هرکس که باین وصف نباشد اطلاق مرید براو نتوان کرد مرتبهٔ دویم قطع کند خود را از هر چیز و دوام مباشر ضد حال و ترویج انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق و نماید و ساعی باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نگرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمرهٔ مقتصدین شمرده شود و اجتناب کند از طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست والله تعالی یقبض و یبسط یعنی ظهور حکم علم که قبض است و آن ظهور اثبات و حکم حال که بسط است والظهور وحدتست مرتبهٔ سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از ما سوی الله و شهود الحق بغلبهٔ حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات مَا اُمِرَ بِهِ فِی الْاَوْقَاتِ مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ زیرا که باید محفوظ باشد از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق والخلق و این علامت صحت حالت اما ادب قال الله تعالی وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللهِ ادب حفظ حدود و محدود حد در شرعست مع الحق والخلق بی غیر زیاده و نقصان و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف براو غالب نگردد که بحد یاس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز براو غالب نشود که ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سرور که جرات بهم رساند از تجاوز در حدود و حسن ادب سلوک بر طریق عدل و استقامت و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبهٔ دویم خروج از خوف و دخول در قبض و خروج از رجاء و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجاء از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجاء امید ثواب بر طاعت و قبض و بسط از صفات قلبست و قبض ناخوش بودن سالکست بر بقاء ملاحظهٔ انیت و بسط فرح و انبساط اوست از مشاهدهٔ حق و فناء او در بحر جمع مرتبهٔ سیم معرفت ادب با آنکه بداند که ادب دارنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت را از خود بعد از آن خالص گردد از فناء ادب خود در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفناء ادب خود و مستغرق گردد در شهود تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَفِی الْاَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ و یقین مرکب بر دارنده و بمنزل رساننده است مر سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت مقام عوامست و نیز گفته اند که اول خطوهٔ خواص است و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی است از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زایل بتشکیک مشکک بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید رؤیات صادقه و کشف صوری و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن بینه واقع شود و تقوی تحقق یقین او گردد مرتبهٔ دویم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول عود او بحالت فطری و ادراک حقایق علم قدس و غنی شدن او در استدراکات از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود ذات حجاب علم را زیرا که علم حضور صورت مطابقهٔ معلوم غایب از حضور است و شهود حضور شیئی است معاینه مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن طلوع صبح و شمس وحدت حقیقت من غیر وراء الحجاب و فانی شدن ظلمت لیل کثرت موهم مجاز است و خلاص شدن اوست از حل صفت یقین زیرا که صفات حل موصوفست پس هر گاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات اوست پس باقی مانده رسم عین بلا حل پس فانی شدن اسم اوست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه نبود از برای او الآن رسمی اما انس قال الله تعالی اِذَا سَاَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ استشهاد بآیهٔ کریمه بانس آنست که قریب غیر المنفک المحیین علی النفس دائما مکروه مینماید نفس او را لکن محبوبست بر حسب مَنْ اَحَبَّ اِلَیْهِ پس هرگاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریب اوست انس و آرام بهم میرساند با او و از غیر او وحشت بهم میرساند و آن بر سه مرتبه است اول انس بشواهد که مشاهده میکند و میداند که قدم در وادی

سلوک و قرب گذشته و آن التذاذ ذکر و طاعت است بعد از آن که نبوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنچه نبوده و آن فهم اشارات و عبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس با حس کان و ادراک معانی لطیفه او تا قلب و بعد از آن سرایت میکند بنفس و گاه باشد که سرایت نماید ببدن و روی دهد او را اقشعرار و لذت حسیه و تهیج لذات و گاه باشد حرکات اختیاریه و غیر آن صادر گردد و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات میان روح و پروردگار خود خطابات لذیذه پس تغذی روح بآن سرور و فرح حاصل میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب   مرتبهٔ دوم   انس بنور کشف است و آن حاصل از انس اول است و داخل است در این حوله همان و آن هیبت حاصله از استغناء محبوب بر قلب محب است لفقره و احتیاج الیه پس انس با هیبت محبوبیت در آن لذتیست که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسیده پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه عقلی ایشان و بی باک میگردانند از تدبیر بدن و اصلاح آن اما مضبوط است امر طاعت ایشان فعلاً و قولاً و بعض دیگر سلب میشود از ایشان صبر و طاقت و رفع میشود از ایشان حکم علم و قلم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات و خوارق عادات و بعضی دیگر بتأیید باریتعالی بیرون میروند و ترقی میکنند از این مرتبه و بهوش می آیند بزودی اگر چند سکری عارض شود و محفوظ میدارد باریتعالی عقل و علم ایشان را تا برسند بحد تمکین و از اینست که در بعضی ادعیه ماثوره وارد شده اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ اَنْ تُحَبِّبَنِی اِلَی لِقَائِکَ مِنْ غَیْرِ ضَرَّاءَ مُضِرَّةٍ وَلَا فِتْنَةٍ مُضِلَّةٍ   مرتبهٔ سیم   اضمحلال و ابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارات و بلا اشارت الی حد و بلا وقوف علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است و در حال معنی عقلی نیست که تعبیر از آن شود و امور ذوقیه وجدانیه است و هر که ذوق آن نکرده نمی فهمد آنرا و اشاره بمشار الیه است و آن محدود است و وقوف بر کنه نیست زیرا که قرب او از صفات و نصب و اضافات باقی نیست غیر از او فلیس العارف و المعروف الا هو و آنچه بیان میشود از برای فهم زیاده منکر و اند مگر ابهام را در عرفان او   اما ذکر   قال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیتَ و ذکر تخلص از غفلت و نسیانست و آنرا سه مرتبه دارد   اول   ذکر و یاد کردن باریتعالی باسماء او و قرائت قرآن و ادعیه و کلما ورد فی الشرع از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن با حضور طلب و وجدان مذکور و بهترین اذکار تهلیلست چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که افضل ذکر منها لا اله الا الله است و در آن توحید و تنزیه از شرکت و فارق بین کفر و ایمانست و ارتکاب کل اوامر و اجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت و امتثال و حضور قلب ذکر است   مرتبهٔ دوم   ذکر خفی است و آن عبارت از حضور قلب و مراقبه و ملاحظه و ارادت و غیر آن از امور قلبیه است و هر چند آنها ثمره ذکر اند و اخلاص از فتور و بقایای مشاهده مذکور و ذهول و غفلت از تفرقه که موجب غفلت از حق و دوام مناجات و تلقی سر من اسرار هر چند بحسب ظاهر با خلق با رعایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در هیچ نفس نبوده   مرتبهٔ سیم   ذکر حقیقی است و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است و ذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود در الباس لا حقیقة الا رسم موهوم پس هرگاه ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد ذکر و ذاکر و مذکور و این است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ   اما فقر   قال الله تعالی یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اِلَی اللّٰهِ و فقر عدم ملکیت و آن سه مرتبه است اول فقر زهاد است و آن طلب نکردنست و اگر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودن آنست و امساک لسانست از ذکران لا مدحا و لا ذما زیرا که مدح و ذم آن هر دو شغل بآنست و مراد فراغ از آنست ظاهرا و باطنا پس مجرد گرداند قلب را از تعلق بآن و مشغول نگرداند لسانرا ظاهرا باسم آن و طلب نکند و ترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب و دعوی و ریا و غیر آنست پس فلاح در عدم طلب و ترکست چنانکه منقولست لَا تَکُدَّ وَلَا تَدَعْ پس نماند دنیا را در نزد او قدری لا بالطلب و لا بالترک   مرتبهٔ دوم   رجوع بمبدء

وذکر و یاد قبل از وجود او علما و خارجا و آن عدم او است پس ظاهر میگردد برا و که نفس و آنچه متعلق باو است از فضل و کمال و طاعات و عبادات
و حالات و مقامات و آنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حقتعالی است پس مجرد شود از جمیع و تسلیم نماید آنرا بمالک و رجوع نماید بحق
فقیر لا نفس له و لا مال کما هو فی الاول   مرتبهٔ سیم   شهود اضطرار او است در کون و تحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقة له است پیش
از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار او است پس مضطر است در تحقق هر چند مختار است بعد از وجود در عمل زیرا که بعد از وجود او را است
اقتضاء و این تابع و فرع وجود او است و آنچه برا و وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقة له او است و متفرع بر اصل لا حقیقة له حقیقة له است
فی الحقیقه پس نیست از برای او فی الحقیقه لا اسم و لا رسم و لا اثر کما قال رسول الله صلعم اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ و مراد
از فقر ممکن و از سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است و امور مجازیه را اعتباری نیست مگر اعتباری پس حق ازلاً و ابداً
متفرد در تحقق است و ممکن نیز ازلاً و ابداً متفرد بعدم است   اما غنا   قال الله تعالی وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَأَغْنَیٰ و غنا وجود ملک است
و ضد فقر و آن سه مرتبه دارد   اول   غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه از آنجه
اسباب را تاثیری نیست فی الحقیقه پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است و از اینست که گفته اند که اَلْغِنیٰ غِنَی الْقَلْبِ و کثرت مال و اسباب غنی
نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت و قلت اسباب است پس با وجود مال و غنا فقیر است و قلب غنی بالله تعالی سالم است از مشاهده و تعلق
باسباب و تسلیم مینماید بحکم قضا و قدر زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح و حکمت و خلاص میگردد از منازعه و مخاصمه با حق و خلق و ترک
منازعه با حق باعتبار یقین او بانکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح و حکمت و ترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود بحکم قضا و قدر است
و آن صلاح است   مرتبهٔ دویم   غناء نفس است و آن استقامت او است بر امور مأموره مرغوبه شارع و سالم ماندن او است
از ارتکاب نواهی و مکروهات شارع و خالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه و معقوله و این باعتبار تأثر او است بصفات
قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است و رو میکند بحق و قبول میکند قول داعی او را با شوق و طوع زیرا که میخواهد تشبیه بقلب را پس جدا میگردد
از ماسوی الحق و عادت مینماید بمشاهدهٔ توحید افعال   مرتبهٔ سیم   غنی بحق است یعنی اتصاف او است بصفات الله تعالی حَتّیٰ یَکُونَ عِلْمُهُ
کَعِلْمِ الْحَقِّ وَکَذٰلِکَ بَاقِی صِفَاتِهِ وَغَنِیُّ الْحَقِّ عَنِ الْعَالَمِینَ پس غناء او غناء حق است و غناء حق بذات است نه باسماء و صفات
پس او غنی میشود بذات خود و آن عدم است پس غنی میشود از وجود و رجوع میکند بذات خود که عدم است پس فقیر و محتاج نیست بوجود عارضی
و این غایت غنا است و فنا چنانکه گفته اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ   اما مراد   قال الله تعالی وَمَا کُنْتَ تَرْجُوا اَنْ یُلْقیٰ اِلَیْکَ الْکِتَابُ
اِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ و استشهاد بآیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود و مراد گاه میباشد بدون قصد و اراده قاصد و مرید و محض فضل و امتنان
از حقتعالی بعبد میرسد و گاه بقصد و اراده و اکتساب و اسباب حاصل میگردد و در عرف ارباب سلوک مراد کسی را میگویند که کشف و جذبه
او پیش از اجتهاد و سلوک حاصل گردد و مرید کسی را گویند که اجتهاد او قبل از کشف و جذب و بعد از سلوک باشد و مراد و صلت بمحض
اجتبا و مرید مهتدیست باکتساب چنانچه باریتعالی فرموده یَجْتَبِی اِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَهْدِی اِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ و حضرت رسول صلعم
مراد است زیرا که عصمت و نبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل و امتنان است و از این است که باریتعالی فرموده که نبودی امید
داشته باشی القاء کتاب را بر تو مگر آنکه نبوت و کتاب برای تو محض رحمتست و آن سه مرتبه دارد   اول   آنکه حفظ میکند و نگاه میدارد
باریتعالی بنده را از ارتکاب قبایح هر چند ان مطیع میل داشته باشد بارتکاب فواحش و عبادت از و صادر میشود هر چند مطیع خواهش
بآن نداشته باشد و آن فضلیست خاص و از اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش و قبایح از او صادر نمیگردد هر چند سعی در
حصول آن نماید و این آثار عنایت حق است درباره عبد   مرتبهٔ دویم   آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغییر و نقص است و عافیت میدهد

او را از آنچه مأموم گردد و اگر ترک اولی از و صادر شود توبه از آن مینماید که ثمرهٔ توبهٔ او اکثر خیرات از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم ع و غیره از انبیاء ع و میسوزاند بنار ذات صفات ذمیمهٔ کامنه در نفس او را مرتبهٔ سیم اجتباء و برگزیدن حضرت عبد را و خالص گردانیدن او را برای خود ابتدا بدون سابقهٔ جهدی بلکه بمحض تفضل چنانکه بموسی ع نموده که بطلب نار رفته و او را نبوت کرامت فرموده و در موسی ع حکم اظهار غالب بود و از آن بود که مبتلا گردیدند قوم او بمصایب و محتاج شدند بقتل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی ع را بغلبهٔ حکم الباطن و رفع نمود از ایشان جهاد را و مشغول بودند در طاعت و رهبانیه و مخصوص گردانید حضرت رسول صلعم را بجامعیت بین الجلال و الجمال و با و کرامت فرمود قرآن را که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم ودیه آن نیز بر ده قسم میباشد اول احسان دویم علم سیم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم همت بدانکه وجه تسمیهٔ این قسم با ودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و خطرها در آن مدخل و شیطان را در آن تصرف بسیار و گاه میشود که در این قسم مهالک و معاطب و آفات روی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تائید الهی و برهان قدسی و نور هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی بِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ وَمَنْ یَهْدِیِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و گفته شد قبل از این که احسان آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و آن را سه مرتبه است اول احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده بگرداند و خالص نماید آن را از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود معبود و درست گرداند قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبهٔ دویم احسان در احوال که ثمرهٔ اعمالست نه احوال که محض موهبت پس رعایت کند در ملاحظهٔ احوال آنچه او را از فضل باریتعالی داند و نسبت ندهد آن را بثمرهٔ اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و هواتف و الهامات و اشخاص مثالیه را صور روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب بطاعت و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بجهالت و نوم و محسوسات و رعونت و شطط در قلب بهم میرسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد و رفع آن را از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبهٔ سیم احسان بوقت بانکه غافل از مشاهده نگردد و باید ابداً بانکه همت او متعلق نگردد بحدی زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محجب نگردد از مشاهدهٔ خود و اشخاص حالی وَلَا یَطْلُبُهَا غَیْرَهُ وَیَرْتَفِعُ الْکُلِّیَّةَ اِلَی الْحَقِّ وَیَنْقَطِعُ النَّظَرُ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ لِعَدَمِ وُجُودِ الْغَیْرِ فِی مُشَاهَدَةِ الْغَیْرِ و اما علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیه و نقلیه و رفع شود بسبب آن جهل و آن بر سه مرتبه است اول علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضهٔ صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین باشد یا تجربه قدیما و حدیثا مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیاء بتجربه مرتبهٔ دویم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود از اعمال و افعال خیر و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفوس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله صلعم مَنْ عَمِلَ بِمَا یَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّٰهُ مَا لَا یَعْلَمُ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد بعین سبب احولیت که در آن بود و پس بعد از زوال آن عیب و مرض از عین بصیرت لَا یَرَی الْوَاحِدَ اِلَّا الْوَاحِدُ مرتبهٔ سیم علم لدنی یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و لا نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیاء گاهی و نیست تعریفی از برای حقایق ایشان الا آگاهی و حصول این از برای

کسی است که بوده باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده رسم خلقیت وآثار آن زیراکه حجاب میان خلق و حق همان خلق است کما قال
دَفعَ الخَلقِ لا یَبقی حِجابٌ وَلا مَحجُوبٌ وَیَبقی وَجهُ رَبِّکَ ذُو الجَلالِ وَالإکرامِ فَافهَم إذا کُنتَ ذا فَهمٍ اما حکمت قال الله
تعالی یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد أُوتِیَ خَیراً کَثیراً و حکمت اسم است از برای وضع شیء در موضع آن و آن سه مرتبه دارد
اول اعطاء هر چیز را حق آن و آن عمل نمودنست بمقتضای قرار داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بقدر استعداد
ایشان علما و عقلا و حکما یا آنچه بحکم وارثیت از انبیاء علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فایض گردد و بمقتضای آن احکام باطن اشیا را وجه
حکمت جاری گردانند و تعدی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمتست ظاهراً و ثانیاً
مرتبه دویم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی برآنکه در هر یک آنچه فرموده واقع و حقست
و ملاحظه کند بر نیکوکاری و لطف حق بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع آنست و وعده ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبه سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
باستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان برفق و ملایمت بلا عنف و
تعدی الی عین الجمع و اشارات بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالبان را و بسبب آن در غلط نمانند اما بصیرت بصیرت
قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس و قتیکه منور گردد بنور و خلاص میگردد از تحیر و عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات محمد صادقه که خبر نمیدهد مگر چیزی را
که بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجاتست و عذر و مکر و سوء عاقبت در متابعت او عاید نگردد بلکه سوء عاقبت بمخالفت
اوست پس حق او در دلایل شرع آنست که قبول نماید آنرا بتصدیق و یقین و بیرون آید از عهده برائت بتعیینی و غضب نماید و تبری کند بر مخالف آن از روی
غیرت زیراکه از علامات محبت محبانست غضب و تبری از کسی که تعظیم محبوب او ننماید مرتبه دویم آنکه مشاهده کند و یقین داند که هدایت مهدی
و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سر قدر
و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات بر آن وجه است که اقتضاء عین اوست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف در هر چیز بر هر یک
از ایشان جاری میگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست عدلا من الله بقضائه و نیست ظلم و جور در قضاء او و بداند که هر کسرا
باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرمود آن توفیق جذب و حبل الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی مرتبه سیم بصیرت
عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن ها معرفت موهبت نه بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف بر صاحب آن که حاصل نمیشود
از آنها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نوری از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست کما جاء فی الخبر اِتَّقُوا مِن فِراسَةِ
المُؤمِنِ فَإنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ اما فراست قال الله تعالی إنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلمُتَوَسِّمِینَ و توسم بمعنی تفرس است و آن ابصار و ظهور اشیاء
غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصله از ریاضت و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد
اول آنچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا مشاهده در مقام یا یقظه جماعتی را که البته ظهور آنها از ایشان نیست از احکام و احوال
غیبیه مطابقا للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق از برای
از برای ظهور و قدرت و حکمت حق با آنکه یَفعَلُ ما یَشاءُ بِمَن یَشاءُ اوست و قدرت او موقوف بر استعداد نیست و گاه باشد که اخبار و احوال
غیبیه از اشجار و احجار ظاهر گردد از برای تنبه غافلان و این قسم از باب کرامت نیست مرتبه دویم حصول آن از تجرد بیان و
ایقان و طاعات و ریاضاتست و طلوع آن از حال صحیح و نور کشف است که ظاهر میگرداند حقتعالی حقایق اشیاء را معنویا و صوریا

بر ارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم و منهج القویم کرامة و لایة و تقیّة احتیاطیه و اگر چیزی ظاهر شود از ایشان ضمن
غیر نهج القویم و صراط المستقیم از اصحاب بدع و ملل باطله آن از عالم جلال و قهر و شیطانیت و استدراج و مکر الله است مرتبه ششم
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا و اوصیا و کمل اولیا در عین جمع و فنا که عارض نمیشود صاحب آنرا از ظهور معجزه
و کرامات و خوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آنرا بخود لا لساناً صریحاً و لا کنایةً و اشارةً و لا قلباً زیرا که ایشان میدانند که ایشان
نیستند و نبوده اند ازلاً و ابداً و ایمن اند از رؤیت ذاتی و صفتی و فعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا
وقار و تعظیم هر دو یک معنی دارد و تعظیم معرفت و عظمت با تذلل از برای صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر و نواهی بانکه قبول
احکام آلهی نماید بالقبول و الرغبه و جهد کند در امتثال امر و انتهای نهی بر عزیمت و استقامت تا انکه از جمله خطاکاران و مخالفان و عاصیان
نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب رخص و مجوزات شرعی در حق ایشان معصیت است و تفریط است تفریط خروج از اعتدال است و افراط
نیز نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را تحمل نشود که آن نیز خطاست و احکام شرعی محدود است و عقل و قیاس را در آنها مدخلی نیست مرتبه
دویم تعظیم حکم الله است بانکه اعتقاد راسخ و یقین ثابت داشته بانکه در احکام آلهی اعوجاج و خلاف نشده و واقع نیست و مراد واقعی شارع
و نظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام آلهی بطریق مکاشفه و مستند آن بحسب ظاهر علم ضعیف و عمل با آن غیر مشهور باشد
عمل با این سند ضعیف غیر مشهور نماید و تصحیح حکم از مرتبه عالی نماید و این ثمره عمل بعلم است و اوایل نزول معارف و اطلاع بر سر قدر نیست و منظور ندارد
از عمل خود ثوابی و عوضی بلکه صدور اعمال از او محض امتثال و ابتغاء وجه الله باشد مرتبه سیم تعظیم حضرت بانکه مشاهده نکند از برای
اسباب اثری الا بتأثیر باریتعالی و ملاحظه نکند از برای خود و غیر خود بر حقتعالی حقی هر چند جد و جهد در طاعت نماید ایشان را بر حقتعالی منتی
نیست زیرا که جد و جهد در طاعت نیز از اوست و آنچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضلست و از نقم آنچه میرسد محض عدلست و منازعه نماید در اختیار خود
با اختیار حق و فانی کرداند اختیار خود را در اختیار او و لاشئ داند و نه بیند ذات خود را در نزد ذات او اما الهام قال الله تعالی قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و الهام مقام محدثین است و فوق فراست و محدثین اهل
مکاشفه اند و ایشان دو فرقه اند متبوعین و تابعین متبوعین ائمه اثنی عشر اند علیهم السلام و تابعین اولیاء و متقیان چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده
ان فی امتی محدثین و حذیفه و سلمان و اویس القرن از ایشانست و آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیاء و متقیان آن
اعلام و ظاهر کردانیدن اشیاست بر ایشان بر امر حقتعالی و ظهور قطعی لا ریب فیه زیرا که این مرتبه خالص کردیده است از نزد ذات عقل
و تصرفات شیطانی پس آنچه دیده و دانسته میشود در این مرتبه لا شک فیه است مرتبه دویم الهام اولیاء متبوعین است و وقوع آن
عیاناً ظاهراً بلا خفا و شبه و صاحب آن پاره میکند ستر فضایح و قبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر کردیده و تفضیح نمیشاید اهل معصیت را
زیرا که امین الله است و تجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را و خطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق
با ما عند الله است مرتبه سیم الهام نبی است و این فوق حالت وحی او است و وقوع آن در حال فنا و اضمحلال اوست در عین جمع پس
مشاهده میکند حضرت بعین الحق و ناطق است از عین ازل مخلصاً خالصاً بلا بقاء غیر و حیث از برای این مرتبه غایتی و ممتنع است بسوی آن اشاره
و صاحب این مقام هر کاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان و با هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین و آن ورود و نزول امریست من الله در قلب نبی صلعم و قلوب مؤمنین و جمع میکردد نور و مودت و روحی که ساکن میکردد با آن خائف
و تسلی میباید با آن محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن بهم میرسد آن ضوء و روشنی این سکینه است و آن سه مرتبه دارد اول

حرف الحاء

سکینهٔ خشوعست در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظهٔ علم بحضور او در مقام احسان که کمال ایمانست رغبةً و رهبةً پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میگردد از مشاهدهٔ جلال و خشوع در جوارح بمشاهدهٔ عظمت   مرتبهٔ دویم   سکینه ایست در نزد معامله و محاسبهٔ نفس و ملاحظهٔ خلق بایصال نفع بایشان و احتمال اذی از ایشان و گردانیدن نفس از دیدن عیوب ایشان و مشغول بودن بمعالجهٔ عیوب خود و مراقب باشد حقتعالی را باداء حقوق عبودیت و حفظ حدود با اخلاص نیت و کل آنچه گفته شد صاف میگرداند قلب را از آلایش و مهیا میگرداند از برای ورود نور ولایت   مرتبهٔ سیم   سکینه ایست که ثابت میدارد نفس را بر رضا بما قسم الله تعالی لعباده و منع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد و نگاه میدارد صاحب خود را در حد مرتبه علم و کثرت عمل بمقتضای علم و نازل نمیگردد این سکینه مگر بر قلب نبی یا وصی یا ولی ممتحن که او راست قابلیت ارشاد و اقتدار   اما طمانینه   قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة الی آخر آیه فرق میان سکینه و طمانینه آنست که سکینه صولتی است که مختفی میگرداند هیبت را گاه گاهی و طمانینه سکونیست که در آن میباشد راحت انس و فرقی دیگر آنکه سکینه جایز الزوالست و طمانینه نعمت لا یزالست و این فرقها سکینه و طمانینه در مرتبهٔ اولست و طمانینه سه مرتبه دارد   اول   طمانینهٔ قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده الا بذکر الله تطمئن القلوب بآنکه فراموش نمیکند حق او غافل نمیشود از او لحظه پس هرگاه غالب باشد بر او خوف وعید نازل میگرداند حقتعالی بر قلب او سکینه پس رفع میگردد غلبهٔ خوف او و مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر شود از قلت رزق و ضعیف گردد صبر او بر گرسنگی و غیر آن گشاده میگردد بر او ابواب غیب و مشاهده میکند ستر قدر را و مطمئن و راضی میشود بما حکم علیه باقتضاء غیبت و اگر مکدر شود از کثرت مصایب ظاهر میگردد بر او آنچه عوض مصایب برای او مقرر گردیده پس مطمئن میگردد   مرتبهٔ دویم   طمانینهٔ روحست در قصد خود بکشف معنی و قبل از مکاشفه مضطربست در کار خود و میترسد از عاقبت امر خود و هرگاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میگردد روح در قصد خود بآنکه معلوم میشود بر او مکاشفه که طریق سلوک از صراط مستقیم است و مطمئن میگردد از تفرقهٔ مشاهدهٔ کثرت بمشاهدهٔ وحدت و جمع   مرتبهٔ سیم   طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمع است در مقام بقا زیرا که اول شهود حضرت جمع خالی از صولت و هیبت نیست و از اینست که از ابتداء حال آن خالی از سکر و غیبت صاحب آن تا مرتبه اما بعد از آنکه بمرتبهٔ بقاء بعد فنا که معبر بصحو بعد المحو است رسید طمانینه حاصل میگردد و منع میکند ظهور آنچه در زمان سکر از او صادر میگردید قولاً و فعلاً   اما همت   قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی وجه استشهاد باین کریمه بر همت بآنکه گردانیده همت خود را بکلیه بسوی حقتعالی که هیچ میلی و التفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت از طغیانی صادر نشد بآنکه سکر بر او غالب گردد و دعوی ربوبیت نماید و آن سه مرتبه دارد   اول   صون و حفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالم است بلکه بنعیم جنت بلکه بآنچه غیر حق است از کمالات و مقامات و تحمل میکند امور را که حاصل میشود و نعیم باقی و آن جنت و محفوظ میدارد قلب را از عروض فتور و کسالت از اجتهاد در خدمت و اخلاص نیت   مرتبهٔ دویم   همتی است که حاصل میگردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل و اسباب را با آنکه نفس و فواید عاید بر او شد مثل جنت و مراتب آن و کمالات نفس و منازل آن و اعتدال و اعتماد بر اعمال خود و استحقاق با نسبت دهد تاثیر در عمل خود با اجتهاد در آن و صاحب این مرتبه مجد و سریع السیر است بدون اعتماد بجد خود و نظر بر ثمرهٔ آن   مرتبهٔ سیم   همتی است که صعود مینماید از احوال و ارادت و قطع میکند تعلق از آنها او هرچه رود به التفات نمیکند مثل شوق و برق و مکاشفات و خوارق عادات و مقامات از تفویض و توکل و رضا و غیر آن زیرا که التفات بآنها از پستی همت و ذلت حجاب نفوس است و التفات نمیکند بتجلیات صفاتی و اسمائی و قصد و نظر نمینماید مگر بعین ذات احدیت و خلاص از رقیت و لا یبقی بعد الخلق الا الحق و ترقی میکند بقسم احوال که مواهب محضه است اما احوال ایضا بر ده قسم میباشد   اول   محبت   دویم   غیرت   سیم   شوق   چهارم   قلق   پنجم   عطش   ششم   وجد   هفتم   دهشت   هشتم   هیمان   نهم   برق   دهم   ذوق

اَمّا محبت قال الله تعالی مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که محو
میشود بر منازل محو و آن آخر منازل پیش روان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفاء خواص است و ما دون محبت منازل اهل اعراض
و اجزاء از مردمانست و آن بر سه مرتبه است اوّل محبتی است که قطع میکند وساوس را و رفع میکند موانع را و لذت میبرد از
خدمت محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میکند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی نمی نماید از هر چیز
که غیر خدمت محبوبست و منحصر میکند وقت خود را در آن و نمی یابد اثر و الم مصایب را هر چند بسیار باشد مصایب او زیرا که میداند
کُلُّ مَا وَرَدَ عَلَیْهِ را اِلّا بِقَضَاءِ الْمَحْبُوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میگردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و
احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع شهوتست مرتبهٔ دویم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق بر غیر او و حریص میگردد
زبان بذکر او و متعلق میگردد بمشاهدهٔ او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت شیئی کثرت ذکر آنست و محبت مخفی نمیتواند
بود و ظهور از لوازم و ضروریات آنست و منشاء مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجوداتست پس نظر که میکند بر هر موجود
مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبهٔ سیم محبتی است که رفع میکند تفرقهٔ صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف
سبحات جلال از نور جمال باقی نمیگذارد عینی و اثری را پس قطع میگردد عبارت بالضرورت زیرا که عبارت از ادراک عقل و لبس عقل است
و دقیق میگردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و آن دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است
تعبیر از آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اَمّا غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوهَا عَلَیَّ
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ وجه استدلال بآیهٔ کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال باسب هر چند و فوت شد
از او صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب گردد غیرتست
و آن سه مرتبه دارد اوّل غیرت عابد است بر عملیکه از او فوت شود پس متألم میگردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آنرا
مثل اوقات صلوة و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آن که من بعد ضایع نگرداند او را و تأخیر نیندازد آنرا و بجا بیاورد کُلَّ مَا اَمَرَهُ اللّٰهُ
عَلَیْهِ نَفْسِیًّا وَمَالِیًّا و احتراز میکند از تضییع و فوت آنها مرتبهٔ دویم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل
و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هر چند ناخوش دارد آنرا اما از برای تدارک آنوقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از مراقبه
و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضاء مافات از وقت نماید آنوقت که در آن قضاء مافات میکند
آنوقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اسف و تألم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شده ما تدارک له است
مرتبهٔ سیم غیرت عارفست بر رعایت عین جلیته بظهور حق بفنا و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او و در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش
میدارد حالت محجوبین خود را بملاحظه و التفات بغیر هر چند آن غیر اشرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میگیرد بر حال مشاهدهٔ وقت
التفات و مشاهدهٔ غیر را و لو کان لحظة اَمّا شوق قال الله تعالی مَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَاٰتٍ وجه استشهاد
آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقاء و رجاء شیئی مقتضی حرکت بنحو آنست و لقاء کنایه از فناست و از اینست که فرموده فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ
لَاٰتٍ زیرا که او لازم لکل شیئی است یعنی موقوف بدارید تحصیل فنا را تا وقت فناء ضروری کل شیئی بلکه بیشتر حرکت نمائید و تحصیل آنرا در دنیا بموت
اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ یعنی حصول فنا نماید و آن بر سه مرتبه است اوّل شوق عابدست
بجنت و آن طلب امنی است از عذاب نار و طلب فرح است اگر محروم باشد از فوت ثواب و طلب ظفر بر نعیم است اگر عمل برای آن کرده
و تنزه ویکند نیست که عابد خلاص شود از این امراض و اغراض مگر آنکه باری تعالی او را اخلاص گرداند از این علل مرتبهٔ دویم شوق مرید است

بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظهٔ معنی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس محب اشتیاق
بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیا او پس فنا پیدا مینماید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق و مشتاق میگردد
بمعانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد از اعمال و اوصاف خود و داخل میگرداند آنها را در افعال و اوصاف
ربوبیت مرتبهٔ سیوم ناریست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از تعلق بحسن صفات و توقف نکند
در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را إلی أن یتصل بعین الذات پس فانی میگردد مشتاق و شوق فلا یبقی إلا عین ذات أحد
کما کان فی الحقیقة اما قلق قال الله تعالی حکایة عن موسی وعجلت الیک رب لترضی و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب
مضطربا و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنگ میگرداند خلق را او ناخوش میدارد
خلق را و مبغوض است دائما بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیگیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب و مانعست او را حجاب انیت
پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را او اختلاط ایشان را و دوست میدارد خلوت و وحدت را تا آنکه مشوش نگردد باختلاط خلق
قلب او و میگردد که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ گردد و بمطلوب خود برسد مرتبهٔ دویم قلقی است که معارضه
میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد سماع را و خوش میآید در مذاق و هیجان میآرد شوق را و نشاط طرب میآورد
معشوق را پس صادر میگرداند از او حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بصبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب
و برمی انگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافق است با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اکثر آنست که
حال غالب بر عقل است مرتبهٔ سیوم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارضه بآن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید
تدبیرا که قرار دهند که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیگذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد
بفنا، چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت و هرگاه فنا بر او طاری شد باقی نمیماند از او اسمی و نه رسمی
و اینست وصل او با صل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی وجه استشهاد
بآیهٔ کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق را در هر شیء و تجلی او را در هر صورت میدانست که آنها هر او بر
و جمال که مشاهده مینمود بحسب آنچه او مثل تشنه که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبهٔ شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن
بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است برؤیت و ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب
او و خالص میگردد قصد او و عطش دارد باشارتی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود گرداند آن را
مرتبهٔ دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان و مدت قرار داد آن چیزی واقع نمیگردد
پس در اثنای سلوک او با آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موکل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول سکینه
بر قلب او و آنکه تعجیل نباشد کار قبل از اوان مدت تا با فراط و تفریط مبتلا نگردد و عطش دارد در اثنای سلوک بمنزلی که در آن استراحتی نماید
مرتبهٔ سیوم عطش محبت است بر تجلی تمام از محبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات تلوین زیرا که حلاوت وصل تمام
نیست مگر بانتفاء بقیه و با من از عروض هجران و آن عارض نمیشود مگر بحصول فنا محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت جمع و آن مقام
تمکین است و مقام قصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله تعالی وربطنا علی قلوبهم إذ قاموا وجه استشهاد بآیهٔ کریمه آنکه ربط
قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهدهٔ اموری که متعلق بقلب است و وجد نیز نوریست
که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد او را هیجانی اشد و اقوی از مرتبهٔ قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض

میشود و بهوش میآورد و آگاه میگرداند او را از خواب غفلت و با او هست شاهدی همی با آنکه هاتفی مخاطبه نماید با او موافق آنچه وارد شده بر قلب او
یا در واقعه ببیند مطابق با وجد یا آنکه آنچه وارد بر قلب او شده مطابق باشد براهین عقلیه و نقلیه خواه آن شواهد صحیح با وجد اثر قوی باقی بد
نفس واجد نماید و خواه اثر ضعیف سریع الزوال مرتبهٔ دویم وجدیست که بهوش میآرد روح را با آن یا بمشاهدهٔ نور ازلیست این اعلی
مقام است از مشاهدات عقلی زیرا که این تجلیات ذاتیست و مشاهدات عقل از تجلیات اسمائی و صفاتیست یا بسماع نداء از اولیت حق یا بجذبهٔ
حقیقی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوجهیکه اگر آن جذبه باقی نماند دایما باقی خواهد بود اثر آن و ماده میگردد
از برای عمود آن مرتبهٔ سیم وجدیست که میرهاند واجد را از مشاهدهٔ کونین یعنی ماسوی الله و خالص میگرداند عین او را از ملاحظهٔ خود
با آنکه او مشاهده مینماید بحر حق را و از آن تعبیر بفناء در فنا میکنند و سلب مینماید او را و آزاد میگرداند او را از قید رقیت خلقیه و آثار و صفات
ایشان اما دهشت قال الله تعالی فلما رأینه اکبرنه وجه استشهاد آنکه هرگاه زنان مصر از رؤیت یوسف دهشت بر ایشان
غالب شد بحدیکه بیهوش شدند پس دهشت از رؤیت نور جمال ازل بطریق اولی خواهد بود و آن حیرتیست که حاصل میشود در نفس هرگاه دفعتا
دید چیزی را که عقل او و تحمل او نمیتواند شد و صبر بمقاومت و ندارد و آن سه مرتبه دارد اول دهشت مریدانست در نزد ظهور صولت
حال بر علم او و مغلوب گردیدن حکم علم در تحت حکم حال پس علم میخواهد رعایت ادب کند و حال تارک ادبست و حال میخواند او را بشطح
و ضعیف میگردد علم بر دفع مقتضی حال و حیرت بهم میرساند در وقت حصول معانی وجدانیه و قلت صبر او بر ستر و کتمان آن و دهشت
بهم میرساند در وقت مکاشفات که خلاف همت و قصد اوست زیرا که کشف حصول مراداتست و مقتضی سکونست و همت مقتضی طلب و جد پس
او را حیرتی حاصل میگردد تا آنکه هر کدام که غالب گردند جاری نمایند اقتضاء خود را مرتبهٔ دویم دهشت سالکست در وقت ظهور حضرت
جمع بنعت فردانیه بر رسم او که کثرت و خلقیت است پس فانی میگرداند آنرا و ظهور سلطنت قدم حق بر وجود حادث پس مشغول میگردد از مشاهده
جمال قدیم از رؤیت حادث زیرا که حادث باقی نمیماند در وقت ظهور قدیم چنانکه ظلمت باقی نمیتواند بود با طلوع آفتاب پس باقی میماند روح منور
بنور حق با دهشت در مقام جمع و این قبل از فناء محض است زیرا که در مقام فنا اثری باقی نیست که صفت دهشت منسوب بآن گردد مرتبهٔ سیم
دهشت محبست نزد صولت اتصال او بنور محبوب پس مبهوت و متحیر میگردد باعتبار مشاهدهٔ عظمت او و احتقار خود هر چند قرب او زیاد
میگردد بهت و دهشت او زیاد میشود تا آنکه ذهول و غفلت بهم از خود میرسد پس مضمحل و فانی میگردد و لایبقی منه رسم و لا اثر اما هیمان
قال الله تعالی و خر موسی صعقا وجه استشهاد آنکه هیمان سقوط تماسکست و صعقه و غشیه نیز سقوط تماسکست و آن بر سه مرتبه است
اول هیمان حاصل از مشاهدهٔ برق لطف از بوارق هدایت و جمعیت اسباب توفیق و سعادت در نزد قصد طریق سلوک الی الله در وقتی
که سالک ملاحظه میکند استحقاق و استعداد خود را از برای آنچه حقتعالی از روی لطف مهیا نموده اسباب توفیق او را و هر چند حقارت
خود زیاد و بیشتر ظاهر میگردد الطاف حق در نظر او عظیمتر و هیمان او زیادتر اشد میگردد مرتبهٔ دویم هیمان حاصل از تلاطم امواج و ظهور معانی
لطیفهٔ غریبه است که از ثمرهٔ اعمال و صفاء قلب حاصل از ارتیاض و اجتهاد بهم میرسد هرگاه ملاحظه مینماید این معانی وجدانیهٔ ذوقیه را با آنچه علماء
رسمیه با دقت افکار و اعلی مراتب تحقیقات خود نموده پس مبهوت و متحیر میشود و ساقط میگردد تمالک ضبط و کتمان و جاری شود از لسان
ایشان بلا فکر و رویت مرتبهٔ سیم هیمان واقع در نزد غرق شدن او در بحر قدم و فناء رسم و اثر عبد در بقاء حق و معاینهٔ سلطان ازل
بقهر و استیلا بر احوال حدثان و اتحاد ازل و ابد و انطماس او در شهود ذات پس غافل میگردد از مشاهدهٔ ماسوی و ملاحظهٔ خواص و صادر
میگردد از حرکات و سکنات بر خلاف طریق عادت و قیاس اما برق قال الله تعالی اذ رأی نارا وجه استشهاد بنار موسی ع برق
آنکه اول سبب حرکت او بود و برق اول چیزیست که ظاهر میشود بر عبد و میخواند او را بدخول در این طریق یعنی طریق ارتیاض بقانون اولیاء و از

سه مرتبه میباشد اوّل برقی که ظاهر میگردد بر سالک تا وعده الله للاولیائه از قرب و کرامت پس غبطه مینماید در نزد او ظهور کرامات و قلیل و بمقدار میشود بر او کلفت ارتیاض و آسان میگردد بر او احتمال اجتهاد و ارتیاض و شیرین و گوارا میشود بر او امر قضا و قدر و لذت میبرد از مناجات و عبادات مرتبهٔ دوم برقی است که ظاهر میشود از عالم جلال و قبض و وعید و کوتاه میگردد در نظر او بسیار از بقاء در دنیا پس خیال میکند با آنکه گویا عمر او آخر شده و قیامت قایم گردیده و عذاب و قهر الهی حاضر شده پس خوف و خشیت او زیاده میگردد و بی‌رغبت میشود از دنیا و ما فیها و اعراض مینماید از خلق بالکلیه و اقبال بحق میکند بتمام همت و التفات میکند بهر چیزی که موهم غفلت از اقبال بحق بوده باشد مرتبهٔ سیم برقی است که لامع میگردد از عین لطف و رخاء میشود بر او عدم ذاتی ممکن و افتقار و احتیاج آن در وجود و ما یتبعه بالحق و می‌شناساند حقتعالی خود را العبد پس حاصل میگردد از آن برق و سحاب رحمت باران سرور و فرح بملاحظه انوار الطاف الهی در حق خود و اختصاص و اصطفاء او از میان خلق با عدم استحقاق و استعداد و ظاهر میشود در قلب ینابیع حکمت و جاری میگردد از او انواع کرامات و اظهار مینماید آنرا احتیاطاً بحفظ آداب عبودیت و هرگاه چیزی اظهار کند بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ خواهد بود و این نیز از آداب عبودیت است اما ذوق قال الله تعالی وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ تا آنجا که فرموده هذا ذکر یعنی ذکر انبیاء و اوصیاء و برگزیدگان حق که اهل ذوقند ذکر است زیرا که ذکر و یاد حقتعالی باعث نزول رحمت و نیز واقع شده که عِنْدَ ذِكْرِ الْمُؤْمِنِينَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ پس چونکه ثمره مرتبه بر ذکر باریتعالی مترتب میگردد بذکر انبیاء هست که فرموده که ذکر ایشان بکن که ذکر است و یاد اهل ذوق موجب زیادتی ذوقست و ذوق ابتداء زمان نشأة از وجد و اجلی ظهور است از برق و آن بر سه مرتبه است اوّل ذوقی است که ناشی از تصدیق جازم یقینی که میرسد بحدی که کان موعود متحقق و ظاهر و حاضر است هرگاه خواهد تا آنکه ادراک میکند طعم لقاء و قرب که موعود است و لذت میبرد از آن و تعقل میکند آنرا زیرا که ممتنع است که کریم صادق قادر خلف وعده کند و قطع مینماید لذت موعود در لذت عاجل دنیا بلکه آن قاطع لذات دنیویست مرتبهٔ دوم ذوق مرید است که ناشی میشود از اراده و طعم انس باعتبار صدق اراده از آن دور میگرداند آنرا مانعی از طریق مراد و ضعیف میکند قصد او را حاجزی و مکدر مینماید جمعیت و حضور او را با مراد که حقتعالی است کدورتی مرتبهٔ سیم ذوق سالک که ناشی است از انقطاع او از ما سوی الله بالکلیه پس مییابد ذوق اتصال را بلا فتور و قصور و التفات میکند بما سوی الحق و هرگاه قوی شد انقطاع او و رسید باعلی مرتبه انقطاع مییابد ذوق وصول و طعم معاینه و لذت شهود حقیقه حق را با فناء او در عین احدیت ذات و لذت شهود بقاء او در احدیت جمع اما دلایات آن نیز بر ده قسم است اوّل لحظه دوم وقت سیم صفا چهارم سرور پنجم سر ششم نفس هفتم غربت هشتم غرق نهم غیبت دهم تمکن اما لحظه قال الله تعالی انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي وجه استشهاد بآیه کریمه بلفظه کلمه انظر و جبل کنایت از انیت موسی است و وجود اضافی او و ممکن نیست استقرار کونی از اکوان در نزد تجلی قدیم بر حادث پس باقی نمیماند چیزی از ممکن که ببیند او را و آن بر سه مرتبه میباشد اوّل ملاحظه عبد است فضل و عطاء زاید را بر استحقاق بحکم عنایت سابقه ازلیه و آن اعطاء وجود اوست بدون استحقاق و این ملاحظه قطع میکند طریق سؤال عبد را از حق زیرا که او هرگاه ملاحظه نمود که وجود او محض عنایت بود پس وجود عین او و هر چیز که اقتضاء او بوده باشد واقع میشود بلا زیاده و نقصان و حقتعالی اطلاع داده بمقتضیات عینی او او را و چون مأمور بر سؤالست همان مقتضیات را بزبان حال و قال مینماید حق را امتثالاً و این ملاحظه بر می‌انگیزاند او را باداء جمیع انواع شکر مرتبهٔ دوم ملاحظه نور کشف است که ابتدای تجلیات الهی است تجلی صفاتی مشاهده در جمالی اسمائی که موجب زیادتی حب

محجوبست و زوال حجب خلقیه اوست بورود حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و محفوظ میماند از عیب تسلی و فرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر عیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد آن حب شهود ذاتی عیب تسلی و فرار بدون وصل را مرتبهٔ سیم ملاحظه عین جمعست و آن اول شهود حقیقت احدیت بفناء محض پس مستغنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود از تعب شوق و حیرت و آسان میآید در نظر او آنچه قبل ازین بر او ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او مشاهده میکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب باز رو میکند در وقت بقا بسوی بدایت و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت او فرمود که النهایة الرجوع الی البدایة اما وقت قال الله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی وجه استشهاد بآیه شریفه بوقت یعنی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبهٔ یکم از احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجدان بوجه ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از ارباب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که برهم میشکند قهر آنرا و ملتهب میگرداند آتش شوق و محبت صادقه او بر طرف مینماید آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبهٔ دویم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و فرار و تلوین و حرکت با آنکه بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بوده و حال بر او زائل میشود و از ملاحظه علم و حکم آن امایل و رجحان تمکین در او بیشتر است ریاضت و و مجاهده او در این متردد میان حکم و علم و حالست و آلاگاه او را از اعمال و افعال تعبی صعبت پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود و حال میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبهٔ سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ قدس الله ارواحهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق می شمردند و چون متبادر از لفظ وقت قدر از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابد تعینات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبهٔ اسماء است پس متأخرین وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی فناء محض است و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار اسم و رسم چنانکه در حدیثست که کان الله ولا شیء غیره اما صفا قال الله تعالی وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدورات و نمایم بشریت هستند و آنرا سه مرتبه میباشد اول صفاء علم شریعت و متابعت رسول ص و ائمهٔ اطهار ع و آن علم باوامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میگرداند نوری در قلب و بترتب نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشانرا منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبهٔ دویم صفاء حالست و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبهٔ علم باخبار تحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است و این ورود و شهود در اوایل وصول بحضرت حقست و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حقست باسمائه الی ذاته مرتبهٔ سیم صفاء اتصالست از مبادی فناء عبد فعلا فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس ظهور حق باسم نور در ظاهر عبد بصفاء و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باریتعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و باطن عبد بصفاء وراثت از باطن رسول ص و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبه حزنی و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است که حاصل میشود از تحقیق تصدیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول بمطلوب و زایل میگرداند حزن

حرف الخاء

هیجان ظلمت جهل را و حزن غشیه و پرده و وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و قصد الی الله را مرتبهٔ دویم سرور شهود و کشف حجاب علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند آن حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را زیرا که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطیع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات و ذوات مرتبهٔ سیم سرور سماع اجابت یعنی سرور قبول و انقیاد دعوت که حاصل میشود از اجابت دواعی فناء در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقلست دواعی اجابت فنا را در شهود و آن سرور محو آثار بقایاء صفات موجبه للوحشة والتفرقست و صحیح میگردد فناء با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فناء در ذات که مقام جمعیت و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فناء ذات خود است السر قال الله تعالی أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و اتقیاء و متحلون معنی توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد سلوک ایشان و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند برسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت یعنی ملاحظه نکردن ما سوی الله و صفاء نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بجز قناعت و محبت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق و عدم توقف برسم یعنی بر یک صفت وا نمیدارند ایشان را بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بآنکه توقف نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبهٔ دویم طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان از شعور بخود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان موتهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول نکنند واله جمال مطلقند و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبردار نیند و در عرف این طایفه ایشان مجذوبین اند مرتبهٔ سیم طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام عوام الناس بآنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن با حقند و اظهار میکنند از معارف آنچه بفهم عوام الناس میرسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در آن کتاب مرتبه سیم حساب کرده و چون موهم آن بود که جهال از تقریر این مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبه ارشاد و هدایت اولا مرتبه نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفه او و آخر منجر میگردد بآنکه مرتبه مجذوبین فوق مرتبه نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تأخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سقم این کلام مخفی نیست والله أعلم بحقیقة الحال التنفس قال الله تعالی فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ وجه استشهاد بافاقه بر نفس آنکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده بود و حیات داشته و آن بر سه مرتبه باشد اول تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب باختفاء حال و غلبه علم زیرا که در این وقت حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میرسد بجائی که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله تعالی این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و هر مقام مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت و بعد است نه مقام حال انس و قربت مرتبهٔ دویم تنفس سالکست در حین تجلی بروح معنا

در حضرت جمع محو از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیرا که تجلی حق است بخود بعد فناء العبد پس منتفی است کثرت در نظر سالک مرتبهٔ سیم تنفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی عدم ثان و غیریت و هر چیز که صادق باشد اطلاق غیریت و غیریت در حقیقت و جهت به حق شرکت و مشرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ و این تنفس تجلی احدیت ذاتست اما غربت قال الله تعالی فَلَوْلَا کَانَ مِنَ الْقُرُوْنِ مِنْ قَبْلِکُمْ اُولُوْا بَقِیَّةٍ یَّنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الْاَرْضِ اِلَّا قَلِیْلًا مِّمَّنْ اَنْجَیْنَا مِنْهُمْ و استشهاد ازین آیهٔ کریمه در تفسیره الا قلیلاً است و غربت اسم است از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد اول غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید هرگاه در آن راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسیٰ محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است مرتبهٔ دویم غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس من حیث الحقیقه غریبست و ایشان داخلند در آن حدیث مروی از رسول خدا که فرموده طُوْبیٰ لِلْغُرَبَاءِ و طوبی اسم درختیست در جنت یا فرح و سرور و طیب نفس مرتبهٔ سیم غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم بتجلی شهودی باختصاص او بامری که ادراک میکند از اکفاء او زیرا که مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بنفس او در مشهود و او متفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربت اما غرق قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِیْنِ وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که اعز متعلقات نفس است حصول آن بجز بفوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و عرف وسط مقام ولایتست پس آن نیز مستفاد از اسلام و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است اول استغراق استهلاک احکام علمست در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هر چند مخالف اقوال مشهوره از علم بوده باشد و تقویت مییابد اقوال غیر مشهوره بسبب مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیرا که متصف است بصفت ولایت و آن کان بادئی مرتبة فی الولایة مرتبهٔ دویم استغراق اشاره است در کشف بانکه ترقی کند از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت ذات الاحدیه بترقی القلب الی مقام الروح و عروج در مقام خفاست پس باقی نماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس مستغرق میگردد اشاره مرتبهٔ سیم استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفاتند و آنچه تابع انهاست و استغراق ایشان فناء ایشانست در بحر جمع و محو آثار است بشهود جمع و در اینوقت فانی میگردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در کنز قدیم کما ورد فی الحدیث القدسی کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا و احاطه میکند باو انوار قدم و اولیت حق وَیَصِیْرُ الْعَبْدُ کَمَا کَانَ قَبْلَ کَوْنِهٖ وَالْحَقُّ کَمَا کَانَ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهٗ شَیْءٌ و بروایت ولم یکن غیره اما غیبت قال الله تعالی وَتَوَلّٰی عَنْهُمْ وَقَالَ یَا اَسَفٰی عَلٰی یُوْسُفَ و غیبت یعقوب ع از اولاد و قوم خود باستیلاء حب یوسف ع بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل ما سوی المحبوب از شدت محبتست و آن سه مرتبه دارد اول غیبت مرید است در محل تخلیص قصد بسوی حق از هر چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق بترک مالوفات از اهل و اسباب و احوال و اوطان تا آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب و منشاء این غیبت تجلیات آلهیه است مرتبهٔ دویم غیبت سالکست باستیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و آنچه مقتضاء رسم علم و علت سعی در رویت عمل و تاثیر آنست در حصول مقصود و آنرا بنظر تعظیم داشتن بلکه میداند قصد و عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بانکه لَا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰهُ پس غایب میگردد از رویت ما سوی الله تا آنکه از نفس خود مرتبهٔ سیم غیبت عارفست از مشاهده احوال بانکه نمی بیند احوال را تا آنکه حکم بآن نماید زیرا که تحقق احوال و رویت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و رویت را و عارف بمحو الرسوم و مطموس العین و الاثر است در حضرت

جمع فلا یبقی شیء فی حضرة الجمع واینست فناء کثرت در ذات احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی ولا یستخفنک الذین لا یوقنون استشهاد بتمکن ازین آیه شریفه بنهی از قبول استخفاف با آنکه استخفاف و اضطراب ضد تمکن است ونقص و نهی از قبول ضد امر بقبول مخالف آنست وتمکن فوق طمأنینه است و غایت استغراق و آن سه مرتبه باشد اول تمکن مریدست وحصول آن بسبب صرافت صحت قصد بتوجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الهمة العالیة وعزم جزم راسخ ثابت که سیر فرماید او در طریق مشهود بروق لامعه منکشفه از جانب مراد که بکشایند او را و مشتاق گردانند او را در سیر بطریق حق و قوت یقین و انتفاء تردد قصد مرتبه دویم تمکن سالکست بصحت انقطاع او از ماسوی الحق با آنکه برطرف شوند از نظر او بالکلیه ببرق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال وعدم معارضه علم دائما بغیر قصور وفتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیم تمکن عارفست وحصول او در حضرت جمع متمکنا مستقرا فوق حجب طلب زیرا که طلب نیست مگر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب وتمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد طالب فلا یبقی الا الاحد وهو الطالب والمطلوب اما حقایق آن نیز بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیم معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن آخر مقام و مرتبه ولایتست که آن فنا است و تدانی و اول مرتبه نبوتست که تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فناء ورد بقاء واصطفاء و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعین حقیقت پس داده میشود باو حقایق و معارف و حکم و از اسرار اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله آنکه انبیا و کل آنچه داده شده بنبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه اوست بنیابة اما باولیاء و خلفاء جزئی او هر یک بقدر خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه بامر پوشیده بر غیر و وحی و مکاشفه یکی است از اینجهة استشهاد از مکاشفه بوحی نمود وتخصیص وحی بنبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث والا که در قرآن وارد است واذ اوحیت الی الحواریین و در جائی دیگر ام موسی و غیر آن اوحی الی النحل و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقق صحیح است مطالعه تجلیات اسمائیه هر گاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شایبه لوث و نمیرسد باو قاطعی و تفرقه بهم نمیرسد و اما در آنکه گاهی شدید الظهور و گاهی ضعیف الظهور است معلومست که تجلی اسمائیه است و الا که صاحب آنرا ذهول و غفلت از حق عارض نمیشود مرتبه دویم تجلی مکاشفه اسمائیه و صفاتیه مستدامه بحالت واحده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود آنرا نوبتی زیرا که قربست بعین جمع و غالبست بر آن حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت بغیر حجاب اسماء و صفات پس نمیگذارد از کون اثری و علامتی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کونست پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی و کل شیء هالک الا وجهه و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اما مشاهده قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید استشهاد از آیه کریمه بمشاهده بفقره شهید است زیرا که معنی مشاهده است چنانکه نجی بمعنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب و ستر راسا و قطعا و آن بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفتی است که جاریست فوق علم زیرا که علم در غیبت معلومست و معرفت نمیباشد مگر بظهور بوارق انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده مینماید عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت در زمان خفاء و معرفت مع حضور معروف غیر لابث و لا التفات عن المشاهد بعمل قلبی او قالبیه و بخفاء معروف بر میگردد باعمال قلبیا و قالبیا تا آنکه مستقر گردد در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا ممانعت احدهما الآخر مرتبه دویم مشاهده معاینه و آن فوق مشاهده معرفتست زیرا که آن مشاهده مستمر و دایم است و پاره میکند حبل شواهد موصله را و می پوشد لباس صفات و نعوت قدسی را مع لباس عبودیت

باعلم بانکه نعوت قدسیه عاریه و عارض است و اگر زایل شود علم با عاره و عارضیت نعوت ظاهر میشود از وشطح و طامات دیگر و دکال او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و درانمقام گنگ میگردد زبان اشاره مرتبه سیم مشاهده جمعست و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده مینماید حق را بحق و این مشاهده میکشاند عبد را بعین جمع وجود عبد را رجوع میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدمست کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهِ پس حق باقی است لم یزل کما کان فی الاَزَلِ و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وجه استشهاد ایقاع رؤیت حق در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیتست و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اوّل معاینه ابصار است اعیان محسوسه را از آنچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال مرتبه دوّیم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت حقانیه المکحل بکحل الجواهر الحکمة النبویه زیرا که بصیرت نور عقل صافی از شوب وهم این معاینه معرفت شیٔ است مطابق نفس الامر و آن معرفت جلیه یقینیه در اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفاء قلب حاصله از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبه سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیاناً محضاً بغیر شوب و شبهه و لا حجاب زیرا که ارواح مطهره اند از دنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و مکرم بیقاء سرمدی الادی پس روح را میلی در جوعست بحق چونکه اصل است و حق را باروح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا آنکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل خود حَتّٰی یَفْنٰی فِیهِ وَلَا یَبْقٰی اِلَّا هُوَ اما حیات قال الله تعالی اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ و آن بر سه مرتبه میباشد اوّل حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامت موتست و منشاء حیات قلب سه چیز است اوّل خوف و آن علمست بوعید و تهدید از میزان و عذاب و خاری و دوری از رحمت و هجران بترک اوامر و ارتکاب نواهی دوّیم رجا و آن علمست بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب لقا سیّم محبت و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین حق و کرامات ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول علم بثلاثه قلب حرکت و میل میکند بطلب حق با خوف و رجا و محبت مرتبه دوّیم حیات قلبست از موت تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد و منشاء آن نیز سه چیز است اوّل علم بانکه ماسوی الله کلهم محتاجند و حق محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهت است پس مضطر میگردد با نقطاع از کل ماسوی و اقبال میکند با قطع نظر از غیر مضطراً بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میگرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دوّیم علم بانکه هر چند اسباب طاعت زیاده و بیشتر میشود در آن نعمتست و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج او دایماً غیر منقطع سیّم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا آنکه خود را در حکم معدوم میداند و مجرد میگرداند خود را از اراده و حول و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند او را حق تعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام عبودیت و ذل مرتبه سیّم حیات روحست بحیات لا بد و آن حاصل میشود بسه چیز اوّل بظهور هیبت و غلبه جمع پس فانی میگردد در نزد روح و اسباب و علل پس زنده میگردد روح بعلت العلل و هو الحی بغیر العلة دوّیم باضمحلال رؤیت حیات خود را بحق پس رفع میگردد انفصال پس باضمحلال رؤیت فانی میشود از رؤیت حیات خود بحق و زنده میگردد برفع انفصال بوجود اتصال سیّم بموت و فناء او از اتصال و حیات او بنفس او در اثبات حیات ابد و هُوَ الْحَیُّ کَمَا کَانَ وَلَا شَیْءَ غَیْرُهُ اما قبض قال الله تعالی ثُمَّ قَبَضْنَاهُ اِلَیْنَا قَبْضًا یَسِیرًا و قبض در این مقام مراد از حال جماعتی است که الله تعالی اصطفا و اجتبا نموده ایشان را و ایشان سه فرقه اند اوّل

جماعتی اند که باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر مردمان مخفی داشته ایشانرا از آنچه محفوظ مانند از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان سیاحان
و اهل خلوت و عزلت‌اند دوّم جماعتی اند که ایشانرا محفوظ و مستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان از آنکه در میان خلق
و عوام باشند و لباس و شغل در معاملات مثل مردمان باشند و کسی ایشانرا بولایت نشناسند سیّم جماعتی اند که برگزیده و اختیار
نموده ایشانرا از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان و غیره ظاهر نشود آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس
نمی‌شناسند ایشانرا بغیر از حقتعالی و در مدح ایشانست اَولِیائی تَحتَ قِبابی لا یَعرِفُهُم غَیری امّا بسط قال الله تعالی یَذرَؤُکُم
فیه وجه استدلال بسط از آیهٔ کریمه باعتبار آنکه ذرء بمعنی خلق است و خلق لازم دارد بسط و نشر را و بسط آنست که مندرج گردانند
ظاهر خود را در مرتبهٔ علم شرعی و استعمال نماید احکام علم را بطریق عوام بجد و جهد بوجهی که ممتاز نباشند از عوام و مخلع گردیده باطن و
سرّ او باحوال خواص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم پس ایشان بظاهر در اعمال مثل عوام مینمایند و بباطن در مشاهده
و معارف مثل خواص و این احوال سه فرقه است اوّل جماعتی است که باریتعالی بسط کرده ایشانرا یعنی وسعت خلق با ایشان کرامت
کرده از روی ترحم بخلق با آنکه بغیر احتشام و هیبت خلق توانند رسید باو و اخذ ظواهر علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده
نمایند و اقتدا بهدای او کنند و متخلق باخلاق حمیده او گردند و استضاء نور از باطن او نمایند و مستغرق میگردد باطن ایشان بتفرقه
و اختلاط مردم زیرا که متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس تفرقه و احتجاب و شطح را بر ایشان راهی
و سبیلی نیست در وقتی از اوقات و ایشان اولیاء و خلفاء جزئی و مقیده اند در این امت فرقه دوّم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر
و وصول ایشان بجمع و فناء رسم و بقیهٔ ایشان بالکلیه رجوع بنفس نموده اند ایشان در بقاء باقیه برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشانرا شعوری بخلق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان متعوضند از ملاحظه و التفات بخلق و مبسوطند مع الحق و خلق گمان میکنند که ایشان
مجانینند و حال آنکه ایشان والهین اند و اولیاء و عرفاء میدانند استغراق و فناء ایشانرا و رعایت و احترام مینمایند و تبرک را
بحدیکه باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقهٔ اول پس بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان غالب بوده ایشانرا
اعلی رتبه دانسته اند از فرقهٔ اول و بعضی دیگر که در حد اعتدال اند با صحو و شعور بر ایشان غالب بوده فرقهٔ اول را اکمل و اعلی مرتبه دانسته
و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در بحر فنا اعلی رتبه باشد لازم میآید که مرتبهٔ بقاء و رجوع برای ارشاد خلق ادنی مرتبه باشد
و بقاء و رجوع مرتبهٔ انبیاء است و لا مَرتَبَةَ فَوقَ مَرتَبَتِهِم فرقهٔ سیّم بسط و اعلامند در طریق هدایت بجهتهای باریتعالی بر خلق و
این فرقه را قبل از ختم نبوت انبیاء میگفتند و بعد از ختم نبوت ایشانرا اوصیاء و اولیاء مطلق مینامند و ایشان دوازده اند اوّل ایشان
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع و آخر ایشان مهدی ابن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایبست و بعضی از خواص فرقهٔ
اوّل بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از آنحضرت میکنند و بعد از مرتبهٔ خاتم انبیاء ص مرتبه مثل مرتبه
فرقهٔ ثالثه نمیتوان بود امّا سکر قال الله تعالی حکایةً عن موسی ع رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ دلالت آیهٔ کریمه بر سکر آنکه موسی ع نبی اولو
العزم بوده و عارف بوده بر آنکه رؤیت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سؤال از رؤیت نمی‌نمود و سکر در این باب
اهم است از برای طربی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم میرسد که ساقط میگرداند تمالک و اختیار را از محبت در جواب و سؤال از محبوب
و آن قبل از فناء انیت و فوق حجاب جلست و از برای سکر سه علامتست اوّل آنکه محب سکران باعتبار شدت شغل باطن او بمحبوب
تنگ دل و منزجر گردد از سماع اقوال و اخبار در وعد و وعید بر اعمال موافق فهم و عقول محجوبین زیرا که مراد از خبر علم بما یجب و یکره
محجوبست از برای عمل بآن و بعد از حصول آن لا فایده فی تکراره پس منزجر میگردد از تکرار آن زیرا که سماع مشغول میگرداند او را از محبوب

دوّم استغراق او در لجّهٔ بحر شوق و تمکّن در آن دانست و با آن ملاحظهٔ علم و عمل بمقتضاء آن و ورع و تقوی او بلا فتور داشت و این علامت صحت شوق و محبت است سیّم غرق بودن او در بحر فرح و سرور بالتذاذ از خدمت و شغل بمحبوب بلا انقطاع و زوال است و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت مفقود پس حرکت میکند متحیّراً در بادیهٔ سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور خدمت و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر منضبط اند و نمیدانند آنها را مگر کسی که در آن باشد و هر سکری که خالی باشد از علامات ثلاثهٔ مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حَتّٰی اِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میگرداند سالک را و آن در غایت مرتبهٔ محبت است پس چون بهوش آیند یعنی متمکن در مشاهده شوند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تغیّر شهود میفرماید که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و صحو مقام شهود تمام است و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن باین مقام باقی ماند و منتهی میگردد درین مرتبه كُلُّ مَا يَقَعُ عَلَيْهِ اِسْمُ الْغَيْرِيَّةِ وَالسِّوٰى وَلَا يَبْقٰى اِلَّا الْحَقُّ پس سیر و شان عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میگردانند او را از برای ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى و این مقام رسولست و اتصال قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروجست یعنی انفصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین موهم اثنینیت بود در نزد عقل وَلَا اِثْنَيْنِيَّةَ فِي هٰذَا الْمَقَامِ بیان او ادنی فرموده تا انکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت تجلی با مر اعتباری و حق بلا کیفیت و از برای اتصال سه مرتبه میباشد

اوّل اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات بانکه ترقی است از کل موهوم و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب بانکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقة از حق است بخلاف در قسم بدایات که توهم میشود که فعل نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حق را در این مقام دید بانکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگردد از نسبت اراده و فعل بذات خود مرتبهٔ دویم اتصال شهود است و آن فناء وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رؤیت علل و وسایط و غنی شدن اوست از استدلال که در مقام علمست بمشاهده عیان و خلاص شدن او از مشاهدهٔ اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسماء با انتفاء کل در مقام ذات سیّم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار با ثنینیت است و نیست در این مقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت منفی است در آن کثرت و اتصالی در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه تفرقه است بالکلیه و اتصال فرع اثنینیت است وَلَيْسَ فِي هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ اِلَّا الْوَاحِدُ الْاَحَدُ اما انفصال قال الله تعالی وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ یعنی تحذیر میفرماید شما را از التفات بغیر و اثبات او این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از آن جمله است و این سه مرتبه دارد اوّل انفصالی که آن شرط اتصال است و آن انفصال عبد است از کونین با انفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال مبالات با ایشان زیرا که هر گاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین برسد کونین تمامه مانع و حجاب عبد اند از اتصال که مقصود عبد است باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول بالجملة تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسّر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبهٔ دویم انفصال اول بانکه بداند از برای کونین قدری و اثری و ذاتی با آنکه انفصال خود را از او شیئی و جودی شمرد بلکه کل ما سوی الله را عدم داند و ببیند و خود را و دیدش خود را نیز بداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبهٔ سیّم انفصال از اتصال یعنی فانی گردد شعور بوصول اینست موهومه عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز اثنیت باقی است و محاذات سفارت و اتصال حادث بقدیم و مجمع میگردد حدوث و قدم زیرا که حقیقة از رتبه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با او متصل یا منفصل گردد. بل

حرف الخاء

لا شیءَ غیرهُ فی الحقیقةِ ما سِوی عدمُ المحض والعدمُ لا یتّصلُ ولا ینفصلُ اما نهایات ایضا برده قسم است اوّل
معرفت دوّیم فنا سیّم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم
جمع دهم توحید واین امور ومقامات حاصل میگردد بعد از سلوک ووصول بانتهاء سیر الی الله چنانکه بدایات امور مقدم
بر سلوک کند در وقت بیدار شدن وقیام از نوم غفلت اما معرفت قال الله تعالی وَاِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَری
اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ مِمّا عَرَفوا مِنَ الحَقِّ واستشهاد بفقره مما عرفوا است ومعرفت احاطه بعین شیء است کما هو یعنی ادراک حقیقت
شیء وصفات آن چنانکه هست یا بعد از ذهول وغفلت از آن واین ادراک عرفانست بخلاف ادراک علم که آن حصول صورت شیء است
در نفس مطابقه للمعلوم ومعرفت ادراک عارفست بوجه ربط واتحاد عارف بمعروف بوجه وغیریتهما بوجه آخر وآن سه مرتبه میباشد
اوّل معرفت صفات ونعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده وتوقف بآنچه از شارع رسیده است وامساک از آنچه از
شارع تجویز آن نشده ودلایل وشواهد آن در صنع پیداست مثل خالقیت در مخلوق ورازقیت در مرزوق وقادریت در مقدور وآن صفات
حقایق اسماء حسنی اند وهر گاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمامه شواهد ودلایل واسماء حضرت الهیه اند زیراکه
اسم ما یدل علی المسمی است وکُلُّ واحِدٍ مِنَ المَوجُوداتِ یَدُلُّ عَلی مُوجِدِهِ فَالمَوجُوداتُ کُلُّهُم اَسماءُ اللهِ واین ملاحظه ورؤیت بنور
که حقتعالی در سر وعقل ایشان ودیعت گذاشته واین حیات طیبه عقل است وهر کرا الله تعالی خلاصی داد از متابعت هوا زنده میگردد
عقل او بحیات طیبه ومجرد میشود از غواشی نفس وبدن ومنور میگردد ببصیرت وبنور هدایت وجلا میابد از ظلمت جهالت وجذب
کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء بتعظیم موجد ایشان وحسن اعتبار وملاحظه با ایشان واین معرفت عوام است
از علماء رسوم وحاصل نمیشود بیقین شرعی بدون آن وارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت واسم بغیر تشبیه ونفی تشبیه بغیر تعطیل ویاس
از ادراک کنه آن وخلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه وتعطیل یا آنکه اعتقاد کنند بآنکه او شیء است بحقیقت شیئیت
بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارجست قریبست بعید است وغیر آن از نسب واضافات بخلاف نسبت و
اضافات اشیاء بایکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبهٔ دوّیم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان
ذات وصفت با تصاف عبد بحدیث بی یَسمَعُ وَبی یُبصِرُ الی آخر الحدیث پس هر گاه مشاهده نمود صفات حق را در خود وصفات
حقایق اسماء اند واسم ذات مع صفت خاص است وآن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات وصفت نیست مگر باعتبار ولا غیره
فی امر الاعتباری فی الحقیقة وصاف میگردد واین معرفت مگر در حالت فنا وبناء آن بر سه رکن است یا آنکه صفات عبارتست از شواهد
وشواهد عبارتست از مراتب ظهور وعبارات والفاظ واسماء واعلامند از برای قطع الطریق اِلَی المقصُودِ وَاِذا وَصَلَ بِالمَطلُوبِ
یَزُولُ العَلاماتُ الاِعتِبارِیَّة پس ساقط میشود فرق میان صفات وذات واین مرتبه خواص است وآنانکه ما نوشتند باقی
حقیقت مرتبهٔ سیّم معرفت مستغرقه فی المعروفست ونمیرسد بآن استدلال زیراکه فوق علمست ودلالت میکند بآن مشاهده زیراکه
باقی نمانده شاهدی ومستحق این مرتبه میگردد کسی بفعلی ووصفی زیراکه این اکتسابی نیست وبناء آن بر سه رکن است مشاهده وقرب وترقی از حد علم
ومطالعه جمع یعنی طلوع وظهور جمع وآن معرفت خاص الخاص است اما فنا قال الله تعالی کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ وآن بر سه
مرتبه باشد اوّل فناء معرفت عارف در معرفت معروف تجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف
گردد کما ورد بی یَسمَعُ وَبی یُبصِرُ وفناء عیان معاین در معاین زیراکه معاین نیست مگر در حق وفناء طلب عارف در وجود زیراکه
بظهور مطلوب باقی نمیماند طالب وطلب وَاِذا طَلَعَ الشَّمسُ یَزُولُ الظُّلمَة مرتبهٔ دوّیم فناء شهود طلب لسقوطه بالوصول الی المطلوب

دفناء شهود معرفت بعیان زیرا که عیان فوق شهود است و فناء شهود عیان بظهور معاین و اقتضاء حضرت جمع ازالهٔ غیر را مرتبهٔ سیم فناء
شهود فنا و آن ابتداء حضرت جمعیت زیرا که هرگاه مشاهده نمود فناء کل ما سوی الحق در حق و شهود او از جمله ما سوی است پس فانی میگردد شهود
او کافنی کل ما سوی پس سیاحت مینماید در بحر جمع باعین و سلوک میکند سبیل بقا را بلا رسم و عین و این مبدء سفر ثانی است که معبر از آن
بقاء بالله است اما بقاء قال الله تعالی وَاللهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى و بقا اسمست از برای آنچه باقی ماند بعد از فناء رسوم ما سوی و اتصاف
او بصفات الحق و آن سه مرتبه دارد اول بقاء معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد بمعلوم باعتبار فناء عبد بالکلیه پس باقی میماند علم که صفت
عبد است بعد از فناء موصوف و بقاء حق باعتبار اوست نه باعتبار معلومیت مرتبهٔ دویم بقاء شهود بعد از سقوط شهود چنانچه
در معلوم گفته شد مرتبهٔ سیم بقاء حق لم یزل و لا یزال بعد اسقاط ما لم یکن ازلا و ابدا و این مقامیست که عبد موجود است بوجود
حق و باقیست ببقاء او و همچنین است متصف بصفات حق و میپوشانند او را خلعت از صفات اعلی و تسمیه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از
اسماء حسنی و اقامت مینماید او را در عالمی غیر عالم و مشاهده میکند حق را بعین حق و قیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق اما التحقیق
قال الله تعالی أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي استشهاد بآیه کریمه بر تحقیق آنکه خلیل سؤال ثبت احیاء اموات نمود در رؤیت
شهودی عیانی تحقیقی بعد از آنکه او را عرفان و ایقان حاصل بود بر احیاء اموات و آن بر سه مرتبه باشد اول تحقیق تجرید بسبب [illegible]
حق بآنکه داخل نگردانی علم خود را در علم حق و همچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بآنکه مشاهده نمائی علم و سایر صفات ظاهرهٔ از خود که مظهر حق
از حق بغیرت بیه نسبت آن را بخود چنانکه قبل از فناء در حال بقاء وجودک فی الحق مرتبهٔ دویم بآنکه منازعه نماید شهود تو شهود حق را یعنی
خالص و مجرد گردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبهٔ سیم بآنکه مجرد گردی از استشمام رایحه خلقیه حادثه خود
با سابق قدیم در وقت تحقیق حالت بقاء بعد فنا و باشی آنحال که کان الله و لم یکن معه شیء و بروایت دیگر لم یکن شیء غیره
پس در اینوقت فانی میگردند شهادات و باطل میشوند عبارات و فانی میگردند اشارات اما التلبیس قال الله تعالی وَلَلَبَسْنَا
عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ و تلبیس اظهار امر ثابت عاریه بصورت دیگر از معنی محقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول ص کما قال الله تعالی
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى و آن بر سه معنی اطلاق میشود اول تلبیس ظهور حق در مرایا و مجالی کون در نظر اهل تفرقه و ارباب
وهم بآنکه معلق میگردانند حصول امور کاینه را باسباب از ازمنه و امکنه و علل مثل رستن گیاه را از ارض و ماء میدانند و نزول مطر را از
شتاء و معرفت را باستدلال و ریاضت و غیر آن و مشاهده مینمایند اهل جمع و عرفان حصول جمیع را بآنکه حق تعالی اظهار میکند هر چیز بهر وجه
که خواهد و لا بد خلقیه للاسباب مثل سیر شدن گرسنه که حاصل میگردد بعد از خوردن نان و میتواند گرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد
مرتبهٔ دویم تلبیس اهل سلوک و غیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند و کرامات خود را پوشیده میدارند و مواجید خود را از معارف
در طی اخبار و اقوال بیان میکنند و اشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا آنکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از برای حفظ و ضبط
اوقات خود بآنکه انزوا و اعتزال از خلق میکنند تا آنکه اقبال بایشان سبب مشغول گردانیدن ایشان از حق و مقصود ایشان نگردد با تصحیح و
تحقیق سلوک و قصود و معاینهٔ ایشان و انبساطیه سبب اتصال رحمت حق بر اهل تفرقه مرتبهٔ سیم تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و
اوصیاء و اولیاء ترحما علی اهل العالم و توسعا باستعمال اسباب و اشتغال بمکاسب زیرا که ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق و شهود
صمد و ترک افعال از حضرت حق عاجزند و نمیتوانند که انقطاع از اسباب و وسایط نمایند و توکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین
با محجوبان در تمسک باسباب بآنچه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه مؤثر حق است تا آنکه بسبب مشارکات و مناسبات محجوبان را با ایشان انس
و آرام بهم رسد و فواید و هدایت از برکت صحبت و ارشاد ایشان بکافهٔ مردم عاید گردد و این استعمال اسباب ایشان نیز بجهت که باقی ببقاء حق‌اند

پس هر چیز که از ایشان میشود بر نهجیست اما وجود قال الله تعالی یجد الله غفوراً رحیما و نیز فرموده لوجدوا الله توابا رحیما و استعمال
لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اول وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطه جبرائیل و غیر او و آن علم غیب الغیوبست و قطع میکرد
بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و هواتف والهامات زیرا که علم از کشف و معاینه از حضرت و علوم دیگر باستر و
حجابست زیرا که متلاشی و فانی میگردد ما سوی الله در نزد تجلی حق مرتبه دویم وجود اضمحلال رسم وجود خلقیست در وجود حق و آن توهم غیریت
اوست قبل از فناء او اضمحلال و استغراق او در بحر اولیت و بعد از استغراق و اضمحلال او فانی میگردد توهم او و از رسم وجود اوست مرتبه سیم
وجود حقیست و او عین وجود و محض وجود و وجود محض و مقطوعست در نزد او عبارت و اشارت بلکه باقی نمیماند عبارتی و اشارتی و اوست
حضرت احدیت ذات اما تجرید قال الله تعالی فاخلع نعلیک و تجرید و اخلاء از شهود ما سوی است و آن بر سه مرتبه باشد اول
تجرید از عین کشفست از عین الیقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم یقینی که حاصل شده از اکتساب بشهود حقیقة الحق پس میگردد کشف مجرد از شوب
کسب زیرا که عالمست بعلم الله و خالص گردیده از بقایا و رسوم مرتبه دویم تجرید عین جمعست از درک علم یعنی تجرید حضرت جمع است
از ادراک علمی زیرا که علم از بقایای رسومست زیرا که علم صفتست و اقتضا میکند موصوف را و جمع نیست مگر بمحو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی
میباشد ابداً از اعتبار علم که حال مجذوبان مولهانست مرتبه سیم تجرد خلاص از شهود تجرید است زیرا که هرگاه مشاهده نماید تجرید خود را
مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نگردیده است از رسم پس طریق تجرید آنست که مجرد گردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال او در عین جمع
و خلاص گردد و باقی ماند حق شاهد او و مشهود او بذاته لذاته اما تفرید قال الله تعالی و یعلمون ان الله هو الحق المبین استشهاد از آیه کریمه
بتفرید باعتبار حصر است زیرا که حق یعنی ثابت واجب ظاهر است بذاته پس معنی حق حصر شده در حقتعالی و ما عدای وجود محض عدم است حقیقة و
اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اول تفرید اشاره است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اول تفرید قصد است عطشاً یعنی
از کل موانع و التفات بما سوی المطلوب و قطع هر چیز که مودی میگردد بفتور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود
دویم تفرید محبت است تلفاً محضاً یعنی محبت غیر مشوب بغرضی از اغراض غیر محجوب برضاء او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را
مجرد گرداند از غیر قصد اتصال و منظور نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر از آنکه محض اتصال باشد مرتبه دویم
تفرید اشاره بحقست و آن بر سه رکن است اول تخلیص اشاره بحق است از افتخار یعنی بصدور افعال سنیه و ظهور کرامات زیرا که این منافی
اشاره بحق است از آنکه اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق بتعبیر قصد کلام در حق یعنی بیان آن را و اطلاع بحقیقت
تعین او و تحصیل و اکتساب خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس او و غیره یعنی خالص گرداند اشاره بحق را بآنکه قبض نماید حقتعالی او را از نفس
او یعنی فانی گرداند او را و او را پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال او
فاسد و ضایع گردد احوال و اوقات او مرتبه سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعبد بعد از خلعت بقاء بعد از فناء
با خلق برحمت واسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق بحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبل از این مذکور شد پس این عبد منقبض است باطناً
بحضرت حق و منبسط است ظاهراً بطرف خلق و تاثیر میکند انبساط ظاهر با جمعیت باطن او با آنکه باطناً مشاهده کثرتی نماید بلکه با مشاهده وحدت
باطناً احکام کثرت را بموجب فرمان ظاهراً بجا میآورد با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
پس نازل میگردد یعنی ملاحظه عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و ایشان را بهدایت و راهنمائی میکند و الله هو الهادی
اما جمع قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی وجه استشهاد بآیه کریمه بر جمع نفی رمی از رسول بآنکه ظاهراً از و صادر شده و
اثبات رمی نمود برای حق للیست بر فنا او در حضرت حق بالکلیه و اینست معنی جمع جمع فنا و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بیرون رفتن از حد قید با تحت

تمکین و فنا و تلوین در خاص و قطع اشاره است و آن بر سه مرتبه است اوّل جمع علم و آن اضمحلال و فناء جمیع استدلالات عقلی و نقلی است
در علم لدنّی در نزد تجلّی علم لدنّی یعنی تجلّی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است دائما بعلم الحق بدون تلوین پس فانی میگردد ذوات در ذات
او مرتبه دویم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتصالست در وجود چنانکه در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعیت
و آن فنا و اضمحلال شیئیت و اشاره است و مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است کما ورد فی الحدیث کان الله و لا شیء غیره و این
غایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی علی از مقام جمع زیرا که این مقام فناست و بعد از فنا سالک غیر حق چیزی
نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقا بالله است و سفر ثانی سیر بالله عن الله است بل سیر الحق منه و الیه و نعنی من الحق
الوجود و لا شک ان الوجود سایر و سائر و المسیر الیه لان غیره عدم محض و لیس للعدم ذات و لا صفة و لا اثر اما توحید
قال الله تعالی انّی انا الله لا اله الّا انا و توحید بر سه مرتبه است از ثبوت غیر معه حتی الصفة کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کمال التوحید
نفی الصفات عنه و آنچه گفته اند از محققین علما و اشاره نموده اند بان عرفا مراد صحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل
و اعراض شمرده اند برای توضیح معنی توحید خواجه عبدالله انصاری قدس سره در استشهاد بتوحید آیه شهد الله انّه لا اله الّا هو آورده
و صاحب رشحات انّی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد از توحید در این مقام توحید اسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کرده
شهادت ملائکه و اولوا العلم و این قبیل از اسقاط غیر است بلکه با اثبات غیر است والله یعلم بقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اوّل توحید عامه است
و ثبوت و حصول آن بتفکر و ملاحظه عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان دلیل است بر وجود صانع قدیم غنی خارج
از حد ایشان موصوف بصفات وارده در قرآن و احادیث اخبار اعتقاد داشتن و بزبان اقرار شهادت ان لا اله الّا الله وحده
لا شریک له الها واحدا احدا صمدا الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و منتفی میشود از
این شرک جلی و داخل میگردانند در تحت اسلام و محفوظ میماند جان او و جایز میگردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از ملل انبیاء سابق جایز میشود
از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از ثبوت این مرتبه و اقرار برسول ص و بما جاء به و عمل بموجب فرمان حاصل میگردد بصیرت از برای او و زیاد میشود تفکر
و مشاهده شواهد از آیات و اخبار مرتبه دویم توحید خاص است و آن ظاهر میگردد در حقایق و آن سقوط شهود تاثیر از اسباب ظاهره است
و ترقی از منازعات عقول و عدم تعلق بشواهد و مشاهده نماید ترتیب صدور اشیاء را حقایق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق ازلا
و لا یکونون الّا کما کانوا پس میگردد متعلق بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوک تا آنکه غالب میگردد بر او حقیقة او و حقیقه او نیست
مگر علم رب او و علم رب نیست غیر ربه و در این وقت معلوم میگردد او را که نیست او را حقیقتی غیر رب او پس معترف میگردد بمظهریت و اسمیت او و این
فنا او ست در حضرت واحدیت و بظهور احدیت فانی میگردد در مرتبه واحدیت پس باقی نمانده چیزی که مرتبه ثالث از توحید را داشته باشد مگر حق
فیقول انّی انا الله لا اله الّا انا مرتبه سیم توحید مخصوص حضرت و کبریا است از آن نصیبی نیست زیرا که غیر از جو ظهور او فانی کردیده پس باقی نماند
عبارتی و اشارتی و معبری و مشیری اما در مقام بقا و برگردانیدن اهل بقا را بمرتبه واحدیت معلوم میگردد ایشان را که در مرتبه احدیت لا اسم و
لا رسم و لا صفت و آن الفاظ که بزبان اهل اشاره جاری میگردد مثل کمال التوحید نفی الصفات و التوحید اسقاط الاضافات
و التوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح نمیگردد مگر باسقاط غیر پس هر چند تکلم در آن بیشتر خطاء
آن بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کلّ لسانه این بود مقامات و منازل اهل سلوک که بطریق اجمال ذکر نمود و
صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرین ذکر خزر نام یکی از پسران یافث بن نوح ع است و دریای جیلان منسوب باوست و احوال او اجمالا خزر
در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعی مذهب و جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نمودند و جمعی بغیر عالم خزاعی

حرف الخاء

وفاضل وعارف بوده اند راقم گوید که طایفهٔ خزاعی امتی بسیار و قومی بیشمارند که اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات مسکن دارند و جمعی از ایشان در بعلبک و غیره بحکومت گذرانند راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتاز و در مهمان نوازی و غریب پروری بی انبازند **ذکر خسروآباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسروآباد خراسان است راقم اکثر آنها را دیده **ذکر خشت** بهنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس و در یک منزلی کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد و مقدار یکفرسخ از هر طرف کم و بیش در اوست و نخلستان او موفور آبش بسیار و هوایش حار قریب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و بدمشرب و عموما از معارف انسانی بی بهره و از کسوت مردمی معرااند مکرر دیده شده مرکبات خوب دارد و گویند اشخاص خوب از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته اند **ذکر خفر** بروزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت مشرق و مغرب آن گشاده است و نهر بزرگ از وسط ملک خفر میگذرد قرب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوهای سردسیرش نیکوست آبش خوب و هوایش مرغوب است برنج چنپای وسط اعلی بخوبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب اند و فقیر جناب سپهر حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد صدر الحکما میر صدرالدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده **ذکر خفرک** مع الکاف بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یکفرسخ و شرقی و غربی آن بغایت گشاده است قرب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از زراعات برنجش بسیار است مکرر مشاهده شده خوبترین آنجا قریه سیدان و محلی بهجت توامانست سادات صحیح النسب در آنجا سکونت دارند و در خفرک برنج بسیار بکار برند راقم را ملوک خفر خوشتر آمد از خفرک و مردم خفرک بهترند از مردم خفر **ذکر خلج** بضم خاء شهریست دلگشا در اصل نام فرزندزادهٔ یافث بن نوح بوده که آن ملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده **ذکر خلج** نام طایفه ایست از طوایف ترک امت بسیار و قوم بیشمارند از نسل ترک ابن یافث بن نوح اند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره سلطنت کرده اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل و توران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان شیعه امامیه اند و دیگر حنفی اند راقم با طایفهٔ خلج معاشرت بسیار نموده و ابواب مجالست بر روی ایشان گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان کم دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش نیز دارد و در معنی خلج ترکان گفته اند که اوغورخان ابن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نمود در اثناء راه زنی برادر و بسبب عدم غذا شیر نداشت و شوهر او تذروی که شغال شکار کرده بود بگرفت و زن او تذرو را خورده شیر در پستان زن آمد و طفل شیر خورد آنگاه زن و شوهر بلشکر اوغورخان رسیدند چون یاساق نبوده که کسی از اوغورخان باز ماند لاجرم اوغورخان از آن مرد رنجیده گفت که قال آج یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفهٔ خلج از نسل آن مرد و زن میباشند والله اعلم **ذکر خلیل آباد** نام چند موضع است در عراق چندان بسیار ندارند اکثر آنها دیده شده است **ذکر خلخال** نام ولایتی است مسرت مآل از ولایت آذربایجان قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروزآباد نام نهاد الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند قرب صدپاره قریه معموره در اوست آبش از چشمه سار و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار جمیع بلادش کوهسار است و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل و از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه اش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک زبان و دیگر تاجیک اند از فواکه سیب ممتاز دارد مکرر دیده شده گویند رعیت آنجا بار زر خریده حکام آنولا هستند **ذکر خلم** بضم خاء شهریست در دو منزلی بلخ آبش شیرین مردمش تلخ راقم گوید که در کتب تواریخ دیده که فرعون از آنجا بوده و سکنه خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند هوایش نیز بد است **ذکر خمسه** در لغت عرب

علد پنج را خمسه گویند چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار در ملکش کوهسار و مردمش طایفه افشار و شقه حیدر کرار و اکثر شجاعت شعارند و طایفه شاهسون نیز بسیارند دارالاماره آن دیار زنجانست در حرف زاء خواهد آمد راقم گوید که در کتب دیده و بصحبت جمعی از بزرگان آنجا رسیده خالی از مراتب محبت نباشند **ذکر خوی** در لغت فارسی لفظ عرق خوی باشد و نیز نام بلده ایست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع و ای از بلاد آذربایجان و محلی جلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و ظرف غربی آن شهر بجبال شامخه قریب و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله با نصیبند قریب بهجده هزار باب خانه در او ست و صد و چهل پاره قریه معموره مضافات و ست آن شهر مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصل خیز و زمینش حسن انگیز چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نسبت بغربا نامهربان همگی مذهب امامیه دارند در قرای آن فرقه علی اللهی نیز بسیارند راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده ارباب جاه و جلال و اصحاب فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم** مردی مردانه و شخصی فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بوده و در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در آن دیار کسی با آن بزرگوار برابری نمینموده مدتها در بلده اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند برآورده بوده و سفر حجاز و یثرب و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده فقیر گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در عتبات عالیات مشاهده گردیده وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مردان و تحریص طالبان و ترویج مشرب عرفان در آن دیار مانند آن بزرگوار نبود و الحق برفقرای آذربایجان حق عظیم دارد گویند آن جناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا فی حدود سنه هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر خونسار** قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی گلپایگان واقع و در میان کوه اتفاق افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قریب سه فرسخ طول باغات آنجاست و الحق بغایت دلگشاست اکثر فواکهش ممتاز و گز انگبین آنجا با امتیاز است قریب دو هزار خانه در او ست و دو سه مزرعه مضافات وست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما کاسب پیشه اند و قاشق خوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشد ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته اند منجمله آقا جمال و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و غیره از آنجا ظهور نموده اند **ذکر خیرآباد** نام چند قریه ایست در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر خیر** قریه ایست از بلاد فارس مابین شیراز و نیریز واقع است و قریه خروه از آنجمله است در یکفرسخی نیریز و رهنیز است جائی وسطند هر دو دیده شده است خروه حاصل خیز است و در کنار بحیره واقع است **ذکر خیوان** بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان و قراء بسیار مضافات اوست و سمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهب شنیده شد شصت فرسخ از صنعا دور و اکثر ساکنانش موفور است قبایل عرب در آن دیار بسیار و از تابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند **ذکر خیبر** فاتح آن امیر حیدر است و قصه اش از همه قصه ها مشهورتر و آن در ملک عرب و از توابع یثرب است و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهسار و تردد مسافران دشوار است زیرا که مسکن طایفه عصری از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیخ نجد را دوست دارند مکرر دیده شده **ذکر خیوه** بلده ایست از بلاد خوارزم جائی خوب و شهری مرغوب است مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند اسرای شیعه در آنجا بسیارند

گلشن هشتم در بیان حرف دال

بر مرآت خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که باغبان این بوستان و چمن بند این گلستان بنده سر و گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف دال بلاد فراوان و دیار خلد نشان

دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده است بهترین آنها مذکور میگردد **ذکر داراب جرد** قصبه‌ایست خوب و شهریست مرغوب ویرا داراب کرد نیز گویند از بناهای داراب ابن بهمن است آن قصبه را بشکل مدور در زمین هموار احداث کرده بارهٔ محکم و برجی مستحکم بر آورده اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار فیض مدار دحیه کلبی از اصحاب رسول صلعم که آنجاست شهر جدید بقرب کوه واقع و اطرافش واسعست آبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدم خیز و فواکه گرمسیریش ممتاز و خرمای آنجا با عیار است اگر چه آن دیار گرمسیرست لیکن سرحدّ آن بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات و دیم آنجا محصورست هفت قسم نمک در آن ملک پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و پارچه حسونی در کمال امتیاز و در کوهسار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده از ارتفاعات آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب و با ادب اند راقم گوید که داراب جرد را دیده و بدان ولایت رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر یکنفر از ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا محمد نصیر** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال جهة تحصیل فضل و کمال عزیمت اصفهان فرمود و مدتی در آن دیار در خدمت افاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرد و بسیاری با علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب بر دامان کبرا زده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بیمن همت والا نهمت آنحضرت برتبهٔ عالی رسید و بعد بصحبت جناب نورعلیشاه و مستید معصومعلی شاه و کوثرعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رونق علیشاه قدس الله ارواحهم فایز گشته و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره‌مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مألوف مراجعت نمود و فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود و باین ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم شمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنهٔ هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دالکی** قریه‌ایست قصبه مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش واسع و در زمین هموار واقع قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست رود بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بدتر و نخلستانش فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و بدصورتند مکرر دیده شده و پنبه فراوان دارد

ذکر دامغان از بلاد قدیمهٔ طبرستان و بقولی خراسانست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده روزگارش خراب نموده اکنون قصبه‌ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در کمال آبادیست سمت شمال آن کوه بزرگ قرب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیریش بوفورست خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش با عیار است مکرر دیده شده هزار خانه در اوست و نواحی دلکشا مضافات اوست خلقش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله رئیس مظفر از داعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده‌اند **ذکر داغستان** لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه فراوانست ولیکن مشهورترین داغستان ولایت لکزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا گوشت اسب و گاو و گوسفند و طبع ایشان بآنها مانندست عموماً شافعی مذهب و قومی شجاع و دلیر و طایفه شریرند در بعضی صفات حمیده دلپذیرند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم دوازده امام عربی در عصر ما از آنجا ظهور نموده است تفصیل احوال لکزی در حرف لام خواهد آمد **ذکر دانقه** از شهرهای داغستان و از بلاد برودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب سازند خصوص قمه و طپانچه که ممتاز است راقم گوید اگر چه داغستان و دانقه را ندیده‌ام اما مردم آنجا را بسیار دیده و بسیاری از ایشان مشاهده کرده است **ذکر داکه** ویرا جهانگیر نگر نیز خوانند سبب وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت

گلشن هشتم

داکه شهری بزرگ و مدینهٔ معتبر است در کنار رود عظیم واقع و اطرافش وسعت از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و خاکش حاصل‌خیز و زمینش طرب‌انگیز
قرب بیست هزار باب خانه در او است و نواحی خرم و قراء معمور تمام مضافات او است وی از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هندوان و معتقد اهل ایمان
و حنفی مذهب نیز فراوانند اکثر شهبایش موفور و میوه‌های گرمسیرش نامحصور است پارچهای رقیق و لطیف و سفید و زر ریسمان در آنجا بافند که در عالم منحصر است
آن شهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و زر و سیم در آن دیار بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا بوده و با اکابر آن دیار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان
مبادرت مینماید **ذکر نوّاب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ** امیری ذیشان و نوّابی رفیع مکان بوده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی
بر امراء زمان تفوق مینمود و بزیور صدق و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و حلم و تقی آراسته و بحلیهٔ عقل و ادراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت
ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود مخلصان خالص الوداد و ندیمان صداقت نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موقر داشت و از لوازم ملک
داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت گستری دقیقه فرو نمیگذاشت با فرقهٔ علماء و زمرهٔ عرفاء و طایفهٔ حکماء و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده
سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در رعایت ایشان با کمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را ارسطو جاه خطاب
نموده‌اند الحق گنجایش هم داشت قرب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده
بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمینمود شصت نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت و هر پنج کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز
پنج کس از ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر دانا از روز مشخص و معین میبود و هرگز در محفل آنشهریار کلمات لغو و مضحک مذکور نگشتی و بر زبان معرفت ترجمانش
حرف ناپسند نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و گروه اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و هزل و ارباب کذب و نمام
و افتراء و اصحاب شهوت می بردی هر روز زیاده از چهار ساعت بامور ملکی و مالی میپرداختی و در آن زمان قلیل مهام کشوری را بر وفق دلخواه ساختی ارباب حوایج
و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوشدل باز گردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی و برانجاح حاجتش
خوش رسانیدی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمینمود و آن امیر دانش‌منش از حکمت طراز از راه بینش
معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و در چه وقت فرماید (و چه مقدار از غذا باید) و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده بود که چون
در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید اگر آنکار آشکار گردد و ظاهر شود از خجالت نیاید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد
آنشهریار موعود بود فقیر نیز در مجلس حاضر و در قرب نوّاب نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نوّاب مالک رقاب در عالم فراست دریافت
فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست و خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که چون از کدام ولایت
و از توابع کدام مملکت است و چند قریه در او است و از میوه‌هایش چه میوه نکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را
پسند افتاد آنگاه نوّاب والا از فقیر سؤال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم
آنشهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده‌ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که
مگر نمیدانم گفتن عیب است در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادنست
راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر تکمیل حقیر بر این مرتبت است امید صادق در جای واثق است که بدرجهٔ کمال رسیده
و از جملهٔ اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه نوّاب والا مایحتاج آماده و مهیاست
و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت و اساس راحت مصفا و منقح است و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده و جمیع مشتهیات و اسباب
آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما هر چند سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر [?] نیاورد چون آن مجلس باخر رسید و صحبت بنهایت انجامید
نوّاب عالی سرکار کتبخانه را احضار نمود و فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کنند که آنچه خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان

بیرون از شهر بنگاله صاحبان انگریز

بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر میفرمود وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

ذکر نواب عالیه حلیمة النساء بیگم بنت نواب صادق علی خان

ذکر نواب عالیه حلیمه النساء بیگم

راقم گوید قبل از آنکه نواب جسارت خان والد بزرگوار نواب ناصر الدوله بدان دیار شتابد و بر آن ملک استیلا یابد والد نواب عالیه شهریار آن دیار بود و در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نواب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا نواب جسارت خان لوای حکومت آن ولایت برافراشت و قرب چهل پاره قریه معموره جهت مدد معاش بنواب عالیه مسلم فرمود راقم گوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و کمال و حسن احوال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند آن مجموعه ملاحت کمتر دیده گویا دایه روزگار مثل آن دلدار در مهد و کنار خویش کم پروریده و باوجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شغف تمام مینمود محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده با ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش حضار رسانیدی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آنرا سوال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق حکمت استفسار کردی و اگر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی و بر این بتقریر رسا و ادای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از اکابره روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدره دختر الملک المعظم مصری و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمان فرمای هندوستان و زیب النساء بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان همانا در درک معانی و فهم بیانی مثل نواب عالیه نبوده‌اند روزی فقیر بخدمت آن ملکه زمان عرض نمود که حضرت رسول صلعم فرموده که زنان ناقصات عقل و دین و جماعت نسوان کم خرد و بی تمکین‌اند لهذا نبی از انبیاء از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقه اوصیاء از اصناف زنان بعرصه وجود نیامده و خبر لا یفلح القوم ولو امرهم امرأة مخبر از آنست و شاوروهن وخالفوهن مصدق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته‌اند و این شعار را دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته‌اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم مخنثی خاست وی از جماعت نسوان و در زمره زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه زرفت طراز داشته باشد و حدیث طالب الدنیا مؤنث وطالب العقبی مخنث وطالب المولی مذکر شاهد عادلست و خبر فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی برین مطلب گواه و آیه یا مریم ان الله اصطفیک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین موید مقالست و آیه فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا مقوی حال این ما تانیث مذمت زنان نیست و قدح ایشان نکند زیرا که روح و ملائکه و شمس که از مردی و زنی عری و بری‌اند عبرات در ایشان تانیث آورند و آسمان و زمین را با ضمیر مؤنث ذکر کنند عاقلان آنند که تانیث مدح باشد نه قدح

مثنوی

این چنین لفظ تانیث است و جان ❊ نام تانیثش نهند این تازیان
لیک از تانیث جان را باک نیست ❊ روح را با مرد و زن اشراک نیست

زیرا که روح از عالم امر است نه از عالم خلق قل الروح من امر ربی اگر ضمیر قمر مذکر است عاقل داند که از شمس نور پذیر است اگر جبال و بحار و سموات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده و امامی از ایشان بعرصه وجود نیامده اما جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء از باطن فیض موطن ایشان موجود گردیده و از این توجه زنان و از همت ایشان بمراتب عالیه رسیده و عموم حکماء و عرفاء از تربیت ایشان کمال یافته و دانشمندان روزگار و خردمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد و دانش شتافته تو یقین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت نموده و زبان انا ربکم الاعلی نگشوده نه ابراهیم را اخراج بلد گردانیده و نه موسی را از مصر گریزانیده و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد توهین ریش و ذکر است هزار بار از آن عاری بودن بهتر است زیرا که اگر بلعم باعور است در انجسوت بروز کرده و اگر سامری است از آن خرقه سر آورده و اگر ابوجهل است صاحب ریش بوده و اگر ابوسفیانست از تخت و کلاه ظهور نموده و اگر معاویه است از این خاندانست و اگر یزید است از این دودمان اگر دیده انصاف گشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان

مشاهده کنی و بر احوال ایشان بدیدهٔ دقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی در عموم مردان چندان ظهور دارد که از هزار یک و از بسیار اندک از صنف زنان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه است و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شاوِرُوهُنَّ وَخالِفُوهُنَّ محققان گفته‌اند که نفس صورت نقص دارد و عقل صفت کمال و بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمائید و نیز در تأویل اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ گفته‌اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند **بیت** مردی ار باریش بودی و ذکر هر دو میدان بزیدی و نره خر اگر زن نبودی مرد ظهور ننمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی با حدیث اُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّساءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی اَلصَّلوةُ تو را بخاطر باید که آنحضرت بمغازلت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست راقم گوید حکایات نواب عالیه بسیار و تقریر همه دشوار است زیرا که آنچه بعرصه خیال آید عشری از عشیر آن را مشاهده نکند و آنچه دیده و مشاهده نماید از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر نتوان نمود وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبینَ

ذکر جبیل لفظ جبیل مصغر جبل است چون آبادی آن ناحیه از آن جبل است لهذا جبیل گفته‌اند قصبه‌ایست آن نیز جبیل نام دارد قرب پانصد خانه در او است و چند قریه مضافات او است آن قصبه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه‌اش واسع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش احوال دارد

ذکر دربند نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موضع خود ذکر شده و معنی دربند جای تنگ و محل ضیق باشد

ذکر درعیه قصبه‌ایست شهر مانند و دار الاماره و ملک نجد است و نجد از کشور عربستان از اقلیم سیم هوایش گرم مایل است و آبش ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه رو بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از حیز انتفاع انداخته بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب در اصل حنبلی مذهبند لیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت اکنون نیز فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد

ذکر درنده بر وزن برنده قصبه‌ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت جنوب او فی الجمله واسع و ظرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغری است لفظ درنده مخفف دارنده و بعضی بتشدید را خوانند قرب سه هزار باب خانه در او است و نواحی دلگشا مضافات او است اقسام فواکه سردسیرش نیکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و رود بزرگ از کنارش میگذرد منتهی تابع سیواس است از آنجا کم است و سمت مشرق شهر قلعه خداآفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و در قریه‌های آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم منش و درویش وش و خوش معاشرت‌اند راقم دو بار آنجا رسیده دانشمندان نکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی از افاضل و اعاظم آنجا رسیده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند

ذکر مصطفی بیک ابن ابراهیم پاشا امیری فاضل و در مراتب عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان بر اکثر اهالی آن مکان تقدم مینمود روزی فقیر سؤال نمود که معنی اَلصُّوفِیُّ لا مَذْهَبَ لَهُ چیست در جواب فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورت است و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی مقالی و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرون است و طریق باطن از حد و حصر افزون است بحکم تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفاتِ اللهِ مظهر اسماء متقابله و متضاده است در مقامی اَنَا مِنَ الضّالّینَ و در مقامی اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمینَ و در مقامی سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی و در مقامی لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلّا هُوَ است **بیت** گه کلیل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار آیا مشاهده نمیکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد و مثال دیگر اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند و آن طبیب بنا باختلاف امراض هر یک را نسخه علیحده دهد و هر مرضی را بنوعی علاج کند چنانچه یکی را مسهل بخوراند و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد هر آینه آنکس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام جنید و مرتبه بایزید دارد چنانکه گاهی

صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات سید کاینات را خواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره، مصراع: آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند
و ایضا شاید که این کلام در مقام جذبه من جذبات الحق از قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فنا در فنا است و در آن مقام صوفی لا است پس
مذهب کجاست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل** نمی ماند که جناب
شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حس خلقت انسانست و غایت خلقت انسان اتصالست بمبداء اصلی و فناء در حق و بقاء بحق
کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلك وخلقتك لاجلی و در حدیث
دیگر میفرماید لولاك لما خلقت الافلاك و از جناب مقدس نبوی ص روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حوا ولا
الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة نا چار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه
که با اوست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت می یابد بدو عباد و تمسك بیده السموات والارضون و اگر وجود او نباشد در
هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا علیه التحیة والثناء
فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق ع لو بقیت الارض بغیر امام لساخت
باهلها و فرموده است حضرت باقر ع لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها احادیث بسیار است
که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل دارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است آن باریتعالی در آیه انی
جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج باینهاست در معیشت و انتفاع باینهاست در خدمت
و با آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد گردیده است صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت نامتناهیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه
برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب
انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و
نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقهٔ اهل نظر است از علماء و حکماء و گاهی بهجوم می آورد باو علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق
بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است ورا یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکی است که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه میباشد
شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد بهجوم در خواب چنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا
میباشد و حدیث از برای اوصیاء نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدا تعالی بسوی او بعمل و رسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند او را
ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست
عکس این و نیست نبی مگر بجنبهٔ ولایت او مقدم است بر امامت و ولایت باطن نبوتست و امامت و نبوت باطن رسالتست و باطن از هر شیئی اشرف و اعظم است
از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهة آنکه باطن اقربست بسوی حق و از جهة آنکه هریک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است
باو و هریک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند و وجه دیگر آنکه هریک از رسالت و امامت متعلق اند
بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه
نبی اعظم از رسول بلکه امر در همهٔ اینها بر عکس است چه هر ولی و نبی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبی را اگر تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزلست از مرتبهٔ متبوع با اینکه
از برای هریک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوتست مقصود او در شخص واحد است
که نبی از اینجهة که ولی است اشرفست از آنجهة که نبی است و همچنین امام از آنجهة که ولی است اشرفست از امامت او و چگونه میتوانند که ولی افضل باشد از نبی
مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است از برای او چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء

در بیان انسان کامل و اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل

نبی تابع رسول ... [illegible]

و از برای هریک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ اوست بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذوات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی را حق خود که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهة تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ص بقوله اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نوری وَ کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارت است از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقا او تا ابد و رجوع میکند بفنا عبد در حق و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ص اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ وَ خَلَقَ اللهُ رُوحی وَ رُوحَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ بِاَلْفِ عامٍ وَ بُعِثَ عَلِیٌّ مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرّاً وَ مَعی جَهْراً و قول سید الموحدین کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ و قوله اَنَا وَجْهُ اللهِ وَ اَنَا جَنْبُ اللهِ وَ اَنَا یَدُ اللهِ وَ اَنَا قَلَمُ الْاَعْلی وَ اَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع اِنَّ الصُّورَةَ الْاِنْسانِیَّةَ هِیَ اَکْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلی خَلْقِهِ وَ هِیَ الْکِتابُ الْمُبینُ الَّذی کَتَبَهُ بِیَدِهِ وَ هِیَ الْهَیْکَلُ الَّذی بَناهُ بِحِکْمَتِهِ وَ هِیَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعالَمینَ وَ هِیَ الصِّراطُ الْمُسْتَقیمُ اِلی کُلِّ خَیْرٍ وَ هِیَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن برا و ولایت مقیده را پس هریک از نبوت و ولایت از حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از جهة استناد ش بانبیاء و اولیاء مقیده است و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیاء جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هریک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصیکه مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانچه بود از برای جناب مقدس نبوی ص چه او در عالم ارواح کل و مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نوری از نور ولی نیست مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلاً و ابداً نبودند معبر نمودند جناب مقدس نبوی ص خَلَقَ اللهُ نُوری وَ نُورَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ مِنْ شَیْءٍ واحِدٍ وَ نُوری وَ نُورُهُ واحِدٌ وَ اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ نَفْسُهُ نَفْسی و کسیکه انکار نماید تقدم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و نیست جاهل زیرا که نطق نموده است باو قرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکماء و عرفاء و نبوت مقیده کامل شده و رسید بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی ص و از اینجهة گشت خاتم الانبیاء و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد خاتمش بحضرت مهدی ع که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث مَنْ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مَیْتَةً جاهِلِیَّةً امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقاء دنیا و بدست اوست رزق خلق و بفقد او و موت او قیام میشود قیامت و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجداد ش و اول کسیکه اخذ کرد از سید اوصیاء علوم حقایق و اسرار را و القاء در تعلیم و تعلم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید ع و بعد از ایشان صحابه مستحقین مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین ع از والد خود حسین شهید و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی نقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان علیهم السلام و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد و تابعین او باقی است تا آنکه ملاقات کردن ابو یزید

بسطامی و بودن او سقاء آنکس سرکار امام جعفر الصادق ع از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر آملی در کتاب جامع
الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب حباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده همچنین تصریح کرده است
باو امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است
از اینها شیخ واصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص منت مقبول و منت اعتمادی نیست آنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث
گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر الصادق ع در سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت
و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال
زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید را در اربع و ثلثین
و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشان و اصغر
که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد
چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متأخر است لاجرم بسبب منافات
میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع و او دربان آنجناب بوده و شیخ سری
سقطی رحمة الله علیه اخذ کرده است از معروف ع تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد و آنچه صوفیه انسان
کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرئیل و میکائیل و آدم گفته اند **بیت** قطب وقت است
او و اسرافیل جان مرده سازد زنده سازد در زمان گر سرافیلش نخوانی تو رواست جبرئیلش گر بگوئی تو بجاست او است میکائیل ارزاق
حضور اوست عزرائیل نفس پر شرور آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد و مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان
بلاست و ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهة اینکه فرعون هستی را بنیل فنا
غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون
و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند **نظم** مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته روبرو صاحب الامر و صاحب
الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند **بیت** گفت من آیینه ام مصقول دوست
ترک و هندو در من آن بیند که اوست پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز
و کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام القری و جام و اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را
نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت واصلان درگاهت و بعزت کاملان آگاهت و بحق مقربان بارگاهت که ما را از دوستان خود
موفق گردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و دیده بیگانگان کوی آشنا مگردان مبتلا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر درگزین** درگزین
قصبه ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات بهجت توامان است قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده کنون قریب هزار خانه در اوست
و چند قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و گوارا و هوایش روح افزا و مردمش
ترک و از طایفه قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده اند من جمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده اند راقم
مکرر درگزین را دیده و بزرگانش مشاهده کرده است **ذکر دروس** بروزن اروس طایفه ایست در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان دروس
واقع است گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف انسانی بریند لیکن اکثر زنان ایشان در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر
ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری بی همتا راقم چندی در میان ایشان بوده و با آن قوم معاشرت نموده همگی قوم

عرب و اغلب ایشان بادیه‌نشین‌اند تقریباً صد هزار خانه‌وار باشند **ذکر دزفول** بکسر دال از بلاد خوزستان و بلده‌ایست نشانست رود عظیم از
کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگار است آن شهر را بدان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول بمعنی پل
با آن حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قریب
پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و بر غربا و درویشان مهربان و بزرگان آنجا بار نجیب
و لبیب و معرف شمارند و ایلات آنجا قوم اعراب و الوارند و آنجا گرمسیر است مانند نارنج و ترنج و لیمو و نارنگی بسیار ممتاز و برنج و گندم و باقلایش باعتبار است
قبر حضرت انیال در نواحی آن بغایت مشهور و زیارتگاه انام است ذکور است اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از آنجا برخواسته‌اند هنگامیکه راقم بدان دیار
عبور نمود سید صدرالدین ابن سید محمد سیدی عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب متعدده
در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و عمری در عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر کرات در بلاد عراق
و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از
مریدان آقا محمد بید آبادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همان دیار
برحمت الهی واصل گشت رحمه الله و برکاته علیه **ذکر دره خلیل** اصل او دره خلیل بوده از کثرت استعمال دره خلیل شده قریه بزرگیست از توابع شهر تبریز
در یک منزلی وی واقعست و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسعست باغات دلگشا و بساتین روح‌افزا دارد آبش از کاریز و هوایش فرح‌انگیز
مردمش مانند اهل تبریز است **ذکر دشت جرد** نام چند قریه‌ایست در عراق و فارس و سمنان اکثر ایشان مشاهده شده و چندان قابل تعریف نباشند اما آباد
و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند **ذکر دشت** بر وزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحرا و بیابان است اما باصطلاح نام چند موضع است
در فارس و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه‌ایست از فارس قریب ببندر بوشهر هوایش گرم و آبش ... و خاکش
حاصل‌خیز و همگی از دیم است قریب بیست پاره قریه در دشت و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشرب‌اند و خالی از شجاعت نباشند **ذکر
دشتستان** بلوکیست متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از آن بلوک پسندیده است اسب است
که هوای آن بلوک اسب نجیب را پرورش میکند **ذکر دشت بیاض** از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر
شیعه امامیه‌اند و دیگر حنفی مذهب بعد آمیلی‌اند مولانا نادعلی در زمان امیر علی‌شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده و صاحب تالیف است اما در مذهب ابوحنیفه
بغایت متعصب بوده است **ذکر دشت قبچاق** دشتیست معروف به بر و دشت و بموصوف طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ
اکثر ساکنان آن زمین صحرانشینند و قلیلی بلاد و امصار دارد آنچه گفته‌اند بیشتر از اقلیم ششم و اقل آن از پنجم است محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر
خزر و از مشرق بسقسین و از شمال بملکت بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران و ترکستان سکنه‌اش طایفه ترکان صاین خانی و جوجی و مغل و تاتار و قلماق
و قزاق و هر یک از آنچند طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و قبایل بیحد و شمار همگی از نسل یافث بن نوح‌اند و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش‌پرست و دیگر
بت‌پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل غالی باشند عموماً صورت مردم آنجا بارنده و رخ چون سپر و سفید چهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان
ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوچ و دلیر و قوم شریرند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما بقرب آن رسیده و مردمش بسیار دیده عموماً
از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در آن ولایت زراعت و بستان بغایت کم است و گندم و جو و امثال اینها نادر کشته میشود **ذکر دکن**
بر وزن سخن اهل هند او را دکهن نویسند مملکتی است مشهور و دیاریست معمور گویند آن مملکت را دکن ابن هند ابن حام ابن نوح آباد نموده و بنام خویش مسمی کرد
و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن دکن اعظم کشور هندوستان و بزرگترین آن مکانست و آن محتوی بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتملست بر امصار بسیار
و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم و بقاع خرم اکثرش از اقلیم دوم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کم است و محدود است

دزفول
دره خلیل
دشت جرد
دشت
دشتستان
دشت بیاض
دشت قبچاق
دکن

از مشرق بدریای محیط و از مغرب بملک گجرات قدری بدریا و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب
مردم آن دیار هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری اند ملکت دکن همواره مقر راجهای جم شوکت بوده و مرکز رایان فریدون
حشمت بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از آنجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و ملوک
بریدیه و ما بجیه بغایت با اقتدار و دولتمدار بوده اند تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه اجمالا مذکور نموده و ارباب فضل
و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند من جمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده اند عموما سکنه آن دیار اسمر اللون و سبز
چهره و از ملاحت بیگر با بهره اند و غریب دوست و فقیر پرور و با صداقت باشند و خاطر بندگان خدا را بتیشه جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان
اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صایب و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده تفصیل همه طول دارد و بعضی از بلاد
آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل صوبهای آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد **ذکر دکه** مهمل آن تکه است ای
قریه ایست مابین کابل و پیشاور و رود بزرگی از قرب او میگذرد و در زمین همواره واقع و اطرافش واسع است و جبال شامخه نزدیک اوست و قرب دویست
خانه در اوست آبش خوب و هوایش گرم و مردمش و سط الحالند همگی مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات ندارد **ذکر دمار** بروزن حمار بلده ایست
از بلاد یمن قریب بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد از اقلیم دویم و هوایش گرمست راقم ندیده **ذکر دموریانی**
نام باب الابواب دربند است مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد **ذکر دمطور** قریه ایست در هشت منزلی شهر کشمیر مابین پیشاور و مظفرآباد واقع در قرب
جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش حار قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار و خلقش اهل
سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده **ذکر دمیاط** شهریست کثرت مناط از شهرهای مصر است در کنار دریا و یکطرف او رود نیل
واقع و اطرافش واسعت از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزاست قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست
از میوها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر در پنج فرسخی دریای شور و در زمین هموار اتفاق
افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر نصاری و یهود و قبطی اند در آنجا قلعه ایست
بغایت محکم و خرد در گرفتن آن بطریق زور سر درکم است راقم دیده است **ذکر دماوند** قصبه ایست شهرمانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل
و آبش از چشمه سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای کیومرث پیشدادیست قدیم الایام شهری بزرگ بوده
اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوهای سردسیریش ممتاز و سیب آنجا با امتیاز است مردمش همگی شیعی اند
و سفید چهره اند اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله مولانا عبد الرحیم قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده **ذکر دمشق** شهریست
معمور و بلده ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **نح** عرضش از خط استوی **لج** بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری
که بنا نمود شهر دمشق بود برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را احداث نمود و جمعی گفته اند عاد بن عوض بن سام برآورد و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق
بدانمکان رسید و دمشق نام بامر اسکندر آنجا را ساخت و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید
و آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرده باتمام رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان بن داود آنشهر را بنا نمود و بقولی دمشق بن قانی بن مالک
ابن ارفخشد ابن سام احداث فرمود و زمره گفته اند که دماشق و لد نمرود ابن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته اند اما
باتفاق اکثر مورخین اول کسیکه در آن زمین عمارت نمود ارم ابن سام ابن نوح بود و ارم در آنمکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت آن باغ را ارم میگفتند
در خوبی بی بدل بود بعد از آن شداد ابن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و دوزخی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد و آیه اِرَمَ
ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تا زمانیکه آن را آذر عم حضرت ابراهیم بود و آزر

فرود و اشتغال مینمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود و بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام در عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد
دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن فرزندان سام بودند و هر یک از اخوان خمسه آباد کرده بنام خود موسوم نمودند الحاصل شهر دمشق از عجب
کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت جهان گفته‌اند چنانکه صاحب تاریخ وصاف آورده که روایت شده
که اگر بهشت در آسمانست محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است آن دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف میآید زیرا که در عالم سیاحت
بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و مدینه مرغوبست و هر طایفه در آنشهر معاش توانند نمود در زمان بنی امیه بمرتبه معمور بود که دور آن بهجده فرسخ
رسیده و کثرت ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
خرم بسیار مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر
سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و شش هزار دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت
استحکام ساخته‌اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و بر جمیع عمارات و خانهای آن ساریست مردمش عموما لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صاحب
منظر و تناسب پیکر بابهره‌اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد اعتدال هوای آنجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان
و میوه‌های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست اصل آنشهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی
و قبلی از شمال را گرفته و دو طرفش بغایت گشاده است چون آب آن دیار از پای اشجار سایه‌دار میگذرد و مسافت بسیاری طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش
اندک ناسازگار است چنانکه یکی گفته ماؤها داء تم و هواؤها سم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شعربافی در آنشهر است جامع امویه که مشهور جهان و
معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ خام و بلندی ستونها نه گز کم و بیش و قطرش هجده وجب و شبستان
جامع کار کرده‌اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد شیروانی پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در شش محل آن درس گفته میشود
و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هفت موضع آن حلقه ذکر جلی منعقد میگردد طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات
یومیه آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقدار ضرورت صرف نموده باقی را مخزون نمایند و قرآنی بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب
خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم در اوست و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن سمت مشرق مدفون و زیارتگاه هر عالی و دونست و بر یک دروازه آن
که باب مردان خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهداء علیه السلام آویخته شده و آن جامع قدیم الایام بتخانه بود و بعد کلیسیا شده و ولید بن عبد الملک مروان
آنرا مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که شش هزار هزار دینار زر سرخ در آن مسجد خرج کرده و در صور اقالیم مذکور است که محصول هفت سال ملک شام در آن
صرف شده است قبور انبیا و اوصیا و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنشهر و نواحی بسیار است قبر بلال در خارج شهر و در قبرستان و سمت قبلی واقع و قبر
یزید نیز بهمان طرف اتفاق افتاده بسکه بر آن قبر سنگ انداخته‌اند تلی ریگ شده و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد و آثار اللطف واقع شده فقیر گوید که مدت
شش ماه در آنشهر توقف نموده و چندان از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال در آن دیار مشاهده گردید که اگر بطریق تفصیل مذکور شود هر آینه دفتری
علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدائق نوشته شده است قدیم الایام از فرقه علما و فضلا و عرفا زیاده از چند و چون از آنجا
ظهور نموده‌اند و همواره ملوک و سلاطین روزگار آن دیار را دار الملک خود کرده‌اند منجمله طایفه بنی غسان و بنی امیه بودند و چهارده کس از بنی امیه حکومت نمودند که تفصیل
ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد **ذکر شیخ عبد الله افندی** آن بزرگوار از طایفه عرب و از علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای
دمشق تفوق میجست و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل سنت و جماعت بود فقیر روزی از وی سؤال نمود که درباره شیعه چه فرمائی
و در حق ایشان چه حکم نمائی در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی صلعم سب الشیخین کفر لا توبة له کافر و ملعون و از دایره اسلام بیرون چون
بر طبق آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفا بشرف رضوان مشرف شده‌اند و بر وفق آیه شریفه السابقون

ذکر شیخ عبد الله افندی

الاولون من المهاجرین تا آنجا که رضی الله عنهم ورضوا عنه در سلک مهاجرین منتظم گشته اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود
صاحب نامیده قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و در تعریف هر یک از خلفا احادیث کثیره وارد شده و پس منکر کمال ایشان در غایت
گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جانست بنابرین فرقه شیعه از جمله کافران و خارج از دایره ایمان پس ذبیحه
ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب و احتراز از آنگروه مکروه لازم و هم و خود ایشان فرض و تکفیر ایشان
سنت و افعال ایشان بدعتست این قوم اشقیا جمیع صحابه رسول خدا را لعن کنند الا قلیل از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول
خدا را ملعونه گویند و اغلب عشره مبشره را ملعون خوانند و عموم صحابه کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول صلعم جایز شمارند و بر امامان خود
بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند که امامان ما فرموده اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان
زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان بر بندگان خدایتعالی جایز نیست این گروه مکروه جایز دانند طایفه شیعه بچند فرقه اند همگی یکدیگر را کافر خوانند
بلکه علمای اصولی و اخباری که هر دو امامیه اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیه وقالت الیهود لیست النصاری
علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء شاهد مدعاست و اگر قبایح ایشان گفته شود **مصراع** صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول صلعم فرموده
که ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل فرق اند شش
مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات
باریتعالی را منکر شوند و بر صفات خدایتعالی نگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدایتعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت
خداوند قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و عمر بن و عثمان
رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک ازین شش فرقه دوازده فرقه شده
و جمله هفتاد و دو فرقه گشتند بحکم کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجاتست و آن اهل سنت و
جماعت است زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا صلعم مذهب شش نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و ابتدای
هر یک ازین مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل
اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت یعنی سنة الرسول و عهد الصحابه است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدایتعالی
یکی است و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده و احد بلا عدد و ذات با صمد است و هر چه آدمی خیال کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است
و موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و ذات او و صفات او قدیمست و هیچ چیز او حادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او
هم نیست لا هو ولا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست و او در چیزی و از چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست
و در عقبی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شاهد است و خالق عباد و افعال او است و خلق خالق افعال و
و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیه لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و فعل او از علت و
غرض خالی است و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن انبیاء از روی فضل است و اگر تمامت مخلوقات بدوزخ فرستد عدلست چه که ظلم
تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافر را بجنت آرد فضل باشد و گروه انبیاء معصومند و غیر از انبیاء معصوم نباشد و محمد مصطفی صلعم افضل
رسل و بهترین ادیان سبل است و داناترین مردم باشد و خاتم پیغمبرانست و بعد از وی برونق آیه والسابقون الاولون من المهاجرین و
الانصار افضل خلیفه اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن علی رضی الله عنه **بیت** در جهان هیچکس نبود بحق در خلافت

کسی به از صدیق وزیر او نبود از احرار کس چه فاروق لایق اینکار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت نیافت زینت وزین بود بعد همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا در طبق حدیث نبوی صلعم اَلْخِلَافَةُ ثَلٰثُونَ سَنَةً خلافت خلفا ثابت است و چون اکثر اسماء حسنی چهار حرفی است لهذا لازم میباید که خلفای حضرت رسول چهار باشند مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیاء عظام مثبت چهار حرفیست مانند آدم و لامخ که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و یوشع و محمد و رسول و خاتم و همچنین عالم چهارند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهارند توریه و انجیل و قرآن و زبور و دیگر مقامات چهارند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهارند آب و آتش و خاک و باد و رود و نهر چهارند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضا ارکان کعبه چهارند زمزم و طواف و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عادل و عامل و هادی و عاقل و طریق و مذهب و نجات و کتاب و حساب و صواب نیز چهار حرفیند و امثال اینها فراوانست و از این کلمات معلوم شده است که خلفاء باید چهار باشند و از لفظ خلفاء و از حدیث اَلْاِسْلَامُ غَرِیْبٌ مفهوم میگردد که خلافت منحصر بچهار نفر است خلاصه آن که بیت چراغ و مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر اجماع علماء بعد از صحابه حجت است و خبر لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِیْ عَلَی الضَّلَالَةِ شاهدیست واضح و اجتهاد و رای و قیاس از علماء جایز است و مجتهد مصاب است اگرچه خطا کند در رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال المؤمنین است و تکفیر اهل قبله جایز نباشد بیت هرکه شد اهل قبله بر تو پدید که بآورده نبی گروید گرچه صد بدعت و خطا و خلل بود او را ز راه علم و عمل کمن او را بسرزنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر و بعد از این تقریرات فرمودند که عقاید اصول و فروع اهل سنت بسیار است ما همین قدر بیان نمودیم که عاقل را اینقدر بسند است اَلْعَاقِلُ یَکْفِیْهِ الْاِشَارَةُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **ذکر دنقله** دار الملک حبش است گویند مدینه خوش است فقیر ندیده **ذکر دنبلی** بضم دال طایفه ایست از طوایف کرد لکن از طایفه قزلباش محسوب میشود همگی ترک زبان و شیعه امامیه اند لکن ایشان و لایت خوی است امرای ذیشان و خوانین سلطنت نشان از آن طایفه برخواسته اند و بزیور عدل و داد آراسته اند و بعضی از ایشان شجاع و دلیر و در وقت امور مملکی بی نظیر بودند منجمله احمد خان و فرزندان او جعفرقلیخان و حسینخان مدتها حکومت خوی نمودند و در ظل معدلت ایشان اهل آن نواحی دلشاد بودند چون همه بهار را خزانی و هر آغازی را پایانی مقرر دهر قبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است بیت گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بیغم در این بازار نیست لهذا در زمان ملوک قاجاریه منقرض شدند راقم بعضی از آنخاندان را دیده و بصحبت ایشان رسیده بود منجمله احمد خان ابن جعفرقلیخان در خوی ساکن است مخلص درویشان و معتقد ایشانست مکرر ملاقات شده و آقا علی برادر جعفرقلیخان جوانی بود که بفضایل انسانی آراسته و در هندوستان بعالم جاوید رحلت نمود **ذکر دنزلی** لفظ دنز مخفف دنگز است و دنگز در لغت ترک دریا را گویند ولی نسبت وست میباد چون در آن شهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدین مناسبت آنجا را دنزلی گویند قصبه ایست شهرمانند و شهرکیست خاطرپسند آبش از همان مکان بیرون میاید فراوان و معتدل و هوایش سازگار و سردی مایل قرب هزار باب خانه در اوست و چند ناحیه معموره مضافات وست و فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و آبش در جمیع خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلگشا و بوستان روح افزاست باعتقاد فقیر آن شهر با نحو سرات کثرت فواکه در آن دیار بمرتبه ایست که رسم خرید و فروخت نیست سکنه اش عموما حنفی مذهب و خوش مشرب و باادبند و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار و اهل قبیل مرید حیدر کرار ند همگی خوب صورت و نیک سیرت و غریب دوست و حکیم منش و درویش دوست شد فقیر مدت سه ماه در آنشهر توقف نموده و با اشخاص نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیموده اگر ذکر همه نمایم از مطلب باز مانم بذکر بعضی از ایشان کفایت میکنم **ذکر عثمان بیک ابن عمر آقا** حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و مکنت و افزونی جاه و منزلت کم کسی با وی برابری مینمود و با زمره علماء و فرقه عرفاء و طایفه حکماء بغایت محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان میکاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان بی

دنقله

دنبلی

دنزلی

عثمان بیک ابن عمر آقا

بلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و بصحبت طوایف متفرقه شتافته و بتحقیق مذاهب و ملل رسیده آخر الامر شیعهٔ امامیه گردیده بود و فقیر بصحبت آن امیر نجابت مایل بود و شبان و روزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار خالی از اغیار صحبت مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سؤال نمود باعث چه بود که از مذهب آبا و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی الحق مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر و برضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه محقق گشته و بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آبا و اجداد خویش و معتقدان بزرگان ملت و کیش اند و اکثر طوایف که از مذهبی بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بجهت غلبه بود و بعد از قتل بسیار و اسر و نهب تمام بقیة السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک مذهب آبا خود نموده و قبول مذهب دیگر کرده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگارند و اکمل و افهم هر دیار که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران بکار بردند و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام زیاده از چند هزار از اهل ایران را بقتل آوردند و در اسر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنهٔ ایران مسلمان شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب اقدام کردند و بعد از قرنها مطیع و منقاد مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیرهما بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنهٔ آن دیار بیحد و شمار بقتل آورد و در مراسم قتل و غارت و خرابی تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این کلام در جواب فرمود بلی چنین است و اکثر حکم براین بود آنکه هدایت موهبت الهی است اما موجب آیهٔ وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم در کتب طوایف مرور مینمودم و طریق مذهبی و تحقیق طریق بعمل میآوردم و با صاحبان ملل مختلفه صحبت و اختلاط میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که زمان حضرت رسول ص این مذهبها و ملتها نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک پیدا و از کدام شخص هویداست و نیز حدیث اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین ما اِن تَمَسَّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا بَعدی کِتابَ اللهِ وَ عِترَتی از رسول خدا وارد شده است از اینجهة که راه حق بر من پوشیده بود پریشان خاطر میشدم و با خود میگفتم که طایفهٔ خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیت مذهب خود میکنند و در مذهب دیگران طعن میزنند و تکفیر یکدیگر مینمایند بعد از دیدن عقاید و شنیدن احوال هر فرقه بر ضمیر آمد که حق در وجوه مختلفه نخواهد بود و خرد خورده دان و عقل معامله شناس این گواهند پس فرقهٔ ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر این است که حق در میان هفتاد و دو فرقه است بیرون نیست و اگر بیرون باشد لازم میآید که دین محمدی تماماً باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که آن مذهب از کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب معرا باشد و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شایسته خواهد بود که مقبول باریتعالی و رسول خدا باشد و باوصاف الهی موصوف و باخلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و آمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت هل اتی متخلع و در مقام هارونی سلونی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی موصوف باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیرالمؤمنین علی ع و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین **بیت**

امیرالمؤمنین آن شاه سرمد ... وصی و ابن عم و داماد احمد

بغیر از او گر داری امامی ... زمادر خود بزادی در حرامی

بحب او توانی رفت بیرون ... ازاین گرداب سرگردان پرخون

وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ

ذکر دهلی

بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء آنرا دلی هم خوانند و در کتب هندوان مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندر پت بوده و در دورهٔ اول بارهٔ آن از یاقوت احمر بوده و در دورهٔ دویم از زمرد بوده و در دورهٔ سیم از طلای احمر و در اوایل دورهٔ چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف و متبدل می شده اکنون از سنگ و آجر است در دورهٔ چهارم دهلی نام راجه تا مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود کرده لشکر اقامت انداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام

نیز آنجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که تحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گویا چندی بارکان عمارت آنشهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون هم بشاه جهان آباد گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسید که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش کردید اما از تاریخی که نادر شاه افشار و احمد شاه افغان بدان دیار آمدند یوماً فیوماً روی بخرابی نمود اکنون قریب صد هزار باب خانه دارد و ستم مکی دو سه طبقه از آجر در غایت خوبی از آنجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه دو هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای ملوکست که هر یک از آن قریب سیصد هزار تومان صرف شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پرکالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شمار افزونست آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود و چاه و خاکش دلخواه است از کنارش رود جمن بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر بر میخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب داخل رود گنگ گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد و شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و از این قلعه که نشیمن ملوک آن دیار است سمت مشرق آنشهر واقع و برود جمن متصل است الحق چنان ارکی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی ارک را از سنگ سماق بلند تر اشیده ساخته اند و هر یک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارک احداث کرده اند و باحجار ملون نقاری کرده نقش نموده اند مثلا صورت هر چیز را خواسته اند که نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم آورده نخست سنگ را کنده و با سنگ ملون آگنده اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران آن جا بدارند و باغچه در اندرون ارک ساخته اند اگرچه خورد است اما جای بزرگست بنظر فقیر چنان آمد که بدان ارک و عمارات اندرون و دیوانخانه و باغچه و باغ پشت ارک صد کرور و هر کرور آن صد لک که هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است والله یعلم آنشهر تنها دار الملک سلاطین بزرگوار بوده از آنجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضر خانیه و لودیه و سوریه و تیموریه که تفصیل احوال ایشان را در ریاض السیاحه نوشته ام و چون در آن دیار سلاطین فی الجمله بوده اند و ارباب فضل و کمال را رعایت مینمودند و لشکر و علما را نیز مهیا میکردند و ارباب حوایج را از صنوف الطاف خود محظوظ میساختند بنا علی هذا از اکثر بلاد ربع مسکون بدان ولایت میآمدند و رعایت کلی مییافتند و در همانجا تاهل مینموده سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و ترکستان و روم و شام و عرب و فرنگ ترک اوطان نموده در ظل مکرمت و سایه مرحمت ایشان آسوده بودند لاجرم حسن و جمال آن دیار اختلاف بسیار دارد عموماً ملاحت منظر و تناسب پیکر موصوفند **بیت** یک سبزه بی نمک نبود در تمام هند گویا که هند را بنمک آب داده اند راقم مدت ده ماه در آنشهر بوده و با ملوک و اهل سلوک آنجا معاشرت نموده و با هر فرقه و صاحب خرقه آن دیار صحبت کرده و لوازم محبت و مودت باکابر و اعاظم آنجا بعمل آورده و بعضی را در کتاب حدایق السیاحه ذکر نموده است و در این دفتر بذکر دو نفر از ایشان قیام میکند **ذکر شاه عالم ابن عالمگیر ثانی** ابن جهاندار شاه ابن بهادر شاه ابن اورنگ زیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و شهریار معرفت نشان بود و در محامد خصال و محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود آنشهریار باهتمام شجاع الدوله ابن صفدر جنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چند گاه داد حکومت داد چون اقبال یار و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادر خان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین آنخسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود لهذا ارکان سلطنت آل تیمور خلل تمام راه یافت و هر کسی را که فی الجمله قدرت و قوت بود دعوی خودسری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان بر خاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی بباد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند در روزگار آیه کل من علیها فان بگوش آن طایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آنشهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه بکرات رسیده بود در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود قریب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت و صد نفر امیر جلیل القدر که اباً عن جد نوکر بودند ملازمت آن حضرت را مرعی مینمودند و قریب سه هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمتگذاری مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر روزهای جمعه

بیست و سیوم [illegible] شاه عالم

حرف الدال

وقت عصر بخدمت آنشهریار رسیده باشد حسب الخواهش آنشهریار بهمان قرار روزگار گذشت روزی از فقیر سؤال نمود که معنی خبر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ چیست فقیر معروض داشت در معنی اینحدیث علما و عرفا اختلاف کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده آنست که نفس عبارت از صاحب ولایت کلیه است وحدیث مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً مقوی مطلب خواهد بود وچون بعضی گفته اند که عقل نبوت است ونفس امامت ازاین عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت از ولایت است ومعرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَ اللهَ بر اینمطلب دلیل وصحت دیگرباره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که دل را اطوار مختلفه است وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا طور اول را صدر گویند وآنمعدن گوهر اسلام است کما اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم وکفراست کمن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا ومحل وساوس شیطان وتسویلات نفس همین است که يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ وصدر پوست دلست ودراندرون دل وساوس وتسویلات را راه نیست زیرا که دل حریم حق است وآسمان صفت است وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ طور دویم از دل را قلب گویند وآن معدن ایمانست كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ومحل نور وعقل است بمفاد آیه لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَعْقِلُونَ طور سیم را شغاف خوانند وآن معدن عشق ومحبت است قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ومحبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است وآن معدن مشاهده ومحل رؤیت است بمصداق آیه مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ طور پنجم را حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت باریتعالی است ومحبت مخلوق را درآن گنجایش نیست بیت هوای دیگری در ما نگنجد دراین سر بیش ازین سودا نگنجد طور ششم را سویدا خوانند وآن معدن مکاشفات غیبی وعلوم لدنی است ومنبع حکمت وگنجینه خانه اسرار الهی واسماء که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ودروی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم مند طور هفتم را مهجة القلب گویند وآن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ این است واین جنس کرامت هیچ نوع از انواع موجودات نکرد وپس تمامی صحت وسلامت وصفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ خلاصی یابد بکلی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند وهر طور آنرا خاصیت بطن معنی که در او مودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان وطریق متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است وبر هفت عضو سجده فرموده اند که أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَىٰ سَبْعَةِ أَعْضَاءٍ دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است اما انوار سبعه را بدین نمط گفته اند که سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند ودرهر مرتبه نوری مشاهده میشود وآن نور در هر مقامی برنگی ولونی نماید مرتبه اول توبه وطاعت وذکرات درین مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دویم تزکیه نفس است از صفات نفسانی وهواجس شیطانی درینمرتبه نار وهوا وخاک مشاهده گردد وچون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیم چون بمقام قلب رسد متصف باوصاف حمیده گردد ودرین مرتبه نور سرخ مشاهده کند واین در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق تعالی وچون سالک بمقام سر رسد وصاحب انمقام شود درآن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید ودر مقامی رسد که مشاهده ارواح کند درین مرتبه نور سفید ملاحظه نماید مرتبه ششم مقام خفی وسر السر است وچون عارف بدینمقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند وآن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوبست که آنرا فنا در فنا گویند وآنمقام بیرنگ است وفنا فی الله عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار ومراتب سبعه را طی کند وسیر نماید بسا باشد که سالک در یک مراقبه جمیع صد مقام وهفت وادی واطوار سبعه ومراتب هفتگانه را طی کند ومقامی رسد که لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ بِبَالٍ مثال شنوا این میماند که شخصی را در کشتی اندازند ودر مقامی گذارند که دیده آن جائی را مشاهده نکرده وبیدار او را بمکه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم ببیند اگرچه آنشخص قطع مراحل ومنازل نموده است اما بچشم ظاهر ندیده ومشاهده نکرده است بیت خشت زیر سر وبر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

ترجمه حکیم شریف خان

ذکر حکیم شریف خان حکیمی دانشمند وفاضلی پایه بلند بوده در علوم عقلیه چون فلاطون سیما در فن طب جالینوس بود وکتب مفیده در طب وغیره تالیف کرده بود ودر خدمت شاه عالم

اولاد آن شهر یار محترم بود و در اکثر علوم احدی با آنجناب برابری نمینمود فقیر بسیار فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بپای درس علم طب گذشت و چون مدتی براین بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا و پهلوی من بنشین فقیر بملاحظه شاگردی و استادی نموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست خلاف امر استاد نماید هرچند آن بزرگوار اصرار میفرمود فقیر اندک اندک تقرب مینمود تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراعات حق استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود بلی موجب مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که کسی آن حرفی که تعلیم آن باعث قرب باریتعالی میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و سوم نیست و این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست چه بی علم و دانش را در علوم رسمیه ساخته‌اند كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجَاهِلُونَ و آن علم دین است اما حقوق استادی نحو دیگر است باید که آنرا ادا کنی فقیر معروض داشت که از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد فرمود که من بر تو نصیحتی بکنم باید که آن را بعمل آوری و فرو نگذاری بعد فرمود بعد از این علم طب مخوان و خود را بامثال آن مشغول مگردان فقیر عرض نمود **مصراع** آنچه فرمائی بجان فرمان برم　اما علم طب فن شریفست و خبر اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ مؤید مطلب است و علم ابدان بر علم ادیان مقدمست زیرا که علم دین موقوف بر صحت بدن و آرام تن است و اینکه فرمودی علم طب مخوان وجه آن چیست در جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدده است　اول　**بیت**　هر کسی را بهر کاری ساختند　مهر او را در دلش انداختند　تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری باینعالم آمده و بجهة تحصیل معرفة آنهٔ ترا بعرصهٔ وجود آورده‌اند و ترا بامر عظیم و کار بزرگ مامور کرده‌اند دوم آنکه در جبین تو چیزی پیداست که از فضایل صوری اشرفست و اعلا در عقب آنچیز شتاب و آن چیز را دریاب دوم دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور لِكُلٍّ عَمَلٍ رِجَالٌ قدم از اندازهٔ خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفهٔ تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و موضوع آن علم را بدانی و از علوم عقلی و نقلی فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام احتیاج و زمان خوف در نمانی و فریب مدعیان و حیله دروغگویان نخوری و طریق مکر و کید و زرق و شید ابنای آنرا بنظر آوری همین ترا بسند و کافی بود در عالم صورت و ثانی آنست و کسانیکه تمامت عمر خود را در تحصیل علوم ظاهری مصروف داشته‌اند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نموده‌اند اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری از معارف معنویند چنانکه دیده میشود در این عصر اشخاصی که نسبت چند بخود در تفقه و اصول گردانیده‌اند چیزی از علوم که اخذ نموده‌اند از کتب علماء وسیله و سبب آنکه متوصل شوند بانها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند با ایشان جهلا و سفهاء و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناکرا چنانکه میخورند شتران علف بیع را و تصرف مینمایند مال موقوفات را جهت استکمال لذتهای نفسیه باطله و کردانیده‌اند مکتب خود را از امور باطله جهة خواهشهای دنیه رابله و قرار داده‌اند آنچه را که ضبط کرده‌اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم عام و قرب حکام و طبع ایشان مایلست بعناد و فساد و قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ أَلَا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ حاصل معنی آنکه طلب کردن علم واجبست بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست میدارد طالبان علم را و در این علمیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب اینها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن بحث میشود از خدا و صفات او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه گویند که آن علم سلوک و شهود است که شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد باریتعالی و علم باخلاق و آفاقی که در نفوس بهم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب تحصیل او را فرض عین قرار داده است آن علمیکه معروف و مشهور است و در نزد ایشان میباشد كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و حق همین است که تعمیم فرض بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف ظاهر است و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است بر او معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول حق و دین حق و معرفت احکام

واجب عینی کفائی را و تعمیم علم بحیثیکه شامل گردد اصول دین و فروع او و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود

عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردد و رذایل که موجب بعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض نماید از آن هلاک میشود بعظمت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض نماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقهاء دنیا پس نظر فقهاء در امور واجبه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علماء آخرت بالنسبه بصلاح آخرت هرگاه سؤال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلاً هرآینه تأمل میکند در او با آنکه تحصیل آن فرض عین است و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هرآینه تنبیهاً میکند او راق بسیار برا از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از آنها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشان او پیش از آنهاست با آنکه گمان میکند که بعلم دین مشغول است و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند که غرض او نیست اداء حق در واجبات کفائیه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای او رسیدن بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه نمودن بر خصم چنانکه دیده میشود و معاینه است و تحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس خبیث انه خیر حافظ و هو ارحم الراحمین **ذکر ده زنگی و ده کندی** نام دو طایفه است از طوایف هزاره امت عظیم و گروهی ترس و بیمند مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب‌اند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وار اند راقم در میان ایشان یک چند گاه بوده در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است و از شدت برودت باغ و بوستان نمیباشد **ذکر دولت آباد** نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات وست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بد است دار الملک جماعت مرهته و از صوبه دیو گراست کاغذ دولت آبادی آنجا سازند **ذکر دیلمان** بلده ایست مسرت نشان از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان در قدیم الزمان معموره بوده و بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطر پسند قریه چند مضافات وست و آب و هوایش نسبت بسایر بلاد لاهیجان فی الجمله نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده‌اند و ملوک دیالمه از آنجا برخاسته‌اند و اکثر ایشان بزیور کمالات نفسانی آراسته‌اند بنا بر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گوراند و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار مذکورند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب بآنجماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهة گفته‌اند که مدتهای مدید در دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده‌اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال اختلال احوال و تنگی معاش روزگار میگذرانید بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقاً در آن نزدیکی آن ضعیفه علم رحلت بصوب آخرت افراشت بویه در مفارقت یار آه سرد از دل پر درد برآوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی گوید که میان من و بویه بنیاد محبت محکم بود روزی رفته ویرا بوثاق خویش آوردم و بهر طریق غم و اندوه او را از خاطرش سترده در آن اثنا مردی که دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه با وی گفت خوابی دیده‌ام منجم از صورت واقعه سؤال نمود بویه گفت که در عالم رؤیا مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت و بسیاری از معموره گیتی از روشن ساخت و خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان بعجز و انکسار پیش آن باز گشوده‌اند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند رسید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینها اند بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بچه وسیله پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان باو داد منجم بعد از تأمل بسیار اول دست علی را که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت تخت و تاج و تمغا و افسر شاهی بر فرق خواهد نهاد آنگاه اندو سعادتمند دیگر از آن وقت سودای سلطنت در خیال آل بویه

ذکر زنگی و ده کندی

دولت آباد

دیلمان

جای کرد از آنفرقه شانزده نفر حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابوکلیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان المبارک سنه ربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده و در قلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد **ذکر دیار بکر** ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از ششم محدود است از مشرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از مغرب بولایت ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و آذربیجان و از جنوب بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسانست اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترک زبان و بعد کرد انند و مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال و مسعود افعالند صحرا نشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریبا پانصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا مشاهده نموده دار الملک آنجا شهر آمد است و در حرف الف نوشته شد **ذکر دیوگر** ملکی است بهجت اثر و صوبه ایست از صوبهای هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکن است دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل از این نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است **مصراع** همه چیزش فراوان بغیر آدم **ذکر دیبل** شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و مردمش اکثر اسمعیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است **ذکر دیبک** گویند نام بتی است شهری را بنام آن بت خوانند و آنشهر در کنار دریا واقع و اطرافش واسع است مردمش همگی هندو و تناسخی مذهبند **ذکر دیره** بر وزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیرۀ غازی خان و دیگری دیرۀ کلشاد و مراد راقم دیرۀ غازیخانست در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بسیار و خاکش سبزه زار باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چند یوم در آنجا بوده بطریق تفصیل مشاهده نموده است

گلشن نهم در بیان حرف ذال

بر ضمیر ارباب دانش و برای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار دیده نشده مگر یک ولایت و دو فرقه ناچار بر آن اقدام نمود **ذکر ذهاب** قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب قلیل مدتیست که اولیاء ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همگی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند آبش فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوبست قبل از این آباد بوده اکنون قریب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست جناب قدوة العارفین نورعلی شاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایرۀ آنحضرت در آمدند **ذکر ذوالقدر** نام طایفه ایست از طوایف ترک امتی مشترک و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است در اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق نیز بسیارند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه وارند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده عموما خالی از رعایت و مروت و مردانگی نباشند **ذکر ذهبیه** نام سلسله ایست از فقرا مولانا قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد نوربخش را خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفاء و فقراء انجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش ابا و امتناع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از او برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت ذهب عبدالله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست او باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خوانند و کسانیکه مریدان میر عبدالله بودند و از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی میر عبدالله منافشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه تا بمعرفه قلیل مدتی است که نهاده اند گویا سالها نهاده بعضی گویند سبب اطلاق این اسم بر ایشان آن بود که چون میر عبدالله از دایرۀ امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبدالله یعنی

از بیعت با بیرون رفت عبدالله بدین جهة آن طایفه را ذهبیه گفتند تا آنکه راقم از اشخاصیکه خود را بسلسلهٔ ذهبیه منسوب میداشتند استماع نمود که چون مددی آن سلسله
از فرقهٔ اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و تمامی بزرگان ایشان شیعهٔ مخلص و مؤمن خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه نامیده اند فقیر گوید که این
کلام بسیار سقیم و سخنی است عامیانه و وخیم چه شخصیکه باحوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقهٔ ایشان بینا است چنین سخن نمیگوید و از آن صورت بی معنی طریقت
نمیجوید زیرا که فقرای سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه و نوربخشیه و صفویه و نقشبندیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم جمله بر آنند که در سلسلهٔ ایشان از جماعت سنیان
و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جملهٔ صوفیه نشمرده اند و ایشانرا صوفی حقیقی نگفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد لکن
سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله‌اش
پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف و بدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر
بپذیرند و ما صدق آیهٔ یُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوا بر ایشان صادق و مضمون اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ بایشان لایق است والسلام
عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **گلشن دهم در بیان حرف الراء** بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف
این فصول انتخاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف الراء آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگرداند **ذکر راز**
ولایتی است بهجت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق است محتوی است بر بلاد عدیده و نواحی عظیمه یکی از اقلیم رابع اکثر بلادش در ارض هموار واقع است دار الملک
آن ولایت ری است مذکور خواهد شد از ولایت راز اصحاب فضیلت طراز و غیرهم بسیار ظهور نموده اند از آنجمله از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ
نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبد الرحمن صاحب کتاب انصاف و محمد بن اسحق مصنف کافی و غیرهم
و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخر الدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی احمد بن محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزراء سعد الملک و امثال اینها لاتعد
ولاتحصی از آنجا بوده اند **ذکر راج محل** بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع آن
قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون دو سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و باغات فراوان دارد اکثر سکان آنجا هندوان و دیگر
مسلمانند کوزه گلین بسیار ممتاز در آنجا سازند و باطراف عالم برند **ذکر رامپور** شهریست معمور از بلاد هند و از مضافات لکهنوست و از اقلیم سیم
و هوایش گرم و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن نیستان است فراوان و آن نی غیر
از نی ایرانست بسیار قطور و جسیم است راقم داخل آن شهر نشده و از کنارش گذشته است **ذکر راج پوت** لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت است
و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومتند لهذا ایشانرا راج پوت خوانند و ایشان از طایفهٔ هندوان و قومی
فراوانند و همگی کافر بی ایمانند در ملک مالوه و جای دیگر مسلط و مقتدرند راقم بسیار از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق پسندیده
ممتازند **ذکر راج ور** قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل از توابع کشمیر و سمت
جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ خام بنا شده در غایت استحکام دارد دو سه هزار باب خانه در اوست باغات خوب دارد و نواحی خوب مضافات
اوست و سکنه اش بعضی حنفی مذهب و دیگر هندوست و مقتدر طایفه امامیه اند **ذکر نواب کرمعلی خان بن کرامت علیخان** از خوانین عظام
و امرای گردون احتشام بود و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای کمتر کسی با آن امیر برابری مینمود در دولت افزون و ثروت متکاثر و جاه عریض
و دستگاه مستفیض داشت و همواره بتعظیم علماء و تکریم عرفاء و توقیر حکما همت میگماشت امیر دانشمند و در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر نهایت
محبت و مکرمت میفرمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که فقیر را زیاده از استحقاق محبت میفرمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف
در خاطر میگذرد از صد یک و از بسیار اندک نسبت بتو بظهور نرسیده و آنچه مرکوز خیالست ظاهر نگردیده بدانکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت
بتو هشت چیز است اول آنکه بنیان جنسیت قائمست و علت ضم جنسیت سست بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگرند جنسیت مهر و وفا تلقین میکند

گلشن دهم در بیان حرف الراء
ذکر راز
ذکر راج محل
ذکر رامپور
ذکر راج پوت
ذکر راج ور
ذکر نواب کرمعلی خان بن کرامت علیخان

وتقاضای مردمی آنست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید و مهر و محبت صفت انسان و قهر و غضب وصف شیطانست **نظم** بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار **دویم** آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت هر ملت رعایت غربا و مسافرین لازم و در هر دین و دولت نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوه خردمندانست و از اخلاق دانشمندان **شعر** بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کزو خاطر آزرده گردد غریب **سیم** آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت نمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالطت بر روی تو باز اهم خواهی گشود و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان هر دیار از حسن و قبح روزگار از تو استفسار میکنند و از احوال حکام ایام و مشاهیر هر مقام استعلام مینمایند و آنچه از نیک و بد ابنای زمان دیده و بر فضایل و رذایل خلق هر مکان رسیده موجب **مصراع** قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت لهذا نزد عقلا سیاحان را دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نکوست و از اوصاف حمیده اشخاص پسندیده خوست چنانکه بزرگی فرموده **بیت** غریب آشنا باش و سیاح دوست که باب این دو کردن نکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی بدار که تا نام نیکت برد در دیار بدو نیک مردم چو می بگذرند همان به که نامش بنکی برند **چهارم** آنکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در مسلک ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرامند تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علماء واجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده‌اند و در رعایت خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده‌اند احادیث و اخبار از ائمه اطهار در اینباب بسیار وارد شده است **پنجم** آنکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون دو کس جامه تکلف پوشند هر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در راحت و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق هم نوعی و هم جنسی است چه که در ضمن هم ملتی هم جنسی مندرجست بر عکس چنانچه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان در کارند **نظم** ناریان مر ناریان را طالب شوند نوریان مر نوریان را جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوش شوند اهل باطل باطلان را میکشند **ششم** آنکه ما و شما از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیه شریفه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادر و از هم جنسی و هم دینی مهربانترند چه که طوایف اسلام بسیار و فرق امت بیشمارند هر فرقه با کسان خود همدم و هر طایفه با سلک خویش محرمند چنانکه حنفی با حنفی رفیق و شافعی با شافعی هم طریقند نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد **شعر** ایگروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید **هفتم** آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ از آنداری اهل مجاهده و ریاضت از هر کیش و ملت احترام نمودن واجب است و بفحوای حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجاست **نظم** حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است **هشتم** آنکه محبت با مثال تو کردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول دارد و امیدوار است که بموجب آیه فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای آیه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از پرده اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ بنماید **نظم** برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون این مراتب را فهمیدم لاجرم خدمت ترا لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهه گردیدم وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر رام هرمز بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهشت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه اش واسع است و جبال سمت شمال و مشرق آن قریبست و رود بزرگ بآن قرب میگذرد و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره دارد و دست و هوایش گرم و آبش نیکو و مردمش بعضی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شنیده ممتاز اشخاص صاحب کمال

از اعمال برخواسته‌اند من جمله حسن بن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده **ذکر راور** بلوکیست خجسته اثر از بلوکات کرمان و ناحیهٔ خرم نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر چیزهایش بیشمار است حاکمش مرد شریر و عدو بر نادر و پیر بود در این ایام حضرت ملک علام وی را بکیفر اعمال خود گرفتار نمود **ذکر رام جرد** بلوکیست از فارس و طرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال قریبست قریب سی پاره قریه در اوست آبش کم و هوایش گرم و برنج آنجائی بکمال نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب بکرّات مشاهده شده **ذکر رأس العین** بلدیست از بلاد شام و نیز اسم قریه‌ایست از قرای بعلبک و ایضاً نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند **ذکر ربیعه** ولایتی است وسیعه محتوی است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق عرب و از شمال بارمنیهٔ کبری دار الملکش آمد یار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنهٔ ربیعه اکثر و متعدد حنفی مذهب و قوم عرب و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعهٔ تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه‌اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و نصاری نیز بسیارند **ذکر رباط** لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسرا است اما در عرف نام چند قریه ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط مطلق الی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی آنها دیده شده رباط کریم عجب آب و هوا و کثرت باغ و بوستان خوب جائی است و رباط شهر بابک از جهت مردم و زراعت قریه‌ایست دلخواه **ذکر رجاآباد** نام چند قریه‌است یکی در سه فرسخی قصبهٔ ذهاب از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب و دیگر علی اللهی‌اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجاآباد فارس است و آن از قرای بلوک مرودشت واقع است قریب دویست خانه در اوست جائی حاصل خیز است هر دو مشاهده شده است **ذکر رحبه** ناحیه ایست از نواحی بغداد گویند نخلستان فراوان دارد و جای خوش است راقم ندیده **ذکر رحمت آباد** نام چند قریه است یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریه‌های وسطند بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر رحیم آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و کرمان دهات آباد و معمورند چندان تعریف ندارند **ذکر رسول نگر** قصبه ایست خجسته اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور آبش از چاه و هوایش دلخواه اندک بگرمی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آن دیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان درین ایام استماع شده است که حاکم لاهور بنابر عصبیت و مخالفت کیش و ملت اسم آن قصبه را رام نگر نهاده و درپی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح حیوان را منع بلیغ نموده است راقم مکرر رسول نگر را دیده است **ذکر رستاق** رستاق در لغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند موضع است یکی در یکمنزلی مدینهٔ داراب جرد و هوای خوش دارد و دیگر در یکمنزلی بندر مسقط و از ملک عمان گویند جائی محکم و قلعهٔ مستحکم دارد و آب و هوای آنجا معتدلست حکام عمان در موسم تابستان نقل و مکان آنجا کنند **ذکر رشت** لفظ رشت در لغت فرس خاک روب را گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آن شهر دار الملک گیلان و سواد اعظم آنمکان است و محتویست بر قصبات معموره و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش نیز جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و بازارش پر گل قریب ده هزار باب خانه در اوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر بعالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و با میوه‌جات با وجود آن که برف بسیار بارد بعضی از مرکبات باشد نارنج و ترنج در آن دیار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بیشمار است در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بر آن شهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان قریب شصت هزار کس بدیار عدم رفتند باری مردمش همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله با بهره‌اند عموماً شور انگیز و فتنه طلب و بد دل و جبون دارند و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و غدار اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی از اهل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده‌اند و از بعثت و الا نهمت آنحضرت بمراتب عرفان

و مدارج ایقان مشرف شدند و نیز از توجه شهریار والاطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آرا شاهزاده محمد رضا میرزا ایدالله تعالی حمی عنبر حباب

صفوت ضمیر گردیدند و بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیدند که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر بعضی از ایشان کفایت نمود **ذکر شیخ** (ذکر شیخ زاهد گیلانی)

زاهد گیلانی جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و سیما در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آن دیار تفوق میجست

و در بدایت حال بدیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نموده و در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر علمای عراق و خراسان

شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطرخواه او بود در ایشان ندیده و بلکه از آن فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می

شنیده و از اختلاف آرای علماء ظاهر خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام و جهد مالاکلام در مقام جستجوی برآمده و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل

شد آخرالامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشته از علوم ظاهری و فنون صوری

یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آنجناب باعلی مراتب دوستان مولی رسیده و بعد از چند سال بهدایت خلق مأمور شده از خلفای آنحضرت گردید

روزی سفر نمود که مردم روزگار توهم نموده اند که این مراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنهٔ ماضیه بوده اند بلکه چنین است **بیت**

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

و نوعی بیان نمود که دانستن اصول و صول و قواعد عقاید با طریق فکر است

و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق تصفیه و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان ارواقیین هم گویند مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ

وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار **بیت**

پای استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از علم با تخمین بدی ٭ فخر رازی راز دان دین بدی

غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس

بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند

و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده ٭ و نه در میخانهٔ تحقیق باده عرفان نوشنده و نه در قدم پیر مغان جهیده

گو شنذ ارباب عرفان مدعی

علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و استحسان و زیرکان دانند که مرتبهٔ مدعی علم و دانش فوق مرتبهٔ مدعی ظن و گمانست و آیهٔ هَلْ يَسْتَوِي

الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ترجمه اش اینست آیا مساویند آنها که میدانند و آنها که نمیدانند تحقیق که یادآوری

می کنند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه را بشنو لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی تابع مشو البته رأیهای آنهارا که علم ندارند وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ

إِلَّا الضَّلَالُ یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم حکم کند بحث و شئی آن وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر رشید بلده ایست مستفید از بلاد خوب مصر و شهر بزرگست از اقلیم دویم (بعضی ثانی) هوایش گرم و آبش از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و ملایم (رشید)

آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه ایست در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها (رضاآباد)

دیده شده است **ذکر رفسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و همه قرای آن (رفسنجان)

در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند بکرر دیده شده چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است (رقه)

هوای گرم دارد و مردم آنجا عربند **ذکر رماحیه** نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب و در کنار کوفه مردمش همگی طایفه خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط (رماحیه)

فرات و هوایش گرم و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و در جوانب آن کشت زارست (رمله)

اما کوه قریب او نیست قریب دو هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و بعد از اختلال در ارکان

عمارات آن دیار سلیمان ابن عبدالملک مروان در تعمیر آن کوشیده و حصار با استوار بر آن کشیده و قناة چند بر روی زمین آن جاری گردانیده است اکثر حاصل

آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری اند عموماً محب غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی

از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع ابیض کرده اند در آن دیار انبیاء و کبار بسیار آسوده اند راقم رمله را مشاهده کرده است

و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهة آسایش صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و آنچنان بود که ابوهاشم صوفی در آنشهر یکی از درویشان ملاقات نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را بر زمین گسترده آن درویش را بجلوس تکلیف نمود و آنگاه ماحضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت و فتوت نسبت بآن فقیر بتقدیم رسانید و حکمی ایمراتب را شهریار رمله که نصاری بود از دور و کنار غرفه دیده و طریق ابوهاشم مشاهده آنشهریار کرده و چون آمد و نیش از ابوهاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابوهاشم را احضار کرده سؤال نمود که آنشخص با تو چه نسبت داشت جواب داد هیچگونه نسبت نداشت دگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده بوده ابوهاشم گفت نی باز سؤال نمود که پس شما را با دو چه نسبت بود که اینگونه محبت نمودی و این قسم اظهار مودت نمودی ابوهاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه درویشانیم برابر ما یکی و بسیار ما اندکی است ما او لا دصدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفا یکی از یکجام باده خورده و سر تسلیم در یک آستانه سپرده بیت گر ز بغداد و هری و ار ز ریند بیمزاج آب و گل نسل ویند ملک ترسایان گفت آیا جهة ملاقات منزلی دارید گفت نی بنا بر این شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاهی بنا گذاشت لوای نام نکو و ذکر جمیل در روزگار بر افراشت فقیر معروض میدارد که چون اینحکایت یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داد بر زبان راند که زهی ترسائی مروت شعار و خهی مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهة درویشان و فقیران نه محلی است و نه مکانی و برای مسکینان و ضعیفان جای راحتی نیست گویا مضمون لا احد فی الدار نبا در کشور ایران درباره درویشان وارد شده زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون در میان طوایف گوناگون جهة بیماران دار الشفاء و جهة درویشان خانقاه میباشد مگر ویران که در آن کشور نیست و آنچه ملوک صفویه تکایا و توحید خانها ساخته بودند جمله را ویران نمودند و درویشان را اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران بر آوردند بعد از تقریر این کلام فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیر و عبرت گیر بدانکه هرمز بن نوشیروان را وارث ملک نمود بعد از طلب بهت از خداجویان حضرت فتاب خسرو پرویز را بند و عنایت فرمود چون خسرو پرویز بحد رشد و تمیز رسید روزی جهة تفرج و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار و در نواحی دار الملک گشت میکرد از قضا هنگام باران بوقت و بیگاه باریدن گرفت و چون اسباب و اساس همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال نموده خانه رعیتی را تخلیه فرموده آسایش کرد و ملازمان اسبان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهة انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند از اینحرکت رئیس ده بر نجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست و چون هنگام داد نمود هرمز اضطراب نموده امر فرمود که تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است با حضار وی فرمان داد رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهریار زمان و ای داور معدلت نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما سازنده بر ربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی اجازت ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچمن بستند تا ضمیر خدیو ایران روشن باشد هرمز از استماع اینکلام ظلم انجام بغایت بی آرام شده فرمود که تا فرشهای خسرو را بصاحب خانه عنایت نمودند و اسبانرا بجهاد و ندهمین لطف کردند و غلامانرا بمالک باغ بخشیدند و ساز و آلات طرب اشکستند و نابود کردند و فرمان داد که مورهای خسرو را پر از ریگ نموده بر گردن وی انداخته بدار الملک پیاده دوانند و بدست زندانبان تسلیم کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود تا اینکه امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضداشت نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند هرمز فرمود که جهة استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در اینباب رضانامه نوشته بحضرت رسانند مضمون او آنکه ما از خسرو خشنود دیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر اینحکایات آن اهل دل فرمود زهی گبر بی ایمان که جهة آسایش فقیران و ضعیفان عزیز خود را اندک تقصیر در زندان بکند لهذا قریب بچهار سال دولت در خاندان گبران طول کشید آری الملک یبقی مع الکفر و زهی مسلمانان ایران و حکام ایشان که کمترین ملازمان ایشان دمار از روزگار عاجزان و زیردستان بر میآرند و خون فقیران و گوشه نشینان را در شیشه کرده و گوشت درویشان و مسکینان را کباب نموده میخورند و زنان ایشان بسیار اذیت می کنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند آب روانست بلی و لا یبقی مع الظلم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر رود دشت محل کشت است از محال اصفهان و بلوک آبادانست قریب چهل پاره قریه در او است هوایش بگرمی مایل و آبش

بگویند اگر آبهای آنجا از کاریزها خاکش حاصل خیز است و قرای معظم و دهات خرم دارد همگی در زمین هموار واقع و جوانب اربعهٔ آن واسع است مردمش کلی شیعی مذهب و خالی از روش نا شایسته نگردیده شده است **ذکر رودبار** نام بلوک چند است یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و بعضی قرای آن در کوهستانست دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است چند پاره قریه دارد دیگر رودبار صفهان در کنار زنده رود و در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش و هوائی دلکش و شیخ ابو علی که یکی از مشایخ سلسلهٔ علیه است از همین رودبار بوده فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که مدفونست مشهور به بو علی است **ذکر روم ایلی** مخفی نماند که مملکت روم دو قطعه است زمینیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی بروم ایلی است که آنرا قدیم رومیهٔ کبری میگفته‌اند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست مستفیض و مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای خوشگوار و بعضی از اقلیم ششم و قلیلی از هفتم و هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از شرق ببغداد و بحر یعنی بحر سیاه و مملکت قرم و له و از مغرب بافرنگ و بحر یعنی بحر سفید و بلاد و ندیک و از شمال به بلاد نمسه و مجار و سایر ممالک فرنگ و از جنوب بخلیج که فاصله است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند اکثر زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و فرخنده کلام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیرند و مهمان نواز و غریب دوست و فقیر پرور باشند و اکثر ایشان ترکی زبان و دیگر بلغت رومی تکلم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و اقل قلیل موسویند قدیم الزمان آن مملکت را ماقدونیه میخواندند و مردمش عیسوی بودند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنهٔ هشتصد هجری آنجا را گشودند طوعاً و کرهاً ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص صاحب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است مگر تکفیر ایشان مبادرت نماید **ذکر نور الدین افندی** اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بوده در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت مینمود فقیر آنجناب را در قسطنطنیه ملاقات کرده ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند بسر آورده در مطالب عرفان و مطالب ایقان نیز عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک میکرد و صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق مینمود که اجسام طبیعی از آن حیثیت که اجسامند با یکدیگر متساویند و در رتبت یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که یکجهت معنوی همه را شاملست و یک جنس آنرا مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میآید و بقدر قوت مرکبه باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده و قبول صور بعیدتر است از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بر آن نفس مشرف میشود و خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد و چون از این مقام بگذرد و بحیوانی رسد قوهٔ شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست و تحری و فراست بی نهایت است تا بحدیکه از بعضی افعالی صادر میشود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی تا بمرتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبت او رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بینند بمحاکات نظیر آنرا بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند و بمرتبهٔ انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد و بعد از این مراتب کمال و نقصان بقدر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمامتر افتد باستعمال آلات و استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال بیشتر تواند رسانید و فضیلت و شرف او زیادت بود و این معانی در او کمتر باشد و او اهل ابتدا درجات کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتهای دقیقه و آلات لطیفه میکنند و بعد از آن جماعتند که بعقول

وافکار و تأمل بسیار در معارف و اقصای فضایل خوض مینمایند و از ایشان اعلی و اشرف و اجل کسانی‌اند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام متلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت اقالیم و اد و ار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بوده و چون باین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدسه و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی گردد و اول با آخر پیوندد و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند قوله تعالی وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ وصلی الله علی محمد و آله الطیبین **ذکر روداور** قدیم الایام قصبه بوده مشترک اثر و آن دار الاماره توی سرکان بوده و زعفران نیز آنجا می‌شده اکنون اثری از آن ظاهر نیست بلکه راقم دیده گویند اصل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کنند **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور عوام   خوش لهجه و موزون حرکت به تمام   در خطهٔ شیراز بنام است مدام   روداوری و محمد حافظ نام **ذکر روطاس** قلعهٔ محکم اساس از سنگ خام تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قرب دو هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست سکنه‌اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سیکان در نیم فرسخی او رود عظیم میگذرد و آن قلعه را اکبر شاه ابن همایون ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیز است بکرر دیده شده **ذکر رودیه** صوبه ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع آباد و مزارع خجسته بنیاد اکثر آن از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند و رود عظیم از کنار بیشتر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای آن مدینه کتک است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث بن نوح بوده و مملکتی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده و ملک روس مابین مشرق و شمال ایران واقع شده بطرف شمال مایل است کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل المستفیض و محتویست بر بلاد قلیله و توابع کثیره و مضافات دلپذیر همگی از اقلیم ششم و هفتم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و خاکش کم زراعت و رود بزرگ در میان ولایتش میگذرد و باغاتش قلیل و بیاک خوبش از این قبیل است مردمش عموماً نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعهٔ امامیه اند و گروه مختلفه در آن دیار بسیار است تخت و مقدم ایشان روسیه و دیگر طایفهٔ قزاق و قلماق و سایر قرق نیز باشند اگرچه راقم ملک روس ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده‌ام که سکان آن دیار عموماً سرخ روی و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره‌اند و زنان ایشان در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع دلپذیر بند و در توسیع بلاد و تسخیر عباد بی نظیرند در لشکرکشی و ملک گیری و ملکداری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوفند اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بریند و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار مهجور و از کسوت لطایف حکمت الهیه یکباره عورند و در میان ایشان حجاب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار و در کوچه و بازار میگردند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان خاطر زنان را بهیچ امر و نهی نخراشند و مدار جمیع امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی ثروت است و در این خصوص مرتبهٔ عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند و در باب نظم مملکت و انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشهای ارجمند نموده‌اند از آن جمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای سیم و زر رواج دارد و قیمت آنها باعتبارات مختلفه کم و زیاده نموده‌اند و چندان معتبر است که در داد و ستد از سیم و زر مرغوب بهتر است و دیگر آنکه جمیع رعایا و باشندهٔ قصبه‌ها برده و بنده‌اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل قریه از اناث و ذکور با زمین ملک آنکس است که خریده و همگی مملوک او گردیده بهر وضع که خواهد در آنها تصرف تواند کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت و بندگی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آن ولایت لحوم ذوا که در غا

فلک است و زراعت نیز کم است لهذا از جهة وسعت معاش بیشتر زنان و دختران خدمت گذارند و هر فرقه از مسلمانان و غیره هر قدر که خواهند بدارند و هر
نوع خاطر خواه ایشان باشد با آنها عمل آرند قریب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریباً پنجاه سال میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال
در ترقی و تضاعف و ترفع و تزاید است و بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قبچاق و قلمش
داران و قدری از آذربایجان را مسخر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملکستانی میباشند و دو سال قبل ازین مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد
هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح گرفتند و در عوض ملک آذربایجان را که تصرف کرده بودند باز دادند و جهة تاکید
مصالحه خسرو میرزا ابن عباس میرزا بدار الملک روس رفت و بر وفق دلخواه مراجعت نمود و در ملک روس خز و سمور و سنجاب و امثالهم بسیار است
و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلی و امثال آنها میبافند و در حدادی و نجاری و نساجی و آهنگری بسیاری درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب
معاشش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد روس و سایر فرنگ نقش بیجان و صورت بی روانست در صورت گری آنان بتصرف نتوان نمود لیکن
جان ندارند تفصیل این در ضمن فرنگ خواهد آمد کلا والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر رودان** قریه ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب
ولایت شمیل و میناب و در موسم زمستان هوایش بغایت دلکشاست و در تابستان گرم و آبش وسط و مردمش شیعی مذهب خالی از مردمی نباشند و در تنگ
آنجا ممتاز و مرکباتش با امتیاز است **ذکر نیریز** محلی حاصل خیز مابین فسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلی مرغوبست و قصبه مانند
و باغاتش دل پسندست راقم ندیده اما بقرب او رسیده است **ذکر ری** شهریست منحوس پی چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در تلو ذکر ری
از حضرت صادق ع روایت نموده که الری والقزوین والساوة ملعونات مشئومات و در وقتیکه عبید الله بن زیاد حکومت ری را بنامزد عمر بن
سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول امر متردد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند عربیه
ااترک ملک الری والری رغبتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک
الری قرة عینی آخر الامر حب دنیا و ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بقتل جگر گوشه خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء اختیار نمود
هر سه بتربیت یزید پلید در قبر تمبر نکث شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری باقی حال ری مدینه مشهوره بوده روزگارش چنان خراب نموده که
اکنون جز خرابه چند و آثاری بیش نیست چیزی ندارد و هوا و وبا دارد چنانکه گفته اند **بیت** دیدم سحرگهی ملک الموت در خواب بی کفش میگریخت
ز دست وبای ری و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیز خانی در شهر ری که مسقط الراس منست هفتصد هزار نفر که
مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهر ری دار الملک ولایت از بوده و آن ولایت را شیث بن آدم بنا نموده و بغایت معمور و
شهیاتش موفور بوده و از یکی مداین اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند **بیت** چار شهرست عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد
در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان در اقالیم چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوایت
در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم بنسبت کم از آنهاست ولیکن آنهم یک یک ار چه نباشد بد و هم نبود معدن مردمی و کان سخا
شیخ بلاد ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود اصمعی گفته الری عروس الدنیا و متجر الناس **مصراع** که این عجوزه عروس هزار دامادست
چون الملک قریب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر شهیاتش ما محصور است و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد
دارد آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آن دیار رسیده بل تفصیل
آن در ضمن طهران خواهد آمد **ذکر رهم پاپ** گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم آنجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده
شد که رهبانان آن دیار نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند **ذکر ریک** بندریست نیک از بنادر فارس قریب هزار خانه دارد است
و چند قریه مضافات دارد است راقم ندیده **ذکر ریزه** نام محلی است مابین مکه معظمه و مدینه مکرمه واقع آبش بد و هوایش گرم در اوایل چندان معمور بود

و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابهٔ رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان مقام مکروه ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی در حق ابوذر فرموده مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ یعنی سایه نینداخت آسمان و برنداشت زمین صاحب بانی راستگوتر از ابوذر و نیز فرموده که اَبُو ذَرٍّ فِی اُمَّتِی شَبِیهُ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ فِی زُهْدِهِ یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ایضا فرموده که اَبُو ذَرٍّ یُصَدِّقُ هٰذِهِ الْاُمَّةَ یعنی ابوذر راستگوی این امت است ابوذر از صحابهٔ کبار رسیدهٔ ابرار بوده چنانچه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا رسیده و صبا مقرب بوده

گلشن یازدهم در بیان حرف زاء

برای معرفت پیرای واقفان مواقف خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر پوشیده و مستتر نماند که مرید پیر مغان و معتقد شیخ همدان سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف زاء معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و مدن و امصار شنیده معروض میدارد

ذکر زابل بر وزن کابل و بزاء اول اشهر گویند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور و محدود است از مشرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان از جنوب بدیار سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان بیشتر از کوهستان مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر آبهای آندیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هندوانند معتقد ایشان حنفی مذهب و اکثر آنها شیعهٔ امامیه اند و دیگر هندوانند قندهار و غزنین و زمین داور و بست و فیروز کوه و فراه و میمند از بلاد آنجاست و ملک زابل داخل کشور ایرانست مدتها حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف کامکاران ملوک عجم بود و چون دولت آنطایفه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون روزگار خلافت بآخر رسید اولیای دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه احبای بنی عباس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دار الملک نمودند و چندگاه ملوک غور در آن کشور حکمرانی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزمشاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آندیار طریق قتل و غارت پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند آنگاه امرای جغتائیه مقتدر شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعا و کرها فرمان امیر را در پذیرفت بعد از آن همواره کامکاران آل تیمور حکومت میکردند چون دولت آل تیمور درگذشت چندی مسخر شاهی بیک خان گشت و شاه اسمعیل صفوی تمامی بلاد زابل را ضبط کرد و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورد و دیگر باره بحوزهٔ تصرف امرای صفوی درآمد و در اواخر دولت ایشان طایفهٔ غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقهٔ ابدالی بعضی تفویض نمود و بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذوالفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایفند و نیز تعظیم اولاد احمد شاه را می کنند راقم گوید که مکرر آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید

ذکر محمد عظیم خان افغان امیری عظیم الشان و خانی رفیع المکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود و در سخاوت و همت و بذل و ایثار او را عدیل و نظیر نبود با فقرا فقیر و با امرا امیر و پا افتادگان را دستگیر بود و دانندهٔ خیر و رسانندهٔ راحت بود و اخلاق پسندیده و محاسن گزیده داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت ملازم او بودند و صفات سخاوت و مروت و فتوت و عفو او را ملازم متعود بودند روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که چون است که اکثر امور خان بر وفق قانون

گلشن یازدهم در بیان حرف زاء

زابل

ذکر محمد عظیم خان افغان

اتفاق افتاده در جواب فرمود که مراد دو وزیر است یکی عقل و دیگری فکر نام دارند و چون اکثر اوقات بدان دو وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق تمناست
و چون گاهی غفلت پیش میآید و مخالفت آن دو وزیر روی مینماید لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار مملکت و ملت پریشان شود و شیاطین انس
و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان دلخواه مدتها در زحمت و مشقت
خواهد بود روزی عقل خیراندیش بمن فرمود که ای خان والاشان شهوترانی با جهانبانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت انباز نشود
و صحبت زنان و معاشرت پسران بحکومت همان میکند که باد خزان برگ رزان و قرب گوهران دودمان سلطنت همان خاصیت دارد که شهد یونان
هرچند نصیحتم نمود من نشنیدم عاقبت الامر زیان دیدم **ذکر زاهدان** نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زاهدان شهر فسا از مضافات
فارس است قریه ایست خوب و هوایش مرغوب است راقم بیک فرسخی آنجا رسیده اما آن قریه را ندیده **ذکر زاکان** قریه ایست قصبه نشان از توابع
قزوین و محلی بهجت قرین است معدن زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مردی هاجی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است **ذکر زبدانی** قریه ایست
قرب بعقصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان وی از توابع شام و از
قرای مسرت مشامست و هفت فرسخی بعلبک واقع و مشرقش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جوانب آن دیار شیعه امامیه
ذکر زبیده بلده ایست از بلاد یمن و از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است
و نخلستان بسیار دارد و آن دارالاماره ملک تهامه ملک یمن است و خوب شهر صفاست سکنه آنجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهب‌اند **ذکر زرقان** قریه ایست
قصبه نشان گویند زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی آن معدن زر باشد و بدان سبب زرکان گفته باشند بای حال وی در شش فرسخی شیراز اتفاق
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و هزار باب خانه در اوست معمور و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و دو سه قنات در خارج قریه واقع
و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند و بیشتر ایشان بنگاری و جولا باشند مزار فیض آثار سید شمسی در آن دیار در غایت اشتهار است
مکرر زیارت شده **ذکر زرگران** قریه ایست خوش مکان از قرای رامجرد قرب صد خانه در اوست مکرر دیده شده است خالی از صفائی نیست **ذکر زرند**
نام ناحیه چنداست یکی از نواحی طهران و ملوکی بغایت بهجت نشانست و صحرای با وسعت و زمین پرمنفعت دارد آبش از کاریز و هوایش مسرت انگیز است در آنجا
شکار بسیار است قرب چهل پاره قریه معموره در اوست و بعضی از آنها که سردسیر است نکویست مکرر دیده شده است و دیگر زرند کرمان ملوکی است خرم بنیان و قرب بیست
پاره قریه دارد و جائی خاص خیز است و آبش از کاریز و هوایش فی الجمله گرمست و دیگر در این ایام نصیرخان بن عبدالله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است
آن نیز مشاهده شده در حرف طا مذکور خواهد گشت **ذکر زلف آباد** نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت دارد مردم آن قریه
باستظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و محکمه غار بیست در همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان
در آنجا پارچه نفیس بافند و آن شهر کسب خاطرخواه و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند **ذکر زمان آباد** نام قریه چنداست در عراق
و کابل یکی آباد و خرم بسیار داست **ذکر زمین داور** ملوکی است خجسته آثار از ملوکات زابل در جنوب قندهار واقع و قرب بیست پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست
مردمش شیعی مذهب و مسکن جمعی سادات صحیح النسب است **ذکر زند** نام طایفه ایست ارجمند از طوایف کردان بسیار و قوم مینمایند و در صفت شجاعت و
دلاوری رستم و اسفندیار مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم و قلیلی خراسان مرای ذیجاه و سلطنت دستگاه از آن طایفه ظهور نموده مقدم
ایشان کریمخان بن اینان و آخر ایشان لطفعلی خان بوده قرب چهل سال در کمال استقلال حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان
کردند ملوک زندیه وسط الحال و مایل بصفا بودند و تفریط و افراط در حالشان بسیار ظهور داشت دارالملک آن طایفه بلده شیراز بود کریمخان عمارات
محکم و آثار مستحکم از سنگ و آجر در آن دیار بسیار ساخته و بناهای نیکو نگاهای دلکشا طرح انداخته راقم بسیاری از خورد و کلان آن طایفه را دیده و صحبت اکابر
و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با آنقوم بسر برده و روزگاری با آن مردم آورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی اند **ذکر زنجان**

باب زاهدان
باب زاکان
باب زبدانی
باب زبیده
باب زرقان
زرگر نام طایفه ایست از طوایف ترک اکثر ایشان در مملکت فارس مسکن دارند [illegible] الطریق و تحمل و اطوار [illegible] ییلاقشی و قشلاقشی می‌سپارند راقم از آن قوم بسیار دیده ایشان [illegible] معقول از ایشان ندیده است
باب زمان آباد
باب زمین داور
باب زند
باب زنجان

شهریست بجنب نوامان از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آن شهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است دورش بارو کشیده اند مکرر بسبب سپاه مخالف و مؤالف خراب شده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و ترک زبان خالی از نخوت و خشونت نباشند عموما دشمن فقرا و زمره عرفا باشند قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آن مقام برخواسته اند و بزیور فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آنجمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت زنجان را مشاهده مکرر کرده کسیکه دلبر باشد بنظر نیامده **ذکر زهراء** بلوکیست دلگشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قریب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست جمیع قرای آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک و دیگر تاجیک اند مکرر دیده شده خالی از صفائی نیست **ذکر زورا** نام بغداد دلگشاست در حرف با مذکور شد **ذکر زواره** نام دو ولایت است یکی در عراق شهرستان اردستان در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد آب و هوای همگی خوبست و دیگر زواره خراسان شهر آن تربت است و در حرف تا مذکور گشت قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست و آب و هوای جمله نیکوست **ذکر زورآباد** نام چند قریه است در کردستان و خراسان جای خوش و هوای دلکش دارند **ذکر زور** شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه خرم بنیانست آنرا ازجهة آن شهرزور گویند که هرکس زیاده قوت دارد آنجا را تصرف نماید صاحب تاریخ الوزراء از آنجا بوده و مردمش همگی کرد و بلی صاف و دزد و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق باشند **ذکر زیدآباد** قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان و محلی مشترک تو امانست قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش خوش و مردمش دلکش همگی شیعی مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب و بصدق و صفا موصوف و بمهر و وفا معروفند **ذکر جناب درویش عباسعلی** درویشی نیکوکیش و فقیری حقیقت اندیش بود و در مراتب عرفان و مدارج ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و از طایفه علم جناحی و از جماعت عرب بود و در بدو حال دبیر محمد حسینخان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت ناگاه کشش غیبی رسید و آن بزرگوار را ربوده و آنچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نمود و بخدمت العارف بالله نورعلیشاه قدس سره مشرف گردید و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب برتبه عالی رسید و بخلوت فقر ملبس گشت و از دولت و ثروت درگذشت و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ عصر رسید و چندگاه در ساحت بلاد گردید و در واقعه هایله جناب سعید شهید مشتاقعلیشاه قدس سره العزیز چندین زخم خورد و چون در اجل تاخیر بود از آن ورطه جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی آن دیار نسبت بآن بزرگوار در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه فقیر او را دیده و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در کرمان تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات کرد شخصی طویل الفکر و دایم الحضور و دایم الذکر مینمود و بدرویشان بغایت شفیق و مهربان و رفیق فقیران بود آن بزرگوار اولاد نیکو اطوار در صفحه روزگار یادگار گذاشت همگی طالب اهل حال و پسندیده خصالند و در صدق و صفا و مهر و وفا بر اکثر مردم سیرجان و نواحی آن مقدمند اکبر اولادش الواثق بلطف الخفی والجلی درویش نیازعلی است از درگاه حضرت اله مامول است که ایشان باعلی مراتب عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمد و آله اجمعین **ذکر زیتون** شهریست با سکون از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب و اکثر شافعی مذهب باشند گویند شهر بزرگ و مدینه سترگیست راقم ندیده

گلشن دوازدهم در بیان حرف سین

بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و بر ضمایر محبت مدار مدققان دوران پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین بسیار دیده و شنیده آنچه لازمست نوشته میشود **ذکر سامره** بر وزن آمره و آنرا سر من رای نیز گویند آن شهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی را شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هرون تجدید عمارتش نمود و دار الخلافه ساخت و عمارات عالیه در او انداخت و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید بحدی که طولش هفت فرسخ و عرضش یکفرسخ رسید بجهت آب و هوای آن دیار خوشترین بلاد عراق عربست معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در آن مسجد پرداخت

ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده و بر آن عروج نموده در صحن آن مسجد معتصم کاشی‌کاری وضع کرده بود دورش سیصد و شصت گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آنرا کاشانه فرعون میگفتند اکنون از آنکاشانه خبر نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعهٔ مختصری باقیست قریب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات کم دارد و زراعت دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم آنجا مذهب ابوحنیفه را عمل آرند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع کارند بحدیکه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگار است مدفن جناب امام علی نقی و امام حسن عسکری در آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است و حضرت صاحب الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروفست فقیر مکرر بزیارت آن حجج الله مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل میآید اما بعرف اهل زمان نام محلی مخصوص است که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار بیرقابل نباشند و هوای سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است **ذکر ساری** بروزن باری مدتها دار الملک طبرستان بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهریست دلگشا و هوایش روح افزاست مردمش تمامی شیعی مذهب و جنگلی مشربند و اصل شهر میان جنگل عظیم واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکی است و مامن طایفه روسیه است قریب چهل سال میشود که آباد نموده اند **ذکر سالیان** بندریست از شروان و مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب آن برود کر و بصحرای مغان است طولش قریب بیست فرسخ و عرض آن تقریبا ده فرسخ تمامت آن صحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشا و سمت شمالش قصبهٔ سالیان قریب بدو هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در آنجا ارباب فهم و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند تمامی ترک زبان و عشیره‌ای فی الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر آنجا را دیده و بصحبت جمعی از اهل آن دیار آشنا شده **ذکر ساوه** بروزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمهٔ عراق و مشهور آفاق است از بناهای طهمورث دیوبند و طالع بنای آنجا برج جوزاست آورده اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب مقدس نبوی خشک شده آب آن دیار از کاریز و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت متوسطست و از میوه‌ها انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز حکام آن دیار طایفهٔ ظلم و تظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکورند قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد و مضافات دلکش است گویند گاه قم شهر از جو ساوه است قدیم الایام مردم آنجا تمامی اهل سنت و جماعت بوده اند با مردم آوه همواره جنگ و جدال مینمودند اکنون جمیع سکنه‌اش شیعی مذهب و زحمت کش و ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظهور نموده اند منجمله علاء الدین از جملهٔ وزراء و پسرش جمال الدین از اکابر شعرا و قاضی مسیح الدین از آنجا بوده اند **ذکر سبا** بلده‌ایست مسرت قرار از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب در کلام مجید شهر سبا مذکور است و دار الملک بلقیس بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را غضب نموده مدتها خراب افتاده و سکنه‌اش جلا کرده و بعد از مدتهای مدید آنجا آباد کرده اکنون طایفه از عماره سکونت دارند و از شهر صنعا سه منزل دور و هوایش خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب بسیار و کیک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هرچه بسپارند ضایع نگردد در زمان آنجا در مقاربت حکم ناکرده دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا بیک جامه کفایت کنند اغلب زیدی مذهب و طایفه عرب‌اند راقم ندیده **ذکر سبکی** کبر سبن نام طایفه‌ایست در ملک ارمنیهٔ کبری و گاهی بخاک ایروان ییلاق و سکونت نمایند و گاهی در ملک ارمن ییلامشی کنند از طوایف کرد ندیده بعضی شافعی و جمعی یزیدی اند کرد و تکرده و قطاع الطریق و شیخ سخن از فقیه‌اند و باوجود این صفات دنسیه مهمان نواز و در این شیوه ممتاز و مخلص درویشان و معتقد ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و صبیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آنقوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر سبته** در لغت عرب بفتح سین اسبغه گویند و در عرف نام ملوکی است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آنولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد **ذکر سبزوار** بلده‌ایست بهجت آثار از بلاد قدیمهٔ خراسان و دار الملک ولایت بیهق است و در سمت غربی نشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه گرد

سبزیش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان محبوب نواحی مشهوره و قرای معمورهٔ قدیم الایام بسیار معمور بوده بنابر استیلای گروه مخالف و مرور ایام روی بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نموده اکنون قریب بده و سه هزار خانه در اوست همگی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصب‌اند ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده است **مثنوی** سبزوار است این جهان و مرد حق اندر وی رونق است بی نسق سبزوار است این جهان بیدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار اولوس آنجا از طایفهٔ بغایری از جماعت ترک‌اند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است مدتی آن دیار دار الملک ملوک سربداران بوده از ایشان دوازده نفر امارت یافته‌اند و مدت چهل و پنج سال در وادی حکومت شتافته‌اند نخستین ایشان امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنهٔ هفتصد و سی و هشت هجری خروج نمود باشتین قریه‌ایست از قرای آن دیار و آخرشان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تألیف فرموده است خواجه مؤید در سنهٔ هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران بوی منقرض گردید و در وجه تسمیه ایشان بسربداران مورخان گفته‌اند که محصلی جهة تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد بنیاد شرارت نهاد و طلب شاهد و شراب کرد بندگان قریه از حرکت محصل رنجیده گفتند برای خود بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که تن بنامردی بقتل رسیدن بنابرین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است آن طایفه ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر از علماء و عرفا از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر احمد بن حسین صاحب تالیفات کثیره بیهقی مشهور است از آنجا بوده

ذکر سجاس قریه‌ایست مشترک اساس قدیم الایام شهر کوچک بوده و در فترت مغول خراب شده از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده

ذکر سحار بتشدید حاء ولایتی است از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش مایل بگرمی است قصبه‌اش از دور دیده و باغات فراوان دارد هوای سحار از سایر بلاد عمان بهتر است سکانش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد

ذکر سده بمهمله آن ده است سه قریه است متصل بیکدیگر در دو فرسخی اصفهان یکی پریشان و دیگری بی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک ملاحظه شده هر یک از آن قرای قصبه باشند و جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد

ذکر سراندیب بعضی آنرا سیلان نیز خوانند و هندوان سنکل دیپ خوانند گویند بهترین جزایر هندوستان است و بروایتی خوبترین بقاع جهانست و بیان آن در حرف ها و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل مثلث و بر واقع شده طول و عرض آن تخمیناً نود فرسخ در نود فرسخ مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد در آنجا موفور است مگر برف در آن دیار نمیبارد گویند هر دیاری که مستدیر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بینهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف تخمیناً شبانروز در آن جزیره خون باریده است و هنوز اشتغال طلاست چنین حکایت در باره حضرت ایوب مورخان نقل نموده‌اند که چند ساعت ملخ زرین بر دولتسرای آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و اکثر درختان جنگلی آنجا قاقله و قرنفل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار او و معدن یاقوت و الماس و غیره موفور است و در وسط ملک آنجا کوه مهبط حضرت آدم است گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاور و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آن مقام‌اند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و آن قدم مبارک بشمیم آنحضرت را شست و شوی دهد و گویند در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان ارم و جمعی مستحفظان در یک منزلی آن از طرف رایان نشسته‌اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد **مصراع** آنرا که خبر شد خبری باز نیامد حقیقت آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان ما بین چین و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان آن و بنگاله بحر عظیم انگلیس را آشام گویند در حرف الف مذکور شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهب‌اند و مذاهب مختلفه در آن دیار نیز بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوی و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب و نواحی آن رسیده و جمعی از اهل آنجا

دیده و بصحبت ارباب ریاضت ایشان رسیده و با اصحاب جوگ که محققان آن طایفه‌اند معاشرت نموده و طریق مجالست و مؤانست شناسیان ایشان پیموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود **در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالمیک پندت رکهیسر** پوشیده نماند که لفظ پندت بمعنی عالم و دانا و رکهیسر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالمیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت بوده بود بالتماس و استدعای مریدش بهرک نام سخنان حقایق بنیان بشست انتخاب کرده تحریر نمود و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده بعضی از مضامین آن کتاب ایمان بخشیده و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق آن رسیده و بر فقیر محقق گردیده برخی از آن مینگارد بدانکه هندوان از مذاهب بسیار و روشن بی‌شمار است و در میان ایشان حکما و علماء و عرفا میباشند و هر فرقه را مذهبی و طریقی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تألیف کرده‌اند و اکثر ایشان بتناسخ قایلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهرک مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشست رکهیسر رامچند پسر جسرت رای در وحدت چه بیان نموده و بچه طریق بتوحید ارشاد کرد بالمیک جواب داد که بشست رامچند فرمود که ذات باری تعالی در شرح منشأ کثرت و پیدائی عالم حقیقت آنست که در این تعینات گوناگون و موجودات از حد افزون جز ظهور یک نور نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و هر صورت جلوه‌گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر میسازد و آنرا بزبان سنسکرت که لغت قدیم هنداست انت برکرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش بنیاد نمود ای رامچند همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع چندین ذاتها نموده و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده از من بشنو که برهم روپ که عبارت از ذات بحت و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی تشبهات چگونگی و کیفیت ابا و را او نباشد و کیف و شود در آن گنجایش نبود آن ذات پاک محض چد یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خود بخود داشت یا برهم روپ که محض چد و عقل خالص است تعقل و تصور یار شد یعنی آنکه هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود بجیان بر بخه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که این تم حقیقت گیان یعنی دریافت آن بر سه نوع یکی از آن بر بخه گیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که این فلان چیز است و یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آنرا از آهنگ بی‌آهنگ و سهمگین و حزین دریابد و یا چیزی را بدست بساید و نرمی و درشتی آنرا معلوم کند و یا بذائقه زبان لذت چیزی را از ترشی و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دوم انمت گیانست و آن پی بردنست از لازم بملزوم یعنی دلیل کردنست مثلا دود در آتش کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیوم شابد گیانست و آن دریافتن و دانستن تقلیدیست که مرید و شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون برهم روپ خود را بجیان بر بخه یعنی بهمین قدر که برهم روپ خود را دانست این تم جیو آتمان که عبارت از روح باشد و جان پیدا شد و جیو آتما را بسبب گیان هستی و گیان برخی جیو گویند آن یکذات حق خود را اهل خلق دید یا خلق را خود دید چند نام دیگر پیدا شد و آن اینست بد یعنی عقل و دریافت و من یعنی خاطر که هر زمان بچیزی تعلق گیرد و چت و آهنکار یعنی این هم و پرکه این معنی دارد که اجساد و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و ذاتیکه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد و آنرا پرکه نامند همان ذات پاک یگانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صور تنها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یکذات چندین ذات نمود و عارف آگاه حالت برهم روپ که منزه و پاکست از چونی و چگونگی مرتبه وحدت و یگانگی ذات او در انشای کثرت او را بطریق تمثیل خاطر نشان میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی بیدار شده در میابد خود را و غیر خود را و مشغول میکرد بکار و بار خود و در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می‌بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتی است که او را در آنحالت این آسایش باشد و در او هیچ خوابی نمی‌بیند و دریافتی و مشغولی بکار ندارد و این حالت را بزبان هندی سکهپت خوانند و در جوگ شاستر مانند من یعنی شعور چون دروازه چشم و گوش و زبان و بینی و گیرائی دست را گذاشته و از اینها گذشته و نیز از جمله رگها و پیها گذشته و در زیر پای آن که رگی است از جمله رگها که در تن آدمی جا گرفته آرام گیرد و حالت سکهپت مانند و مشابه میدارد مرتبه برهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست حالت خواب دیدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یکذات

و فصلی از عقاید هندوان

کامل الصفات خود را چندین ذاتها و بچندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول بکار و بار را نشئه مینماید بظهور آن ذات یگانه بچندین صورتها و شکلهای متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ و پرم آتمان از سبب گیان سستی و پیچ پیچی که خلق را خالق دیده و خالق را خلق تصور کرده چند آهنکار دیده و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یکی را موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بجز یک نام که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزید و دریا در تموج آمد و جزر و مد پیدا کرد نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلاً موج و حباب و بخار و مانند آنها همچنان برهم روپ گویا دریائی بود برقرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او را پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش عالم آمد پرم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ و ذات نیر اعظم و نور او که نور جدا از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی نور که اثر اینعالم و هرچه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود روپ شد یعنی صورت و رنگ و آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگ است آنرا چتر گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را بهم رسید و همین چیزها عالم را بیافرید اگر کسی گوید موجد که هست او را موجدی و وجود بخشی باید که بی وجود بخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسلهٔ وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از ان هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش نمود کارن شد پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم برنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که چون شما میگوئید برهم که سراسر ذوق و راحت باشد و این خلق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی در بند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت و یکی از مادر متولد میشود و دیگری از دنیا میرود و این چه باشد و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید و آزادی و رنج و محنت و آوردن و خوردن و بردن نمود بی بود و نبود است بی وجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بنظر میآید و آنچه شنیده و دیده میشود میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم که در گفت و شنود نمیآید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بغیر از شکل هستی او را و ذات او را خاطر نشان چه نوع توان کرد که اوست و موجود است بوجود کامل خود جواب آنست که هرچه هست و هستی وجود دارد در حقیقت برهم است او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست و چون و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور و تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را بهیچ نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن در مرتبهٔ او توان گفت و دیگر هیچ عبارت در او نمیگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت و هستی مطلق است و از چون و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بنفید گفت و شنید و دانستن نمیآید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان مردم است از کجاست و چراست جواب میگوید که برهم آن ذات کامل است خود باراده خواهش خود که خود را تصور کرد از ان تصور کردن و خود دانستن چندین نام یافت و همان چندین سبب گلنا یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را خلق دیدن نام یافت و من را من بجهت آن گویند که یکی را قرار دهد که این دوست است و یکی را گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت کلی تغیر و تبدل و برقرار است من پیدا شد که تغیر و تردد صفت اوست چنانچه از دریائی که برقرار است بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات دریا از مد و جزر آب و تا قرص نیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود مثل موج و درخشیدن آب هر لحظه نمودی دیگر پس از همان خواهش اینجهان مثل اندرجال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان مینمایند و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد و موجود گردیده باز معترض میگوید که چون گفتی که اینجهان اندرجالست یعنی نمود بی بود و بود بیوجود است پس حقیقت اینجهان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای رنگارنگ دیده میشود جلوه ذات اوست چنانچه یاره و گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این نورها سبب تعینات و صورتهای علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت اینعالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت حق است و حق عالم چنانچه زیورها طلاست و طلا زیورهای را چند من با تو میگوئیم باید که این مظاهر و تعینات را برهم دانی و غیر برهم را انجال خود در راه ندهی و بغیر از ذات برهم بدل و بچشم نه بینی تا نور او موجه یعنی وارستن حاصل شود در رام دراس بنت سندیبی که مرتاض و رکمیر کامل بود میعنه بود که تحصیل موجه برد و گذاشت

اوّل آنکه ذات برهمه را تصور کند و داند که جلوهٔ ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و هر رنگ خود را ظاهر بحکم و جمال و کمال خود را جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و خورسندی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصفات من هیچ نیست و آسمان و زمین و شش جهت و هشت بهشت و هفت دوزخ و مالک و رضوان ظهور کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای رنگارنگ خود را ظاهر مینمایم این نوع ذات از زوال و فنا مبرا باشد و ازلی و ابدی شده و برقرار بود و بعد از آن اندیشهٔ آزار فارغ گردد و از هر نوع خیال و فکر پاک و منزه شود دویم آنکه تصور کند که همه اوست و هر چه بنظر میاید هم اوست و بغیر از ذات برهمه هیچ نیست و هر نمایش از آرایش اوست باید که هر کار و مشغولی که او را پیش آید در آن شغل و عمل خواهش را دخل نه دهد و آنرا سرنوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که او را گیان و عرفان پیدا شود که از آن گیان و عرفان موجبه نصیب او گردد ناگاه طالب مرشدی و استادی شود و آن استاد و مرشد بسر وقت او رسد و او را تلقین و ارشاد کند و او بفرمودهٔ مرشد کار بندد و از رد و قبول عالم درگذرد و بذکر دوام و فکر مدام مشغول شود و خوی و طبیعت و رسم و عادت رها کند و از اندیشهای نیک و بد زمان فارغ گردد و لطف و قهر و نام و ننگ مردم را چون سراب شناسد هر عمل خیر و ثواب و حسنات او در عوض مزد و اجر نخواهد و بدل نکند انکه من از عمل ثواب از این کار خیری یابم و چون کسی کار نیک و عمل خیر بی مراد و بیخواهش نمود و از جهان و خیال در گذشت دیگر بدنیا نیاید و جنم نگیرد و اکثر مردمان کور و از جامهٔ دانش عورند و نمیدانند که ظهور برهمه و تجلی هستی مطلق در همه چیز و در همه کس هست خصوصا جای تجلی او دل آدمی است باید که او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود نمیجویند و بهر سو میدوند و بهر طرف در طلب او میروند بار نشست ارجن را چند میگوید که ای ارجن با تو راست میگویم اگر میخواهی که گیان و عرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل یاد تو و نهان و مراقبهٔ تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش نکنی و اندیشهٔ خود در این بندی من و چه خود را در گردی و آزاد مطلق شدی چون گیان و عرفان در کسی حاصل شود در پی این باید بود که خلل در گیان نرسد و از دست نرود و آنرا تخم حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز و خرم باشد نشاید که همیشه در آب دادن و پروریدن آن همت بندد که ببالد و بیخ و تنهٔ او محکم گردد یعنی خود را بر آن دارد که نسبت در فزایش بود راقم گوید ایشانرا از اینگونه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید و روش و سلوک بسیار و تفصیل همگی صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه دارند و باقسام مختلفه ریاضت کشند و منکر بت و بت پرستی میباشند در رسم و عادت و شریعت هنود وانرا انکار دارند و اما آنکه آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان و جهه معین را پرستش و تعظیم میکنند ایشانرا احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه مقید بدین و ملتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند والسّلام علی من اتبع الهدی ذکر سرخاب نام دو موضع است یکی نام رودی است مابین کابل و پیشاور و قریه در قرب اوست آن قریه را بنام آن رود خوانند آب آن رود بغایت سرخ رنگ است و بسیار خوشگوار و سازگار است راقم مکرر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب متصل بشهر تبریز است و چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلی است در ملک داغستان گویند نام طایفه ایست از قوم لکزی ذکر سرآب نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن الوس شقاقی است و دیگر سرابی قریهٔ بزرگ در نیم فرسخی نوی سرکان جای خوش و محلی دلکش باغات فراوان دارد راقم هر دو را دیده است ذکر سرای بلده ایست خرم سرای از بلاد توران شیخ کمال الدین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست مرا از گل آرزوی کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم مشاهده نکرده ذکر سرهند شهریست دل پسند و مشتمل است بعمارات دلگشا و باغات روح افزا در قدیم الایام شهری عظیم بوده و در مرور ایام ویران و خراب نموده اکنون قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش معتدل و اندک گرمسیر و در زمین هموار اتفاق افتاده است و جوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروز شاه تغلقی باروئی بر آن کشیده و در تنظیم و تعمیر آن کوشیده آنشهر مابین دهلی و لاهور و مسافت ده مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هنود و اقل قلیل اهل ایمانند گویند مردم سرهند قدیم الزمان بصنعت نقاشی مایل بوده اند اکنون نقشی که دل برباید در آنجا دیده نشد قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدد الف ثانی است آنجاست وی از اکابر سلسلهٔ نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از سرهند بار ظهور نموده و صاحب مکاتیب مشهوره است در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند درج کرده اما خالی از تعصب نبوده و تعصب او باولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطاب بود دارندی بتعدد و بیع

حرف السین

نباشد فقیر بسیاری از اولاد اولاد او را دیده و بصحبت ایشان رسیده مرتبه بلند در ایشان مشاهده نشد ذکر سرخه نام چند قریه است. یکی در نزدیکی شهر سمنان
و آن قصبه جائی خوب و محلی مرغوب و باغات فراوان دارد و قریه دیگری در چهار فرسخی ساوه وی قریه و تنظات است و دیگر سرخه اصفهان بهر سه
دیده شده ذکر سرای صالح قصبه ایست دلکش و محلی است بغایت خوش و مشتمل است بتقریب هزار خانه معمور و اکثر مستهیانش موفور از اقلیم سیم
آبش فراوان و هوایش فی الجمله گرم آن قصبه مابین پیشاور و کشمیر واقع و سمت شمالش گرفته و سه طرفش صحراست و در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر
هندوان و قلیلی حنفی مذهب و حاکم و متقدرش شیعه امامیه اند بحکی درویشان و جمعی سادات عالی شان و طرفه مردم مهربان در راحت ساکنند و عجب طایفه
قدر دان و خوش گذرانند عموما نازک بدنان و شیرین و خوش زبانند بیت عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند
ذکر سرخس بلده ایست از بلاد خراسان شهری عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست و شیخ لقمان و ابو الفضل مرشد شیخ
ابو سعید از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آنست جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد خاکش حاصل
خیز و آبش گوارا و هوایش روح افزا است ذکر سرنگ پتن لفظ پتن محل آن من است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنگ بضم سین ورا نام آن بندر است
وی شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینه شهریست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده ذکر سرام بلده ایست از بلاد بنگاله
و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند ذکر سروستان قصبه ایست قریه نشان
قرب بهفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه معموره مضافات اوست و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و مردمش وسط الحالند آن قصبه ما بین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده است
ذکر سری نگر نام دار الملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد ذکر سقر بفتح سین و کسر قاف و سکون را معجمه جزیره ایست قریب بشهر
برسه و از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان و شرابش مشهور خورد و کلانست راقم ندیده ذکر سقناق لفظ سقناق
در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده ذکر
سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در نظر نیست وی از بلاد دشت قبچاق است از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد است گویند
پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل نیز بدیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن
نباشد عقلا بچنین شهری رغبت نکنند و میل بدیدن آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست ذکر سکر بکر نام دو سه موضع است در ملک سند جائی
محکم و محلی مستحکم است و متصل است برود عظیم و قلعه آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم
از نزدیکی آن گذشته است ذکر سلماس بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته
و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیرش مهیا و آماده است قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه معموره
مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است ذکر سلطانیه شهریست
از بلاد عراق و در دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده تمام نموده شهری خوش و مدینه دلکش بوده روزگار
چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب وصافست که در آن زمان بوده و نوشته است
ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کزاز و کمره قلعه محکم دارد در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است و رایوسفخان گرجی سپهدار خسرو
ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنسیق آن اهتمام تمام فرموده قرب هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش
وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دار الاماره غلامحسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست و در مراتب فتوت
و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده ذکر سلهت بلده ایست از بلاد بنگاله قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب

مضافات اوست بغایت معمور و اکثر اشتهایش موفور است هوایش گرم و آبش وسط و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ابا مانند حصیر بی
نظیر در آن دیار میبافند که منحصر به آنجاست و سپر بسیار ممتاز از پوست ماهی میسازند که صد مثقال طلا بیع و شرا میشود و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است
آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است و در یکمنزلی دریا که اتفاق افتاده **ذکر سلامه** قصبه‌ایست خوش علامه از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات
اوست مسکن قوم اشراف و اکثر ایشان زیدی مذهب و همگی قوم عربند **ذکر سمرقند** شهریست دل پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و زمینش
طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی مه دیر اکرشاسف بنیاد نهاد بعد از مدتی خراب شد آنگاه کیکاوس
ساخت و اسکندر رومی وسعت داد بعد از آن شمر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آن دیار آنجا را خراب نمود و عمارات آن دیار را برکند بعد از آن آن شهر را
شمرکند خواندند بالاخره شین را بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت
معمور و همه اشتهایش موفور بود مرور دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود و اکنون بقدر بیست هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات
اوست از آنجمله بلوک سغد از کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته‌اند و شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه
سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموماً غریب نواز و مهربانند و قلیلی شیعه مابینه
حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار برخاسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته‌اند
من جمله شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر هم
از آنجا بوده‌اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آن دیار ظهور نموده‌اند که ذکر همه طول دارد **ذکر سمنان** شهریست خرم میان طولش از جزایر خالدات
فح ما و عرضش از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت فزاست قریب ده هزار باب خانه در اوست
و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه‌اش وسیع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیریش ممتاز است سیما انجیر و مویز و بادام
و فستق و انار آنجا بامتیاز است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش تمامی شیعی مذهب عموماً از معالم مردمی دور و از محاسن
انسانی مهجورند گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله ابو المکارم
علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست و او مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
مزدقانی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبد الرزاق کاشانی و آنجناب کتابت چند رد و بدل شده در ضمن احوال کاشان مذکور
خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین و در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته
که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم
حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان
یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم و اراداتی
عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را سیورغال شاه تعیین نموده همواره در تعظیم و تکریم او بنهایت مبالغه مینمودند فقیر گوید که جای آن
درویشان که جهة رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش کنند و برای آسایش آنها قصبه بیابانک را سیورغال میدهند تا مشاهده
نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میگذرد و خاص و عام رفته رفته بکام با دنیت و آزار صاحبدلان چگونه کمر بسته‌اند بیت
گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود **ذکر سموات** ناحیه‌ایست بهجت آیات از نواحی بغداد مشتمل است بر مواضع خوب و
مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عربند و در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت
مشرقی وی شط فرات است زنان سموات بحسن اعتدال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند **ذکر سنار** بروزن زنار کشوریست از سودان و مجوس

حرف السین

بر بلاد فراوان بعضی در خط استوی و اکثر آن در اقلیم اول اتفاق افتاده خاک آن دیار بارض مصر متصل است و فاصله میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی پنجاه روزه واقع گشته سکنهٔ آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافر و همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه راقم بدان دیار نرسیده اما مردم سنار بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموماً سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بجز ذرت حاصل ندارد و قوات سردسیری بنظر بعمل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قریب ده سال میشود که محمد علی پاشا والی مصر تصرف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا همت مصروف فرموده است تقریباً دویست نفر کس از آن ولایت بمرور بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید و سایر صنایع تعلیم کرده و چون هوای سودان مخالف هوای مصر است لهذا اهل سنار بساز کار نشده قریب صد هزار نفر از آن طایفه بتدریج طریق عدم پیش گرفتند **ذکر سندر** بروزن کندر نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درخت مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت منسوب نمودند جنگلی انبوه و درختان آن بلند و باشکوه هند و در بعضی مواضع مزارع و قرای بسیار و عمارات و آبادی فراوانست در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و دیگر جانوران مهیب بیشمارند و بوزینه و طوطی و طاوس و غیرها بسیارند راقم آنجا را دیده و چند گاه بوده است **ذکر سند** بروزن هند ولایتی است مشهور و کشوریست معمور و جنوب و غربش مونور و جنگل آن دیار نامحصور است و محتویست بر سه صوبه اوّل صوبهٔ تته دوّیم صوبهٔ گجرات سیم صوبهٔ ملتان و هر یک از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم دوّیم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ از میان آن دیار میگذرد و جبال و تلال در آن مملکت نیست قدیم الزمان ساکنان آن مکان مانند سایر هندوستان کافر و بت پرست و تناسخی مذهب بودند بعد از ظهور ملت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بیشمارند اما چند فرقه فراوانند اوّل هندوان دوّیم مسلمان سیم اهل ایمان حکام آن دیار بعضی امامیه اند از طایفهٔ بلوچ و بلوچ مانند اعراب و الوار قبایل و عشایر بسیارند و اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبرند بلوچ سند اگرچه معروف اند لیکن مانند بلوچ کیچ و مکران طریق راهزنی و فساد نسپارند اوّل کسیکه از اهل اسلام بدان ولایت رفت و آن مملکت را گرفت محمد بن قاسم برادرزادهٔ حجاج ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیه و بنی عباس عاملی معتبر بود تا آنکه ناصر الدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیز خان شکست یافت جلال الدین بدان صوب شتافت بعد از آن طایفهٔ سمرکان و سمکان از زمین و اران آن دیار خروج نمودند ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنهٔ نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیگ بن ذوالنون بن ارغون فرار نمود و اکبر شاه بن همایون از آن طایفه استرداد فرمود تا زمان نادرشاه آن مملکت در تصرف اولیای هند بود و ملوک در ایام دولت نادرشاه موضوع شد و بتصرف دولت نادری در آمد بعد از انقراض دولت نادرشاه جمعی که خود را میان لقب کرده بودند و خود را به بنی عباس منسوب مینمودند بمملکت سند مستولی شدند و مال قلیلی بدولت افاغنه میدادند آخر ایشان میان سرسول بود که طایفهٔ ضراحی از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطهٔ تصرف در آوردند راقم گوید که میان سرسول را در کابل دیده و هم بصحبت حکام سند رسیده مردمان وسط الحال اهل پستی بودند و از لباس معارف انسانی بغایت دور مینمودند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بهمان قرار است بعضی از بلاد صوبهٔ ملتان در تصرف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مسخر طایفهٔ سکان و صوبهٔ گجرات در تصرف فرنگان است راقم مملکت سند بوده و مدت یکسال در اکثر بلادش سیاحت نموده بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمد آباد گجرات سند است **ذکر سنجاب** بروزن پنجاب ولایتی است از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و بقولی هفتم پوست سنجاب از آنجا آورند راقم ندیده **ذکر سنبلی** مهمل آن سنبلی است از توابع کشمیر قریه دلپذیر است در میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست و قرب دویست خانه در اوست مردمش حنفی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر سنجار** بروزن هنجار بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه احداث کرده مشاهده نشده **ذکر سنقر** بضم سین و قاف قصبه ایست بهجت مطاف از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی اللهی

سودان — و سید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در همانجا سکنی دارد **ذکر سودان** لفظ سودان اطلاق میشود بملک سیاهان مثل حبش و نوبه و تکرور و سنار
و بربر و سواحل و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوی دار اقلیم اول و قلیلی دویم است اکثر لامذهب و دیگر صنمی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب و دیگر
سوس — شیعی اند احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حروف تهجی نیز قید آمده است **ذکر سوس** شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینه بزرگ
سوان — و محلی سترگست مردمش قوم عرب و مالکی مذهب هستند راقم ندیده و مردم آنجا بار خیر مشاهده نکرده **ذکر سوان** بفتح سین ولایتی است از مصر و بغایت
سهران پور — معمور و همه چیزش بوفور و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش قوم عرب و بیکی شافعی مذهب راقم آنجا را ندیده **ذکر سهران پور** بلده ایست معمور و در زمین
هموار واقع و اطرافش واسع قرب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و اکثر مردمش هندو و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات
صحیح النسب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش گرم و حسب الاتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی دهره ست
در آنجا امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بودند از آنجمله نواب حسینعلی خان و عبدالله خان دو برادر بودند و در زمان دولت بهادر شاه و فرخ سیر و محمد
شاه در غایت شوکت و امارت متنعم بودند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب بزبان هندی نوشته مضمون
آنکه جدت امیرالمؤمنین و فرزندش امیرالامراء بود نواب حسینعلی خان در حین عبور برسم هدیه داد و چون نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهده خط و ملاحظه
مضمون تکرر در ایران درویش عطا نموده آن درویش استغنا ورزیده تمامی آن نقد را بفقرا داده در دوشان بذل فرمود آفرین هزار آفرین بر همتهای ایشان
سهرورد — **ذکر سهرورد** قصبه ایست از قصبات آذربایجان و بقولی از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بوده اند از آنجا
سهند — ظهور نموده اند و صاحبان تصانیف مفیده بودند **ذکر سهند** نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب رسول صلعم در آنجا آسوده اند کوهی مبارکست **ذکر سیردان**
سیردان — از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینه دلنشین است راقم ندیده مشایخ عظام از آن مقام ظهور نموده است **ذکر سیرجان** بلوکی است از کرمان قرب سی عدد
سیرجان — و شصت پاره قریه دارد آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان آنجا بغایت دلکشاست و هوای قرا و دشت در موسم تابستان بگرمی مایل است
قریه‌های خوب و معمور دارد و قریه سعیدآباد و سعادت آباد و نصرت آباد و کران و زید آباد از قرای آن دیار است و اشخاص عزیز و نجیب و عفیف و نیک نهاد و
سیلان — صاف اعتقاد در آن دیار بسیارند و شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود از عرفا بوده از آنجا ظهور نموده احوال آنجناب در نفحات مذکور است راقم اکثر آن
بلوک را مشاهده نموده و لیالی و ایام آنجا بوده مردمش عموماً شیعی مذهب و قریه سوخته چال علی اللهی اند و اقل قلیل اسمعیلی **ذکر سیلان** نام کوهی است
در آذربایجان مخصوص بچشمه‌های بسیار و چشمه‌های بیشمار و غرایب و نادر گویند یکی از انبیاء در آنکوه مدفون و دور آن کوه سی فرسخ و قله آن هرگز از برف
خالی نباشد آب چشمه‌های آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمه‌های سوزان جاریست صاحب نزهة القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات
از حضرت رسول صلعم روایت شده است که مَن قرأ آیه فَسُبحانَ اللهِ حینَ تُمسُونَ وَحینَ تُصبِحُونَ وَلَهُ الحَمدُ فِی السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَعَشِیّاً وَحینَ
تُظهِرُونَ یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ وَیُحیِی الأَرضَ بَعدَ مَوتِها وَکَذٰلِکَ تُخرَجُونَ کَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الحَسَناتِ بِعَدَدِ ثلجٍ وَقَعَ
سیستان — عَن جِبالِ سیلانَ قیلَ یا رَسُولَ اللهِ وَما سیلانُ قالَ جَبَلٌ بَینَ أَرمَنَ وَأَذرَبایجانَ عَلَیهِ عَینٌ مِن عُیُونِ الجَنَّةِ وَفیهِ قَبرٌ مِن قُبُورِ الأَنبِیاءِ
ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور و در جنوب هرات واقع و اطرافش
واسع زمین آنجا اکثر ریگ و سنگ است و همیشه بادهای تند وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدودش
از مشرق مملکت سند و زابل از مغرب بیابان لوط و خاک کرمان و از شمال هرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش یکی از اقلیم سیم
و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست و مرغابیش جید و مستهاست مردمش همگی شیعه امامیه اند و فارسی زبان و بعضی عزیز و غربا مهربانند
و شجاع و دلیرند و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیرند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در کتب دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردندی و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند

از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارد جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق بوده و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام را
تألیف نموده و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده‌اند و ملوک صفاریان از آن دیار خروج و ظهور نموده‌اند اکنون حکام آنجا سه فرقه‌اند و یکی از ایشان
از نسل کیانست و در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از انقراض دولت ایشان بحکمی اطاعت نموده‌اند راقم گوید اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده اما اهل آن دیار را مشاهده
کرده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و ایام چند با ایشان طریق محبت و صداقت پیموده رستم و پدرش زال و جدش نریمان که در
شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند **ذکر سیواس** شهریست قدمت اساس از اقلیم پنجم جزو اجزای خالدات عالیه و عرضش از خط
استوی لط درزمین هموار واقع و اطرافش وسعت تا کوهستان آن قریبست قدیم الزمان دارالملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده اکنون قریب
دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آبش معتدل و هوایش بسردی مایل سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی
باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت برودت باغات و بساتین در غایت قلت است ارباب دولت و ثروت
در آن شهر فراوان و حبوب و غلاتش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران ماه جبین
و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین در آن سرزمین دیده شده قدیم الایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین
رفیع مکان بوده از آنجمله ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور نموده‌اند و مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد پیموده‌اند از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار
دانش پرور و عدل گستر بوده‌اند راقم بذکر کثیری از اهل آن دیار اختصار مینماید **ذکر شمس الدین افندی** فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بود و در علم
حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آن جناب برابری مینمود و با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر مینمود و با فقیر لطفی خاص و عنایتی
مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمیگذاشت روزی فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامات و معجزه و فراست چه فرمائید
و تحقیق آنها را چگونه مینمائید در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل به انبیاء مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر
بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر بالقای جبرئیل معنی آن کلام است حدیث قدسی بود و بعضی گفته‌اند که وحی القای کلامست بواسطه
ملائکه مطلق و از آیه اوحینا الی ام موسی مستفاد میشود و اما از آیه کریمه و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هردو است
و الهام در لغت بمعنی بدل افکندن است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب در قلوب
ایشان قذف کند و آیه و علمناه من لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسی و توجه روح بعالم خود در حین
بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب و رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس مباین و حجاب اوست پس هرگاه بسبب
مجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد البته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن
از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ ما قدس سره فرموده
که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهیکه صاف ادراک آن چیز کند بصفتی که پیش از این مشاهده میکرد و حجاب عبارت از نوعیست
که دیده دیده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع و آن جملگی عوالم دنیا و آخرتست که بروایتی هجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار
عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است مضمون ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد
هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده‌ایست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف این هفتاد هزار عالم
در دو عالم امر و خلق مندرجست که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه
دارد و انسان عبارت از مجموعه آن دو عالمست که قدرت ذوالجلال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در نشآت
دو عالم انسانی مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبه ارادت از اسفل السافلین طبیعت به اعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت را

بقانون ریاضت و مجاهدت در پناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد از هفتاد هزار حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب باز در آید و مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیده عقل او گشاده شود بعد رفع حجاب صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان نباشد و اکثر حکما و فلاسفه در آن مقام مانده اند و چون از کشف معقولات عبور افتاد مقام دل پدید آید و آن را کشف شهودی خوانند و انوار مختلفه کشف افتد بعد از آن مکاشفات سری روی نماید و آن را کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش وجود هر چیز مکشوف و ظاهر گردد و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمه با ایشان پدید آید و چون روح کلی صفا یافت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائره ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان رفته است در استقبال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و ایضا آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارثه رضی الله عنه میگفت انی انظر الی اهل الجنة و الی اهل النار و جناب نبوی صلعم فرموده است عرضت علی الجنة فرایت اکثر اهلها المساکین و عرضت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء و الاغنیاء و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخاسته زمان و مکان اخروی کشف میشود و بیشتر خرق عادت که آن را کرامات میگویند در اینمقام پدید آید از اشراف بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و غیر هم از مرتاضان هندوان و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده اما آنچه را کرامات حقیقی گویند آن کشف جز اهل دین را نباشد و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتی است خاص که بجز خاصان حق را نه دهند چنانکه فرموده فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و جائی دیگر فرموده یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و ایضا فرموده و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور حضرتی است که بعضی بندگان دهیم و بعضی را تا بواسطه آن ره یابند بعالم صفات خداوندی و سر واسطه عالم روح و دل آمد تا بآن روی که بروح دارد استفادت فیض از روح میکند و بدان روی که با دل دارد حقایق فیض روح را بدل میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندیست تا سالک قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس آن صفات تخلق باخلاق الله مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در اینحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود و باقی را هم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و درجه بس ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار از راه تقوی و پرهیزگاری معلوم شود و این مشترک میان خواص مومنانست که خبر اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیاء و اوصیاء باشد و مراد از آن فعلی یا قولی است که مطابق دعوی شخص نبی و وصی صادر باید و از آوردن مثل آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت بر عکس اینست اگرچه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی دعوی نیست نظم

کرامت در نبی پیدا نماید ولی اندر ولی پوشیده باید

و کرامات ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره بل کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و قایل این کلام آصف بن برخیا بود و یقین بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود و همچنین قصه مریم چون در زمستان میوه های تابستانی و در تابستان میوه های زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا تحقیق آن از او پرسید مریم گفت هذا من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب معلوم است که مریم از جمله انبیاء و اوصیاء نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار بسیار آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن محض لجاج و عناد و از روی فساد اعتقادات است اگر کسی اندک شعوری دارد و بر اخبار و احادیث اطلاع هم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامت بسیار ظهور کرده است و کسانیکه کرامت

دوستان خدا را انکار کنند از برای رواج متاع کاسد است که در نهاد دارند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **ذکر سیوند**
قریه‌ایست دل‌پسند از قرای خفرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است رودی از قرب آن میگذرد و باغات فراوان
دارد قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست اهل و نااهل دارد و عموماً مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده **ذکر سیون**
قصبه‌ایست از قصبات سند مزار لال شهباز مقدم درویشان جلالی آنجاست قرب دو هزار خانه در اوست جائی وسط است **ذکر سیف آباد**
نام چند موضع است بزرگترین آنها سیف آباد شاه جهان آباد است و آن در هشت منزلی وی اتفاق افتاده قرب دو هزار خانه در اوست و قرای آباد مضافات
اوست در زمین هموار واقع و جنوب آن واسع است حکام آنجا از جانب سکان مقرر است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند
راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد پنجابست و آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه مانند است
مردمش اکثر حنفی مذهبند **ذکر سمیرم** نام دو بلوکست سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش
شیعی مذهب و الامشربند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قرب بیست پاره قریه در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات خوب دارد و میوه‌های سردسیریش
فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست مکرر مشاهده شده مردم نیک احوال **ذکر سپادهین** قریه‌ایست از قرای قزوین و آن در زمین
هموار واقع و اطرافش واسع است قرب دویست خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست هندوانه ممتاز دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب مکرر
دیده شده **گلشن سیزدهم در بیان حرف شین** بر خاطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مدار اصحاب بینش پوشیده و مستور
نخواهد بود که مخلص اهل کمال و معتقد اهل حال فرید جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بیشمار
شنیده اظهر و اشهر آن مذکور میشود **ذکر شام** ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سریا بکسر سین میگفتند و مردم آنجا را
ارض مقدس و زمین کنعان میخواندند وجه تسمیه آن بملک شام اینست که از بنی کنعان بن نوح ع قومی از مکه معظمه متفرق شده جمعی تیامن کرده بجانب یمن
رفتند اکابر قوم مذاکره کردند تیامنوا لهذا ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاءموا بنابراین آن دیار مسمی بشام شد بعضی گفته‌اند
که باعث آبادی آنجا سام بن نوح ع بوده و در لغت سریانی سین را بشین بدل نموده شام خواندند محدود است از مشرق بجزیره عرب و بلاد دیار بکر و از مغرب بدریا
و از جنوب ایضاً بدریا و ملک عرب و از شمال بارمنیه صغری و روم و طولش یکماه و عرضش بیست روزه راه است و محتویست بر پنج جند بفتح جیم جند اردن
جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و
مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسانست اکثر اماکن آن دیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی
بلادش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه‌اش چند فرقه‌اند و غالب فرقه عربند و سایر فرق نیز بسیارند فرقه اسلام منقسم بچند فرقه‌اند
اول شافعی دویم حنفی‌اند و فرقه سواد اعظمند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمند و دیگر فرقه شیعه امامیه‌اند و این فرقه قرب صد هزار خانوار
اما متفرقند و دیگر علی اللهی‌اند که آن فرقه از صد هزار خانه وار متجاوزند و در شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصاری‌اند قرب دویست
هزار خانه وار میشوند همگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم سامره‌اند که ایشان را دروس گویند سه روزه راه ملک ایشانست و در جبل لبنان و
نواحی آن سکونت دارند بقدر پانصد و پنجاه هزار خانه وارند اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی خودکارند و دیگر قوم یهودند این طایفه نیز متفرقند قرب پنجاه هزار
خانه وارند و طایفه از طوایف کرد نیز در آن دیار هستند که یزید بن معاویه را می‌پرستند اما خوار و بی‌اعتبارند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان
خلافت عمر بن خطاب وی نمود و اکثر بلادش را خالد بن ولید و سعد وقاص گشودند و ملوک قدیم آنجا را بدیار عدم ارسال نمودند و حکومت شام قدیم الایام
باولاد کنعان بن نوح ع اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه بقوم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت
تمام داشتند لاجرم با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ثریا مقام ظهور نموده ارض شام

سیوند — سیون — سیف آباد — سمیرم — سپادهین — گلشن سیزدهم — بیان حرف شین — شام

بایشان مخصوص گردید و در زمان عیسی نوبت حکومت آن ولایت بقیاصره روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیاء قیاصره در آنجا حکومت نمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایت را بحیطهٔ تصرف آوردند از آنجماعت سی و دو نفر بودند که افسر حکومت بر سر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة بن ابرهة بن حارث بود که در زمان حکومت آن مملکت شام بدست اهل اسلام افتاد اگرچه بعضی از آن طایفه ملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابو مسلم از خراسان خروج و باعتضاد او عبدالله سفاح بر اورنگ خلافت عروج نموده ملوک بنی امیه را برانداخت و آنگروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت ایشان عبدالله سفاح ملک شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء بنی عباس افتاد و در سنه دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بجور تصرف در آوردند و مدت سی و هشت سال از حیطهٔ تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنه دویست و هفتاد و هشت هجری دیگر بار اولیای بنی عباس آن مملکت را مسخر نمودند و در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه در آنکشور ظاهر گشت و صیت خلافت ایشان از ایوان کیوان درگذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و تسلیم برادر خود نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و بدرجه امارت عروج نمود تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه حلب و نواحی آنرا ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عماد الدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آنرا در حیطهٔ تصرف آورد و پسرش نورالدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را بگرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد بر مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری ملوک اتراک بر آن دیار شتافتند و از طرف خوارزمشاهیه ضبط کردند و در ششصد و پنجاه و هشت هجری هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان ولایت حلب و حمی و حمص را غارت کرده در قرب دیره جالوت با سلطان مظفر سیف الدین غلام عزالدین پادشاه مصری مصاف داده شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بسواحل شام نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذوالقدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در آن زمان ملوک رمضانیه در ادنه خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را تصاحب کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیمخان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مملکت شام در تصرف کارگذاران سلاطین آل عثمان است الحمد گوید که مدت هجده ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت جمعی از اکابر و اعاظم آن دیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اصفیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف آن دیار آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموماً سفید رخسار و گندم گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال با بهره‌اند و ظریف و لطیف و ادیب و لبیب و خلیق و رفیقند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و فروی و بدوی و جبلی ایشان در غیرت و حمیت و عفت و عصمت از شهریان با امتیازند و جمیع اثمار و میوه‌های سردسیری و گرمسیرش فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آن دیار بطریق معهود مذکور شده و بعد بر مذکور خواهد شد **ذکر شاهرود** قصبه ایست بهجت افزا و در نیم فرسخی بسطام و متصل آنست جائی خوش و هوائی دلکش دارد قریب هزار خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست و مردمش شیعی مذهب و خالی از مروت نباشند مکرر دیده شده **ذکر شاهران** قصبه ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است و مردمش اکثر شیعه و دیگر اهل سنت و ترک زبان و بر غربا مهربان **ذکر شاهسون** نام طایفه ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی از گروه تنگ بصران قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرأت و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاهسون گلسون یعنی هرکه شاه را دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده طاغیان شاه را شکست دادند پادشاه آنجماعت را شاهسون نام نهاد اکنون در میان آن طایفه طوایف مختلفه است مسکن

ایشان در ملک مغان و آذربایجان و عراق و فارس است و قلیلی در خراسان و کابل و کشمیر سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت امثال
خود طریق سبقت سپارند **ذکر شادمان** بلده ایست از بلاد طخارستان گویند جائی خوب و محلی مرغوب است مردمش از ترک و حنفی مذهبند
راقم ندیده **ذکر شاشش** بلده ایست از بلاد توران مشاهده نشده و اهل شاش نیز بنظر نیامده در کتب دیده ام که خوب بلده ایست **ذکر شاه
جهان آباد** نام شهر دهلی است در حرف دال مذکور شد **ذکر شاپور** نام چند موضع است یکی قصبه ایست در ملک پنجاب در سه منزلی ملتان قریب هزار
خانه دار است و چند قریه معموره مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان و سادات عالیشان
و عموما ارباب مروتند و دیگر شاپور کشمیر است و آن در هفت فرسخی دار الملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده است باغات فراوان و
آب روان دارد قریب هفتصد خانه دار است و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و حیلی مشربند اما اکثر ایشان از متاع صباحت منظر و حسن
پیکر بهره ورند و دیگر شاپور کازرون است گویا باعث آبادی آنجا شاپور ذو الاکتاف بوده و صورت آنخسرو را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش کرده اند
و آن بلوک آباد و معمور و اکثر ما یحتاج موفور است آبش فراوان و هوایش گرمست و بیست پاره قریه دار است مردمش شیعی مذهبند راقم هر سه شاپور را
دیده و هر یک را از وجهی پسندیده است **ذکر شاه آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد مابین لاهور و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش باغات
گشاده است قریب دو سه هزار خانه دار است و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از فرقه تنکانست خاکش
حاصل خیز و هوایش طرب انگیز است مشاهده شده است **ذکر شبرغان** بکسر شین و با موحده تحتانی بلده ایست از بلاد طخارستان گویند سرست
توامانست اهل آنجا بار حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر شبرز** بفتح شین و سکون با موحده و فتح را و سکون زا از دیار شام و محل بهجت مشام است
راقم ندیده **ذکر شتران** آنرا اشتران نیز نامند و آن قریه ایست میان شهر بابک و سیرجان پسته بسیار دارد مشاهده شده **ذکر شجر** بفتح شین
و جاء مهمله و سکون را از بلاد عربست گویند حضرت صالح از سکنهٔ شجر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش
گرفتند نعوذ بالله من سخط الله **ذکر شریف آباد** نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آن جائی خوش است خربزه خوش دارد و دیگر در دو
فرسخی شیراز در راه یزد قریه ایست هر دو دیده شده است **ذکر شط العرب** نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات و رود دزفول و شط
شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت سازگار است **ذکر شقیف**
نام ناحیه ایست از حدود دمشق جائی خوب و بلوکی مرغوب و محوطه پر قرای آباد و مزارع خرم و بنیاد همگی در کوهسار واقع و از مضافات جبل عامل است مردمش
شیعی مذهب و قوم عربند و فسق و فجور در میان ایشان کمست راقم مشاهده نموده و چند گاه در آنجا بوده است **ذکر شقاقی** نام طایفه ایست از طوایف
کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و سراب است ایلی بسیار و قومی هشیارند گویند شصت هزار خانوارند و هم در ملک آذربایجان طریق
ییلاقی و قشلاقی می سپارند همگی شیعی مذهب و ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان باشند راقم بسیاری از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است
ذکر شکی شهریست از شیروان و قریب بملک داغستان اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند همگی ترک و سفید چهره و از متاع حسن و جمال
بابهره اند **ذکر شکاک** نام طایفه ایست از طوایف کرد مسکن ایشان بلاد ارمن و قرب آذربایجان تقریبا ده هزار خانه میشوند و همگی شافعی مذهب
و شکاک و مردم سفاک و بی باکند راقم چندی در میان آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده با فقرا و عجزه مهربان باشند **ذکر شکارپور**
بلده ایست معمور از بلاد سند و شهری خاطر پسند است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم
قریب چهار هزار باب خانه دار است و نواحی معموره مضافات اوست خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی
اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت پیکر و صباحت منظر نباشند و غریب نواز و محتاج دوست باشند پارچهای سفید خوب در آنجا بافند گویند ارباب دولت
و اهل تجارت در آن ولایت بسیارند راقم چند گاه در آن دیار بوده با اهل آنجا صحبت نموده است **ذکر شکاری** نام طایفه ایست از طوایف عرب

و ساکن ملک فارس و صحرا نشینند گویند ارباب دولت و مکنت در ایشان بسیار است **ذکر شلاله** بر وزن جلاله شهرکیست از شهرهای این در دامن کوه واقع مردمش زیدی مذهب و قوم عرب بند راقم مشاهده نکرده **ذکر شمیران** بلوکی است از طهران در دامن جبال شامخه واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و خوب و هوایش نیکوست جمیع قریهای شمیران باغات فراوان و آب روان دارد و اکثر فواکه سردسیرش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آن دیار با امتیاز است در موسم تابستان اغنیا طهران جهة خوشی آب و هوا بآن مکان رفته اوقات خود را بخوشدلی گذرانند مردمش همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجورند راقم مکرر دیده و باحوال آن دیار رسیده است **ذکر شمس آباد** نام چند موضع است یکی قریه ایست از قرای بلوک مرودشت و آن قریه در دامن کوه واقع و دیگر قریه ایست در خراسان و دیگر نام محله ایست در اصفهان و آن خوش محله ایست راقم هر سه را دیده **ذکر شمیل** قصبه ایست جمیل از توابع فارس و از اقلیم دوم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و ناسازگار و نخلستانش بیشمار و مرکباتش بسیار قرب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباسی دو مرحله دور و جنوب و غلاتش بوفور است مردمش شیعی مذهب و ضعیف اندام و گندم‌گون اند و میوه انبه که از میوهای هند است در آنجا میشود حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است **ذکر شماخی** شهریست مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دارالملک کشور شیروان بوده و بنای نوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات قدل و عرضش از خط استوی م ن شهر جدید آن مشهور به آق سو است آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و بنیه آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و تقریبا سی هزار ایلخان چوپان لوستی شوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلاقی و قشلاقی می‌سپارند مردمش عموما سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و به تیشه جفا خاطر غربا و فقرا را نخراشند اما اکثر ایشان بدمشرب و اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب اند و از مطالب عرفان دور و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده و دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینه اند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمه نوشیروان شمرده باقی حال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم می‌نمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف فرمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیک و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و بسیار صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار ظهور نموده اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذوالفقار مشهور که از آنجا بودند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزاجان در زمان شاه سلیمان فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده و چون مسقط الرأس فقیر در آن دیار است لهذا شمه از حال خود باز نمودن مناسب نماید **ذکر احوال مسود این دفتر بسبیل مختصر** مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدائق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار در آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاد و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود برفق تقدیر والد فقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرد و باقی عمر گرامی را در همانجا بافیض آثار بسر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید و چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر شده چندگاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق بطریق تحقیق پیموده و از روی دانش و بینش سلوکی نماید و مانند عوام

کالانعام مثل گاو عصاری چشم بسته راه بیهوده نپیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش آمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علماء و مجتهدین را دیده و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصمد همدانی و سید یحیی مجتهد و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا و سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و درویش نقی علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از صحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب باحوال بهم رسید و کار این ضعیف بسرحد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علماء و عرفاء آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تر آمده برآمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری به کشور خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام بملک هرات رفته چندی توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه در آن دیار بسر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و پورب و بنگاله و گجرات و دکن درآمد آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب و نوادر و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریا و تراکم افواج رنجها زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسیده و چندگاه در آن دیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه داراب جرد و هرمز بعمان و حضرموت و دیار یمن و بر حبش بجده رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنیه صغرا و کبرا و دیار بکر و قرامان و آیدین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و اناطولی سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسید و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخت بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخت و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری هشیاری بود طریق مصاحبت بپیمود و ابواب معاشرت بر روی هر عاقل و جاهل گشود و هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بعقل خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرابی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ مَن رَکِبَ فیها نَجیٰ در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم وَاعتَصِموا بِحَبلِ اللهِ المَتینِ حبل مودت خاندان رسول گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان و دل مینگارم سلطان العرفا و برهان الاتقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه را دیدم و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را بر پادشاهی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت آن ملجاء توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در بلده رحل اقامت انداختم و با اذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشارهٔ آنجناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری

تأمل حسب‌الاختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب‌العطایا قرة‌العین و ثمرة‌الفواد جلال‌الدین محمد را باین حقیر عطا فرمود بوجود او شادم بمسرت دختری از چمن غیب چهره گشود امید صادق و رجاء واثق آنست که در درگاه بماند و مخلص درویشان و معتقد ایشان گردد و اگر کسی خواهد که زیاده ازین از احوال راقم اطلاع یابد این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و دیدهٔ انصاف این فقیر مشاهده نماید **بیت** در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته‌اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که اَلْاِنْسانُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ **بیت** آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را در هم کشید سرّ صحن خانه بر ما شد پدید کاندر آن خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و کژدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی پاسبان وَصَلَّی اللّهُ عَلی اَشْرَفِ الْاَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ **ذکر سمشاد** بلده‌ایست حسب‌البنیاد از بلاد شام مشاهده نشده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست **ذکر شهر بابک** قصبه‌ایست از قصبات کرمان و محلی است مسرّت توأمان گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فرح‌انگیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تخمیناً دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست و اکثر فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و قلعهٔ محکم و باروئی مستحکم دارد و قلعهٔ خارج شهر و طرف شمال اتفاق افتاده و جبال شامخه با او قریب است مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل‌القدر در نواحی آن دیار دیده شد فقیر مکرر شهر بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بروی بکسی آن دیار گشوده است حاکمش در این زمان علیمردان خان بن محمد قلی بیک امیری ستوده سیر و حاکمی عدالت گستر است و بکرامت نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امراست **ذکر شهریار** بلوکی است فرخنده آثار از بلوکات طهران و در یکمنزلی آنست قریب شصت پاره قریه معموره در اوست آبش فراوان و هوایش مختلف و خاکش نکوست باغات فراوان و غلات ارزان دارد فواکه سردسیریش بیشمار است خاصه انگورش بامتیاز است و باد شهریار جان گداز است مردمش گروه مختلفه از کرد و ترک و تاجیک همگی شیعی و اکثر ایشان ابله بنظر دیده شده است **ذکر شهر نو** نام چند قصبه است یکی در راه کشمیر واقع است قریب دو هزار باب خانه در اوست و نود پاره قریه مضافات اوست و دورش کوه عظیم احاطه دارد امّا آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندوان عموماً سلامت نفس دارند و دیگر قصبه‌ایست در ملک باخرز و آن قصبه را احمد خان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرز مذکور شد و قصبهٔ دیگر در عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسف خان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود و بعد بعلامحسین خان پسرش که سپهدار لقب داشت منتقل گردید اکنون در ضبط دیوان اعلی است محلی دلگشا و چند پاره قریه مضافات اوست و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین مذکور است و هر سه مشاهده شده است **ذکر شوشتر** بلده‌ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینه بزرگست و تستر معرب آنست بعضی گویند که وجه تسمیه به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم شد و گویا صحیح روایت آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته که سوس مدینه‌ایست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی و خوبی آنرا این نام نهادند و نیز گفته‌اند که شوش را بشکل باز ساخته‌اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهار شوشتر است و شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک بیک میل و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان ما آن شادروان خراب شده بود و محمد علی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی خوزستان و کردستان بود آنرا تعمیر نمود اکنون بعمارات آن شاهزاده باقی است امّا نه چندان مرتفع است که آب در شهر جریان کند ابن مقنع گوید که اول شهریکه بعد از طوفان نوح علیه‌السلام بنا نمودند شوش و شوشتر بود بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء بن مالک از اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع است که در روز فتح آنجا شهید شده و در آنجا جماعتی کثیر از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده

حرف الشین

که سهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجمله بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بود و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره آسود و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده‌اند راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده بیت همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آنشهر در جای بلند اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و دور او را رود احاطه دارد اما طرف مغربش زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم برود بسته‌اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوب و صحرائی وسیع است و قرب شش هزار باب منزل و خانه در او است و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه است و سرداب‌ها جمیعاً فوقانی و بطرف کوهها است لهذا کوههای آن دیار بغایت عفن و در موسم تابستان بسیار چرکین است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده و حوض و فواره و غلاتش ارزانست از نفایس بقاع آن دیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین آنست و قلعه سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از استواری نیست و جائی محکم است و مقام خضر و سه تنان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز همان طرف مدفون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده سکنه آن دیار همگی شیعی مذهبند اصل شهر و قرا فارسی زبان و ایلاتش لر و عربند و بزرگان آنجا سادات عالی درجات و نجیبه صفات و عظیم البرکاتند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمانداری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و سداد و عدل و داد باهتمام راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که نامش بهتر از خودش بود مانند مدینه شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان در حرف خا مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب می‌آید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکی است جنت توامان و شامل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع روح افزا اکثری از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم جبال و تلال آن برابر و یکسانست و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضاً بلرستان و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب پانزده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده حویزه و جزایر و دزفول و اهواز و واسط از بلاد آنجاست و دارالملک آن دیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترکند از طایفه افشار عموماً شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل صابئیه مذهبند راقم چندگاه در دارالملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم قرا و شهر مهمان نواز و در آن شیوه از اهل ایران ممتازند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر شوشه گویند قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران و بقولی از ملک بردع است از اقلیم پنجم آب و هوایش خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن او بطریق قهر خارج از حیز قوت آدمی است اگر مردمش شیعی مذهب و دیگر نصارا اند قرب بیست سال میشود که رو بسته بتصرف نموده‌اند شهریار کشورستان آقا محمد خان در آن دیار بدست ملازمان خود کشته گشت ذکر شولستان نام چند موضع است یکی در یکمنزلی قصبه آباده و دیگر در سه منزلی شیراز چندان تعریف ندارند ذکر شیعه از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرواست قوله تعالی وان من شیعته لابراهیم اما در اصطلاح جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا بلافصل علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و خلفاء ثلاثه را از اهل جور و ظلم خوانند آن جماعت بقولی هیجده فرقه شده‌اند و زیاده نیز گفته‌اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و هم دیگر را در نار مخلد دانند از آنجمله کیسانیه‌اند ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن بود و بعد حسین و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی از آن جماعت گویند بعد از رسول خدا علی بود و بعد محمد امام بود و حسنین را امام ندانند و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال یمن مخفی است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد گویند مختار بن ابی عبیده ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی برآنند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم و دیگر سبائیه‌اند ایشان از جماعت نصیریند

بیان خوزستان [?]

ذکر شوشه

ذکر شولستان

ذکر شیعه

گلشن سیزدهم

مقدم ایشان سبا بن عبدالله بود و ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را در اصفهان علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان خواهد آمد و دیگر کاملیه و بیانیه‌اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از فرق شیعه نوشته‌اند اما هر که مقالات این گروه را بشنود مسلمان نداند فکیف شیعه خواند و دیگر فرقهٔ غرابیه‌اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ع ارسال داشت بغلط نزد محمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی شبیه بود چنانچه کلاغ بکلاغ كَانَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ أَشْبَهَ مِنَ الْغُرَابِ بِالْغُرَابِ و دیگر شریعیه‌اند صاحب تبصرة العوام گفته که ایشان گویند که خدا در نبی ص و علی ع و فاطمه ع و حسن ع و حسین ع فرود آمد و ایشان الله و معبودند و دیگر هشامیه‌اند و دیگر یونسیه‌اند و دیگر زراریه‌اند چون راقم ازین طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان تعبیر نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده‌اند و پسند خردمندان نیست و دیگر مفوضه‌اند ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول ص تفویض نمود و بعد از آن حضرت با امامان که کنند در امور شریعت امتحان بدان ماند که پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای گبران و هندوان نیز برین قایلند و گروه دیگر از شیعه گویند که باریتعالی تفویض احیاء و اماتت بایشان نمود و ایشان مستحق عبادتند و دیگر فرقهٔ حربیه در بومیه‌اند ایشان گویند که بعد از رسول ص خلیفه عباس عم رسالت اساس بود و بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله و بعد پسرش محمد بن علی و بعد ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که عرض این طولی دارد و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقهٔ اسمعیلیه‌اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را هفت نام یاد کرده از آن جمله ایشان را قرامطه و مزدکیه و خرمیه و بابکیه گفته و چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هر کرا اندک شعوری باشد میداند که در میان جمیع فرق اسلام نیست و مؤلف تبصره ندیده بلکه آنکه از دو سه نفر شنیده و نوشته باشد چنانکه در زمان با شهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام و زندقه و الحاد بر زید و عمرو جاری میکنند بلکه اگر شخصی خلاف آن دو سه نفر مقبول الطبع ادای شهادت کند شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص را متهم بمکر دانند بزید که متهم کرده بودند او را بزندقه و الحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب روضة الصفا و مؤلف مجالس المؤمنین نوشته‌اند که طایفهٔ قرامطه از فرقهٔ اسمعیلیه نمیباشند و طایفهٔ مزدکیه و خرمیه و بابکیه از مجوسند راقم در حرف نون در ضمن نیشابور مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و نیز گفته که فرقهٔ ناصریه و نصفیه از فرق ملاحده‌اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی را هم ندیده که او دیده باشد و دیگر زیدیه‌اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن یمن خواهد آمد و دیگر فرقهٔ امامیه‌اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه میگویند که اصل هفتاد و سه مذهب دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که هنگامیکه حضرت رسول ص خدا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هیجده کس با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب ع و هیجده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر باین هیجده نفر گفتند که رفضونا یعنی ترک کردند ما را و از ما جدا شدند بنابر آن لقب ایشان روافض شد و آن هیجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نَصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ بِلَا نَصٍّ یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بدین جهت لقب ایشان نواصب گشت پس هر یک ازین دو مذهب او را نام شد یکی نام خود گذاشتند و یک نام خصم گذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هیجده نفر ایشان را نواصب خواندند آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج مذهب و روافض هیجده فرقه گشت و جمله هفتاد و سه فرقه شدند بحکم حدیث نبوی ص كُلُّهُمْ فِي النَّارِ همگی اهل دوزخند مگر یک فرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهج قویم اند و آن نست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد آورند و معنی توحید آنست که یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت راه ندارد و ذات احد حقیقی را نه بجمله جهات و اعتبارات عالم بالذات و قادر بالذات دانند نه عالم بعلم و قادر بقدرت و نفی تجسم که اینچنین تعدد و قدما لازم میاید و وحدت او ذاتی حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و ند و همتا ندارد نه آنکه وحدت و عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است و احدیت که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و هیچ وجه من الوجوه ترکیب بجز راه ندارد و بجمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوفست و از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زن و بچه و ولد و جوهر و عرض امثال آنهم منزه است و او را